تصویر ابو عبد الرحمن الکردي

مفاهیم اساسی در روابط بین‌الملل



چالش علم و سنّت

ویراستهٔ آندرو لینکلیتر
ترجمهٔ بهرام مستقیمی

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

مفاهیم اساسی در روابط بین‌الملل

چالش علم و سنت

ویراستهٔ
اَندرو لینکلیتر

ترجمهٔ
بهرام مستقیمی

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی
تهران - پاییز ۱۳۸۸

فهرستنویسی پیش از انتشار

سرشناسه: لینکلیتر، اندرو، ۱۹۴۹ - م. Linklater, Andrew
عنوان و پدیدآور: چالش علم و سنت / اندرو لینکلیتر؛ ترجمه بهرام مستقیمی؛ [برای] دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی (وزارت امور خارجه)
مشخصات نشر: تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهری: هفت، ۵۰۲ ص
فروست: مفاهیم اساسی در روابط بین‌الملل / دبیر مجموعه و ویراستار علمی: غلامرضا علی‌بابایی
شابک: 978-964-361-350-1
بها: ۵۹۰۰۰ ریال
یادداشت: فیپا.
یادداشت: ص. ع. به انگلیسی: The Scientific Turn and its Critics
یادداشت: کتاب حاضر ترجمه فصلی از کتاب
International Relations: Critical Concepts in Political Science
یادداشت: نمایه.
یادداشت: واژه‌نامه.
یادداشت: کتابنامه.
موضوع: روابط بین‌المللی.
شناسه افزوده: لینکلیتر، اندرو، ۱۹۴۹ - م. Linklater, Andrew
شناسه افزوده: مستقیمی، بهرام، ۱۳۲۸، - مترجم.
شناسه افزوده: علی‌بابایی، غلامرضا، ۱۳۲۹ - ویراستار.
شناسه افزوده: ایران. وزارت امور خارجه. دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
شناسه افزوده: ایران. وزارت امور خارجه. مرکز چاپ و انتشارات.
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۵ ۲ چ ۹ ل / ۱۳۰۵ JZ
رده‌بندی دیویی: ۳۲۷/۱۰۱
شماره کتابخانه ملی: ۲۹۶۴۸-۸۵ م

مفاهیم اساسی در روابط بین‌الملل (۱-۲)
دبیر مجموعه و ویراستار علمی: غلامرضا علی‌بابایی
عنوان: چالش علم و سنت
ویراستهٔ آندرو لینکلیتر
ترجمهٔ بهرام مستقیمی
چاپ اول: پاییز ۱۳۸۵، چاپ دوم: پاییز ۱۳۸۸
تعداد: ۵۰۰ جلد
طرح روی جلد: فرنوش دولتی
صفحه‌آرایی، طراحی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه

دفتر مرکزی: مینی سیتی، میدان شهید محلاتی، خیابان نخل، خیابان وزارت امور خارجه
تلفن: ۵-۲۲۴۷۲۷۳۲، دورنگار: ۲۲۴۷۲۷۳۶
فروشگاه مرکزی: میدان انقلاب، اول کارگر شمالی، پاساژ البرز، شماره ۱۱
تلفن: ۲۹-۶۶۴۲۹۰۲۸
فروشگاه شماره ۲: تهران، خیابان شهید باهنر، خیابان شهید آقایی
صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۷۴۶، تلفن: ۲۲۸۰۲۶۶۲
فروشگاه شماره ۳: تهران، انتهای خیابان شهید باهنر، میدان شهید باهنر، تلفن: ۷۱-۲۲۲۹۲۲۷۰
فروشگاه اینترنتی: www.mofa.ir

دیباچه

مجموعهٔ حاضر متضمن مقالات بسیار مهمّی در پهنهٔ ادبیات روابط بین‌الملل در قرن بیستم است که در طول پنجاه سال در این زمینه نگاشته شده و توسط آندرو لینکلیتر که خود ید طولائی در این رشته دارد، تدوین و ویرایش شده است. انجام این مهمّ توسط انتشارات معروف راتلج صورت گرفته است. ویراستار متن اصلی با وسواس مثال‌زدنی از میان هزاران مقالهٔ موجود در این زمینه اقدام به پالایش مطالب نموده و معتبرترین آنها را برای مجموعهٔ حاضر برگزیده است.

در ترجمهٔ فارسی تلاش فراوانی صورت گرفته است تا ضمن هماهنگی مترجمان با یکدیگر و رعایت امانت، مجموعه‌ای در خور اساتید، کارشناسان و صاحبنظران فنّ فراهم آید و در اختیار آنان قرار گیرد. امید که مقبول افتد.

غلامرضا علی‌بابایی

دبیر مجموعه و ویراستار علمی

سخن ناشر

انتشار مجموعه مفاهیم اساسی در روابط بین الملل مرهون حمایت و کوشش گروهی است. جا دارد تا به سهم خود از آقای دکتر جواد منصوری مشاور وزیر و مدیرکل مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی، آقای سید اصغر قریشی معاون مدیرکل و رئیس کتابخانه تخصصی؛ اعضاء محترم شورای کتاب؛ مسئولان ارجمند دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی؛ رئیس و همکاران مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه بخصوص سرکار خانم مریم افروخته که امر خطیر صفحه آرایی را برعهده داشته اند؛ همچنین از سرکار خانم دکتر حمیرا مشیرزاده عضو هیأت علمی دانشگاه تهران و آقای غلامرضا علی بابایی دبیر مجموعه و ویراستار علمی آن تشکر و سپاسگزاری نماید.

پیشگفتار مترجم

مجموعهٔ حاضر که مرکب از مقالات متفکران اصلی حوزهٔ روابط بین‌الملل است یکی از بهترین منابع برای شناخت این رشتهٔ مطالعاتی و تحولات آن به ویژه از لحاظ بحث‌های میان طرفداران رویکرد «سنتی» و هواداران رویکرد «علمی» است. ترجمهٔ آن نیز می‌تواند خدمتی به پژوهندگان این عرصهٔ مطالعاتی در ایران باشد. به همین دلیل اقدام دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امورخارجه در فراهم آوردن امکان این کار، عملی بسیار ارزشمند و شایستهٔ قدردانی است.

در این نوشتار معادل انگلیسی اسامی همهٔ اشخاص و واژه‌ها و اصطلاحات در قسمت پیوست‌ها درج شده است. در مورد برخی از اشخاص و پاره‌ای اصطلاحات نیز توضیح مختصری در پیوست‌ها آمده است. در خصوص برخی از واژه‌ها و شیوهٔ درج شمارهٔ ارجاع مربوط به پی‌نوشت‌ها سعی شده است با ترجمه‌های دیگر جلدهای کتاب، تا حدّ امکان هماهنگی وجود داشته باشد. همچنین ضرورت دارد ذکر گردد که عنوان اصلی این نوشتار «چرخش به سوی علم و منتقدان آن» است که مترجم با رایزنی صاحب‌نظران عنوان «چالش علم و سنت» را به جای آن برگزید.

علاوه بر سپاسگزاری از همهٔ کسانی که در بهتر ارائه شدن این نوشتار یاری داده‌اند ضرورت خاص دارد در اینجا از جناب آقای غلامرضا علی بابایی به خاطر بازبینی‌های دقیق متن اولیهٔ ترجمه و تذکرات بسیار سودمند ایشان تشکر ویژه به عمل آید. در نهایت این کتاب را به ویژه به همسرم تقدیم می‌کنم که بدون فداکاری او به انجام رساندن اینکار ناممکن می‌بود.

بهرام مستقیمی

استادیار دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی

دانشگاه تهـران

فهرست مطالب

مقدمه

در این بخش توضیح داده می‌شود چگونه این طرز تلقی وجود داشت که واقع‌گرایی برای به تصویر کشیدن قوانین عام یا گرایش‌هایی که فرض می‌شد ویژگی سیاست بین‌الملل را مشخص می‌سازند، از مثال‌های تاریخی با بیانی بسیار اثرگذارانه و جهت‌گیرانه استفاده می‌کند. هواداران یک رویکرد علمی نسبت به سیاست بین‌الملل خواستار شکل‌های دقیق‌تر توضیح بودند. آنان باور داشتند که چنان چه تحلیل‌گران از فنون مورد استفاده درعلوم فیزیکی بهره‌گیرند، که هم اکنون درحوزه‌هایی مانند اقتصاد و روانشناسی نفوذ کرده‌اند، به تدریج شناخت ژرف‌تری به دست خواهد آمد. هدف اصلی آنان کشف قانون‌مندی‌های سیاست جهان و ارائه پیش‌بینی‌هایی در بارهٔ رفتار بین‌المللی بود. بسیاری از هواداران علم براین باور بودند که توضیح پیش‌بینی‌های علمی‌تر به بازیگران اجازه می‌دهد روابط بین‌الملل را بیشتر در مهار خود داشته باشند.

چرخش علمی به شدت با معارضه مواجه شد. هدلی بول انتقاد تندی از آن به عمل آورد و از یک رویکرد سنتی‌تر نسبت به روابط بین الملل جانبداری کرد که بر قوانین و اصول شکل دهنده به جامعهٔ مرکب از دولت‌ها متمرکز بود. چنان تلقی می‌شد که علم نمی‌تواند یک درک جدی از ابعاد حقوقی و اخلاقی روابط بین‌الملل به دست دهد. برخورد با ادعاهای مربوط به عینی بودن و رهائی از ارزش با سوءظن بسیار همراه بود. چنان تلقی می‌گردید که از روش علمی هیچ پیش‌بینی جدی در بارهٔ آیندهٔ روابط بین الملل به دست نمی‌آید.

مباحثه میان طرفداران رویکردهای علمی و سنتی معمولاً دومین مباحثه مهم در این حوزه تلقی می شود. از برخی‌جنبه ها بحث در باره علم تا به امروز ادامه دارد. رویکردهای آماری نسبت به روابط بین‌الملل، از جمله در زمینهٔ پدیدار جنگ، همچنان اهمیت دارد و استفادهٔ دویل از شواهد آماری برای نشان دادن این که دولت‌های لیبرالِ به‌طور سرشتی برخوردار از امنیت، از جنگ میان خود اجتناب ورزیده‌اند نزدیک‌ترین چیز به یک قانون سیاست بین الملل در این حوزه توصیف شده است. در پانزده تا بیست سال گذشته شایستگی‌های روش علمی به مثابه بخشی از چیزی مورد بحث قرار گرفته که به عنوان روی آوردن پسااثبات‌گرایانه به روابط بین‌الملل شناخته شده است. نوشته‌های کاپلان و بول همچنان برای درک مباحثهٔ دوم اهمیت دارند، حال آن که مقالات اسمیت و کمپبل و جورج بحث موجود بر سر اثبات‌گرائی را توضیح می دهند. دو مقاله اخیر به مقابله با مسائلی می‌پردازند که در قلب نظریه بنیادین کنونی روابط بین‌الملل جای داشته‌اند.

۱

مسائل برپا داشتن نظریه و تأیید نظریه در سیاست بین‌الملل

مورتون اِی کاپلان

از: *World Politics*, 14(1) (1961): pp. 6-24

نظریه‌های روابط بین‌الملل خواستاران زیادی دارند. واژهٔ «نظریه» چنان تجلیل برانگیز شده است که فرضیه‌ها، بیان واقعیت‌ها و حدس‌های شهودی اغلب جامهٔ نظریه بر تن می‌کنند. این اشتیاق برای نظریه را می‌توان تا حدّی به تمایل برای برخورداری از وضع یک «علم محکم» مانند فیزیک نسبت داد، زیرا مردم عادی اغلب «علوم محکم» را به مثابه علوم نظریه‌ای به معنای واقعی می‌نگرند. آنها قدرت خود را در آشکار ساختن اسرار طبیعت به نمایش گذاشته‌اند و، هنگامی که در امور مربوط به انسان‌ها به‌کار رفته‌اند، به موفقیت‌های عملی برجسته‌ای مانند ساختن بمب اتمی دست یافته‌اند.

این درخواست برای نظریه در کل احتمالاً خوب است. نمی‌توانیم بدون استدلال به تعمیم دست بزنیم و، در جایی که مسائل پیچیده‌اند، شبکهٔ استدلال به‌طور منطقی شکل یک نظریه را به خود می‌گیرد. اکثر وارسی‌های تاریخی و مطالعات موردی به گونه‌ای غیر صریح از نظریه استفاده می‌کنند. چنین کاری اغلب بر اساس این باور

صورت می‌گیرد که تعمیم‌ها از معرفی مستقیم کارمادهٔ «به‌طور خالص مبتنی بر واقعیت» بیرون می‌آیند. معمولاً پذیرفته نیست که تفسیر کارمادهٔ مبتنی بر واقعیت بتواند همواره به شکل نظریه‌های علم اقتصاد، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و مانند آن ارائه گردد.

درعین حال که تردید وجود دارد که نظریه‌های ارائه شده در علوم اجتماعی، و به ویژه نظریه‌های ارائه شده در سیاست بین‌الملل، اصولاً بتوانند از قدرت نظریه‌های علم فیزیک برخوردار باشند یا به همان اندازه به‌طور موفقیت آمیز مورد استفاده قرار گیرند که دانشمندان فیزیک در به‌کار بردن نظریه‌ها در حوزه مربوط به خود به دست می‌آورند، وضعیت نامطلوب کنونی علوم اجتماعی به خودی خود دلیل نمی‌شود که این علوم نتوانند یک چنین قدرت پیش‌بینی‌کننده‌ای به دست آورند. علم فیزیک نظری از زمان یونانیان تا گالیله در آیش باقی ماند. نظریه در حوزه سیاست بین‌الملل نیز احتمال دارد در واقع منتظر انقلاب گالیله‌ای خاص خود باشد. اما فقط یک بررسی در ماهیتِ موضوع می‌تواند ما را از این نکته مطلع سازد که آیا بر پایه شناخت موجود چنین انتظاراتی قابل توجیه است یا نه.

طبق نظر برخی از دانشمندان جدید، گالیله به این دلیل موفق به ایجاد انقلاب در علم فیزیک به عنوان یک علم نظری شد که در قیاس با دانشمندان یونانی به مسائل ساده‌تری پرداخت. برای مثال یونانیان کوشیدند به وارسی در ماهیت حرکت کامل بپردازند؛ فقط خطوط مدور و مستقیم در این دسته قرار می‌گرفتند. با هر حرکتِ دیگر به عنوان مشتقی از حرکت کامل برخورد می‌شد. گالیله وظیفهٔ ساده‌تر کشف این امر را برای خود در نظر گرفت که چنانچه بداند یک جسم در زمان ۱ چه موقع، جهت و شتابی دارد، در زمان ۲ کجا خواهد بود.

علم فیزیک نظری جدید بنای رفیع خود را با پرداختن به مسائلی بر پا داشته که ابزارها یا فنون حل آنها را در اختیار داشته است. به هنگام لزوم حوزه بررسی خود را به شدت محدود ساخته است. نکوشیده است پیش‌بینی کند که یک صندلی ضربه خورده

چه مسیری را طی خواهد کرد، مسیرهای یک به یک ترکش‌های یک نارنجک منفجر شده یا مسیرهای یک به یک مولکول‌های گاز در یک اتاق کدام خواهد بود. در مورد اخیر قوانینی وجود دارند که به رفتار گازها تحت شرایط حرارت و فشار خاص می‌پردازند، اما این قوانین به رفتار کلی گازها می‌پردازند نه جزء به جزء آنها. فیزیکدان در بارهٔ ماده به‌طور کلی پیش‌بینی نمی‌کند بلکه جنبه‌هائی از آن را پیش‌بینی می‌کند که فیزیک به آن می‌پردازد: و این جنبه‌ها بنا به تعریف جنبه‌های فیزیکی ماده‌اند.

هر پیش‌بینی فیزیک می‌تواند به عنوان نتیجه دنبال کردن شرایط مشخص پیشین بیان شود. در جایی که نفوذ ملاحظات غیر مربوط، مانند مسائل فیزیک ستاره شناسی، در حدّاقل باشد می‌توان بدون ایجاد مسئله‌ای جدی تمایز میان خصوصیت رسمی یک پیش‌بینی فیزیکی و یک پیش‌بینی تاریخی را نادیده گرفت. بنابراین رفتار کلی اجرام ستاره‌ای می‌تواند به‌طور مستقیم مورد مطالعه قرارگیرد. فیزیکدانان می‌توانند به منظور تأیید نظریهٔ نسبیت، دگرگونی در طیف قرمز نور خورشید را مورد مطالعه قرار دهند؛ و احتمال دارد برای تأیید برخی اصول نسبیت در مورد زمان به زودی یک ساعت اتمی در یک ماهواره قرار داده شود. به هرحال در مورد اخیر باید نتیجه‌گیری خود را متکی به این ایمان کنیم که از جمله دانشمندان درگیر کار، بی دقت و فریبکار نیستند و هیچ مسابقه ماورای جوی بدخواهانه یا صرفاً تفریحی سبب نمی‌شود نوع دیگری از ساعت در ماهواره قرارگیرد. احتمال دارد اینها به گونه‌ای خارق‌العاده مفروضات منطقی باشند — به قدری منطقی که هیچ انسان سالمی در مورد آنها شک نکند؛ در عین حال این ادعا را تقویت می‌کنند که پیش‌بینی فقط به چیزی اشاره دارد که تحت شرایط از پیش مشخص شده رخ خواهد داد. احتمال دارد شرایط جهان واقعی متفاوت باشد؛ اما پیش‌بینی فیزیکدان جز در مورد کاربرد فیزیک در عرصه عمل، این نکته را نادیده می‌گیرد.

دو عامل را مشخص کرده‌ایم که در دست‌یافتن به قدرت پیش‌بینی که فیزیک جدید به نمایش گذاشته است به فیزیکدان کمک می‌کند. او به مسئله ساده یا به عبارت

دیگر به مسئله‌ای می‌پردازد که فقط تعداد اندکی از متغیرهای مهم در آن عمل می‌کنند؛ و مطالعات و تجربیات خود را در آزمایشگاهی انجام می‌دهد که بر روی جهان خارج یا نیروهای تاریخ بسته است[۱]. اکنون به نظر می‌رسد هر چه این عامل‌ها کمک کمتری به فیزیکدان کرده باشند، مرحله خاصی از علم فیزیک که او استعدادهای خود را برای آن به‌کار می‌بندد از لحاظ نظری کمتر توسعه یافته خواهد بود. به نظر می‌رسد سلسله مراتبی از زیست‌شناسی، شیمی و فیزیک در درون علوم فیزیکی وجود دارد که با درجهٔ بالا رونده‌ای از توسعه نظری یکی پس از دیگری قرار گرفته است؛ به نظر می‌رسد هر علم به همان اندازه که قوانین یا اصول جدیدی را اضافه می‌کند که موضوع خاص آن را متمایز می‌گرداند مقید به قوانین علم قبلی است. از سوی دیگر هرچه از تعمیم‌های آزمایشگاهی، بیشتر به سمت کاربردهای عملی و پیچیدگی‌ها و عدم اطمینان‌های جهان واقعی حرکت می‌کنیم هر علم کمتر جنبه نظری پیدا می‌کند. مسئله کاربرد عملی یک نظریه سیاست بین‌الملل در مورد شرایط جهان واقعی جنبه اساسی دارد و نیازمند آن است که در سطحی نظری درک شود.

تعداد اندک متغیرهائی که نظریه‌های سیاست بین‌الملل محدود به آنهاست ضرورتاً از یک متن تاریخی بسیار غنی‌تر منتزع می‌شوند. بنابراین نظریه‌ها را ***فقط*** می‌توان تحت شرایطی که مرز یا برسنج (پارامتر) آنها به صراحت بیان شده باشد برای نتیجه‌گیری مورد استفاده قرار داد. برای مثال، گزاره‌های مربوط به نقشینه‌های صف‌بندی در الگوی «توازن قوا» در کتاب ***نظام و فرایند*** تنها در سطح مربوط به نوعِ صف‌بندی به‌کار می‌روند و کنش‌گران واقعی را که در صف‌بندی‌های خاص مشارکت دارند مشخص نمی‌سازند. حتی آنها این نتیجه‌گیری گسترده را فقط برای مقادیر اعلام شده متغیرهای برون زا و درون زا به عمل می‌آورند. نخستین تلاش برای نزدیک‌تر کردن الگوها به غنای تاریخ در فصل سوم صورت می‌گیرد. در این فصل تنوع الگوها به خاطر تفاوت‌های معیّن در ساختار سیاسی و تنظیم کنندهٔ داخلی دولت‌های ملی است.

مشخصاً پذیرفته شده است که «وجوه ساختاری انتخاب شده برای طبقه‌بندی کنش‌گران کاملاً ناقص‌اند و بنابراین برای هرگونه تحلیل الهام دهنده به قدرت بالای پیش‌بینی کردن ناکافی‌اند» (ص ٥٦). معذالک این وجوه ناقص منجر به شکل‌گیری تعداد زیادی خانه‌های ماتریسی می‌شوند و نمی‌توانند در شکل‌بندی‌های نظری عام مورد استفاده قرار گیرند، مگر در شکل‌بندی‌هائی که در آنها جنبه‌هائی از الگوها که به نظام‌های بین‌المللی مربوط می‌گردند، همواره به عنوان برسنج در نظر گرفته می‌شوند. یعنی هرچه به واقعیت نزدیک‌تر می‌شویم – و این کار همچنان در سطح بالایی از انتزاع صورت می‌گیرد – عام بودن را از دست می‌دهیم. ما شروع به استفاده از روی‌های نزدیک‌تر به کاربردهای عملی گام به گام نظریهٔ فیزیکی، به جای گزاره‌های تعمیم یافتهٔ نظریه‌ای نظریهٔ فیزیک کرده‌ایم.

حتی این خصلت‌های ناقص کنش‌گران ملی از پیچیدگی‌های تاریخی خود فاصله بسیار گرفته‌اند. «هر تلاشی برای توصیف نظام‌های مرکب از کنش‌گر واقعی زیر بار وزن برسنج‌هائی که به این نظام‌ها جنبه فردی می‌دهند فرو می‌ریزد – ***حتی هنگامی که خصلت‌های ساختاری آنها مشابه باشد*** [ایرانیک افزوده شده است]. چیزهائی مانند عوامل توانایی، عوامل لجستیکی و اطلاعات شامل تاریخ گذشته، خاص نظام مورد نظرند ...» (ص ٥٤). هنگامی که عوامل مهمی مانند عوامل شخصیتی (که در فصل ٦ ***کتاب نظام و فرایند*** تلاش شده به الگوها به مفهوم عام ارتباط داده شوند)، شرایط اقتصادی و سیاسی، توسعه فناورانه، ابداع و دیگر عوامل بین‌المللی و فراملی را وارد می‌کنیم که از لحاظ نظری عارضی هستند، پیچیدگی به قدری زیاد می‌شود که تلاش‌های جدی برای مورد بحث قرار دادن و مرتبط ساختن همهٔ آنها به الگوها، به‌طور نظام‌مند زیر بار جزئیات فرو می‌ریزد. اگر می‌خواهیم الگوهای خود را در موارد مشخص به‌کار ببندیم باید فقط آن عامل‌ها و عامل‌های ارزشی را انتخاب کنیم که دلیلی داریم باور کنیم در مورد خاصی نتیجه می‌دهند که می‌خواهیم آن درک کنیم و توضیح

دهیم. در جریان این تلاش هرچه تحلیل از لحاظ جزئیات مختلف غنی‌تر می‌شود با از دست دادن مداوم عام بودن و ابهام و نبود تشخیص مداوم در مورد وزن هر یک از عوامل سهیم در کل حادثه یا وضعیت رو به رو می‌شویم. این بهائی است که باید به هنگام پرداختن به تاریخ واقعی بپردازیم. الگوها برای انجام دادن این کاربردها سودمندند اما «جز در سطوح مشخصی از انتزاع با واقعیت ارتباط پیدا نمی‌کنند» (ص ۲). آنها فقط می‌توانند در یک فرایند گام به گام، با ثابت نگه داشتن برخی عوامل و در عین حال تلاش برای از کار انداختن اثر عواملی که در الگوها وارد نشده‌اند، مورد استفاده قرار گیرند.

به تکرار می‌گویم، برای آزمودن تعمیم‌هائی که باید در سطح نظام‌های بین‌المللی به خدمت گیریم به الگوهائی نیاز داریم. بدیلی دیگر – روش دیگری برای بیان یا تحلیل این تعمیم‌ها – وجود ندارد. این الگوها می‌توانند فقط شامل تعداد معدودی از متغیرها باشند. قیمت استفاده از چنین الگوهائی منتزع ساختن بسیاری از عوامل اثر گذار بر جریان واقعی حوادث است. هنگامی که مایلیم الگو را برای کاربرد عملی جزئی‌تر – یعنی نه برای آزمودن تعمیم کلی بلکه برای مرتبط ساختن آن با زمینه تاریخیِ بستر حوادث – به خدمت گیریم عام بودن نظری را از دست می‌دهیم. ما گام به گام به کاربردهای عملی نزدیک‌تر می‌شویم. گرایش به آن وجود دارد که وجه عملی غالب باشد نه وجه نظری. از لحاظ غنای تاریخی لازم برای مناسب بودن تشریح های خود برنده‌ایم و از لحاظ درک دقیق اینکه متغییرهای مورد تحلیل چگونه با یکدیگر ارتباط دارند بازنده‌ایم. پیش‌بینی‌های ما به این معنا خام‌تر می‌شوند که با روشنی کمتری به یک فرایند تحلیلی استدلال و قیاس ارتباط دارند. اعم از اینکه الگوهائی را مورد استفاده قرار دهیم یا به وارسی‌های تاریخی مبادرت ورزیم بهائی را می‌پردازیم. هیچ یک از این دو روش به‌طور مجرد «درست» یا «نادرست» نیستند. هر دو کارکردهای مهمی را به نمایش می‌گذارند و اگر به درستی درک شوند در تحقق یکدیگر سهیم‌اند. اینکه کدام یک به

عنوان ابزار اصلی کاربرد پیدا کند بستگی به هدفی دارد که پژوهشگر ترجیح می‌دهد به دست آورد.[۲]

اگر ادعاهای پیش گفته درست باشند باید دانشمند علوم اجتماعی را متوقف گردانند، زیرا نشان می‌دهند عوامل مانعِ توسعهٔ یک علوم اجتماعیِ نظری قویِ پیش‌بینی کننده جنبه اساسی دارند و مسئله فقط این نیست که باید صبر کنیم تا یک گالیله در این علوم پیدا شود. این بیان متضمن نبود قابلیت پیش‌بینی نیست. ما با پیش‌بینی‌های مربوط به میزان خودکشی، بر پایه این فرض که در یک جامعه نیروهای عمل‌کننده در جهت خودکشی از یک سال به سال دیگر تغییر چندانی نمی‌کنند، آشنا هستیم؛ پیش‌بینی‌های آماری، با وارد شدن تعداد به اندازه کافی زیاد، از درجه منطقیِ دقت برخوردار خواهند بود. پیش‌بینی‌های مشابهی در مورد میزان حوادث مربوط به خودرو وجود دارد. برای پیش‌بینیِ رفتار رأی دهی و پاسخ‌گویی مصرف کنندگان به تولیدهای جدید از روش‌های نمونه سازی و مصاحبه با دقت معقولی استفاده شده است. در این موارد گرچه احتمال دارد نظریه‌های آماری مورد استفاده، پیچیده و قدرتمند باشند اما کاربردهای آنها مایهٔ پیچیدگی نظریه اجتماعی نمی‌شود. نظریه‌های پیچیده همچنین برای اندازه‌گیری ظرفیت‌های خاص انسانی یا اجتماعی به‌کار رفته‌اند. برای مثال سنجه‌های گوتمان و تحلیل عامل‌ها در چنین کارهائی به خدمت گرفته شده‌اند. اما تکرار می‌کنم نظریه‌ها بیشتر روش‌شناختی به نظر می رسند تا مستقل.

به نظر می‌رسد نظریه‌های مستقل در حوزه‌هائی غیر از سیاست بین‌الملل، از نوعِ تا حدّی متفاوت باشند. در اقتصاد، تحلیل‌های درونداد – برونداد و برنامه ریزی خطی مسائل را کم و بیش به حدّ موضوعات کاربرد مبتنی بر روش‌شناسی تقلیل می‌دهند. از زمان آدام اسمیت، نظریهٔ اجتماعیِ مستقلِ برخوردار از میزان بالای ماهیت انتزاعی به جریان اصلی نظریهٔ اقتصادی را شکل می‌دهد. برای آنکه این کار در نهایت ایجاز

صورت گیرد خصوصیات انواع خاصی از بازارها ترسیم شده و، بر پایه فرض عقلانیت اقتصادی یا به حداکثر رساندن سود، شرایط تعادل بازار مشخص شده‌اند.

به هرحال واقعاً می‌توان نظریهٔ اقتصادی را از دو چشم انداز متفاوت مد نظر قرار داد. می‌توان آن را به مثابه پیش‌بینی چیزی نگریست که در زمان عمل کردن کنش‌گران اقتصادی طبق برسنج‌های مشخص شده در نظریهٔ اشاره شده رخ می‌دهد. همچنین می‌توان آن را به مثابه تجویزی برای به حداکثر رساندن منافع و به حداقل رساندن زیان‌ها نگریست. بنابراین احتمال دارد چنان نگریسته شود که منحنی هزینه‌های حاشیه‌ای پیش‌بینی این امر است که برونداد تا آنجا افزایش خواهد یافت که هزینه‌های حاشیه‌ای و قیمت در وضعیت تعادل قرارگیرد یا تجویز این امر است که تولید تا جایی افزایش می‌یابد که هزینه حاشیه‌ای معادل قیمت بشود. هیچ چیز در نظریهٔ اقتصادی سنتی این رفتار بازرگان چینی را توضیح نخواهد داد که، با داشتن فقط سه قلم از یک نوع خاص، برای یک تکه ۱ دلار و برای هرسه ۷ دلار طلب می‌کند به این دلیل که اگر همه را بفروشد وقتی کس دیگری آن را طلب کند بی‌آبرو خواهد شد. همچنین نظریهٔ اقتصادی سنتی وضعیت‌هائی را توضیح نمی‌دهد که در آنها تلاش برای به حداکثر رساندن منافع با کاستن از قیمت فروش به رفتار رقابتی منجر نمی‌شود بلکه به تلافی اقتصادی شامل خودداریِ جامعه اقتصادی خشمگین شده، از عرضه می‌انجامد.

جریان اصلی نظریهٔ اقتصادی به کسب و کارهای واقعی یا بازارهای واقعی نمی‌پردازد. به شرکت‌های معرف کل و بازارهای انتزاعی می‌پردازد. به کلیت‌هائی مانند میزان سود یا جریان پول می‌پردازد. به انبوهه‌های رویدادها می‌پردازد نه فراکنش‌های منفرد. تک رفتارها را پیش‌بینی نمی‌کند بلکه رفتارهای کلی را پیش‌بینی می‌کند و حتی در این مورد نیز اگر بخواهیم دقیق باشیم لازم است اضافه گردد که پیش‌بینی نمی‌کند رفتار اشاره شده چه خواهد بود بلکه پیش‌بینی می‌کند نتایج انواع مختلف رفتار براساس مفروضات مشخص شده معین چه خواهد بود.

اقتصاددان انواع مختلف بازار – برای مثال رقابتی، انحصاری چندجانبه، تک انحصاری؛ کامل و ناکامل – را مطالعه می‌کند. از نظر او خوشبختانه اقتصاد به‌طور هم زمان تمثیل‌های نزدیکی از اکثر انواع بازار ارائه می‌دهد. اگر توسعه‌های اقتصادی یک بازار رقابتی را بدل به بازار انحصاری چندجانبه کند، اقتصاددان می‌تواند برای مطالعه بازار رقابتی در جای دیگری جست‌وجو کند. نظریه‌های او در باره پیشرفت‌های سنتی از یک نوع بازار به نوع دیگر ضعیف‌تر از نظریه‌های او در باره رفتار نوع مشخصی از بازار است.

در جامعه‌ای که محدودیت‌های اجتماعی در مورد انگیزهٔ سود در حدّاقل قرار دارد و عقلانیت اقتصادی، مبتنی بر تعریف اقتصاددانان، عامل انگیزشی مهمی، اگر نه منحصر به فرد، در رفتار اقتصادی است، احتمال دارد پیش‌بینی‌های اقتصاددان تأیید شود. واقعیت آن است که اقتصاد از هر الگوی اقتصادی پیچیده‌تر است و عوامل پس خوران چنان دخیل و پیچیده‌اند که به دشواری می‌توان اکثر نظریه‌های با درجه بالای انتزاع در خصوص میزان رشد اقتصادی و نتایج اقتصادی انواع مختلف توافق‌های پولی را به نحو رضایت بخش به اثبات رساند. اما مشاهدهٔ اینکه تولید، تحت شرایط به درستی مشخص شده، گرایش دارد تا حدّی افزایش پیدا کند که قیمت با هزینهٔ حاشیه‌ای برابر شود و مسائلی از این قبیل دشواری کمتری دارد. پول به‌طور منطقی یک کالای ملموس و قابل شمارش است. محاسبات در باره هزینه‌ها و جز آن را می‌توان به سادگی انجام داد. اگر اکثر شرکت‌ها طبق اصول عقلانیت اقتصادی رفتار کنند آنهائی که نتوانند چنین کنند به سمت محو شدن می‌روند و می‌توان آنها را نادیده گرفت.

بیایید تکرار کنیم: نظریهٔ اقتصادی مرکب از الگوهائی است که متغیرهای منتخب مشخصی را از جهان واقعی منتزع می‌سازد و در روابط میان آنها مداخله می‌کند. یکی از این متغیرها انگیزش است و بنابراین نظریه وقتی از یک جنبه نگریسته شود عنصری هنجاری دارد. نظریه اشاره شده بر واحدهای پول مبتنی است. بنابراین عملیات حساب

می‌تواند مورد استفاده قرارگیرد و همه مشارکت کنندگان می‌توانند در مورد برخی جنبه‌های حساس فرایندهای اقتصادی به نتایج منطقاً مشابهی برسند. در برخی جوامع، شرایط اصلی ایجاد کننده مرز مانند انگیزش را می‌توان با دقت معقولی به‌طور مستقل احراز کرد؛ و بنابراین وارسی‌های تجربی با استفاده از واحد اندازه‌گیری پولی می‌تواند پیش‌بینی‌های جنبی نظریه اقتصادی را مورد وارسی قرار دهد. گرچه با توجه به دیگر جنبه‌های واقعیت اقتصادی مانند برد و باخت‌های ابداعی، نظریه زیاد قابل تأیید نیست این واقعیت که اقتصاد ادامه دارد و انواع گوناگونی از بازار را در بر می‌گیرد اهمیت مداومی برای نظریه اقتصادی فراهم می‌آورد. به دلایلی که بعداً مشخص می‌شوند، خواهیم دید که چنین الگوهائی وقتی در مورد مسائل سیاست بین‌الملل به‌کار می‌روند به اندازه نظریهٔ اشاره شده امید بخش نیستند

نوع عمدهٔ دومی از نظریهٔ اجتماعی وجود دارد که از اهمیت تاحدی قابل توجه برخوردار بوده است – گرچه به دلایلی که روشن خواهد شد این نوع نظریه ارتباط کمتری با مهم‌ترین و گسترده‌ترین مسائل سیاست بین‌الملل داشته است. این از نوعی است که جی پی مورداک در کار با مطالب پرونده‌های عرصه روابط انسانی و اس ان آیزنشتاد به ویژه در مطالعهٔ اخیر خود در مورد دولت‌های دیوانسالار تاریخیِ عصر جدید که هنوز منتشر نشده است مورد استفاده قرار دادند. این نوع نظریه کمتر انتزاعی است و در قیاس با مطالب مرتبط با جریان اصلی تحلیل اقتصادی پیوند نزدیک‌تری با مطالب تجربی دارد. برای ساده کردن نظریهٔ آیزنشتاد تقریباً به حدّی که تغییر شکل بدهد می‌توان گفت که او می کوشد نشان دهد که حاکمان تنها هنگامی می‌توانند انواع مشخصی از سیاست را به اجرا درآورند که سطح معینی از توانایی‌ها در دسترس آنان باشد، این توانایی‌ها تنها می‌توانند از نوعی باشند که انواع مختلف قشرهای آزاد، به جای فئودالی، در جامعه به وجود آوردند و تنها هنگامی‌آین منابع می‌تواند مورد استفاده

قرارگیرد و این قشرها درگیر در فعالیت‌های آنها شوند که نوع خاصی از توسعه دیوانسالاری در جامعه وجود داشته باشد.

نشان دادن سطح توانایی‌های لازم برای انواع خاص سیاست‌ها کار نسبتاً ساده‌ای است. نشان دادن اینکه عناصر فئودالی نمی‌توانند این سطح از توانایی‌ها را فراهم آورند و در واقع احتمال دارد با اجرای این سیاست‌ها تزاحم داشته باشند به ترکیبی از نظریهٔ اجتماعی و پژوهش تجربی مقایسه‌ای نیاز دارد. نشان دادن اینکه توسعهٔ دیوانسالاری شرط لازم شکوفایی این توانایی‌های آزاد است به‌کار بردن نظریهٔ اجتماعی را لازم می‌گرداند. دراین صورت مطالعهٔ مقایسه‌ای می‌تواند رابطهٔ تجربی میان ادامهٔ موجودیت این توانایی‌های آزاد و توسعه و حفظ دیوانسالاری‌های تاریخی را وارسی کند. از پژوهش آیزنشتاد چنین آشکار می‌شود که یک رابطهٔ مستقیم وجود دارد. این نوع کار بر یک رابطهٔ بسیار نزدیک میان ساختار نظری و مطالب تجربی تأکید می‌ورزد. اما موفقیت آن به وجود مطالب مقایسه‌ای کافی و این واقعیت بستگی دارد که روابط مورد بحث تقریباً خصوصیت یک نیروی طبیعت را می‌یابد. گرچه احتمال دارد عوامل فرهنگی مانع بروز توانایی‌ها آزاد و در نتیجه مانع بروز دیوانسالاری شوند، و برعکس این جریان نیز اتفاق افتد، عوامل اشاره شده نباید در محدوده‌ای از تغییر پذیری برای یک دیوانسالاری قرار گیرند که بر نبود توانایی‌های آزاد پافشاری شود یا برای توانایی‌های آزاد به گونه‌ای باشند که در نبود دیوانسالاری به موجودیت خود ادامه دهند. قضاوت نادرست انسان یا تفاوت‌های نقشینه‌های فرهنگی و هدف‌ها باید کاملاً بی‌اهمیت باشند. به دلایلی که بعداً آشکار خواهد شد این نوع خاص از روش را نمی‌توان به آسانی در مورد اکثر مسائل مهم سیاست بین‌الملل به‌کار برد.

ادعای اینکه تمام جهانِ امکانات، در دو روش بحث شده بالا خلاصه می‌شوند احتمال دارد تا حدّی بی حرمتی نسبت به تنوع نظریهٔ اجتماعی نظام‌مند باشد. اما در معنای موسع کلمه، این خلاصه شدن وجود دارد. احتمال دارد از فنون متفاوتی برای

تحلیل استفاده شود، این فنون کم و بیش دستکاری شوند، ساختارهای نظری پیچیده‌ای بنا گردند و مطمئناً احتمال دارد نتیجه‌های اساسی مختلفی به دست آید اما هر نوع نظریهٔ اجتماعی اساسی هر نوع نظریه که بیشتر واقعی باشد تا روش‌شناختی بنا به طبیعت در یکی از دو روش اشاره شده قرار می‌گیرد.[۳]

اکنون وظیفهٔ ما بررسی صفات اختصاصی مورد توجه در یک بررسی نظری از مهم‌ترین مسائل اساسی سیاست بین‌الملل و مشکلاتی است که این کار برای نظریه سازی و تأیید نظریه به وجود می‌آورد. به نظرم می‌رسد که وظیفهٔ اصلی یک نظریهٔ سیاست بین‌الملل بررسی نظم‌های نهادی است که به جریان حیات سیاسی بین‌المللی توجه دارند، درست همان طور که علم سیاست در کل نظم‌های نهادی حیات سیاسی ملی را باز می‌جوید. به عنوان دانشمند علوم سیاسی علاقه‌ای به حل بحران یک هیأت وزیران خاص به عنوان یک مسئلهٔ منفک از شرایط ندارم. به این امور بدان خاطر علاقه داریم که کلیت‌های چنین رخ دادهائی را روشن می‌سازند؛ و اگر تعمیم‌هائی صورت نگیرد علم سیاستی وجود نخواهد داشت، گرچه احتمال دارد همچنان علاقه‌ای روزنامه نگارانه به امور سیاسی داشته باشیم.

اگر به نظم‌های نهادی – و در نتیجهٔ آن به تفاوت‌های مقایسه‌ای[٤] – علاقه داریم، باید جنبه‌های معین خاصی از موضوع را بپذیریم. گرچه علم سیاست به مطالعهٔ دولت به مثابه منبع اقتدار سیاسی اختصاص یافته است، سیاست بین‌الملل به روابط میان دو یا چند مورد از این ارکان عالی یا برخوردار از حاکمیت می‌پردازد. ملت‌ها از صدها یا هزاران نقش اجتماعی درهم تنیده‌ای ساخته شده‌اند که در رفتارها نمود می‌یابند. در این مجموعه اتحادیه‌های کارگری، سازمان‌های مذهبی، صنایع و جز آن وجود دارند. این شبکهٔ روابط، انبوهی از فشارهای سازمان یافته را تولید می‌کند که برخی از آنها را می‌توان به نیروهای طبیعت پیوند داد. «روی هم رفته»، در به جریان افتادن تصمیم‌ها، فرد و تصمیم‌هایش گم می‌شوند. در نظام بین‌المللی تعداد کمی کنش‌گر یا دولت ملی

عمده وجود دارد. در سده نوزدهم تعداد آنها به انگشتان یک دست میرسید. در زمان حاضر ایالات متحده و شوروی مهم‌ترینِ آنها هستند؛ تعداد کمی دولت ملی با اهمیتِ متوسط وجود دارد؛ و کل دولت‌ها به حدّود صد تا می‌رسد. در این نوع نظام‌ها تصمیم‌های افراد هم طراز تصمیم‌های جمع قرار نمی‌گیرند. در بعضی موارد احتمال دارد اثر قطعی داشته باشند. احتمال دارد تغییر تعداد کشورها به ویژه کاهش یافتن تعداد کشورهای مهم اثر قابل ملاحظه‌ای بر ثبات کل نظام مرکب از روابط سیاسی سازمان یافته داشته باشد. برخلاف وضعیت‌هائی که در اقتصاد مکرر اتفاق می‌افتد، یک دگرگونی در بازاری خاص فقط برهمان بازار و نه کل اقتصاد اثر می‌گذارد، یک دگرگونی در بخشی از نظام سیاسی بین‌المللی اغلب بر کل آن نظام اثر دارد. این بدان معناست که جنبه‌های پویای فرایندی که در حاشیه قرار دارد از اهمیت قابل ملاحظه‌ای برخوردار است و عوامل به وجود آورندهٔ ثبات یا بی‌ثباتی یا دگرگونی در تعداد کنش‌گران مشارکت کننده نیز اهمیت زیادی دارد.

در درون ملت‌ها نقش‌های اجتماعی در هم تنیده، تعداد زیادی روابط مبتنی بر اجتماع منافع و مسئولیت‌ها را در شبکهٔ ملی روابط تولید می‌کند؛ به‌طور کلی روابط میان افراد و گروه‌ها از یک سو و ملت از سوی دیگر بر اجتماع منافع و مسئولیت‌ها مبتنی است. اما روابط کشورها با یکدیگر و با نظام بین‌المللی گرایش به آن ندارد که مبتنی بر اجتماع منافع و مسئولیت‌ها باشد، گرچه احتمال دارد دلایل سودمندی برای حمایت از دیگر کشورها یا کمک به حفظ اشکال هنجاری نظام بین‌المللی داشته باشند. رقابت صرفاً بر سر «سهمی از غنائم» نیست بلکه احتمال دارد اکثرِ ملاحظات غائی را نیز در بر گیرد. گرچه در سیاست داخلی، شکل سازمان سیاسی معمولاً جز در دوران انتقالی مسلم دانسته می‌شود احتمال دارد در به اجرا در آوردن سیاست بین‌الملل، خودِ وجود ملت و روابط میان ملت‌ها در معرض خطر باشد. این واقعیت که فقط تعداد قلیلی از دولت‌های مهم وجود دارند به یک فرونظام مسلط در نظام روابط در عرصهٔ

بین‌المللی شکل می‌دهد – یعنی مجموعه‌ای از روابط که نه به مثابه «مفروض‌های» محدود کنندهٔ کنش‌گران، بلکه به عنوان شرایطی وجود دارد که می‌توانند بر کنش‌های آنها اثر بگذارند. بنابراین برای هستهٔ اصلی فعالیت سیاست بین‌الملل یک جنبهٔ بسیار راهبردی وجود دارد.

تفاوت دیگری نیز میان سیاست ملی و بین‌المللی وجود دارد که برای ساختن و تأیید نظریه اهمیت دارد. در نظام‌های سیاسی ملی، سازمان سیاسی، رسمی و پایدار است. در عرصه بین‌الملل، سازمان سیاسی – دست کم در مورد آن نوع کنش‌های سیاسی مانند اتحاد که به لحاظ تاریخی از همه مهم‌تر بوده‌اند – غیررسمی است. این بیان به ویژه در مورد آن نوع روش‌های مذاکره، چانه‌زنی و تعرض صدق می‌کند که وجه مشخصهٔ فعالیت درون اتحادیِ حاکم بر نظام بین‌المللی سیاسی است. به علاوه گرچه در نظام‌هائی مانند نظام بین‌المللیِ مبتنی بر «توازن قوا» اتحادهای خاص، مکرر به وجود می‌آیند و از بین می‌روند، خصوصیت اتحادی بودن این نظام برای یک دورهٔ زمانی قابل ملاحظهٔ دوام می‌آورد. نوع نظام اتحادی که در اتحادهای مختلف و دگرگون شونده در طول زمان به نمایش در می‌آید ناملموس تر از سازمان سیاسی است که خصیصهٔ دولت ملی مدرن را دارد. این وضع نیاز به توضیح در سطح بالایی از انتزاع دارد.

به علاوه نظام بین‌المللی قلمرو اصلی کنش به همان معنایی نیست که نظام‌های سیاسی ملی هستند.گرچه احتمال دارد نتوانیم تفاوت‌های میان نظام دولت – شهرهای ایتالیایی، نظام «توازن قوای» سده نوزدهم و نظام دوقطبی کنونی را بدون داشتن شناخت در مورد تعداد کنش‌گران اصلی، توانایی‌های نسبی آنها، سودمندی‌های نظامی، روابط آنها با محیط و شکل غالب مراوده سیاسی در میان آنها درک کنیم، جنبه‌های مهم فعالیت بین‌المللی از ملاحظات بین‌المللی سرچشمه می‌گیرند. فشارهای سیاسی داخلی – اعم از اینکه مانند ضدیت با غرب در نزد ملت‌های جدید، جنبهٔ فرهنگی و تاریخی داشته

باشند یا از نیاز به منحرف کردن نارضایی داخلی، نیاز به بازار، تمایل به بزرگ نمایی ملی، انفجار جمعیت، ابداعات فنّاورانه و جز آن سرچشمه بگیرند – احتمال دارد آثار عمده‌ای برای تصمیم‌های سیاسی بین‌المللی داشته باشند. یعنی احتمال دارد تصمیم‌ها به همان اندازه که بر نیازهای اقتصادی خارجی متمرکز است بر سیاست داخلی و نیازهای اقتصادی تمرکز داشته باشند.

اکنون می‌توانیم چیزهای مشخصی را در بارهٔ نوع نظریه‌ای بیان کنیم که می‌بایست برای پرداختن به مسائل نظریه‌ای اصلی سیاست بین‌الملل و آن نوع مشکلات بسازیم که احتمال دارد در تلاش برای تأیید چنین نظریه‌هائی به آنها دچار شویم. با آموختن از درس‌های خود از علم فیزیک، خواهیم کوشید در نظریهٔ خود به تعداد محدودی از متغیرها بپردازیم. متغیرهای اصلی شامل انواع کنش‌گران عمدهٔ مشارکت کننده در سیاست بین‌الملل، توانایی‌های آنها، از جمله توانایی نظامی، انگیزه‌های ایشان، سمتگیری‌های آنها در جهت هدف و نوع فعالیت راهبردی و سیاسی ایشان خواهد بود. حتی این متغیرهای اصلی پیچیدگی زیاد در نظریه را نشان می‌دهند. باید دیگر متغیرها از جمله علل بین‌المللیِ فعالیت بین‌المللی را، جز به عنوان شرایط حاشیه‌ای، کنار بگذاریم، گرچه احتمال دارد بعداً این متغیرها در کاربردهای عملی نظریه وارد شوند. اما کاملاً روشن است که، برخلاف متغیرهای مورد بررسیِ فیزیکدان، مجموعه متغیرهائی که می‌بایست وارد نظریه مورد بحث شوند، در طبیعت به‌طور انتزاعی وجود ندارند. همانند علم اقتصاد، متغیرهای اصلی باید وارد الگوهائی شوند که بسته به شیوهٔ استفاده از آنها می‌توانند هنجاری یا تجربی تلقی گردند. اگر انگیزش‌ها و سمت‌گیری‌ها در جهت هدف، بدیهی تلقی شوند در این صورت الگوها خصوصیت پیش‌بینی کنندهٔ مشخصات معین شرایط حاشیه‌ای را می‌یابند. اگر شرایط حاشیه‌ای، معین شده باشند و سمت‌گیری‌ها در جهت هدف یا انگیزش‌ها به حال خود رها گردند، در این صورت احتمال دارد الگوها به مثابه تجویزهائی برای به حدّاکثر رساندن انواع خاصی از هدف‌ها

نگریسته شوند. متأسفانه برخی تفاوت‌ها با وضعیت در علم اقتصاد، که اندکی بعد مورد ملاحظه قرار می‌گیرد، وجود دارد که مبادرت به نظریه پردازی را تا حدّی مشکل می‌گرداند.

به دلایلی که پیشتر روشن شد، الگو باید در مورد فعالیت در یک سطح عالی از کلیت – یعنی *نوع* فعالیت، اعم از سیاسی یا هنجاری- و نه در خصوص یک به یک اقلام فعالیت، پیش‌بینی کننده یا تجویزی باشد. الگو مشخص می‌سازد که کدام انواع از نقشینه‌های ائتلاف و هدف‌های نهائی و محدودیت‌ها مختص کدام انواع معین از ملت‌ها، دامنه‌های توانایی، نظام‌های اقتصادی و سیاسی، نیروهای نظامی و جز آن است. الگو نتایجی را مشخص می‌سازد که احتمال دارد در شرایط درونی یا حاشیه‌ای موجب دگرگونی‌هائی شوند اما پیش‌بینی نمی‌کند که در یک مورد خاص چه اتفاقی رخ خواهد داد. پیش‌بینی می‌کند که چه نوع ائتلافی می‌بایست شکل بگیرد و اگر قرار است منافع مشخصی از ملت‌های عضو مورد حمایت قرارگیرد، چگونه هدف‌های آن می‌بایست محدود شود، اما پیش‌بینی نمی‌کند کدام ملت خاص عضو کدام ائتلاف خواهد بود.

برای مثال الگوی نظام «توازن قوا» به نحو بسط یافته در کتاب ***نظام و فرایند*** انواع تغییر در عضویت بر اساس منافع کوتاه مدت را که در طی کنگره وین رخ داد پیش‌بینی می‌کند، اما برای پیش‌بینی اعضای هر اتحاد خاص به اندازه کافی اختصاصی نیست. این الگو پیش‌بینی می‌کند که ثباتِ دیگر متغیرهای نظام، مانند تعداد کنش‌گران ملی اصلی یا محدودیت‌های هدف‌ها، بستگی به یک سلسله اتحادهای متغیر کوتاه مدت مبتنی بر سمت‌گیری در جهت منافع دارد، اما پیش‌بینی نمی‌کند که چنین اتحادهائی در موردی خاص اتفاق خواهد افتاد. فقط پیش‌بینی می‌کند که اگر برخی عواملِ خارجی نسبت به مجموعهٔ متغیرهای اساسی نظام، به‌طور مداوم به اتحاد نقشینه بدهند ارزش دیگر متغیرهای نظام نیز تغییر خواهد کرد.

الگو باید سمت‌گیری راهبردی داشت باشد. تعداد اندکِ کنش‌گران و ماهیت فرونظامِ مسلط بودن در نظام، متضمن چنین خصوصیتی است. عملکردن راهبردی مستلزم فریب دادن مخالفان و سود بردن هرچه بیشتر از آنهاست. نظامِ دارای تعداد زیاد کنش‌گر، بنا به ماهیت در بر دارنده مسائل ائتلاف است. فشار بازی در مورد ائتلاف‌ها ضعیف است. اگر قرار باشد انواع بازی‌ها و راهبردهای ملت‌های عمل‌کننده در بازی سیاست بین‌الملل به تعادل نزدیک شود، تحلیل باید بتواند فرایند پویایی را نشان دهد که به این نتیجه منتهی می‌شود.

نویسندهٔ حاضر این کار را بر یک پایهٔ نظری انجام داده است. اما بر پایهٔ تحلیلی دقیق که برای نشان دادن نتیجه کافی باشد، نتایج تاکنون مأیوس کننده بوده است. تاکنون هیچ الگوی بازی وجود ندارد که بتوان از آن نتیجه گرفت. تاکنون تلاش برای اثبات بهینه – و بنابراین منتخبِ کنش‌گران منطقی – بودنِ راهبرد تعادل از راه برنامه ریزی بازی در یک رایانه، پیچیده‌تر از آن بوده است که بتواند عملی باشد. رایانه می‌بایست همهٔ راهبردها و پادراهبردهای ممکن برای همهٔ توزیع‌های ممکنِ سودمندی‌ها را در تصمیم‌گیری‌های آن پیش‌بینی کند، یا همهٔ امکان‌ها را به اجرا درآورد. به عنوان یک بدیل، برنز، کوانت و کاپلان برای آزمودن گزاره‌های الگوی مبتنی بر آموخته‌های گذشت، یک بازی بر سر کلِ موجودی برد و باخت با ماهیت ساده را ساختند که یک رایانه به‌طور قابل ملاحظه پیچیده، یعنی مغز انسان را به‌کار می‌برد.[۵] ما بر اساس این فرض عمل می‌کنیم که ذهن انسان کم احتمال‌ترین راهبردها و تقسیم سودمندی‌ها را حذف می‌کند و آنگاه یک سلسله بازی‌های کنش‌گران انسانی در مقابل یکدیگر بقیهٔ حذف های لازم برای کشف راهبردهای تعادل را به اجرا در خواهد آورد. اما این بازی بر سر کل موجودی برد و باخت فقط جانشینی برای یک بازی مطلوب‌ترِ راه حل‌های رایانه‌ای است و در هر صورت هنوز به‌طور نظام‌مند به‌کار بسته نشده است.

بنابراین مسئله تضمین تداوم و مناسب بودن رسمی الگوی اشاره شده هنوز حل نشده است. به علاوه خطر آن وجود دارد که راهبردهای بهینه برای تعادل وجود نداشته باشند که در این صورت – به سبب آنکه احتمال دارد دامنه پاسخ‌ها بیش از آن وسیع باشد که بتوان آن را در مهارخود داشت - کل تلاش در جهت ایجاد نظریه دچار تیرگی شود، مگر آنکه فرا گرفته باشیم که در واقع راهبردهائی برای تعادل و سبک‌های به خدمت گرفته شده برای بازی به دست ملت‌ها وجود دارند، حتی اگر یک نظریهٔ پایدار رسمی مربوط به راهبرد را دنبال نکرده باشند. یعنی احتمال دارد کنش‌گران به دلایل فرهنگی راهبردهای تعادلی غیر بهینه را به‌کار بندند یا احتمال دارد راه حلی رسمی وجود داشته باشد که به یک کنش‌گر خاص اجازه بدهد در مرحله‌ای از بازی به خاطر مزایای پولی اجتناب‌ناپذیر و غیرقابل پیش‌بینی سلطه را تضمین کند. اما تا هنگامی که آن کنش‌گر از مزیت نظریهٔ رسمی برخوردار نگشته و از این نکته آگاه نشده باشد احتمال دارد تصمیم به استفاده از راهبرد تعادل بگیرد. تا هنگامی که در این مقاطع زمانیِ تعیین کننده، راهبردهای برهم زنندهٔ تعادل به‌کار برده نشده باشند، نظام به کارکرد خود ادامه می‌دهد. امکان دیگری هم وجود دارد: راهبرد برهم زنندهٔ تعادل تنها در یکی از مراحل تصادفی بازی که پیشتر ذکر شد می‌تواند به‌طور موفقیت آمیز مورد استفاده یکی از کنش‌گران قرارگیرد. اگر یک کنش‌گر در واقع راهبرد برهم زنندهٔ تعادل را به درستی به‌کار برده باشد و اگر مخالفان به روشنی از پاسخ‌های بهینه استفاده کرده و نتوانسته باشند مانع غلبه این کنش‌گر بشوند در واقع تأییدی برای نظریه اشاره شده داریم. اما اگر چیزی مانند یک سبک بهینه بازی وجود نداشته باشد یا در برابر هر مجموعهٔ خاص از راهبردهای برهم زنندهٔ تعادل همواره مسیر بهتری برای بازی وجود داشته باشد آنگاه تشریح هر تعادل تجربی را باید یا در درک‌های کاذب از بازی بهینه‌ای که مورد چالش کنش‌گران غیر عادی قرار نگرفته‌اند یا در انواع خاصی از نفی‌های فرهنگی در بارهٔ سبک‌های بازی یافت. اگر نظریهٔ ما می‌گفت اینها باید یا نباید تحت شرایط خاص تعادل

ایجاد کنند آنگاه می‌توانستیم تأییدهائی را به دست آوریم. یا با توجه به سبک خاصی از بازی به‌طور کلی احتمال می داشت قادر باشیم در بارهٔ نتایج انحراف فردی از سبک، پیش‌بینی‌هائی را به عمل آوریم و آنها را مورد تأیید قرار دهیم.

فرض کنیم که به‌طور موقت از الگوی مبتنی بر فراگرفته‌های شخصی رضایت داشته باشیم یا روزی صاحب الگوی دقیقی شویم که اطمینان بیشتری در مورد سازگاری درونی نظریهٔ ما به دست دهد. در این وضع نیز همچنان مسائل متعددی در خصوص تأیید تجربی نظریهٔ ما باقی می ماند. در اینجا تفاوت‌ها با وضعیت پیش روی نظریه پرداز اقتصادی اهمیت درجه اول پیدا می‌کند. واحدی مانند پول وجود ندارد که به آسانی قابل اندازه‌گیری باشد. اگر مفهوم تولید ناخالص ملی نسبتاً نامعلوم است مفهوم توانایی‌های ملی از آن هم نامعلوم‌تر است. چوب اندازه‌گیری خوبی مانند سود، برای نشان دادن قابلیت بقای ملت وجود ندارد. گرچه ملاحظات قدرت سرمایه از نوعی است که احتمال دارد یک شرکت بزرگ به گونه‌ای غیر اقتصادی زیر قیمت رقیب فروش داشته باشد تا بتواند حفظ بازار را برای خود تضمین کند، رقابت در سیاست بین‌الملل بسیار مستقیم‌تر از رقابت اقتصادی است، زیرا تنها متضمن رقابت صرف بر سر یک بازار نیست بلکه بعضاً شامل تصرف زورمندانه هدف‌های مورد نظر نیز می‌شود. در موارد معدودی که چنین اتفاق‌هائی در اقتصاد روی می‌دهد، به کمک نظریهٔ اقتصادی با آنها برخورد نمی‌شود. هنگامی که یک کارآفرین تولید را تا حدّی افزایش می‌دهد که هزینه نهائی با قیمت برابر شود، انگیزش و عقلانیت به‌طور منطقی آشکار است. هنگامی که یک ملت بر اساس دریافت‌های ناشی از الگوی یک نظام – برای مثال نظام «توازن قوا» – عمل می‌کند انگیزش و عقلانیت به آن آشکاری نیست.[٦] مشکل می‌توان تصمیم گرفت که آیا یک عمل خاص به دلیل ملاحظات منطقی راهبردی رخ داده است یا به خاطر وجود نقشینهٔ ایدئولوژیک خاصی مرکب از باورها یا به واسطهٔ ممنوعیت‌های سیاسی داخلی. حتی در مواردی که بتوان نقشینه‌ای از باورهای محدود کننده را

مشخص ساخت، بازهم احتمال دارد تصمیم گرفتن در این مورد مشکل باشد که آیا نقشینه تجربیِ فعالیت را شرح می‌دهد یا صرفاً تحقق فعالیتی است که به دلایل بیشتر راهبردی در باره آن تصمیم گرفته شده است.

در نوع الگویی که از آن طرفداری کرده‌ایم متغیرهای آزاد زیادی هم در مورد آنهائی وجود دارد که برای الگوی اشاره شده جنبه داخلی دارند و هم در مورد آنهائی که در مرز با الگوهای دیگر قرار گرفته‌اند. احتمال دارد احراز این نکته کارِ به‌ویژه سختی باشد که کدام یک از متغیرها یک نتیجه خاص را ایجاد کرده‌اند. هنگامی که کنش‌گران سیاسی داخلی، توانایی‌ها، عوامل نظامی، برآوردهای راهبردی، اعتبار وعده‌ها و وعیدهای مخالفان و جز آن به‌طور هم زمان متنوع باشند، این خطر وجود دارد که هر توضیحی بتواند برای واقعیت‌های قابل احراز مناسب باشد حتی اگر احتمال داشته باشد وارسی‌های تجربی دقیق با درجه معقولی از احتمال برخی از این امکان‌ها را حذف کند.

مسئله مهم دیگر در مورد تحلیل تجربی به ابهام معیارهای متغیرهای به کاربرده شده در نظریه مربوط می‌شود. ابهام مفهوم توانایی مورد اشاره قرار گرفته، همان طور که به احتمالِ برآوردهای متفاوت از وضعیت واقعی اشاره شده است. به علاوه، به هرحال اَعمال مشخصی مانند شروع کردن یک جنگ، تصرف غنائم یا دستیابی به هدف‌های جنگ، وارد شدن به اتحادها و جز آن باید بر اساس متغیرهای انتزاعی‌ترِ نظریه تفسیر شوند. یک هدف در چه زمان محدود است؟ به روشنی احتمال دارد در این جا منطقه‌های خاکستری وسیعی وجود داشته باشد. یک ائتلاف چه هنگام برای متوقف ساختن یک کنش‌گر دارای هدف‌های فوق ملی، به جای صرفِ جلوگیری از شکست نظامی طراحی شده است؟ آیا تا وقتی که بتوان به هرحال ائتلاف متقابل همسانی را پیش‌بینی کرد، این تفاوت اهمیتی دارد؟ یک اقدام برای افزایش توانایی‌ها کدام است و چگونه اقدام مؤثر را از غیر مؤثر تمیز می‌دهیم؟ انگلستان در دورهٔ بالدوین توانایی‌های خود را افزایش داد گرچه این اقدام‌ها به‌طور آشکار ناکافی بود، و در دوران چمبرلین

دست کم در برخی فعالیت‌های ضد هیتلری درگیر شد گرچه اینها نیز آشکارا ناکافی بود. ظاهراً می‌توانیم در مورد این موضوعات قضاوت‌های منطقی به عمل آوریم، اما تصمیم با معیارهائی مشخص نمی‌گردد که در حال حاضر در نظریه به‌کار بسته شده‌اند. در نتیجه این خطر وجود دارد که برای تشریح تقریباً هر مجموعه از واقعیت‌ها بتوان نظریه‌ای را سرهم بندی کرد.

دانش پژوه سیاست بین‌الملل، برخلاف اقتصاددان، نمی‌تواند انواع شرکت‌های عمل‌کننده و بازارها را به‌طور هم زمان بررسی کند و برای احراز اینکه کدام عامل‌ها احتمالاً کدام نتیجه را به دست می‌دهند به مقایسه تفصیلی و تحلیل‌های آماری مبادرت ورزد. او حتی به اندازهٔ یک دانش پژوه سیاست مقایسه‌ای در وضعیتی خوب قرار ندارد. تنها مقایسه های او مقایسه در طول زمان است و در این مورد عامل‌های بسیاری به‌طور هم زمان تغییر می‌کنند. به این دلیل تشبیه‌ها کاملاً مخاطره آمیز است.

به دلایلی که پیشتر تحلیل شد، باید این امید را از دست بدهیم که یک نظریهٔ سیاست بین‌الملل بتواند از قدرت تشریحی یا پیش‌بینی کنندهٔ یک علم «محکم» برخوردار باشد. با این وجود بدون مورد ملاحظه قرار دادن مضیقه‌هائی که عامل‌های صرفاً بین‌المللی بر فرایند اقدام بین‌المللی تحمیل می‌کنند نمی‌توانیم سیاست بین‌الملل را به‌طور نظری مورد مطالعه قرار دهیم. تعمیم‌های مورّخان و دولتمردان از «توازن قوا» یا حمایت از منافع ملی بر چنین ملاحظاتی متمرکز است. ابزارهای دیگری جز ابزارهای علمی نمی‌تواند مورد استفاده قرارگیرد، و ضعف‌های آنها در مورد خاص، به جای رد کردن کامل آنها، احتیاط شکاکانه را تضمین می‌کند.

ماهیت نظریه‌های همه فن حریف و صریح آن است که گزارهٔ دقیق آنها ضعفشان را آشکار می‌سازد. ضعف‌های بازهم بزرگ‌تر تعمیم‌های مبتنی بر شعور عادی در پس ماهیت ضمنی و غیر آشکار بحث پنهان است. اگر موضوع این باشد که در تحلیل‌های مهم از رویدادهای بین‌المللی نمی‌توان از تعمیم‌های دارای ماهیت علمی در بارهٔ صفات

نظام‌مند نظام بین‌المللی اجتناب کرد، لازم است نظریه‌هائی با بیشترین صراحت ممکن در بارهٔ چنین رویدادهائی ایجاد شود. گرچه احتمال دارد بعداً بپذیریم که تحلیل‌های ما نظم مبتنی بر آموخته‌های گذشته را دارند- یعنی به ما اجاز می‌دهند تجربه‌های خود را به شیوه‌ای متقاعدکننده، اما نه با قدرت زیاد در مدلل سازی، نظم بخشیم - بازهم می‌توانند کارکردهای ارزشمندی را به اجرا در آورند. به علاوه، احتمال دارد بعداً بتوانیم طرح‌هائی پژوهشی را مشخص کنیم که از احتمال عقلانی بودن گزاره‌های نظریه‌ای ما پشتیبانی کنند. برای مثال یکی از این نوع احتمال‌ها بازی با تمام دارایی است که برنز، کوانت و کاپلان در مورد آن کار می‌کنند، زیرا دست کم احتمال دارد بینشی در بارهٔ راه‌هائی به دست دهد که از طریق آنها انسان‌ها در مجموعه‌های فرهنگی خاص در تعهدهائی راهبردی موفق می‌شوند یا شکست می‌خورند که احتمال ندارد سیاست بین‌الملل را شبیه سازی کنند بلکه در زمینهٔ برخی متغیرهای اصلی با آن شباهت دارند.

در چنین بازی‌هائی احتمال دارد تعداد بازیگران، درجهٔ توسعه اقتصادی، توانایی‌های نسبی و مطلق نظامی را تغییر دهیم، احتمال دارد آموزش دهیم که برخی از بازیگران به سبکی خاص بازی کنند، برخی بازیگران از تقلب استفاده کنند و الی آخر؛ احتمال دارد با تغییر دادنِ پاداش‌ها منفعت‌های بیشتر یا کمتری را برای حرکت‌های «خطرناک» یا تلاش‌های مربوط به دستیابی به سیادت (هژمونی) به وجود آوریم، و بکوشیم شرایطی را ایجاد کنیم که در چارچوب آن، تغییر اشاره شده بازی کنندگان را برانگیزد که سبک‌های بازی اساساً متفاوتی را دنبال کنند. می‌توانیم عنصر فرهنگی منتخب را به بیشترین حدّ ممکن از عامل‌های تشکیل دهنده تجزیه کنیم. در این روش‌ها دست کم ابزاری را برای آزمودن تشبیهی تعمیم‌هائی در اختیار داریم که در واقع با توجه به سیاست بین‌الملل ساخته شده‌اند و بیشترین اهمیت را برای شکل دادن به نظام‌های نظریه‌ای یا تعیین تصمیم‌های مربوط به خط‌مشی عملی دارند. به علاوه این احتمالاً تنها ابزاری است که به ما اجازه خواهد داد نظام‌های بی‌ثبات و همین طور

نظام‌های برخوردار از ثبات را به‌طور نظام‌مند مورد وارسی قرار دهیم. اما در حال حاضر به واسطهٔ شناخت اندکِ خود، از ساختن تعمیم‌های جاه طلبانه در باره نظام‌های بی‌ثبات منع شده‌ایم.

دولتمردی که با این انتخاب مواجه است که به منظور حفظ متحد بالقوهٔ آیندهٔ خود منافع خویش را محدود سازد یا هر آنچه را در این لحظه می‌تواند به دست آورد در چنگ خود بگیرد، باید به‌طور منطقی به روندی توجه داشته باشد که توانایی او در حفظ استقلال کشورش یا به دست آوردن سیادت و جز آن را بهتر افزایش می‌دهد و همچنین باید توجه داشته باشد که آیا پاسخ مورد نظر بستگی به عامل فرهنگی به مثابه عاملی متمایز از عوامل صرفاً راهبردی دارد یا نه و این بستگی به چه میزان است. آیا یک دیکتاتور انقلابی آن چنان تهدیدی نسبت به نظام «توازن قوا» ایجاد می‌کند که برای دیگر ملت‌ها خردمندانه خواهد بود فوراً بر علیه او دار و دسته تشکیل بدهند و مجازات‌های شدید علیه ملت او اعمال کنند یا توانایی او در از هم پاشاندن نظام تا حدّ زیادی بستگی به گسترش یافتن یک ایدئولوژی انقلابی دارد که پاسخ‌های عادی دیگر اعضای نظام اشاره شده را بی اثر می‌سازد؟ آیا نظامی مرکب از دیکتاتورهای «دیوانه قدرت» به‌طور منطقی مجبور می‌شود خود را با قواعد نظام «توازن قوا» انطباق دهد؟

پاسخ به این نوع سؤال‌ها تا چه حدّ به تعداد ملت‌های درگیر، توانایی‌های نسبی و مطلق نظامی آنها و موضوعاتی از این قبیل بستگی دارد؟ اینها سؤال‌های نظریه‌ای یا عملی غامضی نیستند. گرچه پاسخ به آنها، که در عبارات کلی تنظیم شده‌اند، به واسطهٔ تأثیرهای حاشیه‌ایِ مورد ملاحظه قرار گرفته در مهندسی مربوط به کاربردها، پاسخ به کاربردهای خاص را تعیین نمی‌کند اما به قلب سؤال‌های مربوط به فعالیت ملی و مصلحت بودن تلاش‌های مشترک برای تغییر روش سازمان بین‌المللی راه می‌یابد. اگر برای مثال نظام «توازن قوا» ذاتاً بی‌ثبات باشد دلایل بیشتری برای دانش‌پژوهان و دولتمردان وجود دارد که به عوضِ زیستن در جایی که نظام ذاتاً ثابت است، روش‌های

بدیل سازمان‌های بین‌المللی و راهبردهای متقاعدکننده در مورد دستیابی به آنها را مورد ملاحظه قرار دهند. بنابراین تحلیل راهبردی به صراحت سؤال‌هائی را مطرح می‌سازد که هم برای خط‌مشی و هم برای درک نظری سیاست بین‌الملل جنبهٔ اساسی دارند، حتی اگر این تحلیل راه‌گشای همهٔ مسائل مربوط نباشد. این تحلیل ابزاری است که برای نخستین بار اجازه می‌دهد بعضی از متغیرهای اصلیِ فرایند سیاست خارجی به‌طور صریح مشخص شوند و همچنین برای نخستین بار اجازه آزمودن فرضیه‌های مربوط به این متغیرها را می‌دهد حتی اگر به‌طور غیر مستقیم یا با تشبیه صورت گیرد. این تحلیل ابزاری است برای توسعهٔ هرچه بیشتر آزمون‌های کاملاً پرداخت شده و به‌کار بردن قوانین بنیادین گفتمان علمی در مورد تحلیل جنبه‌های راهبردی سیاست بین‌الملل. مشکلات مضمون در تحلیل راهبردی رسمی – که مورد بحث قرار داده‌ایم – به‌طور ذاتی در ماهیت موضوع قرار دارند. شیوه‌های کمتر رسمی یا غیر راهبردیِ تحلیل، با طفره رفتن از مسائل مضمون در سیاست بین‌الملل در واقع از مسائل مضمون در استفاده از نظریهٔ راهبردی طفره می‌روند.[۷]

برای وارسیِ مناسب بودنِ گزاره‌های برگرفته از الگوهای نظریه‌های سیاست بین‌الملل، احتمال دارد علاوه بر توجه به فنون بازی کردن به مواد تاریخی نیز روی بیاوریم. احتمال دارد مواردی را بررسی کنیم که برای مورّخان معماست یا برای آنها توضیحات قانع کننده و کاملاً پرداخت شده‌ای ندارند و ببینیم که آیا نظریه‌های ما ظاهراً حالت امور را شرح می‌دهند یا نه. احتمال دارد تعداد متغیرهای آزاد دخیل در بررسی سبب شود جزمیت کنار برود اما اگر نظریه بتواند، بر پایه تحلیل، تشریحی ژرف‌تر و به لحاظ فکری رضایت بخش‌تر از تشریح معمول تاریخی به دست دهد، یک نمره به نفع نظریهٔ سیاست بین‌الملل است. می‌توانیم، همانند کاری که کَستِنبَک و کاپلان انجام داده‌اند،[۸] به کاوش در این امر بپردازیم که آیا نظریه با برخی از انواع کردارهای هنجاری همخوانی دارد و با بعضی ندارد. اگر به نظر برسد نظریه تفاوت‌هائی را

مشخص می‌سازد که عملاً در ساختار هنجاری حقوق بین‌الملل در دوره‌های مختلف تاریخی رخ می‌دهند در آن صورت این تشریح به هم نزدیک کننده، دلیلی اضافی برای ترجیح نظریه بر تشریح‌های بدیل را به ما می‌دهد.

با وجود ضعفِ روش مقایسه‌ای در مورد مسائل سیاست بین‌الملل احتمال دارد بتوانیم تفاوت‌های رفتار بین‌المللی در طی ادوار مختلفِ از نظر تاریخی مهم را وارسی کنیم. برای مثال احتمال دارد بتوانیم نظام یونان باستان، نظام دولت – شهرهای ایتالیا و نظام «توازن قوای» سده‌های هجدهم و نوزدهم را مطالعه کنیم – که همهٔ آنها جنبه‌های مشترک معینی از «توازن قوا» را در خود دارند. اگر برخی از این نظام‌های از نظر تاریخی مهم از ثبات برخورباشند و دیگر نظام‌ها چنین نباشند – برای مثال احتمالاً بساطشان جمع شود – و اگر مطالعهٔ تجربی تفاوتی را بیرون بکشدِ که به نظر می‌رسد توضیح دهنده این وضع باشد، در این صورت می‌توانیم به شکار نمونه‌های دیگری برویم که در آنها همین تفاوت در رفتار رخ می‌دهد. همچنین می‌توانیم در بازی خود برسر کل موجودی برد و باخت، تغییر وارد کنیم و ببینیم که آیا در جریان این کار تغییر مشابهی در رفتار نیز صورت می‌گیرد یا خیر. اگر چنین چیزی رخ دهد یک توضیح در جهت تشابه داریم. اگر چنین نشود احتمال دارد تجربه کنیم و ببینیم که آیا می‌توانیم در بازی اشاره شده نوع دیگری از رفتار را به وجود آوریم و سپس به مطالعات تاریخی خود بازگردیم تا ببینیم آیا روشنگری، از این توضیح خاص حاصل می‌شود یا از توضیحی که در اصل توانستیم به آن دست یابیم. احتمالاً برخی از جنبه‌های نظریهٔ روابط بین‌الملل متکی به تحلیل راهبردی نیستند و می‌توانند از استحکام نظریه‌هائی مانند نظریه آیزنشتاد برخوردار باشند.

به هرحال، توضیح‌ها و نظریه‌هائی که ارائه داده‌ایم هرگز نمی‌توانند از اقتدار نظریه در علم فیزیک یا قدرتِ توضیح دهنده یا پیش‌بینی کنندهٔ آن برخوردار باشند. مسئله مهم این است که آیا می‌توان توضیح‌ها و نظریه‌ها را به نحوی بیان کرد که اجازه

تحلیل و وارسی اضافی را بدهند. اعم از اینکه آنها بن‌بست‌های ناشی از تکرار امر معلوم باشند یا کمک های مؤثر برای تخیل تاریخی و علمی، اعم از اینکه گزاره‌های آنها دست‌کم تحلیل و وارسی منطقی را نشان دهند یا احکام جزمی باشند، علمِ این رشته نه در قلمرو یقین مطلق بلکه در باور منطقی، در قوانین مشخص عملکرد و وارسی و در تلاش برای کسب تأیید یا رد، حتی در قالب یک نظم غیردقیق، قرار دارد. هدف، جست‌وجوی یقین و دقتی نیست که موضوع مورد مطالعه اجازه آن را نمی‌دهد بلکه رد کردن جزمیتی است که موضوع اشاره شده آن را لازم نمی‌داند. ذات مشکلات موجود در بنا کردن و تأیید نظریه در روابط بین‌الملل پایبندی خالصانه به قوانین علمی مربوط به عملکرد را می‌طلبد.

یادداشت ها

۱. به بحث مورتون کاپلان در منبع زیر نگاه کنید:
Morton A. Kaplan, *System and Process in International Politics*, New York: 1957, pp. xi, ff.
(از این پس به منبع فوق با عنوان ***نظام و فرایند*** *System and Process* اشاره می‌شود)؛ همچنین از همین نویسنده نگاه کنید به:
"Toward a Theory of International Politics," *Journal of Conflict Resolution*, II (December 1958), pp. 335-47.
بدبینی ابراز شده در نوشتار حاضر به روشنی و مکرر در *System and Process* آمده است، اما ظاهراً برخی از مفسران درک نکرده اند.

۲. برای یک بحث تفصیلی اخیر در مورد این مسئله نک:
Joseph J. Schwab, "What Do Science Do?" *Behavioral Science*, V (January 1960), pp. 1-27.

۳. البته اعتقاد ندارم که این انواع نظریه شامل تمام تحلیل‌های مختلفی می‌شود که احتمال دارد صورت گیرند. مورّخانی که می‌کوشند یک نتیجه مشخص از حوادث یا پیدایش یک رویداد معین را توضیح دهند آشکارا از راه‌های تا حدّی متفاوت با آن چه تحلیل شد پیش می‌روند. مطالعه کنندهٔ رفتار رأی دهی که علاقه‌مند به پیش‌بینی روندهای رأی دهی است معمولاً شکل متفاوتی از تحلیل را به‌کار می‌برد. گرچه لزوماً همواره چنین نیست. تلاش‌هائی نیز که بر اساس همبستگی آماری رویدادهای تاریخی صورت می‌گیرند به نظم متفاتی تعلق دارند. یک مثال در این مورد، ***رم و چین*** تگارت Teggart's *Rome and China* است، گرچه احتمال دارد انسان اعتقاد داشته باشد که او اطلاعات آماری خود را برای بر پا داشتن یک نظریهٔ دقیقاً از نوع زندگینامه‌ای – علّی مورد استفاده قرار داده است. همین

طور احتمال دارد تلاش برای مرتبط ساختن فعالیت‌های بین‌المللی به شکل حکومت یا رقابت تجاری به توضیح‌هائی محدود گردد که بر پایهٔ همبستگی قرار دارند یا احتمال دارد به تسلسل‌های علّی و یکی از دو نوع نظریهٔ مشخص شده تسری یابند. به هرحال معتقدم که برای انواع مسائلی که این نوشتار می‌کوشد به آنها در سطح نظری بپردازد – یعنی مسائلی که استفاده از نظریهٔ اجتماعی نظام‌مند را لازم دارند – دو نوعِ کلیِ نظریهٔ مشخص شده تقریباً تمام این حوزه را در بر می‌گیرد. [عنوان کامل نوشتار اشاره شده «رم و چین: مطالعه‌ای در باره همبستگی حوادث تاریخی» است که فردریک جی تگارت Ferederick J. Teggart (۱۹٤٦-۱۸۷۰) به رشته تحریر در آورده است.م]

٤. می‌توان به راه‌های زیادی در بارهٔ نظم‌ها اندیشید. برای مثال این واقعیت که ۲ نخستین عدد صحیح بزرگتر از ۱ است یک نظم از نظام اعداد ترتیبی ماست. اینکه زمستان از پس پاییز می‌آید یک نظم از هوا در آب و هواهای معتدل است. اینکه نامزدهای دارای رأی اکثریت حکومت را به دست می‌گیرند یک نظم از نظام سیاسی ماست. اینکه یک نظام مرکب از دست کم پنج کنش‌گر اصلی از قواعد اساسی نظام «توازن قوا» پیروی می‌کند یک نظم از الگوی من برای «توازن قوا» است. توجه به نظم‌ها به‌طور مستقیم متضمن توجه به تفاوت‌هاست. برای مثال در کتاب ***نظام و فرایند*** شش نوع مقایسه‌ای از نظام‌های بین‌المللی مشخص گشته و در مورد سه مجموعه از متغیرها تفاوت‌هائی مسلم فرض شده است. این سه مجموعه عبارتند از: قواعد اساسی، متغیرهای درون‌زای نظام و برسنج‌ها یا متغیرهای برون زا. در کتاب ***نظام و فرایند***، جست‌وجوی نظم‌ها به خاطرِ ساختنِ یک گونه‌شناسی بین‌المللی مقایسه‌ای است که شاید برای اولین بار در این حوزه مطالعاتی صورت می‌گیرد.

نمی‌دانم چگونه جست‌وجو برای نظم‌ها را از جست‌وجو برای تفاوت‌ها در علم سیاست جدا کنم. همچنین نمی‌توانم این ادعا را درک کنم که جست‌وجو برای نظم‌ها باید «فقط در سطح کل‌ها» صورت گیرد. (Stanley J. Hoffman, ed., *Contemporary Theory in International Relations*, Englewoopd Cliffs, N.J. 1960, p. 42) نظم‌ها در نظریهٔ من همواره در بر دارندهٔ مقدارهای متغیرهای نظام‌هاست، نه کل‌ها، درست همان طور که تفاوت‌ها چنین‌اند. البته حوادث و فرایندهای بی‌نظم و اتفاقی نیز وجود دارند. واقعیت را نمی‌توان به زور وارد الگوهای از پیش ساخته کرد. اما وجود نظم‌ها (و بنابراین تفاوت‌های منظم) برای شکل گرفتن نظریه ضرورت دارند. آمادگی جهت جست‌وجوی نظم‌ها اهمیت اساسی برای یافتن آنها دارد و کار مطلوبی است، به شرط آنکه متضمن رد خشک اندیشانه dogmatic شواهد مخالف نباشد.

البته در این جا مسئله مهمِ سطح یا دقت تحلیل وجود دارد. برای مثال احتمال دارد در جریان تحلیل کشف شود دو درجه حرارت که بر اساس میزان الحراره ثابت و برابرند، نقشینه‌های متفاوتی از پراش variance در درجه حرارت میانه را دارند. از دو اجاق ظاهراً همسان احتمال دارد یکی زمان سنج پنهان داشته باشد که پس از یک دوره مشخص زمانی به‌طور خود کار آن را متوقف سازد. احتمال دارد از دو نظام حکومتی مبتنی بر ریاست جمهوری در زمانی خاص یکی رییس جمهوری قوی داشت باشد و دیگری رییس جمهوری ضعیف؛ احتمال دارد یکی بر پایه اصل اقتدار رییس قوه مجریه برای رد مفاد یک لایحه تصویب شده item-veto عمل کند و دیگری چنین نکند. احتمال دارد در سطح دقیق‌تری از تحلیل برخی تفاوت‌ها به نحو مرتبط با بررسی ما بر نظام اثر بگذارند؛ برخی تفاوت‌های دیگر احتمال

دارد فقط پس از یک دورهٔ معین زمانی اثر بگذارند؛ برخی تفاوت‌ها نیز با هیچ درجه‌ای از اهمیت اثر نگذارند. در کتاب *نظام و فرایند* چنین مسائلی به عنوان موارد مرتبط به مسئلهٔ «سطح تحلیل» تلقی شده‌اند و با نظام‌های به هم جفت شده و مسائل مربوط به کاربرد عملی، پیوند دارند.

5. Morton A. Kaplan, Arthur L. Burns, and Richard E. Quandt, "Theoretical Analysis of the 'Balance of Power,'" *Behavioral Science*, V (July 1960), pp. 241-52.

همچنین نک به مقاله تی سی شلینگ T. C. Schelling در همایش علمی حاضر.

٦. برای مثال اگر در معضل زندانیان، آنان غیر منطقی عمل می‌کردند و به واسطهٔ درک نادرست از وضعیت راهبردی به جای حرف زدن سکوت اختیار می‌نمودند، در واقع به‌طور مشترک نتیجهٔ مطلوب‌تری را در قیاس با وضعی به دست می‌آوردند که تصمیم عقلانی گرفته می‌شد و احتمال داشت منجر به این باور بشود که منطقی عمل کرده‌اند. نک:

Morton A. Kaplan, *Some Problems in the Strategic Analysis of International Politics*, Research Monograph No. 2, Center of International Studies, Princeton University, January 12, 1959; و *System and Process*, ch. 10.

۷. من، برخلاف برنز که در بخش دیگری از این سمپوزیوم چنان عمل می‌کند که گویی قصد دارد طفل را با وان او به بیرون پرت کند، چندان مخالف توصیفات مربوط به نظریهٔ بازی نیستم. برای تلاش‌های صورت گرفته جهت تعدیل نظریهٔ بازی به منظور افزایش ارتباط آن با سیاست بین‌الملل،نک

Thomas C. Schelling, *The Strategy of Conflict*, Cambridge, Mass., 1960; Kaplan, *System and Process*, ch. II; and idem, *Some Problems in the Strategic Analysis of International Politics.*

۸. نک:

Morton A. Kaplan and Nicholas de B. Katzenbach, *The Political Foundations of International Law*, New York, 1961.

۲

نظریهٔ روابط بین‌الملل

موردی برای یک رویکرد ستنی

هدلی بول*

از: *World Politics*, 18(3) (1966): pp. 361-377

۱

در حال حاضر دو رویکرد نسبت به نظریه در روابط بین‌الملل توجه ما را به خود جلب می‌کند. نخستینِ آنها را رویکرد سنتی خواهم نامید. در این نوشته قصد ندارم به مطالعه و نقد نویسندگان «سنتی» روابط بین‌الملل، نوشته‌های هابز، گروسیوس، کانت و دیگر متفکران بزرگ گذشته بپردازم که به امور بین‌المللی توجه کرده‌اند. در واقع یک چنین مطالعه‌ای رویکرد سنتی را نمونه قرار می‌دهد و روشی به ویژه مثمر ثمر و مهم را فراهم می‌آورد. اما آن چه من در ذهن دارم بسیار گسترده‌تر از این است: یعنی رویکرد نظریه‌پردازی که از فلسفه، تاریخ و قانون نشأت گرفته و خصوصیت آن پیش از همه

---

* این نوشته در دهمین کنفرانس بیلی Bailey Conference در باره آموزش روابط بین‌الملل در دانشگاه که در مدرسه اقتصاد لندن در ژانویه ۱۹٦٦ برگزار شد قرائت گشت.

اتکای صریح به اعمال قضاوت و بر این مفروضات است که اگر خود را محدود استانداردهای سختِ بررسی و اثبات بکنیم حرف مهم زیادی نمی‌توانیم در باره روابط بین‌الملل بزنیم، بنابراین آراء کلی در بارهٔ این موضوع باید از فرایند ادراک یا شهودی ناشی شوند که از نظر علمی ناکامل‌اند و این آراء کلی نمی‌توانند با هیچ چیزی بیش از وضعیت موقت و غیر قطعی مناسب با سر منشاءهای مورد تردیدشان سازگاری داشته باشند.

تا همین اواخر همهٔ تلاش‌ها برای نظریه‌پردازی در باره روابط بین‌الملل مبتنی بر رویکردی بود که توصیف کردم. مطمئناً می‌توانیم این رویکرد را در تلاش‌های گوناگون سدهٔ بیستم برای نظام‌مند کردن نظریهٔ بین‌المللی – در آثار آلفرِد زیمرن، ای اچ کار، هانس مورگنتاو، جورج شوارتزنبرگر، رمون آرون و مارتین وایت - تشخیص دهیم. این همچنین به روشنی روش پیشینیان گوناگونی است که نامبردگان بالا کوشیده‌اند افکار پراکنده و پرداختن‌های آنان به برخی قسمت‌ها را کنار هم بیاورند: فیلسوفانی سیاسی مانند ماکیاول و بِرک، حقوقدانان عرصه بین‌المللی مانند واتِل و اُپنهایم، جزوه نویسانی مانند گِنتز و کُبدِن، مورّخانی مانند هِرِن و رانکه. علت آن است که این رویکرد مدت‌های طولانی استانداردی بوده است که احتمال دارد بتوانیم آن را سنتی بنامیم.

دومین رویکرد را علمی خواهم خواند. تصمیم گرفته‌ام به جای دانش‌بارگانه،[1] آن را علمی بنامم تا با توسل به یک اصطلاح رسوائی‌آور به موضوعی که مایلم مورد بحث قرار دهم لطمه نزنم. به هرحال در استفاده از این نام برای رویکرد دوم، من بیشتر آمال کسانی که آن روش را انتخاب کردند در ذهن داشتم تا عمل آنان را. ایشان آرزوی نظریه‌ای را در روابط بین‌الملل داشتند که در آن آراء ایشان بر شواهد منطقی و ریاضی یا بر رویه‌های دقیقاً تجربیِ وارسی استوار باشد. برخی از آنان نظریه‌های سنتی روابط

۱– واژهٔ scientistic و ریشهٔ آن scientism اشاره به اعتقاد و اشتیاق بسیار افراطی نسبت به دانش دارد. بنابراین با پساوند باره مشخص شده است.

بین‌الملل را به این عنوان که بی ارزش هستند کنار می‌گذارند و به روشنی خود را بنیانگذار یک دانش کاملاً جدید تصور می‌کنند. دیگران مسلم فرض می‌کنند که محصولات رویکرد سنتی از هیچ بهترند و حتی شاید به آنها تا حدّی با محبت می‌نگرند، همان‌طور که احتمال دارد دارندهٔ یک خودروی تولید سال ۱۹۶۵ به یک خود روی سال‌های پیش از دههٔ ۱۹۳۰ بنگرد. اما در هر دو مورد آنان امید و باور دارند که نوع متعلق به خودشان کلاً بر نوع قدیمی برتری دارد. همانند اثبات‌گرایان منطقی به هنگام غصب فلسفهٔ انگلیسی در دههٔ ۱۹۳۰، یا مانند بچه نابغه‌های آقای مک‌نامارا هنگامی که وارد پنتاگون شدند، آنان خود را دارای اندیشهٔ محکم و مردان متخصص جدیدی می‌بینند که یک رشته علمی ناتوان و درهم برهم، یا یک رشته علمی دروغین، را به دست گرفته‌اند که تا این زمان با برخی عادات عجیب برای طفره رفتن از روش علمی اداره شده‌اند اما همیشه مجبور بوده‌اند در نهایت تسلیم آن بشوند.

رویکرد علمی نسبت به روابط بین‌الملل، به نحو تعریف شده، در موارد زیر وجود دارد: نظریهٔ نظام‌های بین‌المللی، به نحوی که مورتون کاپلان و دیگران ارائه کرده‌اند، کاوش‌های بین‌المللی گوناگون نظریهٔ بازی جان فن نویمان و اُسکار مورگِنشتِرن، نظریهٔ چانه‌زنی توماس سی شِلینگ، نوشته‌های کارل دویچ در بارهٔ ارتباط اجتماعی، مطالعهٔ ویلیام اچ رایکِر در مورد ائتلاف‌های سیاسی، الگوهای سیاست خارجی که جرج اِی مادلِسکی و دیگران به‌وجود آورده‌اند، مطالعات ریاضی لوئیس اف ریچاردسون در باره مسابقات تسلیحاتی و منازعات مرگبار و نظریه‌های اختلاف که کِنت بولدینگ و آناتول رَپوپورت ارائه داده‌اند. همچنین به نظر می‌رسد بخش مهمی از محتوای «تحقیق در باب صلح» در بر گیرد[۱].

مطالعاتی که نام برده‌ام از لحاظ روش‌هائی که به‌کار رفته برده‌اند و سؤال‌هائی که به آنها پرداخته‌اند بسیار متنوع‌اند. در واقع مؤلفان آنها با فاصله گرفتن زیاد از یک دیدگاه واحد برای نگریستن به جهان خارج، یکدیگر را با خصومتی نگریسته‌اند که در

نزد رهبران فرقه‌ای مارکسیست وجود دارد. می‌توان استدلال کرد که همچنین در آنان در این مورد با یکدیگر اختلاف دارند که به چه میزان به موضوع مورد بحث ما روشنایی بخشیده‌اند. به علاوه آنچه را رویکرد علمی نامیده‌ام در نزد همهٔ آنان به یک میزان یافت نمی‌شود. خطر آن وجود دارد که همهٔ آنها یک کاسه در نظر گرفته شوند، و احتمالاً اجتناب‌ناپذیر است که انتقادهای معطوف به نوع آنها در کل، برای برخی از قسمت‌های آن غیر منصفانه باشد. معذالک همه این مطالعه‌ها و اسلوب‌ها تا اندازه‌ای به رویکرد علمی تجسم می بخشند و برای بحث کردن در این مورد لازم است توجه خود را محدود به چیزی کنیم که در میان آنها مشترک است.

در ایالات متحده در ده سال گذشته رویکرد علمی از یک فعالیت حاشیه‌ای در مطالعهٔ روابط بین‌الملل به چنان موقعیتی ارتقاء پیدا کرده است که دست کم می‌توان استدلال کرد که به روش‌شناسی رسمی این موضوع بدل شده است. جایزهٔ سال ۱۹۶۳ برای بهترین مطالعهٔ سال جهت قدردانیِ انجمن علوم سیاسی آمریکا از یک دست اندر کار رویکرد سنتی (که به آینیش کلاد برای کتاب ***قدرت و روابط بین‌الملل*** داده شد) در آن زمان ظاهر اقدام خود سرانه یک پس قراول را داشت.

برعکس در جامعهٔ علمی بریتانیا رویکرد علمی نسبت به روابط بین‌الملل واقعاً به هیچ وجه اثر نداشته است.تنها انگلیسی که سهم عمده‌ای در شاخه جدید داشت – لوئیس اف ریچاردسون – به تنهائی کار کرد و در دوران حیاتش به رسمیت شناخته نشد و هنگامی که چند سال پیش اثر او به عنوان یک پیشگام را از خاک بیرون آوردند و مورد استقبال قرار گرفت، این کار را آن دسته از ویراستاران آمریکایی انجام دادند که به‌طور عمده مخاطبان آمریکایی به آنان توجه می‌کردند. مطالعه کنندگان بریتانیاییِ روابط بین‌الملل نه تنها نکوشیدند بر اساس تمایل او در نظریه سهیم شوند بلکه، به استثنای یکی دو نفر، کار نویسندگان آمریکایی و دیگرانی که این عرصه را شخم زده‌اند نتوانسته است احترام یا حتی توجه آنان را جلب کند.

اگر روشن بود که این ناقابل دانستن بر درک رویکرد علمی و رد مبتنی بر تأمل در آن، بنیان یافته است دلیلی وجود نمی‌داشت که ایستار خود را بازبینی کنیم. احتمال دارد حتی نفوذ ناپذیری خود در برابر این اسلوب را نشانی از درستی بنیادین و استحکام رویکرد خود بدانیم. اما واقعیت آن است که ما تا حدّ زیادی به محتوای ادبیات جدید بی‌اعتنا هستیم و رد کردن ما بسیار بیش از آنکه از انتقاد منطقی نشأت گیرد، از احساس بیزاری زیباشناختی در برابر زبان و روش‌های آن، نا آسودگی نسبت به ادعاهای گاه خودبینانه و نامعقول آن، احساس عجز به واسطه ناتوانی در درک معنا یا به خدمت گرفتن ابزارهای آن، اعتماد پیشینی به این که به عنوان یک ماجراجویی فکری محکوم به شکست است و عدم امنیت حرفه‌ای ایجاد شده بر اثر فکر به شدت خوره‌واری که احتمال دارد به دنبال بیاورد سرچشمه گرفته است.

تردید وجود ندارد که نوشت‌های به وجود آمده از رویکرد علمی را باید جدی گرفت. چنانچه بر اساس استانداردهای خودش در زمینهٔ دقت منطقی و سخت‌گیری علمی مورد قضاوت قرار گیرند کیفیت آن گاه بسیار بالاست. به علاوه هر چند از این ادبیات، نظری عکس به دست می‌آوریم نمی‌توانیم آن را با هر درجه‌ای از دقت و همدردی بررسی کنیم و در عین حال به این نتیجه برسیم که سهم آن در درک روابط بین‌الملل هیچ است. در عمل، با توجه به این که در سال‌های اخیر نیرو و استعداد زیادی به سمت تولید آن رفته است غیر عادی می‌بود اگر جور دیگری می‌شد.

بنابراین چنانچه می‌خواهیم رویکرد علمی را رد نماییم مطلوب است که به آن توجه کنیم و اعتراض‌هائی را تنظیم کنیم که احتمالاً نسبت به آن داریم. اکنون نیروی محرکهٔ زیادی در این جهت بسط یافته است که سکوت نسبت به آن، یا بدتر، سوء استفاده آسانی که بررسی کنندگان بریتانیایی گاه نسبت به آن روا دانسته‌اند دیگر برای در تنگنا نگهداشتن آن کافی نیست. همان گونه که باور دارم اگر می‌بایست رویکرد

علمی به‌طور محکم در پس زمینه نگهداشته شود این کار فقط می تواند با نقد خردمندانه صورت گیرد.

۲

برای حرکت کردن در جهت فراهم آوردن یک چنین انتقاد خردمندانه‌ای انسان می‌تواند کار را با کنار گذاشتن آن تعداد از شکایت‌های بی‌ارتباطی آغاز کند که عموماً متوجه رویکرد علمی است.

یکی از شکایت‌های صورت گرفته نسبت به این نظریه‌پردازان، به ویژه شاید شکایت مورتون کاپلان، آن است که نوشته‌های آنان پیچ در پیچ و فاقد ظرافت است. اما این واقعیت که خواندن کتاب کاپلان موجب لذت نمی‌شود به همان اندازه انتقاد از نظریهٔ مندرج در آن در بارهٔ سیاست بین‌الملل است، که سخت بودن مطالعهٔ نوشته‌های اَینشتَین نقص نظریهٔ نسبیت دانسته شود. اگر می‌شد کاپلان را متهم کرد که به عمد و به‌طور غیر ضروری واژگانی مبهم ساخته است، یا آن را به‌گونه‌ای غیرماهرانه و بی‌فایده به‌کار بسته است، بازهم برای خودش موضوعی بود؛ اما استفاده از چنین اتهامی کاملاً نابجا است. واژگان کاپلان بخشی حیاتی از کل تلاش او برای ساختن یک نظام دقیق است و استفادهٔ او از آن دقیق و مقتصدانه است.

در واقع، در عین حال که نیازی نیست که انسان تا جایی پیش برود که کیفیت پایین ادبی را یک شایستگی مثبت تلقی کند، اثر کاپلان قسمت اعظم اصالت و نیرومندی خود را دقیقاً از همین ناچیز دانستن سنتی به دست می‌آورد که نوشتهٔ تاریخی و سیاسی را شاخه‌ای از ادبیات می‌داند. قدرت سنت اشاره شده این واقعیت را منعکس می‌سازد که نوشتهٔ تاریخی و سیاسی، علاوه بر آنکه به هدف برقراری ارتباط میان متخصصانی کمک می‌کند که در پی درک موضوع هستند، به مقاصد دیگری مانند

آموزش، ترغیب، سرگرم ساختن عمومی و نشان دادن کمالات آقامنشانه نیز خدمت می‌کنند. کاپلان مطمئناً حق دارد آن پیرایه‌های ادبی را، که عنصر صحیحی در نوشتن برای مقاصد اخیرند، با این استدلال کنار بگذارد که برای مقصود نخست بی‌اهمیت و اسباب زحمت هستند.

رویه انتقادی غیررضایت بخش دیگر آن است که به جای متمرکز شدن بر دکترینِ نظریه‌های علمی توجه خود را بر انگیزه‌هائی متمرکز می‌سازدکه سبب مطرح کردن آن شده‌اند. بنابراین چنان ملاحظه شده است که دنبال کنندگان رویکرد علمی مدَرسیان (اسکولاستیک‌های) جدیدی هستند که در پی پناه بردن به جهانی از ساختارهای ذهنی، اساساً برای گریز از واقعیت سیاسی، بوده‌اند؛ آنان دانشمندان علوم طبیعی، ریاضی‌دانان و اقتصاددانان شکست خورده‌ای هستند که به واسطه عدم توانایی برای اینکه در حوزه خودشان پیشرفت حرفه‌ای داشته باشند، همراه با فنون خودشان به حوزه دیگری می‌روند که آسانتر است؛ آنان بیش از آنکه علاقه به روشن ساختن موضوع ما با استفاده از یک روش‌شناسی ریاضی یا علمی داشته باشند علاقه به ساختن روش اشاره شده به صرف ساختن آن یا برای نشان دادن تسلط خود به کسی دارند که به چنین ابتکاری دست نزده است؛ یا حتی آنان معرف شکل جدیدی از فقدان نوعی یکپارچگی علمی هستند.

این ملاحظات، یا برخی از آنها، حقیقت یا نیمه حقیقت‌اند و برای درک خصوصیت نظریه‌پردازی جدید به عنوان یک حرکت فکری به ما کمک می‌کنند. این نکته در مورد هر سبک فکری یا اسلوب تحقیقی صدق می‌کند که به خاطر انگیزه‌های گوناگونی دنبال می‌شود که یکی از آنها بی‌علاقگی نسبت به میل به کسب شناخت است و فاصلهٔ برخی از این انگیزه‌ها با چنین میلی بسیار زیاد است و حتی می‌توان آنها را بی اعتبار دانست. اما دقیقاً به همین دلیل است که بحث در بارهٔ انگیزه‌های نظریه‌پردازان مبنایی را برای دفاع از یک سبک فکری در برابر سبک دیگر فراهم نمی‌آورد. برای یک

نظریه پرداز دارای ذهن علمی، تغییر وضعیت کار بسیار آسانی است. آیا کسانی که به رویکرد سنتی چسبیده‌اند این کار را بر اساس علاقه شخصی به فنون انجام نمی‌دهند، یعنی آیا اکراهی کاهلانه برای یادگیری فنون جدید ندارند؟ آیا آنان نیز به یک روش‌شناسی به خاطر خود آن، به هنر قضاوت کردن در مورد اقدام و علیه آن و همچنین به اشکال ادبی بجای اشکال نمادین عقد اخوت نبسته‌اند و همچون شوالیه‌های عصر ماشینی کردن به ابزارهای کسب خود نچسبیده‌اند؟ آیا آنان معرف نسل رو به انقراض آموزش دیده بر اساس یک مجموعه ابزارها نیستند که رنجش خود را نسبت به نسل جدیدی ابراز می‌دارند که با ابزارهای دیگری آموزش دیده‌اند؟ نیاز دارم، پیش از جلب انتقاد نسبت به انگیزه‌ها خود با حمله به انگیزه‌های دیگران، در این مورد مطمئن‌تر باشم که در آماده سازی این نوشتار انگیزه‌هایم کلاً دخیل نبوده‌اند. بنابراین باید به خود توصیه کنیم که توجه خود را محدود به خود دکترین‌ها سازیم.

سرانجام اشتباه خواهد بود که روش علمی، یا هر یک از روش‌هائی که به آن شکل می‌دهند، را ابزار مقصود سیاسی خاصی برای راهکار خارجی یا دفاعی بدانیم. در ردهٔ نظریه‌پردازان مربوط به نظام، بازی، ارتباطات و تعارض، می‌توان طیفی از محافظه‌کارترین تا رادیکال‌ترین ایستارها را یافت. هیچ پیوند منطقی بین هریک از فنون اشاره شده و هر یک از ایستارهای خاص سیاسی وجود ندارد. نویسندگانی مانند هرمن کاهن، توماس شلینگ و مورتون کاپلان، که می‌توان آنان را به واسطهٔ ایستارشان نسبت به راهکار خارجی و دفاعی به‌طور کلی تثبیت طلب نامید، به خاطر استفاده از این فنون آماج حملات سیاسی قرار گرفته‌اند. اما این حملات نسبت به نویسندگان دیگری مانند کنت بولدینگ، آناتول رَپوپورت و جِی دیوید سینگر صورت نمی‌گیرد. اینان از راهکارهای خارجی و دفاعی ایالات متحده ناراضی هستند اما به لحاظ فکری در همان اردوگاه دستهٔ قبل باقی می‌مانند. همچنین اغلب به نظر می‌رسد که اسلوب کنونی «تحقیق در باب صلح» یا «حل تعارض» حاوی ادراک‌های غلطی در این مورد است که

استفاده از این فنون در مطالعهٔ روابط بین‌الملل سبب تقویت راهکارهای رادیکال یا تسهیل اجرای آنها می‌شود.

به هرحال، رویکرد علمی سهم اندکی در نظریهٔ روابط بین‌الملل داشته است و احتمالاً این وضع ادامه می‌یابد، و تا زمانی که قصد داشته باشد به رویکرد سنتی دست اندازی کند و در نهایت آن را آواره گرداند، قطعاً رویکردی زیانبار است. برای پشتیبانی از این نتیجه‌گیری مایلم هفت نظر را ارائه دهم.

نظر اول آن است که با محدود شدن به آنچه به‌طور منطقی یا ریاضی به اثبات می‌رسد یا طبق رویه‌های کاملاً دقیق وارسی می‌شوند، دست‌اندکاران رویکرد علمی خود را از تنها ابزارهائی محروم می‌گردانند که در حال حاضر برایِ دستیابی به ذات موضوع در دسترس قرار دارد. مورتون کاپلان برای اجتناب از آنچه «حدس‌های شهودی» می‌خواند یا ویلیام رایکر در مورد آنچه «ادبیات فرزانگی» می‌نامد خود را متعهد به یک جریان پاکدینی فکری می‌سازند که آنان را به همان اندازه از ذات سیاست بین‌الملل دور نگه می‌دارد (یا اگر واقعاً به آن می‌چسبیدند دور نگه می‌داشت) که هم منزل‌های یک دِیر راهبگان دوران ویکتوریایی از مطالعهٔ مسائل جنسی فاصله داشتند.

برای آنکه اتکای خود به توانایی قضاوت در مورد روابط بین‌الملل را تصدیق کنیم فقط به تجدید جمله بندی سؤال‌های اصلی پرداخته‌ایم که نظریه به آنها می‌پردازد. برخی از اینها دست‌کم سؤال‌هائی تا حدّی اخلاقی هستند که بنا به ماهیتشان نمی‌توان به آنها هیچ نوع پاسخ عینی داد و فقط می‌توان آنها را طبق روش فلسفی ورانداز کرد، روشن ساخت، مجدداً تنظیم نمود و بر اساس یک طرز نگاه دلبخواه موقتاً به آن پاسخ داد. تعداد دیگری از آنها سؤال‌های تجربی هستند اما چنان ماهیت درهم و برهمی دارند که هر پاسخی به آنها بدهیم چیزی ناگفته باقی می‌ماند، یعنی فقط یکی از موضوعات گفت‌وگو باقی خواهد ماند که همچنان می‌بایست در مورد آن نتیجه‌گیری کرد. فقط در زمینهٔ *قالب بندی* فرضیه‌هائی برای پاسخ گفتن به این سؤال‌های تجربی نیست که به

درک شهودی یا قضاوت متکی هستیم (همان‌طور که اغلب اشاره می‌شود این وضع به یک اندازه در بارهٔ علوم طبیعی و اجتماعی صدق می‌کند)؛ در زمینهٔ آزمودن آنها نیز کاملاً به قضاوت وابسته هستیم، همچنین بر پایهٔ یک مشاهدهٔ ناقص و فوری، به نحوی که در آن جایی برای منطق و علم دقیق وجود ندارد، چیزها به یک ترتیب خاص هستند و به ترتیب دیگری نیستند.

برای مثال آیا حالت جمعی دولت‌ها یک جامعهٔ سیاسی یا نظام را به وجود می‌آورد یا نه؟ آیا اگر بتوانیم از یک جامعهٔ مرکب از دولت‌های برخوردار از صحبت کنیم این وضع متضمن پیش فرض وجود یک فرهنگ یا تمدن مشترک است؟ اگر چنین باشد آیا این فرهنگ مشترک زیربنای چارچوب دیپلماتیک جهان‌گستری قرار می‌گیرد که در حال حاضر می‌کوشیم در آن عمل کنیم؟ جایگاه جنگ در جامعهٔ بین‌المللی کجاست؟ آیا همهٔ استفاده‌های خصوصی از زور با کارکرد جامعه در تضاد است، یا جنگ‌های برحقی وجود دارد که می‌توان آنها را تحمل کرد یا حتی لازم دانست؟ آیا یک دولت عضو جامعهٔ بین‌المللی از حق مداخله در امور داخلی دیگری برخوردار است و اگر چنین باشد در چه شرایطی این حق را دارد؟ آیا دولت‌های برخوردار از حاکمیت، تنها اعضای جامعهٔ بین‌المللی هستند، یا این جامعه در نهایت مرکب از افراد انسان است که حقوق و وظایفشان به جای حقوق و وظایف هستی‌مندهائی قرار می‌گیرد که به نام آنان عمل می‌کنند؟ شکل کلی یا ساختار جامعهٔ بین‌المللی تا چه حدّ جریان کلی حوادث در یک مقطع زمانی را مشخص یا محدود می‌سازد؛ آیا این کار با عدد و رقم، بر اساس وزن نسبی و ترتیب محافظه‌کار یا رادیکال بودن دولت‌های تشکیل دهندهٔ آن و با ابزارهائی انجام می‌شود که فنّاوری نظامی یا توزیع ثروت در اختیار آنها گذاشته است و امکان می‌دهد به راه خود بروند؛ آیا با مجموعهٔ خاصی از قواعد بازی صورت می‌گیرد که زیربنای عملکرد دیپلماتیک در آن مقطع است؟ و سؤال‌هائی از این قبیل.

اینها از نوع سؤال‌هائی هستند که اساساً نظریهٔ روابط بین‌الملل را به وجود می‌آورند. اما نظریه‌پرداز علمی ابزارهای پرداختن مستقیم به آنها را انکار کرده است. وقتی با آنها مواجه می‌شوند یکی از دو کار را انجام می‌دهند. یا از آنها اجتناب می‌کنند و خود را به موضوعات حاشیه‌ای - مانند روش‌شناسی‌های پرداختن به موضوع، برونیابی‌های منطقی از مبانی مفهومی برای اندیشدن در بارهٔ آن، حاشیه پردازی در بارهٔ موضوعی که قابلیت اندازه‌گیری یا مشاهدهٔ مستقیم را دارند - مشغول می‌سازند یا خود را از قوانین خویش رها می‌سازند و ناگهان متوسل به روش‌های رویکرد سنتی می‌شوند، بدون آنکه تصدیق کنند چنین کاری را انجام می‌دهند - آنان این روش‌ها را در بعضی موارد به نحو بسیار بدی بکار می‌برند زیرا مشغله‌ها و آموزش آنان، ایشان را همچنان نسبت به ذات موضوع بیگانه باقی می‌گذارد.

این ناتوانی مادرزادی رویکرد علمی در پرداختن به مشکل‌ترین قسمت موضوع و در عین حال پایبند ماندن به شرایط خود مرا به سمت مشاهدهٔ آموزش موضوع در دانشگاه‌ها می‌برد. انسان هر فضلیتی در رویکرد علمی ببیند، شکل دادن این رویکرد به مبنای دروس دورهٔ کارشناسی در زمینهٔ سیاست بین‌الملل، آن گونه که اکنون در برخی از دانشگاه‌های ایالات متحده صورت می‌گیرد، کلاً یک سیر قهقرایی است. دانشجویانی که مطالعهٔ آنان در زمینهٔ سیاست بین‌الملل فقط شامل مقدمه‌ای در مورد فنون نظریهٔ نظام، نظریهٔ بازی، شبیه‌سازی یا تحلیل محتوا می‌شود به سادگی از تماس برقرار کردن با موضوع عاجز باقی می‌ماند و نمی‌تواند هیچ احساسی در مورد بازی سیاست بین‌الملل یا معضلات اخلاقی ارائه دهد که این بازی به وجود می‌آورد.

دومین نظری که مایلم ارائه دهم از اولی نشأت می‌گیرد: به موجب این نظر دست‌اندکاران رویکرد علمی در مواردی موفق شده‌اند به ذات موضوع روشنی ببخشند که از مرزهای آن رویکرد قدم فراتر نهاده و روش سنتی را به خدمت گرفته‌اند. قسمت ارزشمند در کار آنان اساساً قضاوت‌هائی است که با روش‌های ریاضی یا علمی مورد

استفادهٔ آنان صورت به اثبات نرسیده است و احتمالاً می‌توان کاملاً مستقل از این روش‌ها به آنها دست یافت.

اجازه دهید مثالی در مورد کار توماس شلینگ بزنم، که به اندازهٔ هر متفکر دیگر نسل علمی نظریهٔ روابط بین‌الملل، و شاید بیش از هرکدام از آنان، در این زمینه سهم داشته است. آنچه او در بارهٔ پندارهٔ مهار تسلیحات، عناصر بازدارندگی، ماهیت چانه‌زنی و جایگاه تهدید به زور در روابط بین‌الملل ساخته به ندرت از اصالت و اهمیت برخوردار است و احتمالاً به اثبات خواهد رسید که به ندرت اثری پایدار بر نظریه و در واقع عملکرد در این زمینه‌ها گذاشته است. به‌طور هم زمان آموزش او در حوزهٔ اقتصاد بوده؛ نوشت‌هائی در بارهٔ ماهیت فنی نظریهٔ بازی و چانه‌زنی داشته؛ و گاه به نظر آمده است که از فراخوان در زمینهٔ نوع علمی نظریه حمایت به عمل آورده است.

به نظرم می‌رسد که مشاهدات شلینگ در بارهٔ خشونت و سیاست بین‌الملل در هر مورد با قضاوت‌هائی همراه بوده که غیرقابل اثبات و تثبیت است و کار او در زمینهٔ نظریهٔ رسمی بازی و چانه‌زنی آنها را نشان نداده است و نمی‌تواند نشان بدهد. احتمال دارد شلینگ ترکیبی از علاقهٔ خود به فنون اخیر با یک قضاوت سیاسی زیرکانه و مهارتی فلسفی برای فکرکردن در بارهٔ مسائل بر اساس عناصر پایه‌ای آنها به وجود آورده باشد. امکان دارد انگاره‌هایش در بارهٔ روابط بین‌الملل با مطالعات فنی او فراهم آمده باشد و سرانجام به این فکر رسیده باشد که سودمند است تصویرهائی از انگاره‌های خود به صورت عملکردهای رسمی نظریه‌ای ارائه دهد. آن دسته از خوانندگان وی که در علاقه‌اش به این فنون شریک‌اند، دنبال کردن این تصویرسازی‌ها سرگرم کننده و شاید مفید خواهند یافت. اما آنها در بهترین حالت فقط تشبیهی سودمند هستند؛ آنها معرف شالودهٔ مشارکت او در سیاست بین‌الملل یا راهی نیستند که می‌بایست برای رسیدن به آن شالوده طی کرد.

سومین نظرم آن است که احتمال ندارد دست‌اندرکاران رویکرد علمی به آن نوع پیشرفتی دست یابند که آرزو دارند. برخی از نویسندگانی که با ایشان بحث کرده‌ام آمادگی کافی داشتند که بپذیرند تاکنون فقط عنوان‌های حاشیه‌ای به شیوه‌ای دقیقاً علمی مورد بررسی قرار گرفته‌اند. اما مدعی هستند که رویکرد آنان را نباید بر اساس آنچه تاکنون انجام داده مورد قضاوت قرار داد بلکه مبنای قضاوت باید قولی باشد که در مورد پیشرفت نهائی ارائه می‌دهد. حتی احتمال دارد بگویند که فروتنی آغاز کار آنان نشان می‌دهد چقدر نسبت به مثال مربوط به علوم طبیعی وفادارند: مورتون کاپلان به ما می‌گوید که فیزیک مدرن نیز «بنای عظیم کنونی خود را با پیش رو قراردادن مسائلی برپا داشته است که ابزارها و فنونی برای حل آنها در اختیار داشته»[۲].

امید اساساً آن است که شناخت ما از روابط بین‌الملل به نقطه‌ای برسد که واقعاً خصوصیت انباشتی بیابد: یعنی اینکه عاقبت از درهم برهمی کنونیِ واژگان رقیب و چارچوب‌های مفهومی یک زبان مشترک پدیدار خواهد شد، موضوعات غیر مهم متنوعی که تاکنون به‌طور علمی برنامه ریزی شده‌اند به یکدیگر پیوند خواهند خورد و بدل به موضوع مهمی خواهند شد و در آن زمان یک شالودهٔ نظریه‌ای محکمی وجود خواهد داشت که بر پایهٔ آن نوآمدگان، بنا را خواهند ساخت.

هیچ کس نمی‌تواند با اطمینان بگوید که چنین نخواهد شد، اما در واقع چشم اندازها بسیار ناامیدکننده است. به نظر نمی‌رسد مشکلاتی که نظریهٔ علمی با آن مواجه گشته از این کیفیت ناشی شده باشند که تصور می‌شود روابط بین‌الملل یک علم عقب «افتاده» یا فراموش شده است، بلکه از خصوصیات ذاتی موضوع ناشی می‌شود که اغلب به اندازهٔ کافی صورت برداری شده‌اند: یعنی تعدادی متغییر که نمی‌توان آنها را در مهار داشت و هر تعیمی در بارهٔ رفتار دولت را توضیح می‌دهند؛ مقاومت مادهٔ کار در برابر آزمایش کنترل شده؛ این کیفیت که در برابر چشمان ما تغییر می‌یابد و در همان زمان که می‌کوشیم آن را دسته بندی کنیم از دستانمان در می‌رود؛ این واقعیت که نظریه‌های

تولیدی ما و اموری که در بارهٔ آن نظریه‌پردازی می‌شود نه تنها به عنوان ذهن و عین بلکه همچنین به عنوان علت و معلول به هم ارتباط دارند، بنابراین باید مطمئن بود که حتی معصومانه‌ترین انگاره‌های ما در بررسی یا ابطال آنها سهیم‌اند.

یک آیندهٔ محتمل‌تر برای نظریهٔ روابط بین‌الملل آن است که به گونه‌ای نامحدود در سطح فلسفیِ بحث در بارهٔ مسائل پایه‌ای باقی خواهد ماند؛ آثار نظریه‌پردازان علمی جدید بدل به زیربنای محکمی نخواهد شد که نسل بعد بر مبنای آن نظریه را بسازد بلکه آنهائی که به هر صورت باقی خواهند ماند جای خود را در راستای آثاری از گذشتگان تعیین خواهند کرد که راهنماهای ناقص و نامطمئن در مورد موضوعی اساساً غیرقابل کنترل هستند؛ و متفکرانی که یکی پس از دیگری می‌آیند درحالی که از آنچه در گذشته اتفاق افتاده است چیز یاد می‌گیرند، همچنان احساس خواهند کرد که مجبورند خانهٔ نظریهٔ خود را از شالوده بنا کنند.

نظر چهارم در مقابل بسیاری از کسانی که به مکتب علمی تعلق دارند آن است که ایشان با تلقی کردن نظریه به مثابه سازه و دستکاریِ به اصطلاح «الگوها»، زیان زیادی به آن زده‌اند. بررسی مبتنی بر نظریه، در مورد یک موضوع تجربی معمولاً با ادعای وجود ارتباط‌های عام و متمایز بین حوادث جهان واقعی آغاز می‌شود. اما رویهٔ بسیاری از این نویسندگان چنان است که نظریه‌های خود را به صورت انتزاع‌های عمداً ساده‌شده از واقعیت قالب ریزی می‌کنند و پیش از در نظر گرفتن این نکته که اگر قرار باشد در جهان واقع به‌کار روند باید چگونه تدوین شوند به طرق مختلف آزموده می‌شوند. یک الگو به معنای دقیق کلمه، قیاسی مرکب از اصول بدیهی و قضایایی است؛ به هرحال این اصطلاح به قدری رایج شده است که معمولاً برای اشاره به استعاره یا تشبیه مورد استفاده قرار می‌گیرد. در این جا فقط شیوهٔ ساختن الگوها به معنای دقیق کلمه مطرح است. هر قدر هم که ثابت شده باشد این شیوه در اقتصاد و دیگر

موضوعات ارزشمند هستند، می‌بایست در مورد استفاده از آن در سیاست بین‌الملل اظهار تأسف کرد.

فضلیتی که برای الگوها تصور می‌شود آن است که با رها ساختن ما از محدودیت مراجعهٔ مکرر به واقعیت، اجازه می‌دهد اصول بدیهی ساده را بر پایهٔ تعداد قلیلی متغیر برپا داریم و در پی آن خود را محدود به منطق سخت قیاسی نماییم و بر این اساس بصیرت‌های نظریه‌ای وسیعی به‌وجود آوریم که به ما اجازه خواهند داد تابلوهای بزرگ راهنمایی را فراهم آوریم تا در جهان واقعی هدایتمان نمایند حتی اگر شامل جزئیات نشوند.

من الگویی را نمی‌شناسم که به درک ما از روابط بین‌الملل کمک کرده باشد و نتوانسته باشیم در عین حال آن را به صورت یک تعمیم تجربی ارائه دهیم. به هرحال به این دلیل نیست که می‌بایست از آنها اجتناب کنیم. آنچه عملکرد شخص الگوسازنده را خطرناک می‌سازد رها بودن او از پای‌بندی به نظم مربوط به نگریستن به جهان است؛ او، با نسبت دادن پیوند میان الگو و واقعیتی که وجود ندارد، به سادگی در ورطهٔ جزمیتی می‌لغزد که تعمیم تجربی اجازهٔ آن را نمی‌دهد، و با واردکردن مفروضات اضافی در بارهٔ جهان به شکل اصول بدیهی منطقی در الگو سبب تغییر شکل در آن می‌شود. کامل بودن فکری و آراستگی منطقی عملیات الگوسازی شکلی از اقتدار را به آن می‌دهد که اغلب به مثابه گزاره‌ای در بارهٔ جهان واقعی کاملاً گمراه کننده است.

مثالی در مورد جاه‌طلب‌ترین الگوسازان، یعنی مورتون کاپلان، ارائه خواهم داد. او الگوهائی از دو نظام تاریخی و چهار نظام بین‌المللی ممکن را به ما عرضه می‌دارد که هر کدام «قواعد اساسی» و رفتار خاص خویش را دارند. او مدعی است مدل‌ها وی را قادر می‌سازند در بارهٔ رفتار خاص یا نوعی در نظام بین‌المللی کنونی، یعنی در بارهٔ اینکه آیا تغییر شکل‌های این نظام به نظام دیگر امکان‌پذیر است و اینکه چه شکلی پیدا خواهد کرد - در واقع فقط در یک سطح بسیار کلی - پیش‌بینی کند.

در واقع شش نظامی که کاپلان مشخص می‌سازد و «قواعد اساسی» و رفتار خاص هرکدام، انگاره‌های کاملاً متداولی هستند که از بحث هر روزهٔ در روابط بین‌الملل در بارهٔ ساختار سیاسی عامی برگرفته شده‌اند که در یک مقطع زمانی در جهان وجود داشته یا احتمال می‌رفته است وجود داشته باشد. آنها عبارتند از نظام سیاسی بین‌المللی سده‌های هجدهم و نوزدهم، نظام کنونی موسوم به دو قطبی، ساختاری که احتمال دارد وجود داشته باشد چنانچه ملل متحد و طرف‌های ثالث قدرتمند آن را تعدیل نکنند، نظامی که احتمالاً خواهیم داشت چنانچه ملل متحد بدل به نیروی سیاسی مسلط در جهانی مرکب از دولت‌های برخوردار از حاکمیت شود، یک دولت جهانی، و جهانی مرکب از قدرت‌های هسته‌ای فراوان.

به نظر می‌رسد کاپلان در بحث مربوط به شرایط حفظ تعادل در هر یک از این نظام‌ها و پیش‌بینی احتمال و جهت تغییر شکل آنها به نظام‌های متفاوت، متوسل به حدس زدنی شده باشد که تا حدّ زیادی دلبخواهانه‌تر از حدس زدن مربوط به آن نوع نظریه‌ای باشد که آرزوی بیرون راندنش را دارد. در بحث مربوط به دو نظام تاریخی او از چند مثال مناسب در تاریخ معاصر استفاده می‌کند اما دلیلی برای پذیرفتن این امر وجود ندارد که این نوع رفتار در نظام‌های بین‌المللی آینده نیز به همان صورت باشد. در بحث مربوط به نظام‌های غیرتاریخی ملاحظات او یا گسترش تعریف‌ها استفاده شده‌ای است که به صورت تکرار امر معلوم بیان شده‌اند یا قضاوت‌های تجربی هستند که به صورت دلبخواه تنظیم گشته‌اند که به هیچ وجه به درستی به الگوی مورد نظر تعلق ندارند.

البته شش نظام کاپلان تنها نظام‌های ممکن نیستند. برای مثال او می‌پذیرد که آنها شامل موارد مربوط به یونان باستان یا سده‌های میانه نمی‌شود و انواع نامعلومی را در بر نمی‌گیرد که احتمالاً در آینده پدیدار می‌شوند. بنابراین چه دلیلی وجود دارد تصور کنیم تغییر شکل هریک از نظام‌های مورد اشاره به صورت بدل گشتن به دیگری است؟ تمام

ماجرای تلاش برای پیش‌بینی تغییر شکل‌ها بر اساس این الگوها، در هر مرحله مستلزم آن است که از خود این الگوها خارج شویم و ملاحظات بیشتری را ارائه دهیم.

بنابراین یک اعتراض به الگوهای کاپلان آن است که الگو نیستند؛ آنها فاقد دقت و سازگاری درونی هستند. اما حتی اگر از چنین کیفیاتی نیز برخوردار می‌بودند آن روشنایی را به واقعیت نمی‌بخشیدند که کاپلان ادعا می‌کند. وسیله‌ای برای دانستن این امر در اختیار نداریم که به اثبات نخواهد رسید که متغیرهای کنارگذاشته شده از این الگوها اهمیت حیاتی دارند. او فقط امکان یک تمرین فکری را فراهم آورده است و نه چیزی بیش از آن را. نمی‌خواهم مدعی شوم که کسی در این مسئله کاوش می‌کند که چه تغییری احتمال دارد در نظام بین‌المللی کنونی رخ دهد، یا شکل و ساختار جهان مرکب از قدرت‌های متعدد هسته‌ای احتمالاً چگونه خواهد بود، قادر نیست خرده ارزش‌هائی را از آثار کاپلان بیرون بکشد. اما با توجه کردن به تنوع حوادث در جهان واقعی، با در نظر گرفتن عناصر متعددی که نظام بین‌المللی کنونی را به این سو یا آن سو می‌کشاند، و تعداد زیاد عوامل سیاسی و فنی که احتمال دارد موفق شوند یک جهان مرکب از قدرت‌های متعدد هسته‌ای را در مجموعه‌ای از شکل‌ها به وجود آورند که با هریک از اشکال محدود شده در الگوی کاپلان تفاوت دارند، تا چه حدّ می‌توان به گونه‌ای ثمربخش‌تر به کاوش در این مسائل پرداخت، یا تا چه حدّ می‌توان بهتر از آنچه کاپلان عرضه می‌کند چیزی را به کسی هدیه کرد.

روش رایج برای ساختن مدل‌ها، نمونه‌ای از یک روند گسترده‌تر و پایدارتر در مطالعهٔ امور اجتماعی را ارائه می‌دهد: قرار دادن ابزارها و این سؤال که «آیا آنها سودمند هستند یا نه؟» به جای طرح نظرهائی در بارهٔ جهان و این سؤال که «آیا آنها واقعی هستند یا نه؟» گرچه این امر در اندیشه معاصر تثبیت شده، معتقدم بدترین تغییر بوده است. «سودمندی» یک ابزار در نهایت باید بدل به حقیقت مربوط به یک نظر، یا مجموعه‌ای از نظرهای، ارائه شده در بارهٔ جهان بشود و اثر این جانشین شدن فقط

پیچیده ساختن مسئلهٔ آزمون تجربی و هموار کردن راه برای افکار مزخرف است و وارسی علمی را تابع سودمندی می‌گرداند. به هر حال این موضوعی است که نیاز به تقویتی بیش از آن دارد که می‌توان در این جا به وجود آورد و با شروع کردن چنین کاری احتمالاً مخالفانی بیش از آنچه در بحث حاضر نیاز دارم برای خود به وجود می‌آورم.

نظر پنجم آن است که طلسم اندازه‌گیری، گاه کار مکتب علمی را بد جلوه داده و بی‌خاصیت ساخته است. برای هر کسی که به دقت علمی بچسبد، باید کمیت موضوع برترین انگاره باشد، اعم از اینکه به صورت بیان خود نظریه به شکل سؤال‌های ریاضی درآید یا فقط شواهد انباشته شده به شکل کمّی باشد. همانند اسقف انگلیکانی که یک سال پیش یا در همین حدّود موعظه خود را با این بیان آغاز کرد که فکر نمی‌کند همهٔ روابط جنسی لزوماً نادرست است، من نیز مایلم در موضوع مورد بحث دیدگاهی لیبرالی اتخاذ کنم. در یک گزارهٔ نظریه‌ای در بارهٔ سیاست بین‌المللِ قالب ریزی شده به شکل ریاضی هیچ چیزی وجود ندارد که ذاتاً قابل اعتراض باشد، درست همان‌طور که هیچ چیز مختص به آن وجود ندارد. همچنین نسبت به شمارش پدیدارهائی که از هیچ وجه مهمی با یکدیگر تفاوت ندارند و ارائه آن به عنوان شاهدی در تأیید نظریه، اعتراضی نیست. مشکل هنگامی پیش می‌آید که دنبال کردن امر قابل اندازه‌گیری ما را به نادیده گرفتن تفاوت‌های مهم بین پدیدارهائی می‌کشاند که شمارش در مورد آنها صورت می‌گیرد، به آنچه شمرده شده است اهمیتی داده می‌شود که فاقد آن است، یا به واسطهٔ وجود احتمالات فراوان مربوط به موضوعی که شمارش می‌شود به قدری آشفته هستند که از وارسی‌های علمی کیفیِ اغلب سودمندتر دور می‌شوند.

مایلم به عنوان یک مثال آثار کارل دویچ و شاگردش بروس راست را مورد توجه قرار دهم. این نویسندگان کوشیده‌اند به بررسی آن دسته از پیوندهای جامعه بپردازند که ملت‌های مختلف را به همدیگر متصل می‌سازند و در توضیح انسجام یا پاسخ‌گو بودن

متقابل موجود بین مردمان مختلف یا گروه‌های متفاوت در درون یک ملت توجه خود را به ویژه به ارتباطات اجتماعی، یعنی بر رفت‌وآمد اشخاص، کالاها و انگاره‌ها یا «پیام‌هائی» که با خود حمل می‌کنند، متمرکز ساخته‌اند. کارل دویچ و تعدادی از همکارانش مطالعه‌ای را در بارهٔ میزان پیوند مردمان مختلف آمریکای شمالی با این قراردادهای جامعه به عمل آورده‌اند و او به ویژه مسئلهٔ مربوط اقدامی را مورد توجه قرار می‌دهد که این مردمان با آن به چیزی شکل می‌دهند که «جامعهٔ امن» می‌خواندش – یعنی گروهی از مردم که موافقت می‌کنند مسائل مشترکشان باید با «تغییر مسالمت آمیز» حل گردد و مدتی طولانی انتظارهائی قابل اعتماد در این مورد داشته‌اند که مسائلشان واقعاً از این راه حل خواهد شد[۳]. بروس راست به موضوع مهار کردنی‌تر جامعه، فقط در رابطهٔ بین بریتانیا و آمریکا پرداخته و به ویژه کوشیده است احراز نماید که آیا این دو ملت در طول سدهٔ بیستم نسبت به یکدیگر پاسخ‌گو بوده‌اند یا نه[٤].

یک جنبه از آثار هر دو نویسنده، ارائهٔ مواد کمی به عنوان نمایه‌ای از درجهٔ وجود جامعه بین یک ملت و ملت دیگر است. برای مثال آنان ارقامی را در مورد منابع تخصیص یافته به امر تجارت به عنوان بخشی از کل منابع؛ بسته‌های پستی فرستاده شده به خارج، یا برای مقصد خاص، را به عنوان بخشی از کل مبادلات پستی؛ تعداد توافق‌های دیپلماتیک به دست آمده با کشور دیگر را به عنوان بخشی از کل توافق‌های به دست آمده؛ تعداد مبادله‌های دانشجویی؛ «تحلیل محتوایی» روزنامه‌ها و مجلات تخصصی؛ و جز آن به دست می‌دهند.

آثار کارل دویچ و بروس راست در این حوزه، مطمئناً اصیل و وسوسه برانگیز است. به علاوه این دو نویسنده در استفادهٔ خود از تحلیل کمی انتقاد ناپذیر نیستند. اما برجستگی که برای آن قائل می‌شوند بیشتر بدل به منبع ضعف استدلال‌هایشان می‌گردد تا منبع قوت آنها. شمارش آنها اغلب مهم‌ترین تفاوت‌های بین واحدهای موضوع شمارش را نادیده می‌گیرد (یا، اگر چنین نکند، از آنها به سرعت عبور می‌کند): یعنی

تفاوت‌های بین محتوای یک قلم محمولهٔ پستی و محمولهٔ دیگر، اهمیت دیپلماتیک یک معاهده و معاهدهٔ دیگر، اهمیت یک اینچ از ستون یک روزنامه و روزنامهٔ دیگر. احتمال دارد که تفاوت‌های این وجوه و دیگر وجوه مهم خودشان از بین بروند، اما احتمال دارد چنین نیز نشود؛ و در عمل به این آمارها فقط در مواردی توجه کنیم که برخی تأثیرات درک شهودی از قبل موجود را تأیید می‌کنند، همان طور که همانند بسیاری از آنها برای مثال ارقام راستِ این قضاوت مطمئن ما را تأیید می کند که در طول سده حاضر اهمیت یافتن ایالات متحده برای بریتانیا نسبت به اهمیت یافتن بریتانیا برای ایالات متحده بیشتر بوده است. حتی در این حالت نیز یک چنین قضاوتی کاملاً جدا از آمار فراهم آمده است و ثابت نمی‌کند که آنها چیز مهمی را اندازه گرفته‌اند.

به علاوه دویچ و راستِ تمایل دارند برای آمارهای خود در کل سلسلهٔ استدلال جایگاهی را قائل شوند که فاقد آن هستند. اغلب به نظر می‌رسد، آنان می‌پذیرند چیزی انکار ناپذیر و قطعی در مورد مدرکی وجود دارد که به صورت رقم در می‌آورند به نحوی که آنها را از ضرورتِ نشان دادنِ تفصیلی چگونگی حمایت آن از برنهاده‌ای کلی معاف می‌دارد که برای ارائه‌اش تلاش می‌کنند. تجارت خارجی، تجارت خارجی است و اندازه‌گیری دقیق آن چیزی نیست جز ارائهٔ این توضیح که چرا چنین است. به نظر می‌رسد در سلسله استدلال دویچ به این دلیل به تعدادی حلقهٔ مهم و مفقوده اشاره نشده است که افراد موفق در تهیهٔ ارقام و اعداد، با روشنگری خود کور شده‌اند. آیا ارقام مربوط به «جریان مکاتبات» نمایه‌ای از وجود یک جامعهٔ سیاسی در سطح بین‌المللی است یا یکی از علل آن؟ آیا «جریان مکاتبات» سهمی در تولید عنصر حیاتی «هویت بخشی متقابل» در طرح دویچ دارد یا مورد اخیر به شیوه‌ای کاملاً متفاوت پدیدار می‌شود؟

حتی اگر انسان مسلم فرض کند که آمارها جایگاهی در وارسی علمی جامعهٔ سیاسی و ارتباطات اجتماعی دارند، به نظرم می‌رسد که آنها دویچ و راستِ را از

قسمت‌های ثمربخش‌تر موضوع منحرف ساخته‌اند. تاکنون جالب‌ترین چیزهائی که این دو نویسنده گفته‌اند در تلاششان برای اندیشیدن در بارهٔ جنبه‌های متمایز کنندهٔ یک جامعه، انواع گوناگون جوامعی که به وجود می‌آیند، عناصر ایجاد کنندهٔ انسجام در یک جامعه، عوامل تعیین کنندهٔ پاسخ‌گویی متقابل بین یک ملت و ملت دیگر نهفته بوده است. تاکنون مناسب‌ترین مدرکی که ارائه داده‌اند در قضاوت‌های کیفی نهفته است که می‌توانند در مورد تاریخ و رویدادهای معاصر به عمل آورند.

ششمین نظر من آن است که نیاز به سخت‌گیری و دقت در نظریهٔ سیاست بین‌الملل وجود دارد، اما نوع سخت‌گیری و دقتی را که این موضوع تحمل می‌کند می‌توان به آسانی کافی با رویکرد سنتی تطبیق داد. برخی از هدف‌ها را که نظریه‌پردازان علمی آماج پیکان‌های خود قرار می‌دهند کاملاً مشروع هستند. نظریهٔ سنتی روابط بین‌الملل اغلب با ناتوانی در تعریف اصطلاحات، مشاهدهٔ قوانین منطقی طرز عمل یا ایجاد مفروضات ضمنی مشخص شده است. همچنین گاه، به ویژه هنگامی که با فلسفهٔ تاریخ پیوند داشته، تلاش کرده است اعمال یک دید اساساً غیر علمی را در مورد جهان دنبال کند. نظریهٔ روابط بین‌الملل بی‌تردید می‌بایست تلاش کند علمی باشد به این معنا که یک هیأت منسجم، دقیق و نظم یافته از شناخت باشد و همچنین با شالوده‌های فلسفی علم مدرن سازگار باشد. تا جایی که رویکرد علمی اعتراض به تفکر ولنگار و جزمیت، یا اعتراض به یک باور تثبیت شده در مورد مشیت الهی، باشد هر چیزی را می‌توان به نفع او گفت. اما قسمت اعظم نظریه‌پردازی به شکل سنتی این نوع اعتراض را به خود جلب نمی‌کند. نوشته‌های حقوقدانان بزرگ بین‌المللی از ویتوریا تا اوپنهایم (که می‌توان استدلال کرد بنیان ادبیات سنتی این موضوع را شکل می‌دهند) سخت‌گیرانه و انتقادی هستند. تعداد فراوانی از نویسندگان معاصر منطقی و سخت‌گیرند و در عین حال به مکتبی تعلق ندارند که من علمی خوانده‌ام: رمون آرون، استنلی هافمن، کنت

والتس نمونه‌هائی از آنان هستند. به علاوه یافتن مواردی که نویسندگان دارای تمایل علمی نتوانسته‌اند به این مفهوم سخت‌گیر و انتقادی باشند کار مشکلی نیست.

هفتمین و آخرین نظر من آن است که دست‌اندرکاران رویکرد علمی با قطع کردن ارتباط خود با تاریخ و فلسفه خویشتن را از ابزار خود انتقادی محروم ساخته‌اند و در نتیجه دیدگاهی را نسبت به موضوع کارشان و امکانات آن دارند که خام و گستاخ است. با شتاب می‌افزایم که این گفته در مورد همهٔ آنان صدق نیست یا به‌طور برابر در بارهٔ همهٔ آنان صدق نمی‌کند. اما مطمئناً خصوصیت تفکرشان آن است که هیچ حسی در این مورد ندارند که وارسی علمی در سیاست بین‌الملل یک سنت تداوم یافته است و خودشان سربازانی تازه وارد در این عرصه هستند؛ نسبت به شرایط تاریخ معاصر که آنان را به وجود آورده، مشغله‌ها و چشم اندازهای که برایشان فراهم نموده، و اینها را به شیوه‌هائی الوان ساخته که احتمال دارد از آنها آگاه نباشند، غیر حساس‌اند؛ تمایل ندارند تعجب کنند که اگر ثمراتی که پژوهش‌های آنان قول می‌دهند این چنین عظیم و چشم اندازهای تبدیل آنها به عمل این قدر مطلوب است، چرا هیچ کس در گذشته اینکار را انجام نداده؛ یک ایستار غیرانتقادی نسبت به مفروضات خود و به ویژه نسبت به ایستارهای اخلاقی و سیاسی دارند که از جایگاهی اصلی اما تصدیق نشده در قسمت اعظم گفته‌های آنان برخوردارند.

رویکرد علمی نسبت به روابط بین‌الملل موضوع بسیار مناسبی را برای آن نوع انتقاد فراهم می‌آورد که برنارد کریک در کتاب تحسین برانگیز خود موسوم به ***علم سیاست آمریکایی*** برای هدفی بزرگتر به‌کار برده است - انتقادی که با توصیف تاریخ و شرایط اجتماعی این رویکرد، ساختارِ فرعی ضعیف و محدود مربوط به فرض اخلاقی وسیاسی زیر بنای آن را مجزا می‌سازد[۵]. تردید اندکی در این زمینه وجود دارد که درک نسبت به علم سیاست بین‌الملل، مانند درک نسبت به علم سیاست به‌طور کلی، در ایالات متحده ریشه گرفته و شکوفا شده است و دلیلش ایستارهای موجود نسبت به

عملکرد رویدادهای بین‌المللی است که اساساً آمریکایی هستند - یعنی مفروضاتی به ویژه در مورد ساده بودن مسائل سیاست خارجی، وجود «راه حل‌هائی» برای این مسائل، آمادگی سیاست‌گذاران برای پذیرفتن ثمرات پژوهش و درجهٔ کنترلی که هر کشور می‌تواند بر کل حوزه دیپلماسی داشته باشد و دستکاری که می‌توان در آن حوزه به عمل آورد.

۳

با بیان موردی برضد رویکرد علمی باید به شرط‌هائی باز گردم که در ابتدای کار ارائه دادم. آگاهم که با تفنگ شکاری به کل گلهٔ رویکردهای جمع‌آوری شده حمله کرده‌ام، در حالی که احتمال آن وجود داشت با تک تیرهائی به‌طور مؤثرتر به هدف‌های اصلی شلیک کرد و دیگران را از خسارت غیرضروری مصون نگه داشت. مطمئناً رویکردهائی بسیار بیشتر از دو مورد اشاره شده نسبت به نظریهٔ روابط بین‌الملل وجود دارد و ارزش دوگانه‌ای که در اینجا به‌کار من می‌آید بسیاری از دیگر تمایزها را تیره می‌گرداند که در ذهن داشتنشان حائز اهمیت است.

آن چیزهائی که سبب تفرقه میان مطالعه کنندگان روابط بین‌الملل شده در بعضی موارد فقط موانعی هستند که سبب درک غلط می‌گردد یا تعصبات علمی هستند که در حال حاضر در کل حوزهٔ مطالعات اجتماعی وجود دارد. برداشتن چنین موانعی بی‌تردید مطلوب است. اما در بحث حاضر، التقاط‌گرائی، یعنی به هیأت مبدل رواداری در آمدن از همه خطرناک‌تر است؛ اگر قرار باشد از هر رویکردی پذیرایی کنیم (چرا که «احتمال دارد روزی چیزی از آن حاصل شود») و برای همهٔ کلیشه‌ها حقوق برابر قائل شویم (زیرا «بالاخره در آنچه می‌گوید ذره‌ای از حقیقت وجود دارد»)، در این صورت پایانی برای لاطائلاتی که به ما هجوم می‌آورند وجود نخواهد داشت. در سخنان کسی هم که

در هایدپارک یا شخصی که در اتوبـوس کلاپهـام سـخنرانی مـی‌کنـد ذره‌ای از حقیقـت وجود دارد. اما مسئله این است که «آنها چه جایگاهی در سلسـله مراتـب اولویـت‌هـای دانشگاهی دارند؟»

امیدوارم روشن کرده باشم، شایستگی‌های فراوانی در تعـدادی از مشـارکت‌هـای نظریه‌پردازان رویکرد علمی می‌بینم. بحث بر سر بی‌ارزش بودن این مشاکت‌هـا نیسـت، بلکه در این مورد است که مشارکت‌های ارزشمند آنها را می‌توان بـا سـهولت کـافی بـا رویکرد سنتی سازگار ساخت. به علاوه، روش‌های خاص و آمالی که این نظریه‌پـردازان به موضوع مورد بحث وارد کرده‌اند آنان را به بیراهه می‌کشاند و ما باید نسبت بـه همـهٔ جذبه‌های دنبال کردن آنها مطلقاً بی اعتنا باقی بمانیم.

یادداشت‌ها

۱. برای مثال نک:

Kaplan, *System and Process in International Politics*, (New York 1957); Morgenstern, *The Question of National Defense* (New York 1959); Schelling, *The Strategy of Conflict*, (Cambridge, Mass., 1960); Deutsch and others, *Political Community and the North Atlantic Area: International Organization in the Light of Historical Experience* (Princeton 1957); Riker, *The Theory of Political Coalitions* (New Haven 1962); Modelski, *A Theory of Foreign Policy* (New York 1962); Richardson, *Arms and Insecurity: A Mathematical Study of the Causes and Origin of War*, ed. Nicolas Rashevsky and Ernesto Trucco (Pittsburg 1960), and *Statistics of Quarrels*, ed. Quincy Wright and C.C. Lienau (Pittsburg 1960); Boulding *Conflict and Defense: A General Theory* (New York 1962); Rapoport, *Fights, Games and Debates* (Ann Arbor 1960)

2. "Problems of Theory Building and Theory Confirmation in International Politics," World Politics, XIV (October 1961), p. 7.

۳. البته دویچ مؤلف یا نیمه مؤلف آثار دیگری به غیر از ***جامعه سیاسی و منطقـه آمریکـای شمالی*** بوده است، اما جدا از اثر موسوم ***به جامعه سیاسی در سطح بین‌المللی*** *Political Community at the International Level* (Princeton 1953) این یکی بیش از همه درگیر نظریه روابط بین‌الملل مـی شود.

4. *Community and Contention: Britain and America in the Twentieth Century* (Cambridge, Mass., 1963).

5. *The American Science of Politics: Its Origins and Conditions* (Berkeley and London 1959).

۳

بحث بزرگ جدید

سنت‌گرائی در برابر علم در روابط بین‌الملل

مورتون اِی کاپلان

از: *World Politics*, 19(1) (1966): pp. 1-20

در دهۀ گذشته سنت‌گرایان حمله‌هائی به رویکردهای علمی نسبت به سیاست بین‌الملل داشته‌اند. اکثر استدلال‌های به خدمت گرفته شده علیه رویکرد علمی از آنهائی نشأت می‌گیرد که قبلاً در کتاب ***بیست سال بحران***[۱] مورد استفادۀ ئی اچ کار قرار گرفته است. استدلال‌های به خدمت گرفته شده از جمله شامل این موارد می‌شود: سیاست به شیوه‌ای غیر از شیوۀ علوم فیزیکی به مقصود خود می‌پردازد؛ شاخت علمی در مورد واقعیت‌ها کاربرد دارد اما در جایی که مقصود انسانی مطرح باشد به درک، خرد یا شهود نیاز است؛ آنانی که الگوهای علمی را دنبال می‌کنند گرایش به آن دارند که الگوهای خود را با واقعیت اشتباه بگیرند؛ روش علمی نیازمند دقت زیاد و اندازه‌گیری است و بنابراین نمی‌تواند به مهم ترین عناصر سیاست بین الملل بپردازد؛ و دست‌اندرکاران روش علمی هرگز نمی‌توانند مطمئن باشند همه چیز را در الگوی خود وارد کرده‌اند.

١

طبق نظرِ کار، «احتمال دارد در اصل، قصدِ از میان بردن بیماری سرطان الهام بخش کسی بوده باشد که در آزمایشگاه به بررسی علل این بیماری می پردازد. اما این قصد، در معنای دقیق کلمه به خود بررسی ارتباط ندارد و جدا از آن است. نتیجه گیری او نمی‌تواند چیزی بیش از یک گزارش حقیقی در باره واقعیت باشد. این گزارش نمی‌تواند کمک کند که واقعیت به چیزی غیر از آنچه هست بدل گردد؛ زیرا واقعیت‌ها مستقل از تصوری هستند که هر کس درباره آنها دارد. در علم سیاست، که به رفتار انسان‌ها می پردازد، چنین واقعیت‌هائی وجود ندارد. بررسی کننده از میل به معالجهٔ برخی از بیماری‌های هیأت حکومت کننده الهام می‌گیرد. در میان علل مربوط به مشکل، او این واقعیت را تشخیص می‌دهد که انسان‌ها به‌طور عادی نسبت به برخی وضعیت‌ها به طریقی خاص واکنش نشان می‌دهند. اما این واقعیت از نوعی نیست که بتوان آن را با واقعیتی مقایسه کرد که به موجب آن بدن انسان‌ها نسبت به داروهای خاص به طریق خاصی واکنش نشان می‌دهند. آن واقعیتی است که احتمال دارد با میل به تغییر دادنش تغییر کند؛ و احتمال دارد این میل، که از قبل در ذهن بررسی کننده وجود دارد، در نتیجهٔ بررسی او به تعدادی کافی از دیگر انسان ها تسری یابد تا بتواند مؤثر واقع شود»[٢].

دو موردی را که کار ذکر می‌کند متفاوت‌اند، اما او در بارهٔ ماهیت تفاوت اشتباه می‌کند. تفاوت‌گذاری نامناسب کار از ناتوانی قبلی او در تمییزی ناشی می‌شود که او بین واقعیت‌هائی قائل شده که در اصل ثابت نگه می‌دارد (نظام) و واقعیت‌هائی که اجازهٔ تغییر به آنها می‌دهد (برسنج‌ها). این یک واقعیت است که زهر مار زنگی تزریق شده در دستگاه گردش خون در حالت عادی یک شخص را خواهد کشت. همچنین این امر یک واقعیت است که پادزهر درستی که به موقع داده شده باشد عمل مخرب زهر را خنثی

خواهد کرد. کسی که در مورد سرطان کار می‌کند نیز مایل است برخی واقعیت‌ها، یعنی واقعیت‌های مربوط به پیشرفت بیماری، را تغییر دهد. او این کار را با ایجاد تغییر در دستگاهی انجام می‌دهد که سلول‌های سرطانی در آن جای گرفته‌اند و احتمالاً این کار را با کمک دارو پرتوتابی انجام می‌دهد. سیاستمداری که مایل است جهان را دگرگون سازد نیز باید وضع یک نظام - در این مورد نظام سیاسی - را تغییر دهد. احتمال دارد او این کار را با استفاده از زور، تخصیص دادن منابع، یا از طریق ترغیب لفظی انجام دهد. احتمال دارد این نظام تغییرات ریشه‌ای بیابد. احتمال دارد طرز عمل خاص او با آنچه پیش از تثبیت دروندادهای جدید، از جمله اطلاعات، در نظام وجود داشته تفاوت کند. اما از آن پس تغییری در رفتار خاص خاص نظام به وجود می‌آید که مشابه آن چیزی است که برای مثال به هنگام تزریق مادهٔ مخدر در دستگاه فیزیولوژیک انسان یا پیوند زدن کردن گل‌ها رخ می‌دهد (تابع‌های پله‌ای)[۳].

نظام‌هائی که به مقصودی تجسم می‌بخشند نمی‌توانند با روش‌های معمولِ مورد استفادهٔ متخصصان فیزیولوژی قرار گیرند. به هر حال در مورد مقصودی که به نحو مناسب تعریف شده نیاز نیست بین مسائلی که ئی اچ کار در زمینهٔ فیزیکی مطرح می‌سازد با آنهائی که که به انسان مربوط می‌شوند تمایز گذاشته شود. برای مثال یک خلبان خودکار در هواپیما را در نظر بگیریم. اگر هواپیما از حالت تعادل خارج شود، خلبان خودکار جهت تغییر را برعکس می‌سازد. اتصالات را از خلبان به تیغه‌های حفظ تعادل و بالابرنده تغییر می‌دهد به‌طوری که در این وضع، خلبان خودکار پس‌خوران مثبتی را وارد دورِ حرکت می‌کند و اگر هواپیما از حالت تعادل منحرف شده باشد آن را می‌چرخاند. در این مرحله، دستگاه خلبان خودکار بازسازی می‌شود به نحوی که بدل به چیزی می‌گردد که آشبی آن را دستگاه فوق‌استوار می‌نامد[٤]. هواپیما از تعادل خارج می‌شود. خلبان، با اتصالات برعکس شده، فاصله گرفتن از تعادل را افزایش خواهد داد. حس کننده‌های دستگاه خلبان این نتیجهٔ عملکرد را آشکار می‌کند و با برعکس ساختن

رویهٔ کار تعادل را برقرار می‌سازد. اگر چه طرز عمل خلبان خود کار در این مثال با مقصود انسانی از دو جهت مهم – یعنی نبود آگاهی و سادگی دستگاه - تفاوت می‌کند موارد مشترک زیادی نیز وجود دارد. حتی می‌توانیم تشبیه را یک گام به جلوتر نیز ببریم. می‌توانیم در باره یک رایانهٔ بازی جدول نُه خانه‌ای[1] که به یک دستگاه بازیابی اطلاعات متصل است و در برابر انسان بازی می‌کند. رایانه اطلاعات را از راه دقت کردن در حرکت‌های طرف مقابل یا از راه کاوش در حرکت‌های قبلی او به دست می‌آورد و می‌کوشد حرکت‌های طرف مقابل را حدس بزند و آنها را با اتخاذ حرکت‌های متقابل مناسب، خنثی سازد.

می‌توانیم همهٔ دستگاه‌هائی را که توصیف کرده‌ایم با روش‌های علمی وارسی کنیم. به هرحال وقتی کسی چنین حرفی می‌زند معنایش آن نیست که می‌توان این دستگاه‌ها را با طرز عمل فیزیکی وارسی کرد. کیفیت‌های فیزیکی فاقد قدرت توضیح دهنده برای شرح دادن رفتار دستگاه‌های خودپایدار یا فوق‌استوار هستند. باید برای دستگاه‌های خاص، نظریه‌های توضیح دهندهٔ اختصاصی ایجاد کرد. در مورد رایانهٔ بازیگر نمی‌توانیم از ماشین حساب استفاده کنیم بلکه باید از نوع نسبتاً متفاوتی از نظریهٔ مجموعه‌ها بهره بگیریم که برای تحلیل بازی استفاده می‌شود. بنابراین گرچه احتمال دارد نظریه‌ها، توضیح‌ها و ابزارها با آنچه پزشکان مورد استفاده قرار می‌دهند تفاوت داشته باشند، به هرحال بخشی از زرادخانهٔ کلی علم هستند.

چند تفاوت مهم بین دستگاه‌های مکانیکی و دستگاه‌های فوق‌استوار وجود دارد که مورد بحث قرار نگرفته و، به علت نبودن فضای کافی، نمی‌تواند مورد بحث قرارگیرد. دستگاه‌های روانشناختی انسان و نظام‌های اجتماعی و سیاسی انسان ساخته همچنان از جهات مهم دیگری با دستگاه‌های فوق‌استوار آشبی و بایکدیگر تفاوت دارند.

۱- در این بازی دو نفر به ترتیب صفر و ضربدر را وارد یک جدول نُه خانه‌ای می‌کنند و هر کس زودتر بتواند سه خانهٔ هم‌شکلِ پشت سر هم را پُر کند برنده است.م

هدف ما بررسی انتقادی این تفاوت‌ها نیست بلکه نشان دادن میزان سردرگمی استدلال‌های سنتی در مورد عرصه‌های موضوعی است.

۲

اگر سنت‌گرا در مورد تفاوت بین واقعیت‌های علم فیزیک و مقاصد سیاست سر درگم است، پس روشن است که باید در بارهٔ روابطهٔ بین درک شهودی و شناخت علمی نیز دچار سردرگمی باشد.

ادبیات وسیعی در بارهٔ موضوع درک شهودی در علوم فیزیک و ریاضی وجود دارد. کشفیات بزرگی وجود دارند که وقتی به‌طور اتفاقی یا به مثابه نتیجهٔ رویهٔ آزمون و خطا رخ نمی‌دهند، محصول شهود علمی هستند. اگر بهترین سیاستمداران معمولاً آنانی باشند بهترین درک شهودی یا تشخیص را در بارهٔ سیاست دارند، بنابراین بهترین دانشمندان نیز اغلب کسانی هستند که بهترین تشخیص یا درک شهودی علمی را دارند. مواردی وجود دارد که به‌طور مکرر حق با دانشمندان بوده است، گرچه آشکار شده دلایلی را که در حمایت از نظریه‌های خود ارائه داده‌اند نادرست است. یافتن دلایل برتری شهود کار دشواری نیست. مغز انسان بسیار پیچیده‌تر و غامض‌تر از هر رایانه‌ای است که می‌توانیم بسازیم. مغز می‌تواند تنوع‌ها را به شیوه‌هائی بِبیند که هنوز نمی‌توان جهت‌های آنها را رمزگذاری کرد. همان طور که جان فن نویمان در سخنرانی‌های سیلیمان، که پس از مرگ او انتشار یافت، متذکر می‌شود حتی اگر ما در ساختن آن از کوچکترین اجزایی که در دسترس ما قرار دارند استفاده کنیم و حتی اگر بدانیم (و در واقع نمی‌دانیم) که این دستگاه را چگونه به‌هم پیوند دهیم، نیاز به جا پیدا کردن برای دستگاه‌های IO^8 یا IO^9 (تقریباً به بزرگی ساختمان امپایر استیِت) برای قرار دادن دستگاه مشابه مغز خواهیم داشت[۵]. گرچه از زمان فوت فُن نویمان، روند ریزکردن گام‌های

بلندی را برداشته است نکته‌ای که او بیان می‌کند شاخصی برای حوزهٔ مسئلهٔ اشاره شده است.

مهارت شخصی که چای را می‌چشد شاخصی برای توانایی مغز انسان در مورد دیدن چیزهای «به اندازه» است. در مقایسهٔ با آن، شناسایی که رایانه انجام می‌دهد به نحو ناامیدکننده‌ای ابتدایی است. همین طور توانایی ما برای یافتن موارد همانند در تاریخ توانایی ما برای رمزگذاری و دستکاری در موارد موجود را نادیده می‌گیرد. ظاهراً رمزگذاری مغز با رمزگذاری ریاضی و منطق بیانی تفاوت دارد[۶]. در ظاهر، رمز آن از دقت کمتری برخوردارند اما قابل اتکاءترند و ظاهراً مغز، همراه با ظرفیت دیدنی که دارد، نقش عمده‌ای در درک شهودی ایفا می‌کند.

شخص انسان دوستی که می‌خواهد در رویدادهای انسانی یک فرایند بیانی موسوم به خرد یا درک را به جای یک فرایند بیانی و یا ریاضی موسوم به علم قرار دهد، درک شهودی را با تنظیم شناخت قابل انتقال اشتباه گرفته است. احتمالاً منبع این اشتباه در تفاوت ارسطویی بین علم و فن است. طبق نظر ارسطو، علم باید قطعی باشد زیرا نتایج حقیقی را از فرض‌های ضروری - و نه صرفاً حقیقی - بیرون می‌کشد[۷]. بنابراین شناخت مبتنی بر فرضیه نمی‌تواند علمی باشد زیرا فرض‌های آن، حتی اگر حقیقی باشند، ضروری دانسته نشده‌اند. انسان نمی‌تواند ضرورت فرض‌ها در رویدادهای انسانی را به‌طور شهودی درک کند. به هرحال علم مدرن بر خصوصیت فرضیه‌ای همه شناخت تجربی اصرار دارد. آزمون قابل انتقال بودن بستگی به به قابلیت با تولید دارد، حتی اگر این قابلیت فقط به صورت اصولی وجود داشته باشد. بنابراین در خصوص نیاز به تأیید و انتقال، تفاوتی بین امر مادي و انساني وجود ندارد. تفاوت بین کارمادهٔ مربوط به درجهٔ امکان‌پذیر بودن شناخت نظریه‌ای و امکان‌پذیر بودن باور یا دقت تضمین شده قرار دارد.

علم نیاز به یک زبان ثانوی تنظیم شده‌ای دارد که اجازهٔ دقت منطقی و بازتولید را بدهد. درک‌های شهودی ابطال پذیر نیستند و علم نمی‌تواند پیشرفت کند، مگر آنکه تا جایی که کارمادهٔ مربوط اجازه بدهد رویه‌های علمی دنبال شود. حتی درک شهودی برای آماده ساختن پایه‌ای که براساس آن درک‌های جدید به دست آید به فنون مورد استفاده در علم نیاز دارد. اگر درک شهودی اَینشتَین نظریه‌های عام و خاص نسبیت را به وجود آورد، آن درک در یک چارچوب کشف و پژوهش قبلی - برای مثال هندسه‌های غیر اقلیدسی و تغییر شکل‌های لورنتس (برپایهٔ آزمایش میشلسون - مورلی)- عمل کرد. این چارچوب نظمی را به وجود که در درون آن عملکردهای ذهن ناخودآگاه او می‌توانست درک‌های شهودی ایجاد کند که به نظریهٔ نسبیت منتهی شدند. نوس نمی‌توانست درک‌های شهودی اَینشتَین را داشته باشد.

۳

سنت‌گرایان از یک طریق دیگر نیز گاه مدعی می‌شوند مقصود انسانی می‌تواند با روش‌هائی متفات از روش‌های مورد استفادهٔ طرفداران علم درک شود. آنان می‌گویند انگیزه‌ها ذهنی هستند و می‌توان آنها را با درون‌بینی درک کرد می‌توان با درون‌بینی و خرد ذهنی مقصودهای تمدن‌ها یا اعصار گذشته را مشاهده کرد. از دوره‌ای که رفتارگرایان روان‌شناختی بر کنار گذاشتن مفهوم آگاهی از قلمرو گفتمان روان‌شناختی اصرار می‌ورزیدند مدت‌ها است که گذشته است. بی‌تردید تفاوت‌هائی بین اگاهی ذهنی یک نفر دست‌کم از مقصود خودش و آگاهی ذهنی از جهان خارج وجود دارد. در عین حال، هرقدر هم که بعضی از ما احتمالاً جنبه‌های باطنی‌تر تحلیل روان‌شناختی فرویدی را رد کنیم، کاملاً مساهده می‌نماییم که تعدادی از کنش‌های انسانی به انگیزه‌های ناخودآگاهی بستگی دارند که اغلب با انگیزه‌های خودآگاه ناسازگارند. به ندرت انسانی

یافت می‌شود که مایل باشد ادعا کند هرگز کنش‌هایش او را متعجب نساخته یا انگیزه‌های به غیر از آنچه فکر می‌کرده دارد در خود کشف نکرده است. گرچه این انگیزه‌های ناخودآگاه بعضی اوقات با آورده شدنشان به خودآگاه مورد تأیید قرار می‌گیرند، بیشتر با مشاهده و تحلیل دقیق نقشینه‌های رفتار مردم و تلاش برای توضیح دادن این رفتارها تأیید می‌شوند. حتی دورن‌بینی، از راه بررسی رفتار، اغلب یک انگیزهٔ قبلاً درک نشده را به آگاهی ذهنی وارد می‌کند. در هر صورت مدت‌های مدید است که یقین ما در مورد انگیزه‌هایمان به‌عنوان مدرک معتبر واقعی بودن آنها اعتبار خود را از دست داده است. ابزارهای معمولی مشاهدهٔ علمی دقیق و مهار شده ارزش بسیار زیادی در ارزیابی فرضیه‌های مربوط به انگیزش دارد[۸].

در هر صورت، رفتار گروهی، اجتماعی یا سیاسی نمی‌تواند مستقیماً از انگیزش‌های فردی نشأت بگیرد. گروه‌های بسیار زیادِ متنوعی وجود دارند که خودشان نقشینهٔ انگیزش‌های فردی را تعیین می‌کنند. آمریکاییان رفتاری متفاوت با فرانسویان دارند که خود رفتارشان متفاوت از رفتار چینی‌هاست. این تفاوت‌ها صرفاً جنبهٔ زیست‌شناختی ندارد. رفتار اعضای ستاد مشترک در طی جنگ کره با رفتار فرماندهان عرصهٔ نبرد تفاوت داشت. قسمت اعظم این تفاوت‌ها بیش از آنکه به عوامل شخصیتی مربوط باشد به نقش‌های اجتماعی و جریان اطلاعات بستگی دارد. بنابراین حتی در موردی که ادعاهای مربوط به انگیزش فردی و مقصود، درست باشد نمی‌توان استنباط‌های قابل اطمینانی در خصوص تحلیل رفتار گروهی به عمل آورد.

مخالفان سنتی روش علمی استدلال دیگری نیز علیه تشبیه‌های بین دستگاه‌های فوق‌استوار غیر انسان‌پایه و نظام‌های اجتماعی انسانی دارند. آنان استدلال می‌کنند که دستگاه‌های فوق‌استوار مانند خلبان خودکار اشبی را خود انسان ساخته است بنابراین مقصودهای انسانی در ساختن آنها وجود دارد. به هرحال در اینجا منطق بر خطاست. مشاهده کنندهٔ خارجی می‌تواند استفاده و مقصود از ایجاد خلبان خودکار را با مشاهدهٔ

اثر آن بر رفتار هواپیما ببیند. او هیچ نیازی به داشتن شناخت یا بصیرت در مورد مقاصد طراح آن ندارد. به عنوان شق دیگر، اگر انقلاب زیستی به ما اجازه می‌داد برای بارور ساختن تخم، تخمک را با سلول اسپرم ترکیب کنیم و تخم باور شده را در یک محیط کشت مصنوعی رشد دهیم می‌توانستیم معادلِ انسان را تولید کنیم. احتمال دارد این کار فراتر از هوش انسان باشد احتمال هم دارد چنین نباشد، اما در اصل نکتهٔ مورد نظر را نشان می‌دهد. تفاوت خاص بین طرح‌های ناخودآگاه طبیعت و تصادف از یک سو و طرح‌های آگاهانه و عمدی انسان‌ها نیست بلکه بین انواع دستگاه‌ها و نظام‌هائی است که این تعمیم‌ها در موردشان به‌کار می‌روند. انسان مصنوعی درست همان گونه با خلبان خودکار فوق‌استوار اشبی تفاوت دارد که انسان طبیعی. اگر این تفاوت‌ها نادیده گرفته می‌شدند نتیجه‌گیری‌های نادرستی به عمل می‌آمد و تعمیم‌های غیرقابل استفاده‌ای مورد استفاده قرار می‌گرفت. اگر شباهت انسان مصنوعی با انسان طبیعی مد نظر قرار نمی‌گرفت نتایج اخلاقی شگفت انگیز می‌گشت. اما این طرفدار دیدگاه سنتی است که بیشتر احتمال دارد مرتکب چنین اشتباهی بشود تا طرفدار روش علمی.

٤

تفاوت بین حتمیت و ارادهٔ آزاد که را که ئی اچ کار ارائه می‌دهد می‌توان به روشنی رد کرد، زیرا عناصر چنین ردی در بخش‌های قبل آمده است. مطمئناً بین نظام‌هائی که می‌توانند کنش‌های دیگران را پیش‌بینی کنند و بکوشند به آنها ترفند بزنند و دستگاه‌هائی مانند آنچه در طبیعت بی‌جان یافت می‌شود و (هر قدر هم که در مورد خصوصیت آنها در اشتباه باشیم) هرگز نمی‌توانند به ما ترفند بزنند، تفاوت وجود دارد. الگوهای جبری به‌طور آشکار برای نظام‌های نوع اول نامناسب‌اند، اما برای مطالعهٔ چنین نظام‌هائی روش‌هائی علمی وجود دارد. نکتهٔ بیان شده در بر دارندهٔ این معنا نیست که علم راه

حل‌های همهٔ این مسائل را در اختیار دارد. نکتهٔ مورد نظر فقط این است که رویه‌های علمی رسمیت یافته‌ای برای پرداختن به این مسائل وجود دارد و هنگامی که این رویه‌ها موفق نمی‌شوند صرفاً به این علت نیست که قصدی مطرح بوده است. احتمال دارد مسئلهٔ مورد نظر، برای هر رویه‌ای که به وجود آورده‌ایم، یا حتی برای هر رویه‌ای که بتوانیم به‌وجود آوریم، بیش از حدّ پیچیده باشد. یا احتمال دارد هیچ راه حلی موجود نباشد، مثل برخی موارد چانه‌زنی که نمی‌شود در آنها عقلانیتی را مشخص کرد و فشارهای اجتماعی و سیاسی که هیچ کدام رفتار «ثابتی» را در بر ندارند. از این نوع موارد حاشیه‌ای به وجود می‌آیند. به همان نسبت که چنین اتفاقی رخ بدهد رویه‌های مورد استفادهٔ علم نه می‌توانند توضیح بدهند و نه پیش‌بینی کنند. به هر حال به نظر می‌رسد می‌توان بسیاری از مسائل عمدهٔ سیاست بین‌المللِ کلان را نظم و ترتیب داد. به هرحال در مورد مسئله قابلیت نظم و ترتیب دادن تنها می‌توان بر پایهٔ عملکرد تصمیم گرفت، نه بر مبنای استدلال فلسفی مستعد خطا.

۵

سنت‌گرا ادعا می‌کند که آرزومندان یک «علم» سیاست بر دقت، سخت‌گیری، مشروط کردن و نظریهٔ عام اصرار می‌ورزند. به علاوه سنت‌گرا ادعا دارد، پیچیدگی سیاست بین‌الملل چنان است که نمی‌توان به این هدف‌ها رسید و با این ابزارهای نمی‌توان هیچ سؤال مهم سیاست بین‌الملل را بررسی کرد. پاسخ کلی نمی‌توان داد که ایا تغییر مورد نظر درست است یا نه. درجهٔ مناسب برای توجه به نظریه و اعمال دقت، بستگی به وضعیت رشته و کارمادهٔ مربوط دارد[۹]. از آنجا که بیش از همه بخاطر نوشتهٔ خود برای دیگران آشنا هستم، مایلم ابتداء آن را تا حدّی با تفصیل مورد ملاحظه قرار دهم و سپس به بررسی چند رویکرد علمی دیگر بپردازم که مورد انتقاد سنت‌گرایان قرار گرفته

است. خواهم کوشید نشان دهم اقدام‌های اساساً متفاوتی به عمل آمده و تحلیل‌های یکپارچه بیش از آنکه روشنگر باشند سبب تیرگی موضوع می‌شوند.

ادراک زیربنایی کتاب ***نظام و فرایند*** کاملاً ساده است. اگر تعداد، نوع و رفتار ملت‌ها در طول زمان تفاوت پیدا می‌کند و اگر توانایی‌های نظامی، دارایی‌های اقتصادی و اطلاعاتشان نیز در طول زمان تغییر می‌یابد، پس نوعی پیوند متقابل احتمالی بین این عناصر وجود دارد به نحوی که می‌توان تشخیص داد در دوره‌های تاریخی مختلف نظام‌های ساختاری و رفتاری متفاوت عمل می‌کنند. احتمال دارد آشکار شود که این ادراک نادرست است، اما به نظر نمی‌رسد مبنایی غیر منطقی برای بررسی کارمادهٔ مربوط باشد. به انجام رساندن این بررسی مستلزم وجود فرضیه‌های نظام‌مند در خصوص ماهیت پیوندهای متغیرهای مورد نظر با یکدیگر است. تنها هنگامی که چنین فرضیه‌هائی ساخته شود می‌توان تاریخ گذشته را به طریقی بررسی کرد که فرضیه‌های مورد نظر را روشن کنند. در غیر این صورت بررسی کننده هیچ معیاری در اختیار ندارد تا بر پایهٔ آن بتواند از میان ذخایر نامتناهی واقعیت‌های در دسترس خود انتخاب و گزینش به عمل آورد. فرضیه‌های اولیه عرصه‌هائی از واقعیت‌ها را نشان می‌دهند که بیشترین اهمیت را برای این نوع بررسی دارند؛ بنا به فرض اگر فرضیه‌های مورد نظر اشتباه باشند این نکته به‌طور منطقی در جریان تلاش برای استفاده از آنها آشکار خواهد شد.

الگوهای کتاب ***نظام و فرایند*** چارچوبی نظریه‌ای فراهم می‌آورند که می‌توان در درون آن انواع رویدادهای ظاهراً غیر مرتبط را به یکدیگر مرتبط ساخت. در این مورد می‌توان چند نمونه ارائه داد. مثلاً، در ادبیات سنتی ادعا می‌شود که چارچوب حقوق بین‌الملل اروپایی محصول یک تمدن، فرهنگ، مجموعه‌ای از ارزش‌های مشترک و پیوندهای شخصی است. فرصیه‌های ما نشان می‌دهند که احتمال دارد نظام «توازن قوا» آن نوع هنجارهائی را برانگیزد و تقویت کند که طی دورهٔ «توازن قوای» اروپای مدرن

مشاهده شد. اگر فرضیهٔ سنتی درست می‌بود دراین صورت انسان می‌بایست انتظار می‌داشت حقوق بین‌الملل در قسمت ابتدایی‌تر دورهٔ «توازن قوای» اروپا بیش از هر زمان دیگر قوی بوده باشد، زیرا در این دوره به واسطهٔ وجود باور کاتولیکی و خاندان‌گرائی مشترک، عوامل فرهنگی ایجاد کنندهٔ وحدت هنجارها از هر زمان دیگری قوی‌تر بوده است. اگر الگوی مربوط به نظام درست باشد در این صورت انسان می‌باید انتظار داشته باشد، به واسطهٔ اینکه بازیگران یاد می‌گیرند هنجارها چگونه منافع مشترکشان را تقویت کرده است، این هنجارها در طول زمان توسعه بیابند. همچنین برپایهٔ الگوی مربوط به نظام، انسان می‌باید انتظار داشته باشد که در یک نظام دو قطبی سست، تعدادی از این هنجارها کمتر تقویت شوند. هنوز هیچ مطالعهٔ نظام‌مندی در بارهٔ این فرضیه‌ها صورت نگرفته است. به هرحال نتایج جنبی مطالعات مقایسه‌ای که متوجه دیگر جنبه‌های رفتار مبتنی بر «توازن قوا» بوده‌اند این احتمال را نشان می‌دهد که توضیحات مبتنی بر نظام، بهتر از توضیح سنتی شواهد تاریخی را شرح بدهند. شواهد اولیه نشان می‌دهد که در مراحل ابتدایی دورهٔ اشاره شده هنجارها ضعیف‌تر بوده‌اند. چنین نتایجی قطعی نیستند. احتمال دارد بازهم نظام‌هائی مبتنی بر «توازن قوا» بیابیم که در آنها توضیحات اولیهٔ ما باطل بشوند. این وضع مسئلهٔ جدیدی را برای بررسی به وجود می‌آورد. به هرحال ماهیت نظام‌مند فرضیه‌های مبتنی بر نظام، این نوع تحلیل مقایسه‌ای را آسان‌تر می‌گردانند زیرا چارچوبی را فراهم می‌آورند که می‌توان در درون آن سؤال‌ها را مطرح ساخت و پژوهش‌ها را اجراء کرد. احتمالاً تصادفی نیست که نخستین مجموعهٔ نظریه‌های مقایسه‌ای روابط بین‌الملل در یک چارچوب مبتنی بر نظام عرضه شد نه در یک چارچوب سنت‌گرایانه.

همچنین احتمال دارد یک مثال در مورد شیوه‌ای ارائه گردد که از طریق آن، الگوهای مبتنی بر نظام برای پیوند یا توضیح دادن واقعیت‌های ظاهراً ناجور احتمالاً مورد استفاده قرار می‌گیرند. طبق الگوی مبتنی بر نظام که به نظام «توازن قوا» مربوط

می‌شود، اتحادها از نظر زمانی کوتاه مدت و از لحاظ عضویت متغیر و اهداف جنگ‌ها محدود خواهد بود. دلیل ارائه شده آن است که نیاز مربوط به حفظِ در دسترس بودن یارانِ بالقوهٔ اتحاد بیش از نیاز مربوط به کسب دارایی‌های اضافی در اثر نابود ساختن دشمنِ شکست خورده است. به هرحال اگر انسان به اروپای پس از ۱۸۷۰ بنگرد مجموعه‌ای از اتحادهای نسبتاً دائمِ متمرکز بر فرانسه و آلمان را می‌یابد که جنگی را به وجود آوردند که طبق معیارهای آن زمان نامحدود بود. به هر حال الگوها از این نظر بسته است که افکار عمومی نمی‌تواند برای عقلانیت مربوط به تصمیم‌گیری خارجی ممانعت به وجود آورد. اقدام آلمان، بر اساس پیش‌بینی بیسمارک، در مورد تصرف آلزاس و لُرَن پس از جنگ ۱۸۷۰ یک میل به انتقام‌جویی را در فرانسه به وجود آورد که با وجود تلاش‌های آلمان برای جذب فرانسه با پول، بدل شدن این دو دولت به یاران یک اتحاد را ناممکن ساخت. بنابراین اگر تغییر برسنج در نظر گرفته شود، بدل شدن آلمان و فرانسه به مرکز اتحادهای مخالف یکدیگر با مدل اشاره شده سازگار است. از آنجا که فرانسه و آلمان هیچ یک دیگری را یار بالقوهٔ اتحاد نمی‌دید انگیزشی که جنگ را محدود می‌سازد در مورد این دو ملت جنبهٔ عملی به خود نمی‌گرفت. گرچه این مطمئناً یک توضیح کامل – یا حتی «به اثبات رسیدهٔ» - رویدادهائی نیست که به جنگ جهانی اول منتهی شدند، بین پیش‌بینی‌های مدلی که به‌طور مناسب با تغییر یک برسنج تعدیل یافته و جریان واقعی حوادث سازگاری به وجود می‌آورد. بنابراین الگوی مربوط به نظام از نوعی قدرت اضافی برخوردار است که می‌تواند برخی از رویدادها را توضیح دهد که با آن انطباق ندارند[۱۰]. احتمالاً می‌توان توضیح‌های مشابهی را برای دیگر تغییرات مربوط به برسنج ارائه داد. انسان نباید انتظار داشته باشد که بتوان چنین کاری در مورد آن دسته از مسائل مربوط به تغییر نظام انجام داد که مستلزم تغییر شکل قواعد نظام مود نظر است. اگر چنین کاری امکان‌پذیر می‌بود ما می‌بایست به جای مجموعه‌ای از نظریه‌های مقایسه‌ای یک نظریهٔ عام مربوط به نظام را در اختیار می‌داشتیم. گرچه

نمی‌شود ثابت کرد که ارائهٔ یک نظریهٔ عام ناممکن است، در جای دیگری دلایل احتمال نداشتن آن را بیان کرده‌ام[۱۱].

نظریهٔ نظام مربوط به سیاست بین‌الملل، علاوه بر بررسی‌های تجربی، طالب استفاده از الگو است. دلیل آن کاملاً ساده است. حتی دولتمردان در بارهٔ رابطهٔ دولت‌ها بیان‌هائی دارند. این بیان‌ها از کدام مفروضات گرفته شده‌اند. این نکته اغلب ناروشن است. آیا به درستی گرفته شده‌اند؟ تنها یک بیان بسیار نظام‌مندتر در بارهٔ مفروضات و وضعیت پیشنهادی برای اجرای آنها اجازهٔ ارائهٔ نوعی پاسخی را می‌دهد اگر اصولاً تعمیم‌ها به اجرا در آیند این کار در چه وضعیت‌هائی صورت می‌گیرد؟ آیا این اظهارآرتور برنز درست است که عدد پنج شمارهٔ بهینه‌ای برای امنیت به شمار می‌آید و اعداد بالا و پایین آن سبب ناامنی می‌شود[۱۲]، یا این باور کاپلان که عدد پنج حداقلِ حدّ پایینی برای امنیت است اما با افزایش تعداد دولت‌ها تا یک سطح حدّ بالا که هنوز کشف نشده، امنیت افزایش می‌یابد؟ یک نظام چند دولتِ منحرف شونده از مجموعه را می‌تواند تحمل کند؟ چه میزان ار انحراف قابل تحمل است؟ آیا می‌توان با انحراف به نحوی همراهی کرد که دولت‌های منحرف شونده محصور شوند به گونه‌ای عمل کنند که گویی صرفاً سمت‌گیری امنیتی داشته‌اند؟ دگرگونی در نظام‌های تسلیحاتی چگونه بر مسئلهٔ ثبات اثر خواهد گذاشت؟ فشارهای جعرافیایی چه اثری خواهند داشت؟ ارکان داخلی تصمیم‌گیری تا چه حدّ می‌توانند، از راه تسهیل تمرکز بر مسائلِ متوجه خارج یا جلوگیری از چنین تمرکزی یا با اثر گذاشتن بر سرعت زمان واکنش، بر ثبات نظام اثر بگذارند؟

می‌توان براساس سازگاری و پی‌آمدهای مفروضات پایه‌ای در یک سطح نظریه‌ای، به کاوش در برخی از این سؤال‌ها پرداخت. برای رسیدن به این هدف، شبیه‌سازی‌های رایانه‌ای سودمند است. می‌توان ارتباط سؤال‌ها با جهان واقعی را از راه مطالعات مقایسه‌ای تاریخی مورد کاوش قرار داد. اگر الگوی نظریه‌ای استوار باشد و

نظام تاریخی چنین نباشد نشان از آن دارد که در نظریهٔ در حال اجرا، عاملی به حساب نیامده است. اگر هر دو نظام استوار باشند احتمالاً به خاطر وجود دلایلی غیر از آنهائی است که در مفروضات وارد شده‌اند. پاسخ‌های ممکن به این نظر، یا از راه پژوهش فراگیرتر در نظام‌های خاص به دست می‌آید یا از راه مطالعات مقایسه‌ای اضافی که احتمالاً تمییز موارد از یکدیگر را اجازه می‌دهد. روشن ساختن برسنج‌های فشار آورنده احتمالاً نیاز به یک سلسله مطالعات تاریخی گسترده دارد. درجهٔ اطمینانی که برای مطالعاتمان قائل می‌شویم هرگز به حدّ اطمینانی نمی‌رسد که فیزیک‌دان به مطالعهٔ مکانیک دارد (گرچه احتمال دارد دیگر عرصه‌های فیزیک مسائلی را به همان بدی مسائل عرصهٔ سیاست ارائه دهند)؛ اما بدون الگوهای نظریه‌ای حتی قادر نیستیم تمییزها را برای خود ایجاد کنیم و به کاوش در این سؤال‌ها را در یک سطح برابر بپردازیم[۱۳].

نظریهٔ نظام‌های بین‌المللی برای بررسی مسائل مربوط به ساختار نظام کلان طراحی شده است. برای مثال به آسانی قابل انطباق با مسائل خُردساختاری سیاست خارجی نیست. تکنیک‌های این عرصه متضمن تشبیه‌های است که بیشتر به بافت‌شناسی نزدیک‌اند تا تحلیل نظام کلان. این عرصه‌ای است که در آن وجود شناختی گسترده در مورد یک جریان خاص از رویدادها، انباشت‌های بزرگ از جزئیات، حساسیت و قدرت تشخیص در انتخاب عامل‌های مرتبط و توانایی ردهٔ بالاتری در زمینهٔ درک شهودی از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است. نمی‌توانیم به آسانی از ارزیابی‌های مقایسه‌ای استفاده کنیم زیرا تعداد زیاد متغیرهائی که در این رویدادها دخیل‌اند معادل‌هائی در دیگر موارد ندارند که حتی به اینها نزدیک شود. به این معنا، بافت‌شناسی یک مزیت بر علوم سیاسی دارد زیرا بافت‌شناس دست‌کم می‌تواند بارها و بارها ماده‌ای مشابه را به صورت ژنریک بررسی کند. گرچه می‌توان عناصر این مسائل را مورد تحلیل علمی قرار داد، در بسیاری موارد استفاده از تشخیص شهودی مهم‌تر از استفاده از شناخت قابل اثبات می‌شود. در موارد اخیر اغلب می‌توان نتیجه‌گیری‌ها را، گرچه معمولاً به صورت

ضعیف تنظیم شده، انتقال داد، اما وسائل انتقال فقط می‌تواند به‌طور نامناسبی بد معرفی گردند.

به هرحال نظریهٔ نظام بین‌المللی فقط یکی از رویکردهای علمی نسبت به کارمادهٔ سیاست بین‌الملل است. تردید دارم در بارهٔ پژوهش دیگر دانش‌پژوهان صحبت کنم زیرا کارهای آنان را با دقت لازم برای یک نقد جدی بررسی نکرده‌ام. در عین حال به نظر می‌رسد حتی یک تحلیل سطحی نشان می‌دهد، رویکردهای علمی که برای مثال هدلی بول یکجا بررسی کرده است مشترکات اندکی دارند[۱٤]. آنها به سؤال‌های مختلفی می‌پردازند و از روش‌های متفاوتی استفاده می‌کنند. با این درک که خود را اصلاً داور صلاحیتداری تلقی نمی‌کنم، خواهم کوشید برخی از این تفاوت‌ها - و ایستار خودم نسبت به این رویکردهای دیگر - را نشان دهم.

هدلی بول نظرهای کاپلان، دویچ، راست، شلینگ و افراد مختلف دیگری را به گونه‌ای مورد بحث قرار می‌دهد که گویی آنان به‌طور کافی معرف موضع‌گیری مشترکی هستند که می‌توان در مورد همهٔ آنها انتقادهای مشابهی را به‌کار برد. به هرحال، درحالی که من با یک تحلیل نظام کلان آغاز می‌کنم کارل دویچ با یک تحلیل استقرایی مقید به برسنج‌های مربوط به نظام پیش می‌رود[۱۵]. در حالی که من رفتار نظام عام را مطالعه می‌کنم، دویچ رشد جامعه را مطالعه می‌کند. هدلی بول از کارل دویچ به این خاطر انتقاد می‌کند که همهٔ ارتباطات را به نحوی می‌شمارد که گویی از جهتی با هم برابرند. در عین حال این اقتصادی‌ترین فرضیهٔ ابتدایی است. کارل دویچ، بدون به وجود آوردن چنین فرضی یا مشابه آن، نمی‌تواند کشف کند که آیا چنین شمارشی شاخص‌های معناداری در مورد رشد جامعه برای او فراهم خواهد آورد یا نه.

در هر صورت فهمیدن این مطلب ناامیدکننده است که دویچ به خاطر تفاوت قائل نشدن میان پیام‌ها بر اساس معیارِ اهمیت، مورد حمله قرار گرفته است. دویچ شاخص‌های خود را بر پایهٔ مجموعه‌ای از فرضیه‌های خردمندانه و پس از انجام دادن

مطالعات تاریخی ارائه داده است. اگر ثابت شود که این شاخص‌ها سودمندی استثنایی ندارند، احتمالاً این نکته با کار تجربی بیشتر آشکار خواهد شد. اگر به اثبات برسد که دسته‌بندی بیشتر ضرورت دارد - همان طور که برای مثال در برآورد تفاوت‌های گروهی از لحاظ فکری به اثبات رسیده است- کار علمی تجربی در اثبات این واقعیت تردید نخواهد کرد. اگرحق با هاس باشد که در ایجاد یک جامعهٔ امن کثرت‌گرا فعالیت نخبگانی که نهادها را به وجود می‌آورند از افزایش جریان مکاتبات مهم‌تر است، در این صورت شواهد تجربی نیز احتمالاً این را نشان خواهد داد[١٦]. اگر احتمال داشته باشد تمایز بین جریان‌های مکاتبات بر اساس نوع نظامی که در آن توسعه پیدا می‌کنند - یعنی یک سمت‌گیری مبتنی بر نظام – تمییز روشن‌تری به‌وجود آورد، بازهم شواهد تجربی علمی هستند که این نکته را به اثبات می‌رسانند نه ملاحظات لفظی انتزاعی[۱۷].

راست از شیوهٔ متفاوت دیگری استفاده می‌کند[۱۸]. باور دارم که اقدام او در جور کردن منحنی‌ها با داده‌ها از راه معادلات دو مجهولی، برای داده‌هائی که او استفاده می‌کند سودمند نیست. به هرحال حقیقت داشتن این امر، اگر حقیقت داشته باشد، برپایهٔ نوعی اصل فلسفی عام نیست بلکه بر مبنای یک ارزیابی خاص در مورد استفاده از شیوهٔ اشاره شده بر اساس کارماده‌ای است که در مورد آن به‌کار می‌رود. برای مثال من نیز در مورد شیوه‌هائی که زانینوویچ در کتاب خود موسوم به ***نظریهٔ تجربی پاسخ دولت*** در خصوص قضیهٔ چین و شوروی مورد استفاده قرار داده است بدبین هستم[۲۹]. گرچه نتیجه‌گیری‌های او - برای مثال این نتیجه‌گیری که وقتی دو دولت وارد یک رابطهٔ انتقادی می‌شوند هر کدام نسبت دیگری درک نادرست خواهد داشت - را عادی یافتم، در آنها به شکلی که به‌کار می‌روند سودمندی ویژه‌ای نیافتم. پدیدار درک غلط، کاملاً آشناست. به مثابه یک پدیدار صرف، نیاز به استناد بیشتر ندارد. همچنین به این شکل انتزاعی چیز زیادی به درک ما در مورد فرایند سیاسی نمی‌افزاید. برای تصمیم‌گیرندگان سیاسی نیز خیلی سودمند نیست. به آنان نمی‌گوید درک‌های غلط کدام خواهند بود یا

سبب کدام انواع خاص از پاسخ خواهند شد. به علاوه از آنجا که قسمت اعظم تحلیل بر مبنای رمزگذاری بیانیه‌های عمومی و سرمقاله‌های روزنامه‌های حزبی صورت می‌گیرد، این خطر اضافی وجود دارد که بررسی کننده، ایستادِ عمومی دولت را به غلط ایستاد خصوصی آن درک کند. به هر حال، درست یا نادرست بودن تشخیص من در بارهٔ رویهٔ اشاره شده بستگی به نظرهای عام خامی ندارد که سنت‌گرایان اعلام کرده‌اند بلکه بستگی به تحلیل خاصی دارد که از اعمال روش‌شناسی اشارهٔ شده در مورد کارمادهٔ خاصی صورت می‌گیرد.

احتمال دارد انسان مایل باشد سؤال‌هائی را در بارهٔ برخی شبیه‌سازی‌ها مطرح سازد که در مورد سیاست بین‌الملل صورت می‌گیرند. حدّاقل این سؤال مطرح است که آیا شبیه‌سازی‌های گروه کوچک، در قیاس با نکاتی که نقشینهٔ پیچیده‌تر سیاست بین‌الملل عیان می‌کنند، نکات بیشتری را در بارهٔ گروه‌های کوچکی آشکار می‌سازند که نمایانندهٔ روابط بین‌الملل هستند. اگر شبیه‌سازی ابزار نسبتاً خوبی برای به وجود آوردن فرضیه‌هاست، احتمالاً برای تأیید آنها سودمندی بسیار کمتری دارد. همین جا باید به خواننده هشدار دهم: قصد ندارم تحلیلی در این مورد ارائه دهم که آیا قضیه از همین قرار است یا نه و احتمالاً تعصب خود را مطرح سازم.

به نظر می‌رسد قسمت اعظم انتقاد از کار توماس شلینگ جهت گیری درستی نداشه باشد. عموماً مورد قبول قرار گرفته است که بصیرت‌های جالب فراوانی در کار شلینگ وجود دارد[۲۰]؛ اما سنت‌گرایان، مثلاً هدلی بول، گاه اعتراض دارند که بصیرت‌های اشاره شده از روش‌های مربوط به نظریهٔ بازی گرفته نشده است. این استدلال گمراه کننده است: شلینگ به ندرت از روش‌های ریاضی مربوط به نظریهٔ بازی استفاده می‌کند. قسمت اعظم تحلیل او جامعه‌شناختی است؛ این سرمنشاء ادعای او در این مورد است که مایل است جهت‌گیری مجدد به نظریهٔبازی بدهد. از سوی دیگر، گرچه بصیرت‌های او در حالت عادی به گونه‌ای سخت‌گیرانه از نظریهٔ بازی گرفته

نمی‌شوند، باید پذیرفت این نوع درون‌بینی‌ها، تا وقتی سؤال‌های مطرح شده از طریق تحلیل مربوط به نظریهٔ بازی توجه را به آنها جلب نکرد، به‌طور جدی وارد ادبیات مربوط به موضوع نشد.

سنت‌گرایان آن چنان توماس شلینگ را با نظریهٔ بازی مشخص ساخته‌اند که سهمی را در این نظریهٔ یافته که خودش مدعی آن نیست. به گفتهٔ هافمن، «تا این زمان نظریهٔ بازی ... ضعف‌هائی را دارد که شلینگ آنها را مرور می‌کند. نقیصهٔ اصلی آن است که نظریهٔ بازی *فقط* [تأکید افزوده شده] به بازی مجموع صفر پرداخته است ...[۲۱]» به هیچ وجه غیرمنتظره نیست که یک دانشمند علوم سیاسی مرتکب یک اشتباه فنی در عرصهٔ نظریهٔ بازی بشود. به هرحال تعجب آور است کسی که مرتکب چنین خطای ابتدایی بشود که به خود جرأت می‌دهد فایدهٔ این نظریهٔ را ارزیابی کند. این نکته در هر رساله‌ای در مورد موضوع اشاره شده (و نوشتهٔ شلینگ) مورد توجه قرار گرفته است و ادبیات گسترده‌ای در مورد این موضوع وجود دارد. بازیِ انگیزه‌های بهم آمیخته یکی از طبقه‌بندی‌های پایه‌ای نظریهٔ بازی مبتنی بر ریاضی است. به هر حال هافمن در همین نقطه باقی نمی‌ماند. او ادامه می‌دهد «بنابراین، نظریهٔ بازی تنها برای یک مورد حاشیه‌ای و ناسازوار به‌کار می‌رود: تعارض محضی که منافع محدودی در آن مطرح است، یعنی تعارض‌های خاص مربوط به نظام‌های بین‌المللی مبتنی بر توازن قوای متعادل»[۲۲]. متأسفانه، مورد مربوط به «توازن قوا» نه ناسازوار است نه مجموع صفر. به علاوه، گرچه موارد بازیِ انگیزه‌های بهم آمیختهٔ زیادی وجود دارد که برای آنها مدل‌های مناسب مبتنی بر نظریهٔ بازی یافت می‌شود، موردِ مربوط به «توازن قوا» یکی از آنها نیست. برای اکثر مسائل سیاست بین‌الملل، نظریهٔ بازی کاربرد محدودی دارد، اما سنت‌گرایان به سختی می‌توانند به ما یاد بدهند این محدودیت‌ها چه هستند و چرا وجود دارند.

گرچه سنت‌گرایان استفاده کنندگان از روش علمی را اغلب متهم کرده‌اند که گفتهٔ ارسطو در مورد به‌کار بردن روش‌های مناسب برای کارمادهٔ مربوطه را نادیده

می‌گیرند، معتقدم استفاده کنندهٔ از روش علمی است که اغلب این گفته را مراعات می‌کند. نکتهٔ اشاره شده با این واقعیت روشن می‌گردد که یک طلبهٔ باهوش علم سیاست همچون هدلی بول علی‌رغم اینکه آشکارا وجود این خطر را می‌پذیرد که احتمال دارد از چیزهای ناجور صحبت کند، در ورطه‌ای می‌افتد که من آن را تلهٔ سنت‌گرائی می‌خوانم: یعنی استفاده از تعمیمِ نامرتبط و ذکرِ بیش از حدّ خصوصیات. بنابراین هدلی بول با حدّاقلِ بحث در مورد موضوع و طبقه‌بندی نامناسب یا بدون طبقه‌بندی، روش‌ها و موضوع‌های متباینی را فهرست می‌کند و انتقادهائی به شدت کلی از آنها به عمل می‌آرود. ابطال چنین تعمیم‌های کلی و فراگیری، اگر ناممکن نباشد بسیارسخت است. چه کسی منکر این نکته می‌شود که پیچیدگی کارمادهٔ مورد بررسی فشارهائی را در مورد آنچه می‌توان گفت به وجود می‌آرود؟ اما کارماده‌های گوناگون و درجات متفاوتِ پیچیدگی، نیاز به ابزارهای مختلف تحلیل و رویه‌های گوناگون دارد. به هرحال، سنت‌گرائی همانند هدلی بول این بحث را مطرح نمی‌کند که پیچیدگی یک موضوع خاص چگونه و چرا مانع نوع خاصی از تعمیم می‌شود یا چرا و از چه راه‌هائی تعمیم‌ها می‌بایست محدود گردند. ادبیات سنتی روابط بین‌الملل، حتی هنگامی که مستقیم به کارمادهٔ مورد بررسی توجه می‌کند، عمدتاً در یک طبقه قرار می‌گیرد: یعنی تودهٔ عظیمی از جزئیات که در مورد آنها تعمیم‌هائی به‌کار می‌رود که به گونهٔ بی‌معنایی کلی و اغلب ابطال ناپذیرند. بنابراین ادعا می‌شود که نظریهٔ سنتی «توازن قوا»، صرف نظر از تعداد و نوع دولت‌ها، تنوع در انگیزش، انواع نظام‌های تسلیحاتی، و جز آن به‌کار می‌رود. به‌طور قابل ملاحظه‌ای ادعا می‌شود که تعمیم‌های همسانی نه تنها در مورد ساختار کلان سیاست بین‌الملل بلکه دربارهٔ تصمیم‌های فردی سیاست خارجی به‌کار می‌رود. تعمیم‌های اشاره شده بدون هیچ تمایزی در گستره‌های وسیع زمانی و مکانی به‌کار می‌روند. آنها به اندازهٔ کافی سست بیان شده‌اند که تقریباً هیچ رویدادی نتواند با آنها ناسازگار باشد.

به دشواری می‌توان حساسیتی را یافت که سنت‌گرایان لاف آن را زده‌اند - و از رویکردهای علمی مدرن دریغ می‌کنند. سنت‌گرایانی که پژوهش تاریخی مهم زیادی به عمل آورده‌اند - و استثناء هستند- خود را تا حدّ زیادی به آن مسائل تاریخ دیپلماسی محدود می‌کنند که با مسائل تخصصی‌تر دارای جنبهٔ طرز فکر شخصی یا، همانند مورد مربوط به مارتین رایت، با تعمیم‌های حوزهٔ سیاست بین‌الملل ارتباط ندارند. این وضع تصادفی نیست بلکه نتیجهٔ مستقیم نبود ساختار نظریه‌ای تنظیم شده در رویکرد سنتی است. این یک نکتهٔ طنز آمیز است که سنت‌گرایان این قدر مطمئن هستند که فقط خودشان به کارماده‌ای توجه دارند که نمی‌دانند به‌کار برندگان رویکردهای جدیدتر تا چه حدّ از تاریخ به عنوان آزمایشگاه خود برای آن استفاده می‌کنند. این تحول در رشته علمی اشاره شده بی سابقه است و محصول مستقیم توجه کسانی است که از رویکردهای علمی برای ارائهٔ نظریه‌های برخوردار از انظباط و نظم یافته و آرائی استفاده می‌کنند که می‌توان به‌طور تجربی مورد بررسی قرار داد.

اگر گاه به نظر می‌رسد که نویسندگان دارای طرز فکر جدیدتر، ادبیات سنتی را نادیده می‌گیرند، احتمالاً نمی‌تواند فاقد هرگونه دلیل خوب باشد. در عین حال نادیده گرفتن آن اشتباه است. استثناءهای قابل احترامی، مانند رمون آرون، در میان سنت‌گرایان وجود دارند که نوشته‌های برجستهٔ آنان مطمئناً برای دانشمندان علوم سیاسی و کسانی مفید است که روش‌شناسی آنان احتمالاً، آن گونه که برخی از سنت‌گرایان مایلند باور کنند، به‌طور کامل از رویکردهای علمی جدیدتر فاصله نگرفته است. هدلی بول، که یکی از منتقدان پر صداتر رویکردهای جدیدتر است، خودش مطالعه‌ای محکم را به ادبیات مربوط به موضوع افزوده است.

٦

به نظر می‌رسد سنت‌گرا احساس می‌کند که الگوهای علمی مناسب یک سیاست جهان نیست که در آن چیزهای تعجب آور رخ می‌دهد. به نظر می‌رسد احساس می‌کند که نظریه‌های علمی باید یا به عام و کامل بودن برسند یا سخت‌گیری را رها کنند. به نظر می‌رسد این بیشتر شبیه دیدگاه سدهٔ هفدهمی در باره علم باشد تا یک دیدگاه مدرن.

علوم فیزیکی تشبیه‌هائی را برای چیزهای تعجب آوری فراهم می‌آرود که از تغییر برسنج‌ها در نظام‌های اجتماعی یا سیاسی سرچشمه می‌گیرند. یکی از آنها پدیدار توان فوقِ هدایتی تحت شرایط حرارت و فشار بسیار زیاد است. نظریه‌های فیزیکی رایج، پدیدارهای هم‌پیوند با این کیفیت را پیش‌بینی نکرده بودند. تنها پس از آزمایشِ تحت حرارت و فشار شدید متوجه این پدیدارها شدند. تنها در آن زمان بود که توضیح دادن آنها ضرورت پیدا کرد. هنوز جای تردید است که بتوان به کمک نظریهٔ فیزیک یک نظریهٔ بسیار عام در برگیرندهٔ همهٔ پدیدارهای نو را ارائه داد که توانِ فوق هدایتی فقط یک نمونهٔ آن باشد. به دلایلِ از قبل روشن، یک چنین نظریهٔ عامی در عرصهٔ سیاست بین‌الملل قابل تردیدتر است. وقتی کسی به یک فیزیک‌دان نشان دهد که کشف پدیدارهای نو مانند توان فوق هدایتی که نظریهٔ قبلی آن را پیش‌بینی نکرده بود فقدان سخت‌گیری نظریهٔ قبلی یا نامناسب بودن روش‌شناسی استفاده شده را به اثبات رسانده است دیگر جای بحث باقی نمی‌ماند.

۷

اتهام عمدهٔ دیگری که سنت‌گرا به روش‌های جدیدتر وارد آورده آن است که از آنجا که از الگو استفاده می‌کنند احتمال دارد دست‌اندرکاران آنها الگوها را با واقعیت اشتباه

بگیرند. اگر بر وجود پیوند علّی اصرار نمی‌شد به راحتی این اتهام را انکار نمی‌کردم. یک گرایش انسانی در مورد شیئ ساختن وجود دارد. مطمئناً روان‌شناسان، جامعه‌شناسان و انسان‌شناسان - و حتی فیزیک‌دانانی که چیز بسیار کمی در بارهٔ سیاست می‌دانند- گرایش به آن دارند که مفروضات بسیار ساده‌شده‌ای را برای رویدادهای بسیار پیچیده به‌کار ببرند. به هرحال اگر قرار بر این می‌شدکه سنت‌گرا، برای مثال آراء روان‌شناسان را بررسی کند تفاوتی بین آنها و تعمیم‌های تجربی- یعنی مقوله‌ای که به آن علاقه‌مند است - قائل نمی‌شد. وقتی یک روان‌شناس از فرافکنی یا تصویر آینه‌ای صحبت می‌کند به‌طور عادی این تعمیم‌ها را از یک نظریهٔ منسجم بیرون نمی‌کشد بلکه فقط مدعی یک تعمیم آشکارا تجربی می‌شود. مشکل این نوع تعمیم آن است که، جدا از نداشتن کاربرد عام، زمینه‌ای برای کاربردش تعیین نشده است. بنابراین می‌توان آن را، همانند استدلال‌های سنت‌گرا، با اطمینان به‌کار برد زیرا هرگز نمی‌توان آن را به شکل ارائه شده ابطال نمود.

از سوی دیگر طبیعی است شخصی که به‌طور آشکار از الگوها استفاده می‌کند از آنها انتظار پیچیدگی داشته باشد. فقط کسانی می‌دانند که دست‌کم برخی از الگوها چقدر نسبت به تعدیل‌های در برسنج‌ها حساسند که با الگوها و روش‌شناسی الگوها کار کرده باشند. بنابراین کسی که الگو را می‌سازد به این فکر نمی‌کند که قابلیت کاربرد عام داشته باشد. آنها فقط در یک بافت خاص کاربرد دارند؛ و احراز این نکته بسیار مهم است که آن بافت در واقع وجود دارد یا نه. به علاوه شخصی که با الگو کار کرده باشد معمولاً این وظیفهٔ مشکل را برعهده داشته است که بکوشد برسنج‌های مدل را با جهان واقع پیوند دهد. هیچ کسی که چنین کاری را انجام داده باشد آن را کار سبُکی تلقی نمی‌کند.

بحث من این است که بیشتر احتمال دارد سنت‌گرا، یعنی کسی که مفروضاتش به جای آشکار بودن ضمنی است و بیان‌هایش معمولاً بدون ارجاع به بافت مربوطه است،

الگوی خود را با واقعیت اشتباه کند. البته احتمال ندارد حتی سنت‌گرایان به بی‌احتیاطی وبستر مورّخ باشند که مدعی شد کاسلری حالت بلغمی مزاج خود را از مادرش به ارث برد که وقتی او یک ساله بود مرد. در عین حال ادبیات سنت‌گرای تاریخ دیپلماسی مشحون از مفروضات ضمنی در بارهٔ انگیزش، روابط درونی بین متغیرها و جز آن است که بیشتر ضمنی هستند تا خاص و محدودهٔ کاربرد آن هرگز تعیین نشده است. حتی سنت‌گرائی با دقت و هوش جورج کِنان ادعاهائی در بارهٔ احتمال مؤثر بودن کمک ایالات متحده به تشویق اختلاف و کثراگرائی در درون اردوگاه کمونیستی مطرح کرده است که به سختی به نظر می‌رسد در برابر شواهد موجود تاب بیاورد[۲۳]. کِنان الگوی خود را به‌طور صریح تنظیم کرد. او بی‌تردید فرض کرده بود که ارائهٔ کمک آمریکا بدیلی را برای لهستان در برابر فشار شوروی فراهم می‌آورد. بحث من این است که چنانچه کِنان الگوی خود را به‌طور صریح تنظیم می‌کرد بیشتر احتمال می‌داشت متغیرهائی را در نظر بگیرد که در الگوی ضمنی خود وارد نکرده بود. اگر چنین می‌کرد احتمال می‌داشت این امکان را مدّ نظر قرار دهد که حکومت لهستان برای شهروندان خود استدلال نماید که اگر ایالات متحده به لهستان کمک کند نشانه‌ای از این نکته به شمار می‌آید که رژیم لهستان یک رژیم قابل قبول است. بنابراین کاری نابخردانه است که شهروندان لهستانی با آن رژیم مخالفت کنند یا در مخالفت خود حتی انتظار کمک روان‌شناختی را داشته باشند. حتی احتمال می‌داشت به فرضیه‌ای توجه کند که به موجب آن رهبران لهستان، به عنوان کمونیست‌های خوب و در نتیجهٔ قبول کمک آمریکا، احتمالاً این امر را مهم می‌یافتند که دست کم بر برخی از عناصر قوی‌تر دکترین کمونیستی تأکید ورزند، تا از این راه برای خود اطمینان مجدد فراهم آورند یا به عناصر داخل حزب کمونیست اطمینان بدهند که رهبری بدل به آلت دست امپریالیسم آمریکا نمی‌شود.

این احتمال را که سنت‌گرایان الگوهای خود را با واقعیت اشتباه خواهند گرفت انتقادهای هدلی بول از رویکردهای علمی جدید نیز نشان می‌دهد. بول، بر پایهٔ فرض‌هایش در این مورد که دنبال کنندگان روش علمی در پژوهش‌ها و آموزش‌های خود، در سطح کارشناسی و بالاتر، تا حدّ زیادی روش‌شناسی را مراعات می‌کنند، چنان به خود مطمئن است که انبوه شواهد مخالف آن را نادیده می‌گیرد. او خود می‌پذیرد که دیگر منتقدان سنت‌گرا از روش‌های جدید شناخت کافی از این روش‌ها ندارند.؛ در عین حال به شکلی ناتوانی نشان می‌دهد که از شواهد خود این استنباط را به عمل آورد که این منتقدان الگوهای ضمنی خود را با واقعیت اشتباه گرفته‌اند.

فنون سنتی به واسطهٔ پنداشت‌های تنظیم نیافته، مشخص نکردن محدوده و تغییر تقریباً ضروری فرض‌های خود خطری بسیار بزرگ‌تر از آن به وجود می‌آورند که مفروضات ضمنی آنها به‌طور خودکار در مورد واقعیت به‌کار روند و احساس از خود متشکر بودن بسیار بیشتری در قیاس با روش‌های علمی به وجود خواهد آورد. مایل نیستم حسود باشم اما همان طور که سنت‌گرایان مشروع می‌بینند که آنچه را در نزد رویکردهای جدیدتر عدم کفایت می‌یابند خصوصیت آنها بدانند، مشروع است عیوب سنت‌گرائی به منشاء آنها ارتباط داده شود. برای مثال بول متذکر می‌شود که علوم سیاسی انگلیسی، برخلاف علوم سیاسی آمریکایی، به سنت‌گرائی متعهد باقی می‌ماند. مطمئناً این نکته‌ای پنهانی نیست که علوم سیاسی انگلیسی تا حدّی از برجستگی کمتری برخوردار است.

۸

سنت‌گرایان چنان صحبت می‌کنند که گویی روش‌های جدیدتر فلسفه به مثابه ابزار تحلیل سیاست خارجی را کنار گذاشته‌اند. متأسفانه معدودی از آنان - که باز هم آرون

یک استثنای برجسته است- شناختی منضبط از فلسفه را به نمایش گذاشته‌اند؛ و بسیاری از آنان این واژه را چنان به‌کار می‌برند که گویی مترادف اندیشهٔ غیر منضبط است. مسائل ژرف زیادی وجود دارد که از بعضی جهات واقعاً فلسفی هستند؛ مثلاً رویکرد مبتنی بر نظام با تعدادی مفروضات فلسفی ارتباط دارد. رابطهٔ بین این مفروضات فلسفی و اعتبار نظریه‌های تجربی پیچیده‌تر است. کاملاً امکان‌پذیر است که یک فلسفهٔ مغلوط انگاره‌هائی را به دست دهد که یک نظریهٔ تجربی معتبر از آنها گرفته شده باشد. شک وجود دارد که رابطهٔ بین موضع‌گیری فلسفی و نظریهٔ تجربی - هم در رویکرد سنتی و هم در رویکرد علمی - چنان مستقیم باشد که بتوان به بحث‌های بین یا درون رویکردها یا نظریه‌های رقیب با استدلال فلسفی فیصله داد. به علاوه اشتباه‌های مهمی وجود دارند که باید از آنها اجتناب ورزید. نظریهٔ سیاسی را نباید صرفاً به این دلیل فلسفه خواند که فردی تنظیم کرده است که در غیر این صورت فیلسوف می‌بود، مگر آنکه انگاره‌های مورد نظر پایهٔ فلسفی واقعی داشته باشند. اگر انگاره‌ها، همانند اکثر گزاره‌های فلسفیِ مورد استفادهٔ سنت‌گرایان، صرفاً آراء تجربی باشند از همان موقعیتِ دیگر آراء تجربی برخوردارند. به سختی می‌توان از یک فیلسوف نکات زیادی نقل قول کرد مگر آنکه انسان او را درک کند و بتواند به درستی به‌کارش ببرد. به خاطر می‌آورم به سخنرانی دانش‌پژوه شناخته شده‌ای، که بول به عنوان یک مثال خوب رویکرد سنتی به او اشاره کرده بود، گوش می‌دادم که تلاش می‌کرد با نشان دادن اینکه در تاریخ، حوادث وجود دارند فلسفهٔ تاریخ هگل را از اعتبار بیندازد. او آشکارا ناآگاه بود که از نظر هگل تاریخ قلمرو حادثه است، یک عنصر عمدهٔ نظام هگلی در بر دارندهٔ حداکثر استفاده از ضرورت (اغلب علی‌رغم ارادهٔ کنش‌گران) در قلمروی است که خصیصهٔ آن وقوع حادثه است و در هر صورت کل موضوع ارتباط به نکته‌ای ندارد که فکر می‌کرد دارد به اثبات می‌رساند. حتی اگر برخی از موضوعات مربوط به سیاست بین‌الملل عمیقاً فلسفی باشند همهٔ آنها چنین نیستند. اگر اجازه داشته باشم آن اصطلاح فلسفی را به

گونه‌ای نامناسب به‌کار ببرم ، اهمیت اساسی دارد که در مورد سؤال‌های درست روش‌های درست به‌کار رود و، برخلاف طرز عمل سنت‌گرایان، گزاره‌هائی جهانی در بارهٔ سیاست بین‌الملل ارائه داده نشود که صرف نظر از نوع مسئله، مرتبط بودن مخلوط همسانی از روش‌ها را می‌پذیرند.

تردید ندارم که تلاش‌های اولیه در مورد رویکرد علمی نسبت به سیاست بین‌الملل محکوم به خام و اشتباه بودن هستند. تعجب آور می‌بود اگر فرضیه‌ها و الگوهای اولیهٔ طراحی شده به عنوان ابزار بررسی منظم و مقایسه‌ای تاریخ سیاست بین‌الملل شکل اصلی خود را در برابر بررسی‌های تجربی و روش‌شناختیِ پایدار حفظ می‌کردند - و من توقع ندارم متعجب شوم. به هرحال احتمالاً فنون خود تصحیحی علم، پیشرفت منظم در رشتهٔ اشاره شده را تأیید خواهد کرد. احتمال ندارد سنت‌گرایان بتوانند در به انجام رساندن این وظیفه کمک کنند.

با خواندن انتقادهای سنت‌گرایان متقاعد شده‌ام که آنان نه ادعاهای ساده‌تر طرفداران روش‌های جدیدتر و نه فنون پیچیده‌تری را درک می‌کنند که اینان به‌کار می‌بندند. آنان هیچ کمکی به روشن ساختن موضوعات مهم مربوط به روش‌شناسی نکرده‌اند؛ آنان این موضوعات را باهم اشتباه کرده‌اند. سنت‌گرایان، نویسندگان طرفدار رویکردهای علمی را متهم به استفاده از الگوهای جبری کرده‌اند، علی‌رغم آنکه اینان بیان‌های مخالفِ صریحی داشته‌اند. سنت‌گرایان آشکارا الگوهای مبتنی بر لفاظی را با ادعاهای جزمی اشتباه می‌گیرند. آنان ادعاهای مربوط به قیاس در چارچوب یک الگو را با بیان‌های مربوط به جهانِ باز تاریخ اشتباه می‌کنند. ایشان خواهان پژوهش تاریخی می‌شوند و تشخیص نمی‌دهند که خودشان اعتنائی به ادعای خویش نداشته‌اند یا صرفاً کلمات طرفداران رویکردهای جدیدتر را تکرار می‌کنند.

سنت‌گرایان، اغلب مردمانی کاملاً باهوش و بذله‌گو هستند. پس چرا مرتکب چنین اشتباه بزرگی می‌شوند؟ مطمئناً باید چیز جداً نادرستی در مورد رویکردی وجود داشته

باشد که تلاش زیادی را به انتقادی این چنین مبتنی بر اطلاعات غلط، اختصاص می‌دهد. انسان ظنین می‌شود که این تولیدِ بد نما نتیجهٔ دیدِ سنت‌گرا در مورد فلسفه به عنوان اندیشهٔ عالی اما غیر منضبط است – اندیشه‌ای که عاری از توجه‌های اساسی یا روش‌شناختی جدی است. بنابراین سنت‌گرایان، مانند گرامافونی که تنها یک صفحه را به صورت پایان ناپذیر به اجرا در می‌آورد، ترجیع بندی را تکرار می‌کنند؛ این ترجیع بند به صورت زیبایی تنظیم شده، به گونه‌ای بذله‌گویانه تولید گشته و تنها نسبت به سایش سوزن گرامافون نسبت به شیار صفحه حساس است.

یادداشت‌ها

1. 2nd ed. (London 1956).
2. *Ibid.*, 3-4.
3. W. Ross Ashby, *Design for a Brain* (New York 1952), 80ff.
4. *Ibid.*, 99.
5. *The Computer and the Brain* (New Haven 1958), 50.
6. *Ibid.*, 90-92.
7. *Organon: Posterior Analytics, Topica*, Loeb Classical Library (London 1960), 33-55.

۸. روانشناسان به مفهومی قابل اصلاح‌تر پدیدار اشاره شده را مورد بحث قرار داده‌اند. روانشناسان کشف کرده‌اند که احتمال دارد تمایلات ناخودآگاه بررسی کنندگان پاسخ‌های بررسی شوندگان را تعیین کند. به هر حال خود این واقعیت که چنین چیزی رخ داده است سبب گشته وارسی‌های علمی بیشتری کشف شود که در آنها تمایلات ارائه دهنگانِ آزمون‌ها مهار شده است. هنگامی که سراسر کلان ساختار سیاست تغییر می‌کند، آزمایش‌های مهار شده نمی‌توانند به این مفهوم دقیق به اجرا در آیند. در عمل، و نه در اصل، این دو وضعیت با یکدیگر تفاوت دارند؛ به هرحال پدیدار آخر است که بحث بالا به آن اشاره دارد.

۹. هدلی بول و استانلی هافمن این ادعا را مطرح کرده‌اند که کتاب من موسوم به ***نظام و فرایند در روابط بین‌الملل***

System and Process in International Politics (New York: 1957)

قصد دارد یک نظریه کاملاً قیاسی را ارائه دهد. هافمن برای این منظورآشکارا از کتاب ***نظام و فرایند*** نقل قول می آورد.

("The Long Road to Theory," *World Politics*, XI [April 1959], 357).

بول آشکارا به هافمن اتکاء می‌کند، سپس به عنوان یک ردیه برای ادعاهای به عمل آمده در مورد الگوهای اشاره شده از این واقعیت پذیرفته شده استفاده می‌کند که همهٔ ادعاهای مدل اشاره شده سخت گیرانه استنتاج نشده‌اند.

("International Theory: The Case for a Classical Approach," World Politics, XVIII [April 1966], 366-67, 371-72).
در عین حال نخستین صفحه مقدمه – صفحه‌ای که هافمن از آن نقل قول کرده است - حاوی بندی است که توصیف می‌کند یک نظریهٔ قیاسی آرمانی چه شکلی می‌بایست داشته باشد، ضمناً در آخرین سطر آن این جمله آمده است: «اگر "نظریه" به این مفهوم مضیق تفسیر شود، این کتاب حاوی یک نظریه نیست. سپس ادامه می‌یابد که، «اگر برخی از دربایست‌های یک نظریه سست شده باشند؛ اگر کامل بودن نظام‌مند لازم نباشد؛ اگر دلیل سازگاری منطقی لازم نباشد؛ اگر تفسیر غیر مبهم از اصطلاح‌ها و روش‌های تأیید آزمایشگاهی لازم نباشند؛ در این صورت کتاب حاضر یک نظریه، یا دست کم حاوی آن ،است. احتمال دارد این نظریه به عنوان یک نظریهٔ ابتدایی یا مقدماتی سیاست بین الملل نگریسته شود،» این توصیف در نتیجه گیری نیز تکرار شده است. (pp. 245-46): «بیانی کامل و نظام‌مند از این مفروضات عرضه نشده است. یک دلیل شکاف موجود، این باور مؤلف است که سیاست بین الملل، و علوم اجتماعی به‌طور عام، به قدری ضعیف توسعه یافته که ساختن یک نظام قیاسی بیش از آنکه روشنگر باشد انقباضی و گمراه کننده خواهد بود و در این مرحله از توسعه، برخی ابهام‌ها چیز خوبی است.» به هر حال این باور را داشتم که ابهام می‌تواند کاهش یابد و استدلال نظم دار و روش علمی می‌تواند در مطالعه سیاست بین الملل وارد شود. این *کاری* بود که کتاب *نظام و فرایند* می‌خواست به انجام برساند.

۱۰. مدت‌های مدید این امر شناخته شده بود که برخی سم‌ها تولید مرگ می‌کنند. اما این نکته شناخته نشده بود که چگونه این کار را انجام می‌دهند. عاقبت شیمی‌دانان یادگرفتند هنگامی که برخی سم‌ها وارد جریان خون می‌گردند، در خون با اکسیژن ترکیب می‌شوند و به این ترتیب اعضای حیاتی از اکسیژن لازم برای ادامه حیات محروم می‌گردند. گرچه نتیجه نهائی مسمومیت مدت‌های مدید شناخته شده بود، توضیح شیمی‌دانان به شناخت در این زمینه کمک می‌کند. این نکته تحت برخی اوضاع و احوال فایدهٔ مهمی دارد. برای مثال اگر شخص از سازوکار درگیر در مسمومیت آگاه باشد احتمال دارد یافتن پادزهر آسان‌تر گردد.

11. *System and Process*, xvii-xviii.

12. Arthur Lee Burns, "From Balance to Deterrence: A Theoretical Analysis," *World Politics*, IX (July 1957), 494-529.

۱۳. منبع زیر با ژرفای بیشتری در مسئله تأیید نظام الگوها کاوش کرده است:

Kaplan, "Some Problems of International System Research," in *International Political Communities* (New York 1966), 497-502.

14. pp. 361-77.

15. "Towards an Inventory of Basic Trends and Patterns in Comparative and International Politics," *American Political Science Review*, LIV (March 1960), 34-57. see also Karl Deutsch and others, *Political Community and the North Atlantic Area* (Princeton 1957); Deutsch, *Nationalism and Social Communication* (New York 1953); and Deutsch, *Political Community at the International Level*, (Garden City 1953).

16. Ernest Haas, "The Challenges of Regionalism," *International Organization*, XII (Autumn 1958), 440-58.

۱۷. برای آگاهی از یک بحث مسئولانه در باره مقوله‌ها و فنون دویچ، نک:

Ralph H. Retzlaff, "The Use of Aggregate Data in Comparative Political Analysis," *Journal of Politics*, XXXVI (November 1965), 797-817.

18. Bruce M. Russett, *Trends in World Politics* (New York 1965).

19. Martin George Zaninovich, *An Empirical Theory of State Response: The Sino-Soviet Case* (Stanford 1964), mimeographed.
20. Thomas C. Schelling, *The Strategy of Conflict*, (Cambridge, Mass., 1960).
21. Stanley Hoffman, *The State of War* (New York 1965), 205.
22. *Ibid.*, 206.
23. "Policentrism and Western Policy," *Foreign Affairs*, XLII (January 1964), 178.

٤

نظریه‌پردازی که از واژگان منسوخ بهره می‌گیرد

بصیرت بدون مدرک*

جِی دیوید سینگر

از:
Klaus Knorr and James N. Rosenau, eds., *Contending Approaches to International Politics*, (Princeton: Princeton University Press, 1969), pp. 62-86

همین طور که داشتم طرفداران و مخالفان قبول دعوت چالش برانگیز ویراستاران برای مشارکت در این اثر را می‌سنجیدم، دائم اندیشه‌ای ناخوشایند به من روی می‌آورد. در تعجب بودم آیا امکان دارد که همهٔ ما بخشی از توطئه‌ای ناآگاهانه در این مورد باشیم که برای اجتناب از انجام دادن کار سخت پژوهش به نوشتنِ دائم در این مورد بپردازیم که پژوهش در حوزهٔ کاری ما چه *می‌بایست* باشد و چه *نمی‌بایست* باشد؟ آیا ما طرفداران «علمِ محکم» واقعاً *ترجیح* می‌دهیم به نظریه پردازی در بارهٔ نظریه و فلسفه سازی در بارهٔ روش بپردازیم و آیا فرهیختگان از این عیب در خصوصیات ما بهره بگیرند تا گاه به گاه کوتاه بیایند؟ به علاوه در تعجب بودم که آیا چیز دیگری برای گفتن باقی‌مانده است؟ آیا انتشار نتایج پژوهشِ متین بیش از یک مقالهٔ مشورتی دلیل

* به خاطر نظرهای کارل دبلیو دویچ در باره پیش‌نویس قبلی این نوشتار مدیون او هستم.

قانع کننده ارائه نمی‌دهد؟ پس از گلاویز شدن با خودآگاه خویش و غلبه یافتنِ آسان بر آن، این ملاحظاتِ براندازنده را به مکان درستشان در ناخودآگاه پرت کردم و ویراستاران مرا مطمئن ساختند که مسئله فقط جرح و تعدیل یکی دو موعظه از موعظه‌های قبلی من در بارهٔ «اهمیت علمی بودن[۱]» اندیشه‌های من برای جهت دادن آنها به سوی مسیرهای سازنده‌تر است.

۱. برخی تصمیم‌های دشوار

چه راهبردی را باید دنبال کرد؟ چگونه می‌توانم با دوستان و همکارانم - هر قدر هم که در مسیرهای نادرست باشند - در گیر شوم بدون آنکه به نظر آید که حملهٔ شخصی می‌کنم؟ آیا می‌توانستم اصرار ورزم که آنان به‌طور چشم‌گیری مرتکب گناه شده‌اند و سپس در یک نشست حرفه‌ای بعدی با آنان یا با یاران گناهکارشان پیش از کلاس‌های فردا صبح رو به رو شوم؟ از آن بدتر چگونه می‌توانستم بدون دادن «کمک و تسلی به دشمن» علناً با یاران خود در زمینهٔ علوم رفتاری تفاوت داشته باشم؟ یک گزینه آن است که با خوش نیتی معایب کوچک مقالهٔ عالی پروفسور کاپلان را نادیده بگیرم و به ضد حملهٔ آمریکایی به پروفسور بول بپیوندم. گزینهٔ دیگر آن است که موضع‌گیری آن دسته از همکارانمان را که بر خطا هستند را به این عنوان کنار بگذارم که به رستگاری نمی‌انجامند و به بحثی آشناتر در بارهٔ برخی نکات ظریف‌تر بپردازم که همقطار من در غرب میانه دقیقاً *در میان ما* مطرح ساخت. یا می‌توانستم تمهیدی جدید را دنبال کنم و پس از یک سر تکان دادن در تأیید اینکه به کس دیگری نیز در اتاق نیاز است به تفکرات خودم باز گردم[۲].

گزینه‌های دیگری نیز به ذهن من می‌رسد اما خواننده می‌تواند از هم اکنون پیچیدگی نقش مرا تصدیق کند. بر این پایه که همگی ما حرکت‌های طرفدارانهٔ بسیار

زیادی در جنگ دوستانه بین طرفداران درک شهودی و طرفداران علم و درگیری‌های بسیار کمی مشاهده کرده‌ایم[۳]، تصمیم گرفتم در اینجا آشکارا به اقدام بول در آغازکردن یک جریان انتقادی پاسخ بگویم. در حالی که کاپلان این کار را با اسلوبی عام‌تر انجام می‌دهد نیت من آن است که به اتهام‌ها به‌طور خاص ***یکی پس از دیگری*** بپردازم. همچنین، از آنجا که مقالهٔ پروفسور لِوی اطمینان می‌دهد که از در این کتاب نادیده گرفته نخواهد شد، آشکار می‌گردد که من و پروفسور کاپلان می‌توانیم بحث دو نفرهٔ خود را به فرصت دیگری موکول کنیم.

در سیاههٔ پروفسور بول در مورد گناهان مهلک مکتب علمی، هفت نظر متمایز بی دلیل اظهار شده ارائه گشته است، اما با وجود ادعای سخت‌گیری و دقت (ص ۳٦) به سرعت کشف می‌کنیم که دست کم یک سنت‌گرا نسبت به این دربایست کاملاً بی‌تفاوت است که دسته بندی‌ها به لحاظ مفهومی قابل مقایسه، منطقاً کامل و این یا آنی[1] باشند. به من اجازه دهید به جای تلاش برای تحمیل درجه‌ای از نظم بر اتهام مربوط به پراکنده بودن، نشان دهم که ما آدم‌هائی که از سنخ علوم رفتاری هستیم نامجبور باشیم و درست همانند بی نظم و ترتیب‌ترین طرفدار درک شهودی به اطراف جَست و خیز کنیم.

پس از پاسخ گفتن به این استدلال‌ها با استدلال‌های متقابل شناخت‌شناختی و پاره‌ای مثال‌های قصه‌گونه، خواهم کوشید موضع‌گیریی را تنظیم کنم که امیدارم نه تنها بر خواننده بلکه بر خود تعقیب کنندهٔ موضوع نیز کنترل داشته باشد. در عین حال امیدوارم نشان دهم که جنگ بین سخت‌گیری و تخیل در سیاست بین‌الملل نه تنها خاتمه نیافته، بلکه از همان آغاز تاحدی یک جنگ قلابی بوده است.- جنگی که با

۱- به جای مانعةالجمع از «ترکیب این یا آن» استفاده شده است.

وجود مشابهتش با موردی که دیگر رشته‌های علمی با آن درگیر بوده‌اند، نیازی به آن نبوده است مگر برای مقاومت بعضی و شادی بعضی دیگر[٤].

۲. ادعاها و پاسخ‌ها

بنابراین اجازه دهید با یک روحیه دلجویی - نه از روی بیزاری – به نظرهائی آشنا برای همه بپردازم که بار دیگر با آنها به اثبات خواهد رسید که زنبور پرواز نخواهد کرد، وضع هوا پیش‌بینی نخواهد شد، اتم هرگز شکافته نخواهد گشت و طبیعت بشر (هرچه باشد) هرگز تغییر نخواهد یافت. ستیزه‌گر، در تجسم کنونی افکار خود، قصد دارد نشان دهد (ص ٢٦) که « رویکرد علمی سهم اندکی در نظریهٔ روابط بین‌الملل داشته است و احتمالاً این وضع ادامه می‌یابد، و تا زمانی که قصد داشته باشد به رویکرد سنتی دست اندازی کند و در نهایت آن را آواره گرداند، قطعاً رویکردی زیانبار است.»

به هر حال پیش از پرداختن به این اتهام‌ها، مشخص‌ساختن آماده کنندگان این اتهام‌ها، یا دست کم کسانی که در دفاع من وارد می‌شوند، حائز اهمیت است. پروفسور بول، با اجتناب از برچسب تحقیر آمیز «علم بارگی» یا برچسب گمراه کنندهٔ «رفتارگرائی[٥]» به ما کمک می‌کند که از پرداختن به تعداد زیادی از موارد بی اعتبار اجتناب کنیم. می‌بایست، بدون وارد شدن به هزارتوهای مربوط به تعریف، تأکید کرد که اگر نظریهٔ سیاست بین‌الملل فقط پدیدارهای *رفتاری* را در بر بگیرد نمی‌تواند علمی باشد. همان طور که سنت‌گرایان مدت‌ها پیش تصدیق کرده‌اند باید توجه درستی به پدیدارهای *نهادی* بشود، که منظورم ساختار، فرهنگ و روابط است. به علاوه صرف نظر از دیدگاه‌های ما در بارهٔ «تقلیل‌گرائی» اکثر هواخواهان مکتب علمی این نیاز را درک می‌کنند که علاوه بر مطالعهٔ رفتار فردیِ افراد می‌بایست رفتارِ (برای مثال) وزارت‌خانه‌ها، حکومت‌ها و ملت‌ها نیز مطالعه شود. بنابراین با قبول برچسب علمی او

(یا، برای اجتناب از تکراری بودن، «علوم رفتاری،» «علوم اجتماعی،» یا رویکرد «مدرن») لازم است - همانند منتقدان خود - تنوع در این مکتب را متذکر شویم. از همه مهم‌تر تمایز قائل شدن بین کسانی است که فقط مفاهیم و بیان خاص علوم رفتاری را اتخاذ کردند و کسانی است که گام‌های اساسی بیشتری برداشته و راهبردها و روش‌های پژوهشی آنها را نیز اتخاذ نمودند. متأسفانه اکثر انتقادهائی که بول مطرح می‌سازد متوجه دستهٔ اول است و در آنها آشنایی اندکی با کار دستهٔ دوم به چشم می‌خورد.

اندیشهٔ خلوص‌گرا

در این گزارش ترش‌رویانه نخستین چیز غریبی که انسان با آن برخورد می‌کند این ادعاست که رویکرد علمی به قدری از لحاظ فکری خلوص‌گراست که از خِرد، بصیرت، درک شهودی و تشخیص اجتناب می‌کند. چرند است! اگر چنین می‌بود نه تنها نمی‌بایست یک کلمه می‌نوشتیم، بلکه هرگز نمی‌بایست در یک کلاس درس حضور بیابیم، به یک کارگذاری حکومتی مشاوره بدهیم، یک نظر خواهی را طرح ریزی کنیم، یا حتی صبح از خواب برخیزیم. دیدگاه علمی چنین است، در عین حال که تا زمان بررسی شدن واقعیِ (برای مثال) نظر مورد تردید[٦] هرگز نمی‌توانیم راضی شویم، به شدت نیاز داریم در همان حال که منتظر کلام نهائی هستیم در آرامش دماغی بسر ببریم. تفاوت در آن است که آدم پیشاعلمی «یافتم!» را معادل مکاشفات الهی می‌گیرد، در حالی که انواع سخت‌گیرانه‌تر لحظهٔ دلخواهی را برای او فراهم می‌آورند که در حرارت کشف خصوصی گرم شود و سپس به‌کار اعتبار دهی مشهود، آشکار و با قابلیت تولید همانند در عرصهٔ عمومی بپردازد.

سنت‌گرای ما همچنین استدلال می‌کند که به قسمت اعظم سؤال‌های اخلاقی، همچنین، نظریه‌ای «بنا به ماهیتشان نمی‌توان هیچ گونه پاسخ نوعاً عینی داد» (ص ٢٦).

در حالی که با گفتهٔ او موافقم که گفت‌وگوهای علم و اخلاق همیشه غیر قطعی است[۷] (و این اتهامی تا حدّی ملایم‌تر محسوب می‌شود) دلیلی وجود ندارد در همان جایی که هستیم، و به زحمت از حدّ خُرافه فراتر می‌رود، متوقف شویم. فرهنگ عامه که جهان ارزش‌ها و جهان واقعیت‌ها را عمیقاً و برای همیشه جدا و متمایز از یکدیگر می‌بیند، در مورد مسائل اخلاقی دانش‌پژوه و عادم عادی را به یک میزان از حرکت باز می‌دارد. در سطح معینی از عام بودن، تقریباً همهٔ انسان‌ها می‌توانند اجماع اخلاقی دست پیدا کنند، ما هر چه بیپتر به سمت امر خاص می‌رویم، ناگزیر از جمع بیشتر جدا می‌شویم. به هر حال تفرقه بیش از آنکه ناشی از ترجیح باشد به پیش‌بینی ارتباط پیدا می‌کند.

برای مثال در ۱۹۳۹ تعداد بسیار کمی از دیپلمات‌های غربی، گسترش رژیم نازی در اروپای مرکزی را ***ترجیح می‌دادند*** اما اکثر آنان ***پیش‌بینی می‌کردند*** که موافقتنامهٔ مونیخ مانع چنین گسترشی می‌شود. در ۱۹۶۵ در حالی که تعداد اندکی از رهبران آمریکا ادامه یافتن جنگ در ویتنام را ***ترجیح می‌دادند***، بسیاری ***پیش‌بینی می‌کردند*** اوج‌گیری سریع نظامی به آن خاتمه می‌بخشد. این‌ها بیش از آنکه ناشی از عدم توافق برسر هدف‌ها باشند ناشی از اشتباه در پیش‌بینی بودند – که یک مبنای پژوهشی محکم‌تر به اجتناب از آن کمک می‌کند. به‌طور کلی، تعداد قلیلی از ستاره‌شناسان درباری که در مورد دکترین «اگر طالب صلح هستید برای جنگ آماده شوید» به رهبران خود خود اصرار ورزیده‌اند واقعاً جنگ را ترجیح می‌دادند، آنان تقریباً در هر مورد صرفاً پیش‌بینی ضعیفی داشتند. به عبارت دیگر گرچه درمیان انسان‌ها ناگزیر تفاوت‌هائی از لحاظ نتایج اقدامات، یا هدف‌ها وجود دارد قسمت عمدهٔ عدم توافق‌هایمان به نتایجی مربوط می‌شود که از وسائلی انتظار داریم (پیش‌بینی می‌کنیم) که انتخاب یا جانبداری می‌نمائیم. نظر من این است که در اثر گسترش پایهٔ شناخت ما یکپارچه شدن فزایندهٔ آن به مفهومی نظریه‌ای، پیش‌بینی‌های بهتری به عمل خواهیم آورد و بنابراین عدم توافق‌های کمتری در زمینهٔ

راهکارها خواهیم داشت. یعنی هرچه تعارض‌های ارزشی بیشتر قابل تبدل به شکلِ مهار شدنی‌تر تعارض‌های قابل پیش‌بینی بشوند شکاف بین واقعیت و ارزش بیشتر پوشیده می‌شود و پیش‌بینی‌های ما را بیشتر از قید ترجیحاتمان آزاد می‌سازد.

مطمئناً منظور من بحث در این مورد نیست که هرگاه انسان‌ها، به صورت فردی یا جمعی، خود را در وضعی بیابند که هدف‌های ناسازگاری را دنبال می‌کنند این امر ناشی از عیب در شناختشان است. در اکثر قریب به اتفاق موارد ما واقعاً خواستار چیزی همسان (یعنی یک نوع نادر) یا مجموعهٔ متفاوتی از شرایط محیطی (نوع نادر دیگر) هستیم. اما حتی در آن موارد احتمال دارد شناخت بیشتر منجر به محاسبه‌ای شود که به موجب آن هزینهٔ سازش در کوتاه مدت کمتر از پیروزی در بلند مدت یا میان مدت است. در وضعیت‌هائی که اکنون اجازهٔ تبدیل تعارض به پیش‌بینی، و بنابراین سازش به همکاری، را نمی‌دهند شناخت بیشتر به ما کمک می‌کند ساختار و فرهنگ دیپلماسی را چنان تعدیل کنیم که ماتریسِ پاداش در عمل، بیشتر موجبِ حل تعارض به شکلی بشود که به‌طور متقابل سودمند است. اگر رفتار کنونی ملت‌ها به دلیلِ وجود یک محیط هابزی است که در آن گرگ، گرگ را می‌دَرَد چرا نباید آن تغییراتی در نظام بررسی شود که احتمال دارد دنبال کردن سخت‌گیرانه - اما آگاهانهٔ - منافع ملی را مطمئن‌تر سازد؟ حتی در مورد ایمنی بزرگراه‌ها مردم دارند درک می‌کنند که احتمال دارد ساختار (یعنی جاده‌ها، خروجی‌ها و خاکریزها) و فرهنگ (یعنی هنجارها و انتظارات) به همان اندازه بر سرنوشت وسیلهٔ نقلیه اثر گذار باشد که مهارت یا تهاجمی بودن رانندگان.

بنابراین برای جمع بندی این نکتهٔ اول، در محکوم ساختن سرفصل درسی که به جای هرگونه «تماس با موضوع» یا «هر احساسی در مورد بازی سیاست بین‌الملل یا معضل اخلاقی که به وجود می‌آورد» (ص ۲۸)، «نظریهٔ نظام، نظریهٔ بازی، شبیه سازی یا تحلیل محتوا» را در بر می‌گیرد، تسلیم هیچ کس نمی‌شوم اما در نهایت این پنداره را رد می‌کنم که یک رویکرد علمی متضمن انتخاب بین یکی از این دو است. مأموریت ما

در تدریس و پژوهش، چیزی بیش از ادغام مؤثر بصیرت با شواهد و بنیان موضوع با فن نیست. وقتی یکی از برجسته‌ترین سنت‌گرایان ما این روش را فن «جمع‌آوری همهٔ شواهدی» توصیف می‌کند «که تاریخ، تجربهٔ شخصی، درون‌بینی، شعور و ... استدلال منطقی» در اختیارمان قرار می‌دهد، مشکل می‌توان با آن به جدال پرداخت[۸]. اما باید افزود که تاریخ، تجربه، درون‌بینی، شعور و منطق به خودی خود *مدرک* ارائه نمی‌دهند، بلکه انگاره‌هائی را عرضه می‌دارند که باید بعداً در پرتو شواهد بررسی شود.

اگر سرقت ادبی باشد

ادعای دوم و به شدت مرتبط با موضوع، آن است که رویکرد علمی تنها در صورتی موضوعات اساسی را روشن می‌سازد که «فراتر از محدودهٔ آن رویکرد» برود و روش سنتی را اتخاذ کند (ص ۲۸). همان طور که در بالا نشان داده شد مفاهیم سنتی و تاریخی کاملاً *در درون* (و نه فراتر از) محدودهٔ روح علمی قرار دارند. نمی‌توانیم پیش از تنظیم شدن یک نظر آن را رد یا تأیید کنیم، و تقریباً بلا استثناء نخستین پیش‌نویس چنین تنظیمی به شکل بیان سنتی یافت می‌شود. بخش زیادی از تجربه‌گرائی توأم با دقت[۹]، و میزان قابل ملاحظه‌ای از یکپارچگی مفهومی چنین واقعیت هائی را دانش‌پژوهان مشاهده‌گر، مجرب خردمند از توسیدید تا تی اچ کار، ولفرز، کلود و مورگنتاو به انجام رسانده‌اند. در حالی که این دانش‌پژوهان عملاً با دقت بسیار کمی مسیر تعمیم‌های بررسی را تعیین کرده‌اند، آنان پاره‌های شواهد جزئی را کنار هم آورده‌اند، طرح‌های مفهومی برخوردار از نوعی ظرافت و وضوح را ارائه داده‌اند و آرایهٔ تأثیر گذاری از سؤال‌عای مهم به وجود آورده‌اند. هیچ دانشمند مسئولی این سرمایهٔ خردمندی را دور نمی‌ریزد و بر شروع کار از آغاز، یعنی بر یک *لوح مطهر*، اصرار نمی‌ورزد.

اجازه دهید بکوشم رویکردهای پیشاعلمی و علمی را با اشارهٔ مختصری به یکی از مطالعات خودم روشن کنم. در چارچوب همکاری نزدیک با یک مورّخ دیپلماسی، یک بررسی علمی نظام‌مند را در مورد آن رویدادها و وضعیت‌هائی آغاز کرده‌ام که اغلب با رخ‌دادن جنگ در دورهٔ ۱۹۴۵– ۱۸۱۵ مصادف‌اند. ما با بررسی ادبیات سنتی آغاز و به تدریج تعدادی نظر را با هم جفت‌وجور کردیم که به نظر می‌رسید: (الف) مورّخان و دانشمندان علوم سیاسی آنها را در سطح گسترده‌ای پذیرفته‌اند؛ (ب) چهره‌ای خوش ظاهر دارند؛ و (پ) عموماً تابِ مثال‌هائی را آورده‌اند که طرفداران آنها برگزیده‌اند. با تبدیل بصیرت‌های سنتی به زبان عملی و گردآوری داده‌های همهٔ مواردِ مرتبط با موضوع، اکنون شروع به یافتن شواهدی کرده‌ایم که از برخی نظرها پشتیبانی می‌کنند، در باره دیگر موارد تردید جدی به وجود می‌آروند و منجر به تجدید نظر در مواردی دیگر می‌شوند. برای مثال، دریافته‌ایم از ۲۴۷ موردی که در آنها یکی از یاران اتحاد، در یک جنگ فرصت یافته است تعهد پیش از جنگ خود را اجرا کند، در ۳۳٪ موارد تعهد پیمان دفاعی (یعنی جنگیدن درکنار متحد) را اجرا کرده، در ۶۵٪ موارد بی‌طرف مانده و در ۲٪ موارد با یار خود مخالفت کرده است؛ یاران پیمان بی‌طرفی در ۹۳٪ موارد بی‌طرف باقی مانده‌اند، یعنی هرگز عملاً کمکی به یار خود نکردند و در ۷٪ موارد علیه آن جنگیده‌اند. در حالی که احتمال ندارد تعهدات پیمان دفاعی، بی‌طرفی و اتفاق تثبیت شده باشند، سطح کلی اجرا مطمئناً بیش از آن چیزی است که استدلال‌های «کاغذ پاره‌ای» یا «دمِ دستی» نشان می‌هند. در همین مطالعه دریافتیم که ۸۲ دولت عضو نظام بین‌المللی در فاصلهٔ کنگرهٔ وین و وقوع جنگ جهانی دوم در مجموع ۱۱۲ تعهد رسمی اتحاد با ماهیت دفاعی، بی‌طرفی یا اتفاق را برعهده گرفتند و ۸۶ مورد از اینها برای قدرت‌های بزرگ بود[۱۰].

برای انجام دادن این نوع تحلیل، یا برای ایجاد هرگونه تعمیم کمّی (حتی اگر شده به صورت «صرفاً توصیفی») در بارهٔ نظام بین‌المللی، ضرورت دارد ابتداء جمعیتی

توصیف گردد که تعمیم در بارهٔ آن صورت می‌گیرد. روشن شد (تا جایی که می‌دانیم) یک چنین وظیفهٔ آشکار اما حرمان آوری برعهده گرفته نشده بود و در اجرای تکلیف قبلی دریافتیم که نظام اشاره شده در ۱۸۱۷ تعداد ۲۳ دولت واجد شرایط داشت، در ۱۸۵۹ به ٤۲ دولت افزایش پیدا کرد و تقریباً همین رقم تا جنگ جهانی اول باقی ماند، و سپس در فاصلهٔ دو جنگ جهانی در سطح پایین شصت و اندی باقی ماند. به علاوه با طراحی یک معیار اولیه برای اهمیت یا «وضع و حال» دیپلماتیک قادر بودیم ظهور و سقوط هر عضو نظام را در طول حدّود یک سده و نیم دنبال کنیم؛ به ویژه نمره‌های دائماً بالای فرانسه و بریتانیا، بالا رفتن زیاد نمره‌های ژاپن و ایالات متحده و سقوط آشکار بود و دولت‌های شکست خورده در جنگ سقوط شدیدی را پشت سر گذاشتند[۱۱].

در مطالعات بعدی، با انتقال یافتن از وجه توصیفی به جنبهٔ مبتنی بر همبستگی، یک تعداد نقشینه‌های قوی اما نه همواره مورد انتظار را در خصوص رابطهٔ بین اتحادها و جنگ یافتیم. برای مثال دریافتیم که هرچه سطح درگیری اتحاد در سراسر نظام بزرگتر باشد آن نظام جنگ بیشتری را تجربه می‌کند، البته این نکته فقط در مورد سدهٔ بیستم صدق می‌کرد. درسدهٔ نوزدهم تراکم پیدا کردن اتحاد، با نشان دادن اینکه احتمال دارد یک عنصر اصلی (یعنی اتحاد) در دکترین توازن قوا تا شروع سدهٔ جدید کاملاً سودمند واقع شده باشد، یک همبستگی قوی منفی با آغاز جنگ را به نمایش می‌گذارد، اما شاید از آن زمان به بعد یک منبع مصیبت بوده است[۱۲].

فکر می‌کنم که حتی همین نمونهٔ کوچک تشکیل شده فقط از نتایج یک طرح فعلاً برای نشان دادن ارزش به هم آمیختن رویکردهای سنتی و علمی کافی باشد. البته آدم‌های کمی وجود دارند که به نتیج این پژوهش و پژوهش‌های مشابه بنگرند و به ما بگویند که آنان «همیشه می‌دانستند.» من دو جوابِ حاضر دارم. نخست، و به لحاظ بیانی، اگر سنت‌گرایان این، آن یا هر چیز دیگری را همیشه می‌دانستند، چرا بسیاری از

آنان در همان زمان دقیقاً چیز دیگری را «می‌دانستند»[۱۳]؟ به‌طور جدی‌تر، چنین پاسخی به یافته‌های مبتنی بر پایگاه داده‌ها یک عدم حساسیت هشدار دهنده نسبت به تمایز اساسی بین باور ذهنی و شاخت قابل وارسی را آشکار می‌سازد[١٤]. همچنین، احتمال ندارد پژوهش چندان جالبی انجام دهیم مگر آنکه گمان‌ها و بصیرت‌های خود را داشته باشیم و بر اساس آنها عمل کنیم، اما صرف نظر از اینکه چقدر ***باروهای*** خود را گسترش دهیم و انبوه سازیم هرگز با آنها قسمت اعظم نظریه را نخواهیم ساخت. برعکس، چند مطالعهٔ تجربی منتخب راهبردی می‌تواند شواهد لازم برای تکمیل یک عمارت نظریه‌ای موجود را فراهم آورد. مهم است به خاطر داشته باشیم که با انباشت افزایشی مطالعات متواضعانهٔ محدود، که بسیاری از آنها به نظر می‌رسد فی‌نفسه جزئی باشند اکتشاف‌های مهمی به عمل می‌آوریم، همان طور که این کار را با حملهٔ مستقیم و همه جانبه به سؤال‌های بزرگ انجام می‌دهیم. متأسفانه تعداد بسیار قلیلی از دانش‌پژوهان، صرف نظر از رشتهٔ علمی، در طول زندگی خود حتی یک کشف بزرگ به عمل می‌آورند اما کل پژوهش برخوردار از صلاحیت، به‌طور مستقیم یا غیر در آن کشفیات بزرگ ***سهیم‌اند***.

پیروزی جزئی

سومین گناه مهلک آن است که نوشتهٔ ما محدود به موضوعات حاشیه‌ای و غیر مهم بوده است و خواهد بود. ما عادت کرده‌ایم چنین درک کنیم که این ضعف ناشی از این نیست که روش سنتی روش علمی را نادیده می‌گیرد، بلکه به واسطهٔ «خصوصیات ذاتی کارمادهٔ مربوطه» است (ص ۳۰). در میان عواملی که چشم اندازهای ما را «در واقع بسیار ناامیدکننده» می‌سازد، این موارد وجود دارد: تعدادی متغیر سرکش هرگونه تعمیم باید از آنها نتیجه شود؛ مشکل بودن آزمایش مهار شده؛ ماهیت زود گذر و درهم و

برهم موضوع ما؛ و میزان تأثیر پژوهش ما بر جهان تجربی به نحوی که «حتی معصومانه ترین انگاره‌های ما در وارسی و ابطال خودشان مشارکت دارند.[۱۵]»

در مورد متغیرهای بسیار فراوان، ارزش دارد به سه نکته اشاره شود. نخست، ابزارهای مدرن تحلیل به ما اجازه می‌دهد، وقتی در پی توضیح دادن بسامد هر نوع نتیجهٔ خاص هستیم، با هر تعداد متغیر مستقل و وابسته که بخواهیم کار کنیم. دوم، همواره می‌توانیم این تعداد را، با ادغام کردن متغیرهائی کاهش دهیم که *به نظر می‌رسد* از لحاظ مفهومی مشابه‌اند، و سپس به صورتی مرتبط‌تر با موضوع می‌توانیم - از راه فنونی مانند تحلیل عامل- میزانی را مشخص سازیم که آنها عملاً مشابهت زیادی باهم دارند؛ اگر یک دوجین متغیر همگی درجهٔ بالائی از هم‌تغییری را نشان دهند یا می‌توانیم موقتاً یازده متغیر را کنار بگذاریم یا از همهٔ آنها برای ایجاد یک متغیر مرکب استفاده کنیم[۱۶]. سوم، و از همه مهم‌تر، به علت آنکه نظریهٔ ما نسبتاً ضعیف است معمولاً کار را با تعداد زیادی متغیر آغاز می‌کنیم، اما به محض آنکه داده‌هائی برای تعداد به اندازه کافی زیادی از موارد در دست داشته باشیم می‌توانیم آنها را برای یافتن نقشینه‌های مبتنی بر همبستگی یا پیوندهای علّی مورد تحلیل قرار دهیم. می‌توانیم با فنون کاملاً استاندارد دو متغیری آغاز کنیم و معلوم گردانیم: آیا رابطه‌ای آماری بین نتیجهٔ مشاهده شده و هر عامل پیش‌بینی کننده وجود دارد، به نحوی که آن نتیجه نمی‌توانسته است صرفاً بر اساس بخت و اقبال رخ داده باشد؛ آیا آن رابطه خطی است یا پیچیده‌تر است؛ و مهم‌تر از همه، کدام پیش‌بینی کننده (متغیر مستقل) بیشترین تفاوت شکل را توضیح می‌دهد و بنابراین بیش از همه توان دارد بر نتایج مشاهده شده اثر بگذارد. فنون تاحدی پیچیده‌تر وجود دارند که به ما اجازه می‌دهند تعدادی از متغیرهای مستقل و دخیل را به این منظور به راه‌های گوناگون زیادی با هم ترکیب کنیم که احراز گردد کدام یک از آنها در کدام نقشینه یا توالی رویدادها قوی‌ترین هم‌تغییری را با نتیجهٔ مشاهده شده دارد و بنابراین قوی‌ترین عامل تعیین کننده است[۱۷].

در بارهٔ مشکل بودن آزمایش‌های مهارشده در جهان «واقعی» (یا دقیق‌تر، موضوع مراجعه)، بول تعدادی از طرفداران رویکرد علمی را با خود موافق می‌یابد. در حالی که او به ***درک شهودی*** از نظر علمی ناکامل» خود باز می‌گردد (ص ۲۰) برخی از دستهٔ اخیر، با استفاده از دانشجویان یا مقامات حکومتی به جای ملت‌ها، اردوگاه‌ها یا وزارت‌خانه‌ها، به ***شبیه‌سازی*** جهان موضوع مراجعه روی می‌آورند. در جایی دیگر عدم توافق خود مطالعهٔ شبیه‌سازی مبتنی بر انسان و ماشین - به عنوان شکلی متفاوت از شبیه سازی کاملاً مبنی بر ماشین - را بیان داشته‌ام[۱۸]؛ در این جا کافی است بگوییم که راه‌های زیادی برای انجام دادن این کار خاص وجود دارد و انسان اغلب می‌تواند آن گونه که مایل است آزمایش طبیعی و آزمایش عطف به ماسبق را در مهار خود بگیرد.

در خصوص مشکل در اختیار گرفتن و طبقه‌بندی موضوع، شواهد دارد به حدّی افزایش پیدا می‌کند که احتمالاً موضوع چندان هم درهم و برهم نباشد. احتمال دارد بسیاری از ما در حوزهٔ سیاست مقایسه‌ای، همین طور سیاست بین‌الملل، به تدریج از نوعی موفقیت نسبتاً خوب در زمینهٔ مشاهده، اندازه‌گیری و ثبت اکثر پدیدارهائی برخوردار شویم که، طبق نظر سنت‌گرایان، همواره خارج از دسترس علم‌گرایان است و تنها در دسترس دیدگان تمرین کرده و شاخک‌های خردمند عقل دانش‌پژوهانه است[۱۹]. اگر می‌توانستند دست از ترغیب خود در این خصوص بر دارند که برخی چیزها تا چه حدّ «ناممکن»اند و متغیرهای مهم تا چه حدّ «دست نیافتنی»اند و فقط به ادبیات بنگرند، کشف می‌کردند که احتمالاً جوازی برای بدبینی وجود ندارد[۲۰]؛ البته اینکه فکر کنیم شخصی مقیاسی را برای برخی از صفات جهانی یا ملی، یا روابط، یا رویدادهای رفتاری ارائه داده است یک چیز است، اما اثبات اینکه مقیاس اشاره شده نه تنها قابل اتکاء بلکه معتبر است چیز کاملاً دیگری محسوب می‌شود. یک مقیاس در صورتی ***قابل اتکاء*** است که مورد استفادهٔ مشاهده کنندگان مختلف در یک زمان، یا یک مشاهده کننده در زمان‌های مختلف، قرارگیرد، و هنگامی که برای یک وضعیت همسان

از امور به‌کار می‌رود همواره نمرهٔ تقریباً یکسانی به دست آورد؛ در میان مقیاس‌های آشنایی که قابل اتکاء بودن آنها کاملاً نشان داده شده است می‌توان به شاخص بازار سهام داو- جونز، شاخص هزینهٔ زندگی وزارت بازرگانی ایالات متحده، تولید ناخالص ملی بسیاری از جوامع صنعتی و بررسی دوره‌ای گالوپ در این مورد اشاره کرد که رئیس جمهوری ایالات متحده «کار خود را» چقدر خوب انجام می‌دهد. یک مقیاس برای دستیابی به آن نوع مقبولیت و فرصت یافتن جهت اثبات قابل اتکاء بودنِ دائم، باید مفهومی نظریه‌ای را تجسم ببخشد که به نظر می‌رسد مهم است و آن را به گونه‌ای انجام دهد که نه تنها عملی بلکه ترغیب کننده باشد. احتمال دارد در چند سال آینده مقیاس‌های اندکی را بیابیم که چنین اجماعی در باره آنها به وجود آمده باشد.

اما از میان دو صفتی که انسان برای یک شاخص کمّی طلب می‌کند، قابل اتکاء بودن بسیار ساده‌تر از دیگری محسوب می‌شود؛ تأمین و ارزیابیِ اعتبار مشکل‌تر است. یک شاخص تا جایی **معتبر** است که واقعاً پدیداری را که ادعای اندازه‌گیری آن را دارد اندازه بگیرد. برای مثال بحث جدیدی در این مورد مطرح است که آیا برخی از «آزمون‌های هوش» مورد استفاده در ایالات متحده واقعاً هوش را آن گونه که عموماً در روان‌شناسی تعریف و مفهوم‌دهی می‌شود اندازه‌گیری می‌کنند یا دست‌آوردها، طبقهٔ اجتماعی یا سطح آموزش والدین را اندازه می‌گیرند. چالش‌های همانندی را می‌توان در مورد مقیاس گالتونگ برای موقع اجتماعی، مقیاس هارت برای پیشرفت فنی، مقیاس‌های رامل و تَنتر برای تعارض خارجی، یا مقیاس‌های سینگر و اسمال برای تحرک افقی، انبوه شدن اتحاد، دوقطبی بودن، وضع دیپلماتیک یا بزرگی جنگ مورد بررسی قرار داد. مشکل اعتبار آن است که آن را هرگز به هیچ شیوهٔ قطعی تعیین نمی‌کنیم[۲۱]. احتمال دارد یک مقیاس به صورت شهودی، منطقی به نظر برسد (و در نتیجه بگوئیم «اعتبار ظاهری» دارد) یا احتمالاً به‌طور دائم با یک مقیاس «مستقل» مربوط به همین مفهوم هم‌تغیری داشته باشد. هیچ کدام از اینها مدرک قطعی برای وجود یک

مقیاس اعتبار نیست، اما همهٔ آنها کمک می‌کنند بدل به یک شاخص سودمندی شود که به‌طور گسترده مورد قبول است؛ درحالی که قابل اتکاء بودن دقیقاً یک صفت روش شناختی است، اعتبار دقیقاً در موقعیت ویژهٔ نظریه و روش قرار می‌گیرد.

الگو برای به هم آمیختن نیست

با روی آوردن به چهارمین عیب فکریمان، چند زمینهٔ ممکن را برای نزدیک شدن به منتقدمان و برخورد با او می‌یابم. در این جا همهٔ چیزهائی به ما یاد آوری می‌شود که می‌تواند در مورد الگوها غلط باشد - و در حوزه مطالعاتی ما اغلب چنین است. از وجه به هم نزدیک شدن، اجاز دهید با مِیل بپذیرم که بسیاری از کسانی که در واقع فاقد سخت‌گیری و استحکام درونی می‌یابیم، اغلب چیزی را به وجود می‌آروند که کمی بیش از تمرین فکری است و بعضاً به‌طور تقلبی برخی مفروضات نامشهود را ایجاد می‌کنند. اما مردمان زیادی، به ویژه هنگامی که فقط دارند چیز یاد می‌گیرند، کارهای فراوانی را به نحو بدی انجام می‌هند، اما بسیاری نیز همین کارها را به خوبی به انجام می‌رسانند؛ آیا فقط به این دلیل که برخی رفتارها به نحو نادرستی صورت می‌گیرد، مورّخان می‌بایست از فکرکردن و از نوشتن منع شوند؟ آیا با تأیید عیب‌هائی که اغلب وجود دارند، منتقدمان ما را بر آن داشته است تا باور کنیم که شناخت برای کسانی حاصل می‌شود که بر خیره نگریستن به جهان «واقعی» از طریق آن عدسی‌های قراردادی و مقید به فرهنگ اصرار می‌ورزند که مردمان عهد باستان یا دست‌اندرکاران کنونی برایمان باقی گذاشته‌اند؟ آیا حواریون اولیه تصویری واقعی از مسیحیت داشتند؟ آیا کودکی که انگشت خود را در سوراخ سد قرار می‌دهد بهترین درک را از قوانین هیدرولیک دارد؟

الگوها، بن‌نگره‌ها و طرح‌های مفهومی صرفاً ابزارهائی فکری هستند که با آنها چیزی را نظم می‌بخشیم و رمزدهی می‌کنیم که در غیر این صورت یک درهم و برهمی وزوزِ کننده باقی می‌مانَد. برخی از آنها وضوح را برای ما به ارمغان می‌آورند و پاره‌ای دیگر فقط بر سردرگمی ما می‌افزایند، اما صرف نظر از اینکه آنها را چه بنامیم، هر کدام از ما از انتزاع‌ها برای معنا بخشیدن - یا معنای موهوم دادن - به چیزی استفاده می‌کنیم احساس‌های ما روشن می‌سازند. به علاوه همان طور که نسل‌های مختلف فیلسوفان (شرق و غرب) به ما یاد آور شده‌اند، هرگز نمی‌توانیم جهان «واقعی» را توصیف کنیم؛ همهٔ کاری که می‌توانیم انجام دهیم ثبت و مبادلهٔ نمادین بازنماهای آن است. احتمال دارد آن نمادها شفاهی، عددی، تصویری یا حتی مبتنی بر عکس‌برداری باشد اما فقط ***بازنماهای*** واقعیت خواهند بود. گرچه باید برای حقیقی‌ترین بازنما بکوشیم (و چنین می‌کنیم) ، هرگز نمی‌توانیم مطمئن باشیم که آن را یافته‌ایم. بنابراین پرسیدن اینکه آیا الگوهای ما سودمند هستند به همان اندازه مشروع است که بپرسیم آیا آنها حقیقت دارند یا نه؛ برای مثال علوم فیزیکی و زیست‌شناختی نسبتاً به خوبی با الگوهائی آزمایشی پیشرفت حاصل کرده‌اند که بیش از حقیقت، سودمند بوده‌اند. به‌طور خلاصه موافقم که الگوهای ما تا مطلوب بودن فاصلهٔ زیادی دارند و احتمالاً در مواردی سودمندند که برای بیشتر بازنما بودن طراحی شده‌اند اما اصرار دارم که راه خوش آتیه، ساختن آنها در اطراف مفاهیمی است که بیش از آنکه آشنا باشند عملی‌ترند و ترک کردن آنها در هنگامی است که الگوهای دقیق‌تر یا سودمندتر به وجود می‌آیند.

با گمانه یا گمان

پنجمین عیب ادعا شده برای ما «طلسمِ اندازه‌گیری» است (ص ۳۳) و ارزش دارد در آغاز اشاره شود که پروفسور بول باید نظر خود را از کاپلان (که به سختی می‌توان او را

متهم کرد کمیت دهنده‌ای وسواسی است) برگیرد و به عنوان خطاکاران خود، دویچ و راستِ را برگزینند؛ شاید تنوعی بیش از آنچه او پذیرفته است در سبک و راهبرد اردوگاه علمی باشد[۲۲]. در این جا متهم به سه فرض مکمل هستیم. نخست، گرایش داریم «تفاوت‌های مهم بین پدیداهائی را نادیده بگیریم که مکمل یکدیگرند.» این تا حدّی یک مسئلهٔ تجربی است و تا حدّی یک مسئلهٔ شناخت‌شناختی؛ در موقع خود تلاش‌های گوناگون برای برای اندازه‌گیری به ما نشان خواهد داد که کجا در یک کاسه کردن چیزی که قابل یک کاسه شدن نیست گمراه شده‌ایم. اما به نظرم می‌رسد این اشتغال، در حقیقت مشغلهٔ ذهنی، بی جهت در مورد امر یگانه، امر متمایز و امر غیرقابل مقایسه، همان چیزی است که تا حدّ زیادی مانع تبدیل تاریخ به یک رشتهٔ علمی دارای خصوصیت انباشتی گشته و منجر به بحث بسیار احمقانه بین کمیت دهنده و ضد کمیت دهنده در جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، اقتصاد و علوم سیاسی شده است. واقعیت آن است که هیچ دو رویداد، وضعیت، یا رابطه‌ای هرگز کاملاً یکسان نیست؛ آنها باید همواره از *جهتی*، حتی اگر شده از لحاظ موقع زمانی و مکانی، با یکدیگر تفاوت داشته باشند. مسئله این است که آیا آنها به اندازهٔ کافی به یکدیگر شباهت دارند که اجازه دهند مقایسه و ترکیب نظریه‌ای صورت گیرد. با قرض گرفتن استعاره‌ای که ضد کمیت دهندگان، بسیار شیفتهٔ آنند می‌توان گفت اگر موضوع مورد نظر میوه باشد مطلقاً هیچ چیز نادرستی در مورد جمع بستن سیب و پرتقال وجود ندارد. اگر بخواهیم در یک سطح مضیق‌تر به تعمیم دست بزنیم بهتر است نه تنها بین سیب و پرتقال بلکه بین مک‌اینتاش و گُلدن دلیشِس نیز تمایز قائل شویم. اگر نتوانیم با توجهِ مقتضی به موضوعِ تفاوت‌های مهم، به ترکیب کردن و انبوه ساختن دست بزنیم نمی‌توانیم تعمیم‌های تجربی به وجود آوریم؛ و در وضعیتی که تعمیم تجربی وجود نداشته باشد احتمال دارد اندیشه‌های بسیار زیادی تولید شود اما خوشبختی کمی برای ایجاد نظریه وجود دارد.

ادعای دوم در این جا آن است که برای یک شاخص کمّی یا یک نظم آماری اهمیتی بیش از آنچه سزاوار است قائل می‌شویم. این نیز در درجهٔ نخست یک مسئلهٔ تجربی است و اگر بتوانیم آشکار سازیم که یک دشمن مشترک فقط در وضعیت‌های محدود معَینی یک ملت را متحد می‌گرداند، با افزایش بهره‌وری، درصد تولید ملی که متوجه تجارت خارجی می‌شود به جای افزایش کاهش پیدا می‌کند، وضعیت داخلی تنها در شرایط خاص با سیاست خارجی یک ملت همبستگی می‌یابد، در اثر افزایش تنش‌های دیپلماتیک برآورهای مربوط به قدرت نظامی تغییر پیدا می‌کند یا ملت‌ها در وضعیت افول بیش از صعود جنگ طلب هستند، باید نتیجه بگیریم که بکار بردن روش‌های کمّی کردن سودمند بوده است[۲۳]. بازهم در مورد اتهام وارد شده چیزی برای گفتن وجود دارد و همان گونه که در بالا نشان دادم باید مراقب باشیم در مورد مقیاس خود، قابل اتکاء و موجه‌نما بودن را با اعتبار برابر نگیریم. همین طور به علت آنکه می‌توانیم با مقیاس‌های بازه‌ای به تحلیل‌های آماری متنوع‌تری در قیاس با مقیاس‌های ترتیبی دست بزنیم که چیزی بیش از یک نظم رده‌ای را به ما نمی‌دهد، وسوسه‌ای وجود دارد که چنین مقیاس‌هائی حتی در موردی ایجاد گردد که وضعیت موجود، درجهٔ دقت به‌کار رفته در یک مقیاس بازه‌ای را توجیه نکند.

نکتهٔ آخر در این جا تمایل بول به آن است که فقط آن نتایج کمّی جدی گرفته شوند که «نوعی عقیدهٔ مبتنی بر درک شهودی را تأیید» می‌کنند (ص ۳۵). در این جا نیز ایمان قدیمی به فرهنگ عامه و خردِ مطابق با رسوم، در مورد یک زمان و مکان خاص وجود دارد. وقتی روش‌های سخت‌گیرانه نتایجی را به بار آورند که به‌طورشهودی منطقی هستند نه تنها می‌بایست سبب گردد که در این مورد اطمینان مجدد به دست آوریم بلکه باید مراقب باشیم که از اشاره به این امر خود داری کنیم که «همیشه می‌دانستیم». همان طور که بالاتر نشان دادم، آموزنده‌تر از هر چیز آن است که ادبیات دانش‌پژوهانهٔ خود را مرور کنیم و ببینیم همیشه چه چیزی را در یک بخش یا فصل و

چه چیز دیگری را در بخش یا فصل دیگر می‌دانستیم. واقعیت آن است که ما اغلب به ندرت می‌دانیم که چه می‌دانیم زیرا اثبات‌های ما معمولاً برای یک نمونهٔ کوچک بسیار انتخابی از موردها و در یک بافت به شدت محدود صورت می‌گیرد.

انحصاری در مورد دقت وجود ندارد

ششمین فقره در «سیاههٔ نظرهای» بال ادعای او در این مورد است که دست‌اندرکاران رویکرد سنتی احتمال دارد به همان اندازهٔ اعضای مکتب علمی دقیق، منسجم و منظم باشند. او به ما یادآور می‌شود که بسیاری از سنت‌گرایان (به ویژه متخصصان حقوق بین‌الملل) در گذشته عملاً سخت‌گیری مفهومی واقعی نشان داده‌اند و علم‌گرایانِ خودگفته اغلب در این مورد شکست خورده‌اند. این ادعا کلاً درست، اما خارج از موضوع است. نخست، نسبت دقت از زیاد به کمِ شفاهی و مفهومی در ادبیات دو مکتب مطمئناً در نزد سنت‌گرا جذاب‌تر نیست. وقتی دانشمندان علوم اجتماعی کار تاریخی انجام می‌دهند، قواعد رمزدهی خود را به وجود می‌آوریم و سپس **همهٔ** مواردی را بررسی می‌کنیم که واجد شرایط لازم هستند؛ در تلاش جهتِ یافتن موارد منفردی که دربایست‌های نظریه‌ای و بیانی زمان مورد نظر را تأمین می‌کنند تمایل بسیار کم‌تری برای خوب جست‌وجو کردن در تاریخ وجود دارد. برای دست یافتن به شواهد آزمایشی اما قابل توجه در مورد این تفاوت فقط نیاز داریم یک نگاه سراسری به هر دو مجموعه ادبیات بیفکنیم. یک نتیجهٔ طبیعیِ کاملاً مرتبط و شاید ناگزیرِ این تفاوت واقعیتی است که به موجب آن وقتی اکثر سنت‌گرایان به یک تحلیل تاریخی جدی دست می‌زنند شکلِ یک مطالعهٔ موردی را می‌یابد در حالی که علم‌گرا می‌داند که: (الف) انسان هرگز نمی‌تواند تمام متغیرهای مربوط به یک مورد خاص را توصیف کند و (ب) آنچه در گذشته فقط یکبار اتفاق افتاده است چندان خصوصیت راهنما برای

رویداد آینده را نخواهد داشت. بنابراین مایلیم تعداد *قلیلی* متغیر را (لطفاً توجه کنید) بر اساس درک شهودی یا بر مبنای یافته‌های پژوهش پیشین برگزینیم و سپس روابط درونی آنها را در *بسیاری* از موارد تاریخی بررسی کنیم.

دوم، و اضافه بر رویه‌های خاص، پژوهشگر علمی معمولاً یک سبک فکری دارد که اساساً احتمال عملکرد بهتر در این خصوص را افزایش می‌دهد. حتی وقتی به متغیری می‌پردازیم که نیاز نیست در مطالعهٔ در دستِ انجام یافتن، قابل بهره‌برداری شود تمایل داریم بپرسیم که چگونه امکان‌پذیر شده است که چنین پالایش و وضوحی بیابد. به محض اینکه عادت به فکرکردن قابل بهره‌برداری به وجود آید، ترتیب دادن سازه‌ها و نظرهائی مشکل می‌گردد که شکل «قابل خواندن با ماشین» را ندارند - یا نمی‌توانند به آن بدل شوند. دانش‌پژوهی که آموزش سنتی دیده است، هرچه بیشتر در این جهت حرکت کند و نظرها را - به جای حقایق آشکار شده - به مثابه مسائل جالبی بنگرد که باید بررسی گردد یا فرضیه‌هائی ببیندکه باید آزموده شوند، شکاف اشاره شده بیشتر رو به کاهش خواهد گذاشت. اما پنداره‌های مبهم و نامعلوم را نمی‌توان آزمود و همهٔ احترامی که در سنت کلاسیک برای دقت وجود دارد باید دوباره به‌کار افتد و بسیج گردد.

آوارگان بی‌ریشه

هفتمین گناه مهلک ما آن است که اغلب رابطهٔ خود با تاریخ و فلسفه را، با برخی نتایج شوم آن، قطع کرده‌ایم که یکی از آنها از دست دادن مبنایی برای خود انتقادی سخت است. من این اتهام را به معنای آن می‌گیرم که ناشی از دو *حوزهٔ* فکری است که تفکیک در آن رخ داده - تا پدیدارهائی که این دو مطالعه می کنند. بنابراین بر اساس دو مبنا امیدوارم. نخست، اگر در مکتب علمی، گذشتهٔ سیاسی و دیپلماتیک، یا نگرانی‌های

فلسفی مانند اخلاق، «تصویر کلی» و چشم‌انداز دور بُرد نادیده گرفته شده باشد در این صورت ما عملاً مشکل *داریم*. متأسفانه واقعیت این است که اتهام غیرتاریخی بودنِ ما بی پایه نیست و بخش قابل توجهی از مدرن‌گرایان در عمل خود را فقط محدود به مطالعهٔ نزدیک‌ترین گذشته یا جزئی‌ترین مسائل می‌کنند و این کار را تا حدّ زیادی به دلیل مضمون در نکتهٔ بیان شدهٔ قبلی بول انجام می‌دهند: یعنی به این دلیل که داده‌های بیشتری در دسترس قرار دارند یا موارد موضوع بررسی از روش ما بیشتر تبعیت می‌کنند. اما این انتقاد به همان اندازه در مورد دانش‌پژوهان سنتی‌تر نیز به‌کار می‌رود. به دلایلی که کاوش در آنها بیش از حدّ پیچیده است، تقریباً همهٔ آموزش علوم سیاسی (شاید به استثنای فلسفهٔ سیاسی) از لحاظ ژرفای تاریخی کم مایه و از نظر چارچوب زمانی، به ویژه در انگلستان و آمریکا، به شدت محدود است.

در خصوص بی ریشه بودن فلسفی ما، به واسطهٔ هوشیاری مدرن‌گرایان نسبت به توجهات شناخت‌شناختی [معرفت‌شناختی] فلسفه اما بی تفاوتی غالب در نزد ایشان در مورد توجهات هنجاری آن، به نظر می‌رسد تصویری که ارائه می‌گردد پیچیده‌تر باشد. برای مثال به نظر می‌رسد سنت‌گرایان بسیار بیش از مدرن‌گرایان مایل به صحبت کردن در بارهٔ موضوعات مربوط به سیاست‌گذاری عمومی باشند و دستهٔ اخیر اغلب خود را در پس این استدلال پنهان می‌کند که شناخت ما هنوز بسیار ناکافی است، یا اینکه نمی‌بایست از موقع خود به عنوان «سرآمد» برای اعمال نفوذ سیاسی بیشتر بر دیگر شهروندان استفاده کنیم. این پندهای مربوط به کامل بودن و برابری طلبیِ به گمراهی کشانده شده، دست‌کم از نظر من اگر موجب ترس نشوند منبع پریشانی هستند. البته این موضوعات طی دهه‌های متوالی ذهن علوم سیاسی در آمریکا (به عنوان یک حوزهٔ حرفه‌ای) را به خود مشغول ساخته بود. برای مثال نسل من به میزان زیادی یاد می‌گرفت مبادرت به فعالیت سیاسی متضمن درگیر شدن احساسی است و این درگیری عینی بودن دانش‌پژوهانه را نابود می‌سازد. این استدلال تنها هنگامی با عقل جور در

می‌آید که سازوکارهائی برای اجتناب از دام‌های درگیرشدن سیاسی وجود نداشته باشد و حوزهٔ مورد بحث ما همچنان حوزه‌ای باقی بماند که در آن اکثر مسائل مهم صرفاً موضوعات مربوط به عقیده و باور باشند. کل مقصودِ روش علمی آن است که به ما اجازه دهد هر موضوع مورد توجه و علاقهٔ خود را بررسی کنیم، در عین حال روش اشاره شده این امکان را از بین می‌برد که هرچه را بخواهیم هر وقت ***بخواهیم*** بگوئیم[۲۴].

به نظرم می‌رسد، موضع‌گیری اخلاقی‌تر آن باشد که بپذیریم مسئولیت نمی‌تواند بر روی تاقچه باقی بماند تا ما نسبت به دریافت‌ها و پیش‌بینی‌های سیاسی خود کاملاً مطمئن شویم. نخست، اکثر رویدادهای سیاسی حاوی عنصر احتمال هستند و از آنجا که ما – به عنوان شهروند یا مشاور – معمولاً برای قضاوت در بارهٔ یک مورد منفرد فراخوانده می‌شویم و نه تعداد زیادی از موارد که علم بر پایهٔ آنها بیان می‌شود، مطمئناً چیزی وجود دارد که آن را کمتر تجربه خواهیم کرد. البته در عین حال کاری که باید انجام دهیم آن است که داده‌ها و پایهٔ نظریهٔ خود را به نحوی ارتقاء بخشیم که ***بتوانیم*** در مورد موضوعات مربوط به سیاست‌گذاری عمومی با اطلاع‌تر باشیم. دوم، اگر از ابراز عقیده خود تا زمانی خودداری کنیم که علم ما کاملاً توسعه یافته باشد، این خطر کاملاً وجود دارد که اشتباه‌های زیادی در مورد وضعیت‌های پیشِ رو برای قضاوت صورت گیرد و آنگاه کمتر از زمان حال قابل ردگیری باشند یا – و این ناممکن نیست که – قبلاً در ورطهٔ نبرد نهائی افتاده باشیم[۲۵].

در خصوص نگرانی مدرن‌گرا در این مورد که با سخن گفتن برای عموم و به صورت تعیین کننده و بنابراین قرار دادن مردم عادی در وضع نامساعد جهت تأثیر بر فرایند·تعیین راهکار، احتمال دارد از موضع و حیثیت خود (که کیفیتی سست است) «بهره برداری» کنیم، باید گفت که نگرانی اشاره شده نه منطقی و نه به‌طور تاریخی قابل توجیه است. در موضوعاتی مانند طراحی پل، زیان‌های سیگار کشیدن، ایمنی خودرو،

ساختن هواپیماهای مسافری مافوق صوت یا تعیین حدّود مِلک، متخصص سیاست بین‌الملل قدرتمندتر از اکثر همشهریان خود نیست که ناچارند بر اساس ترکیبی از فشار سیاسی و تجربه تصمیم بگیرند. در مورد رشتهٔ خود ما چنین احتمالی وجود دارد، یعنی ما به همان اندازه حق و مسئولیت برای موضع‌گیری عمومی در حوزهٔ صلاحیت خود داریم که مهندس، پژوهشگر پزشکی، کارچاق‌کن، مدیر فروش، طراح یا سفته باز در حوزهٔ صلاحیت خود. از نظر من شناخت به معنای نیرومند سازی است نه فلج کردن.

بنابراین هنگامی که پروفسور بول در مقالهٔ خود ابراز عقیده می‌کند که اکثر مسائل اخلاقی «بنا به ماهیت خود» آمادهٔ قبول هیچ پاسخ عینی نیستند با او اختلاف دارم اما با تمام وجود با هشدار او در بارهٔ خطرهای این امر هم عقیده هستم که «به همان اندازه از ذات سیاست بین‌الملل» دور باقی بمانیم «که هم منزل‌های یک دیرراهبگان دوران ملکه ویکتوریا از مطالعهٔ مسائل جنسی فاصله داشتند» (ص ۲٦).

با برگشتن به اصلِ اتهام، دلیل دیگر امیدواری من به اینکه او نه به اساس تاریخ و فلسفه بلکه به سبک آنها اشاره می‌کند آن است که از لحاظ روش یا مفهوم احتمالاً باید از آنان کمی بیشتر چیز یاد بگیریم. با قبول خطر از دست دادن برخی از همکاران مورد علاقه‌ام، می‌باید بگویم که رشته‌ها تقریباً تمام آنچه را که می‌توانند به نحو شایان تقدیر بر شناخت در زمینهٔ علوم اجتماعی بیفزایند انجام داده‌اند. حقیقت دارد که مورّخ می‌تواند به بر روی هم انباشتن واقعیت‌ها ادامه دهد و مطالعه‌های موردی خود را ادامه دهد اما تنها در صورتی که از علوم اجتماعی قرض بگیرد می‌تواند مدرک قوی یا تفسیرهای بسیار جالب از گذشته ارائه دهد؛ یک دلیل اینکه ما باید به پند ضمنی بول اعتنا کنیم و به پژوهش تاریخی بپردازیم آن است که در غیر این صورت درک ما از گذشته در دستان مورّخان ادیبی باقی می‌ماندکه همانند هماهنگی جذر و مَدها به تفسیرهای تجدید نظر طلب و ضد تجدید نظر طلب یکی پس از دیگری پاسخ می‌گویند. البته هم اکنون برخی از مورّخان دارند به سمت شیوهٔ متداول علمی تغییر

جهت می‌دهند[۲٦]، اما در عین تشویق این روند بر عهدهٔ دانشمندان علوم اجتماعی است که با آنان همراه شوند که از نظر زمان و روش‌شناسی در نیمهٔ راه قرار دارند. در خصوص فیلسوفان، رشته ایشان بیش از آن گسترده و پراکنده است که اجازهٔ هرگونه بیان فراگیر، شامل طیفی از الهیات تا فلسفهٔ علم، را بدهد اما فقط منطق، قیاس، اندیشیدن و درون‌بینی است که می‌تواند ما را تا به این حدّ پیش ببرد. بنابراین در عین حال که می‌توان انتظارِ صورت بندی‌های جدید را در فلسفه (و ریاضیات) داشت، مزیت در آن است که خودِ طرفدار علم همچنان بهترین فیلسوف و نظریه‌پرداز خویش باقی می‌ماند، به شرط آنکه هر چندگاه یکبار سر خود را از روی ماتریس داده‌ها و جداول از نظر آماری مهم خود بردارد و بپرسد «همهٔ اینها به چه معناست؟»

فعلاً چیز دیگری برای گفتن در بارهٔ انتقاد پروفسور بول وجود ندارد؛ در عین حال که حمله‌اش، همان طور که با شجاعت می‌پذیرد، بیشتر شلیک با تفنگ شکاری بود تا تفنگ نظامی، برخی از هدف‌های ارزشمند را مورد اصابت قرار داد و اگر هم چند اسب از قبل مرده تا حدّی بیش از گذشته سوراخ سوراخ شده‌اند مطمئناً مهماتش بر اساس سبک خاص قوهٔ تشخیص او به مصرف رسید. اکنون اجازه دهید موضع‌گیری خود در بارهٔ موضوعات عام را با اضافه کردن این امید خلاصه کنم که کتاب حاضر احتمالاً آخرین دورِ چیزی باشد که به‌طور برجسته کمتر از یک «بحث بزرگ» بوده است.

۳. نتیجه‌گیری

اکنون نظر من می‌بایست کاملاً روشن باشد، اما در حالت نامحتملی که پرداختن من به موضوع بیش از حدّ سبُک و بیانم بیش از ظریف بوده است اجازه دهید آن را با برنده‌ترین عبارات در این جا تکرار کنم. هر نوع آدمی در بارهٔ هر نوع مسئله‌ای نظر

می‌دهد و فکر می‌کند. بعضی فریفتهٔ مسائل فیزیکی هستند که از زیست‌شناسی تا مکانیک سماوات را در بر می‌گیرد؛ برخی بیشتر مجذوب پدیدارهای اجتماعی هستند که شامل پیشرفت کودک تا سیاست جهان می‌شود؛ و برخی فریفتهٔ عرصهٔ مشترک درهم و برهمی، در روانشناسی یا بوم‌شناسی انسان، هستند که به نظر می‌رسد قلمروهای فیزیکی و اجتماعی در آنجا با یکدیگر تلاقی پیدا می‌کنند. هنگامی که انسان‌ها برای نخستین بار به این مسائل فکر کردند چیز کمی برای ادامه دادنِ کار در اختیار داشتند. از جهتِ تجارب ثبت شده، طرح‌های کلی فلسفی، ابزارهای مشاهده، یا فنون اندازه‌گیری چیز زیادی وجود نداشت. به هرحال طی سده‌های متوالی مقداری شناخت شروع به انباشته‌شدن کرد؛ پزشکان جادوگر، ستاره شناسان درباری و روحانیان – حتی با اشتباه‌های خود – در رشدِ درک جهان پیرامون ما مشارکت داشتند. هدفِ طرح‌های کلی و کیهان شناسی‌های فلسفی، رندهٔ نجاری مورب و ابزار برنجی، تحلیل روان‌شناختی و آمارهای ریاضی، همگی پیشبرد امر افزایش شناخت بود. در بعضی از حوزه‌های بررسی علمی، پیشرفت کاملاً سریع بود. در دیگر حوزه‌ها، به واسطهٔ وجود محرمات اجتماعی و همین طور پیچیدگی ذاتیِ پدیدارهای مربوط، امور کاملاً به همان خوبی پیش نرفت. بنابراین مدت‌ها پس از آنکه لاووازیه ابطال نظریهٔ فلوژیستون را نشان داد و مشاهده‌های نظام‌مند گالیله و برائه مفهوم بطلمیوسی ستاره شناسی را بی‌اعتبار ساخت، دانش‌پژوهان پدیدارهای اجتماعی – با اتکاء به اقتدار به جای مدرک – همچنان به پذیرفتن پنداره‌هائی ادامه دادند که به همان اندازه نادرست بودند.

اکنون کجا هستیم؟ در بعضی از حوزه‌های علوم اجتماعی، پیشرفت به‌طور مداوم و چشمگیر صورت گرفته؛ در حوزه‌های دیگر با مکث بیشتری همراه بوده است. به نظر می‌رسد رشته‌های برخوردار از بیشترین پیشرفت دقیقاً همان‌هائی هستند که در آنها تخیل و بصیرت با سخت‌گیری و دقت ترکیب شده‌اند نه آنکه از هم تفکیک شده باشند. در هر یک از این حوزه‌ها انسان درمی‌یابد آثار اولیه، صرف نظر از میزان خلاق

بودنشان، با چند طرح کلی نظریه‌ای - اغلب به یک میزان متقاعدکننده - که برای حفظ جایگاه در تعارض با یکدیگر بوده‌اند، وجه باطنی خود را تا حدّ زیادی حفظ کرده‌اند. تا پیش از آنکه مشاهدهٔ نظام‌مند، مدارک به دست آمده از راه عمل و رویه‌های تحلیلِ دارای قابلیت تولید همانند به وجود آید، مهارت‌های بیانی و دانشگاهی با از بین بردن اعتماد به نفسِ طرف مقابل در برابر آن به موفقیت دست می‌یافت. بنابراین کنت و اسپنسر نقش اساسی در انتقال از اندیشه به اندازه‌گیری داشتند؛ هیوم و اسمیت به عنوان نمایندهٔ به هم نزدیک شدن بصیرت نظریه‌ای و کمیت‌دهی نظام‌مند در اقتصاد ذهن متبادر می‌شوند؛ و در روان‌شناسی انسان احتمالاً وونت و تیچنر را به عنوان دانش‌پژوهانی برمی‌گزینند که شکاف بین پیش از قابل بهره‌بردای شدن و قابل بهره‌بردای شدن را پل زدند. در قطب دیگر، رشته‌های علوم اجتماعی مانند انسان‌شناسی و روان‌پزشکی از لحاظ شواهدی که ارائه می‌دادند تا حدّ زیادی تأثیر پذیریِ ذهنیِ - بدور از غیر تجربی بودن - را حفظ کردند و بنابراین از لحاظ نظریهٔ مربوط به خود همچنان نامؤثر باقی ماندند.

ما در علوم سیاسی تا حدّ زیادی در آستانه ایستاده‌ایم. امروزه در برخی از حوزه‌های فرعی، اندازه‌گیری عملی و شواهد کمّیِ ناشی از آن کم و بیش مسلم دانسته شده است؛ بررسی‌های کمّی عقاید، مطالعات مربوط رأی دهی و تحلیل‌ها مبتنی بر حضور و غیاب، جز در مرداب‌های فکری، به عنوان شرط‌های لازم - اما نه کافی - برای رشد نظریهٔ سیاسی دیده شده‌اند. اما در سیاست بین‌الملل هنوز هم تعداد قلیلی وجود دارند که همان روحیهٔ قدیمی را مطرح می‌سازند، جغ‌جغ همان اسکلت‌های قدیمی را به صدا در می‌آورند و همان اسب‌های قدیمی را شلاق می‌زنند. آنان گاه به ما می‌گویند هر آنچه را باید دانست توسیدید یا ماکیاولی یا ماهان به ما می‌گویند و در زمان‌هائی دیگر به ما می‌گویند کارمادهٔ مورد نظر ذاتاً غیرقابل شناسایی است. شاید بهترین پاسخ به هر دو ادعا «نگریستن به سابقه» باشد؛ یک دههٔ پیش پژوهش علمی

منتشر شدهٔ کمی فراتر از اثر پیشتاز کوئینسی رایت موسوم به مطالعهٔ جنگ و مقالات پراکندهٔ لوئیس ریچاردسون وجود داشت[۲۷]. پنج سال پیش تعداد انگشت شماری از ما در کار را شروع می‌کردیم و شاید یک دوجین یا همین حدّود مقالهٔ مبتنی بر داده‌ها تولید شده بود. در میانهٔ سال۱۹۶۷ (همان طور که در یک یادداشت قبلی متذکر شدم) در مجلات تخصصی انگلستان تقریباً ۱۰۰ مقاله که شواهد محکمی در بارهٔ مسائل نظریه‌ای مهم ارائه می‌دادند و بیش از یک دوجین کتاب یافتم[۲۸]. اطمینان وجود ندارد که سنت‌گرایان اینها را متقاعدکننده بیابند – یا همان طور که بول می‌پذیرد حتی آنها را بخوانند. کیفیت آنها آشکارا نابرابر است، اهمیت نظریه‌ای متفاوتی دارند، پیچیدگی روش‌شناختی آنها از ساده تا عجیب و غریب را در بر می‌گیرد، به نظر می‌رسد پاداش‌های مربوط به راهکارها تفاوت بسیار زیاد دارند و درجهٔ مهارت از بی قیدی شروع می‌شود و تا مجبورکننده بودن پیش می‌رود، اما هم اکنون کار شروع به افزایش یافتن پیدا کرده است.

جنگ به روشنی خاتمه یافته است. بسیاری از دانش‌پژوهانی که آموزش سنتی دیده‌اند، شروع کرده‌اند از راه خود آموزی، مشورت با همکاران، مؤسساتِ همچنان بسیار اندکِ تابستانی و دوره‌های فوق دکتری، ابزار به دست گیرند. در حالی که تعداد انگشت شماری از گروه‌های علوم سیاسی در ایالات متحده همچنان با رضایت کنار می‌نشینند اکثر آنها شروع کرده‌اند در جهت ما حرکت کنند، معلمان- دانش‌پژوهان دارای جهت‌گیر علمی را در سیایت بین‌الملل و مقایسه‌ای و همچنین ملی استخدام کنند (یا با توجه به کمبود شدید بکوشند استخدام کنند). در حالی که احتمال دارد پروفسورمارشال (نگاه کنید به یادداشت شمارهٔ ۲) احساس کند «منتظر خاتمه یافتن یک پیش‌درآمد فوق‌العاه طولانی» است، اگر چشم از روی کاغذهائی بردارد که با اشعار اُبِراگونهٔ خود باطل می‌کند نه تنها کشف خواهد کرد که نخستین گام را کاملاً برداشته‌ایم بلکه می‌فهمد برخی از بهترین دوستانش دارند کار را انجام می‌دهند یا منتظرند انجام

بدهند[۲۹]. احتمال دارد برای آنکه استعارهٔ خود را کمی بیشتر به پیش ببرد توجه بسیار زیادی به چیزی بکند که امروزه به عنوان «نظام‌های همخوان» شناخته می‌شود و تک‌خوانی را به اندازهٔ کافی مورد توجه قرار ندهد. اگر او- و شاید همراه با او پروفسور بول و پروفسور ویتال - کاملاً گوش می‌دادند کشف می‌کردند در عین حال که احتمالاً کلمات جذاب هستند محتوا واقعاً کاملاً آشناست و طی چند سال آینده که غیرحرفه‌ای بودنِ خودآگاهانه نسبت به قالب جای خود را به اعتماد بنفس بیشتر بدهد محتوای اشاره شده بازهم آشناتر خواهد شد. البته او نیاز به اشعار اُپراگونهٔ جدید و شاید (بدون هیچ گونه حمله به برلیتس) به یک هفته معالجهٔ از راه «غوطه ور شدن کامل» خواهد داشت، اما هیچ‌گاه نه تنها تک‌خوانی را دنبال نخواهد کرد بلکه همراه با ترانه زمزمه خواهد کرد.

بنابراین نکتهٔ مورد نظر من آن است که دیگر تردید زیادی وجود ندارد که می‌توانیم مطالعهٔ سیاست بین‌الملل (یا از آن هم بهتر، سیاست جهان) را بدل به رشته‌ای علمی بکنیم که ارزش نام آن را داشته باشد. اما نیاز به آن دارد که هواخواهان هر دو اردوگاه متخاصم، اگر وحدت عالی ندارد، با یکدیگر تشریک مساعی داشته باشند. ما که در جناح علم قرار گرفته‌ایم زمینهٔ کمی برای خوش بودن داریم. همهٔ پیشرفتی که تاکنون به دست آورده‌ایم به واسطهٔ خرد، بصیرت و خلاقیت کسانی است که از آنان چیز یاد گرفته‌ایم. نکتهٔ دیگر آنکه جنگ اشاره شده تمام نمی‌شد مگر آنکه سنت‌گرایان در میانهٔ راه منتظر ملاقات با ما می‌ماندند. با گفتن اینکه میراث سنت کلاسیک به اندازهٔ کافی غنی و قوی است که اجازهٔ آن نوع رشد و توسعه‌ای را بدهد که اکنون کاملاً در جریان است، ستایشی از چیزی به عمل می‌آوریم که البته بسیاری از ما تربیت یافتهٔ آن هستیم. همهٔ آنچه باقی می‌ماند آن است که متعلقان به اردوگاه علمی از رایانهٔ ذیتایی[1] به رایانهٔ

۱- این واژه در برابر دیجیتال انتخاب شده که از واژهٔ ذیت، به معنای دو گرفته شده است.

موازی روی آورند و بپذیرند که هر کار دانش‌پژوهانهٔ جدی در یک پیوستار قرار دارد. اگر، در کنار مهارتی سنت‌گرایان در زمینهٔ مفاهیم و روش‌های مورد نظر ما به دست می‌آورند، ما مدرن‌گرایان نیز بتوانیم بر هدف اساسی، هنجاری و تشخیص آن تسلط پیدا کنیم به هم نزدیک شده کامل خواهد گشت و «جنگ» اشاره شده بیهوده نخواهد بود.

یادداشت

۱. نک

J. David Singer (ed.) *Human Behavior and International Politics* (Chicago, 1965) "Introduction," 1-20; and "The Behavioral Science Approach to International Relations: Payoff and Prospect," *SAIS Review*, Vol. 10 (Summer 1966), pp. 12-20.

۲. اشاره به «تأیید با سَر» است که چارلز برتون مارشال در مورد مقالهٔ ای از من به عمل آورد که در بالا ذکر شده است؛ برای با خود سخن گفتن او در مورد علم صَرف، درستی ابدی و جادوی ابتدایی نک

Charles Burton Marshall "Waiting for the Curtain," *SAIS Review, ibid.*, 21-27.

۳. استثناء ارزشمند، پاسخ هیورد الکر به هافمن است؛ نک

Hayward Alker, "Long Road to International Relationals Theory: Problems of Statisitical Nonadditivity," World Politics, Vol. 18, No. 4 (July 1966), pp. 623-55; and Stanly Hoffmann "International Relations: The Long Road to Theory," World Politics, Vol. II, No. 3 (April 1959), pp. 346-78.

٤. اگر فقط این اثر رَپوپورت

Rapoport, Anatol, *Fights, Games and Debates* (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1960)

زودتر منتشر شده بود، کشمکش اشاره شده می‌توانست تقلیدی‌تر باشد، زیرا خوانندگان هر دو اردوگاه یاد می‌گرفتند که در یک مبارزه یک طرف در پی نابود ساختن دیگری، در یک بازی در پی فریب دادن او و در یک بحث در پی تغییر دادن وی است. راهبرد من در جایی بین بازی و بحث قرار می‌گیرد، همانطور که - با مسرت خاطر می‌گویم - پروفسور بول چنین می‌کند.

۵. مایکل بَنکس در مقالهٔ دیگری که از کنفرانس بیلی در بارهٔ آموزش دانشگاهی روابط بین‌الملل Baily Conference on the University Teaching International Relations سرچشمه می‌گیرد (کنفرانسی که بول برای آن به‌گونه‌ای اصیل آماده شده بود)، همدلانه از برچسب «رفتاری» استفاده می‌کند؛ نک به اثر او

Michael Banks "Tow Meanings of Theory in the Study of International Relations," *Yearbook of World Affairs*, 1966, 220-40.

٦. اغلب در میان ***فلاسفهٔ*** علم، پاک‌گرایانی وجود دارند که استدلال می‌کنند چیزی به عنوان بررسی یا تأیید وجود نداردو اصرار می‌ورزند که همواره باید یک فرضیهٔ «باطل» به وجود آوریم و

سپس با عام تأیید آن پیش برویم. احتمال دارد آنها شخصیت‌هائی باشند که به بقیهٔ انعطاف پـذیرترهای ما شهرت سخت‌گیر بودن را بدهند. برای مثال نک
Karl Popper, *The Logic of Science Discovery* (New York, 1959), 40-42 and *passim*.
به عقیده من یک مشغلهٔ این نوع شکل‌گرائی در سطح کنونی علوم اجتماعی تأثیر غیـر ضـروری اسـت، گرچه با استدلال منطقی پوپر موافقم.

۷. البته یک بیانیه غیر قطعی، بیانیه‌ای احتمال‌گرایانه – اشاره کننده به گذشته یا آینده – است و کلِ علم تجربی بر میزان زیادی بیانیه‌های احتمال‌گرایانه اتکاء دارد. بنابراین بهترین کاری که مـی‌تـوانیم درِ علم انجام دهیم ارائهٔ نظرهائی است که درجهٔ احتمال حقیقت داشتن آنها هرچـه بیشـتر بـه ۱/۰، یـا یقین، نزدیک بشوند. یک تحلیل برانگیزنده از این دیدگاه (وتفاوت‌هایش با دیدگاه پوپر) منبع زیر است.
Hans Reichenbach, *Experience and Prediction* (Chicago, 1938).

8. Arnold Wolfers, *Discord and Collaboration* (Baltimore, 1962), 236-37.

۹. شاید این جا به خوبی هر جای دیگر برای یک گفتهٔ جنبی در بارهٔ استفاده‌های فراوان از واژهٔ «تجربی» باشد. در پزشکی معنای غلتیدن در واقعیت‌ها بدون هرگونه شالودهٔ نظریه‌ای را نشان می‌دهد و چاچول بازی نیز به‌طور مبهم با آن همراه است. به هرحال در اکثر علوم متضمن چیزی بیش از رویکرد استقرایی نیست که در آن مشاهدات حسی – با کمک ابزارها یا بدون آنها – به هم متصل شده‌اند تا بـه تعمیم‌ها شکل دهند. هنگامی که مشاهدات نظام‌مند، صریح، مشـهود باشـند و دیگـر مشـاهده‌کننـدگان بتوانند همانند آنها را به وجود آورند، آنها را قابل بهره‌برداری می‌نامیم. بنابراین در این جـا مسئلهٔ بـین موافقان و مخالفان تجربه‌گرائی نیست بلکه بین کسانی است که فقط در منتهی علیه طیف تـأثیر پـذیریِ ذهنی قرار دارند و آنانی که از رویه‌های قابل بهره بردای استفاده مـی‌کننـد و بـر ایـن اسـاس داده‌هـایَ سودمند یا شواهد را به وجود می‌اورند.

۱۰. برای جزئیات و داده‌های اضافی در مورد تغییرات سالانه در توزیع‌های اتحاد، نک
J. David Singer and Melvin Small, "Formal Alliances, 1815-1939: A Quantitative Description," *Journal of Peace Research*, 1966 (1), pp. 1-32.

۱۱. جزئیات کامل‌تر و رویه‌ها در منبع زیر آمده‌اند
Singer and Small, "The Composition and Status Ordering of the International System, 1815-1940," *World Politics*, Vol. 18 (January 1966), pp. 236-82.
یک مقیاس پالایش یافته‌تر در مطالعه‌ای در بارهٔ اثر وضع و حال، توزیـع و درجـهٔ تغییـر آن بـر اسـاس تکرار و عظمت جنگ یافت می‌شود که در دست چاپ اسـت. بـرای یـک حملـهٔ زبـان زننـده، امـا بـه گمراهی کشانده شده، به مقالهٔ اصلی نک
"Column," *Encounter* (July 1966), 29-30.

۱۲. این نتایج و نتایج متنوع دیگر در دو مقالهٔ اخی سینگر و اسمال گزارش شده است
Singer and Small: "National Alliance Commitments and War Involvement, 1815-1945," *Peace Research Society Paper*, Vol. 5 (1966), pp. 109-40, and "Alliance Aggregation and the Onset of War, 1814-1945," in Singer (ed.) *Quantitative International Politics* (New York: Free Press, 1968), 247-86.
مقدار جنگ بر اساس بسامد انواع مختلف جنگ، کشته‌های آنها، تعداد دولت‌های شرکت کننده و مدت آنها اندازه‌گیری شده است.

۱۳. یک تمرین سودمند برای چنین شکاکانی آن خواهد بود که گره گشایی از همه نظرها در ادبیات سنتی و سپس مقابله کردن آنها از لحاظ موافیق و سازگار بودن – حتی در نوشتهٔ یک مؤلف – است.

۱٤. نکتهٔ به غایت مهم در این جا میزان تغییر شکل پیدا کردن برآوردهای ذهنی و باورها بر اثر محیط اجتماعی مشاهده کننده است. در آزمایش‌های معروف آش و شریف، هنگامی که دیدگاه‌های بسیار اشتباه آمیز اما از پیش ترتیب یافتهٔ بیان شوند قادرند اشتباه‌هایِ قابل توجهی در دریافت‌های آزمایش شوندگان به وجود آورند. در صورتی که آزمایش شوندگان از ابزارهای صریح و استاندارد اندازه‌گیری استفاده کرده باشند این تأثیرها قابل نادیده گرفتن خواهند بود. برای پژوهشی جدیدتر در بارهٔ قابلیت سازگاری برآوردهای ذهنی و غیرقابل بهره‌برداری (فیزیکی و اجتماعی)، نک به بخش E-3 در

Singer (ed.) *Human Behavior and International Politics* (Chicago, 1965), 174-87.

۱۵. نکتهٔ آخر، در خصوص اثر یافته‌ها و مفاهیم بر خود جهان تحت بررسی به هیچ وجه نا چیز نیست، اما مجبور کننده هم نیست. کمبود جا مانع یک بررسی در باره مسئلهٔ «آلودگی» در این جا می‌شود، اما خواننده بحث‌های سودمندی در اثر زیر خواهد یافت

Ernest Nagel, *The Structure of Science* (New York, 1961), and Abraham Kaplan, *The Conduct of Inquiry* (San Francisco, 1964).

۱٦. یک مقالهٔ مقدماتی عالی در بارهٔ تحلیل عامل در سیاست بین‌الملل عبارت است از

Rudolph J. Rummel, "Understanding Factor Analysis," *Journal of Conflict Resolution*, Vol. 11, No. 4 (December 1967), 44-80

فن اشاره شده به‌طور مؤثر در تعدادی از مقالات رومل و مطالعاتی مانند موارد زیر نشان داده شده است.

Raymond Tanter, "Dimensions of Conflict Behavior Within and Between Nations," *Journal of Conflict Resolution*, Vol. 10, No. 1 (March 1966), 41-64, and Hayward Alker and Bruce Russet, *World Politics in the General Assembly* (New Haven, Conn., 1966);

البته انسان برای انجام دادن یک تحلیلِ عامل که ارزشمند باشد نیاز به حجم عظیمی از داده‌ها دارد و این کار وقتی توصیه شده است که چنین داده‌هائی، به صورت بررسی کمّی عقاید، ثبت‌های حضور غیاب، سالنامه‌های حکومت و مانند آن، از قبل در دسترس بوده باشد.

۱۷. در حالی که هر دانش‌پژوه در حوزهٔ مطالعاتی ما که در پنج سال گذشته فارغ‌التحصیل شده باشد اگر با این روش‌ها ناآشنا باشد می‌بایست درخواست پس گرفتنِ پول خود را بکند، کسانی که نسبتاً بی‌سواد هستند احتمال دارد برای انجام دادن پژوهش تجربی به کمکِ یک همکار شکیبا، یک دانشجوی تحصیلات تکمیلی، متون درسی پایه‌ای متنوع و تعداد قلیلِ گزارش‌های پژوهشی که روی‌های آماری آنها را روشن می‌سازد، به اندازهٔ کافی در بارهٔ تحلیل داده‌ها چیز یاد بگیرند. در میان متن‌های سودمندتر منابه زی قرار دارند:

M. Ezekiel and K. Fox, *Methods of Correlation and Regression Analysis* (3rd ed., New York, 1959); William Hays, *Statistics for Psychologists* (New York, 1963), and B. Phillips, *Social Research: Strategy and Tactics* (New York, 1966).

۱۸. برای تعیین محدودهٔ ضعف‌ها در درون شبیه سازی بین اشخاصی سیاست بین‌الملل، نک

J. David Singer, "Data-Making in International Relations," *Behavioral Science*, Vol. 10 (January 1965), pp. 68-80

۱۹. منبع زیر یک خلاصهٔ عالی و مشحون از نکات راضی کننده در این مورد است که چگونه احتمال دارد انواع مختلف پدیدارهای بنا به ادعا غیر ملموس را در چیدمان طبیعی (به عنوان چیزی متمایز از چیدمان آزمایشگاهی)، و بدون اثرگذاری آن پدیدارها، اندازه‌گیری کنیم،

Eugene Webb et al., *Unobtrusive Measure: Noncreative Research in the Social Sciences* (Chicago, 1966).

۲۰. البته یک دلیلِ شکاکیت این واقعیت است که هنوز آثار علمی بسیار کمی در سیاست بین‌الملل منتشر شده است و آنچه هم در دسترسِ کلِ جامعهٔ دانش‌پژوهی قرار دارد اغلب در مجلاتی تخصصی است که راه به میزهای سنت‌گرایان نیافته‌اند. در یک بررسی کمّی سریع دریافتم که از ژوئن ۱۹۶۷ به بعد همچنان کمتر از ۱۰۰ مقاله به زبان انگلیسی وجود داشت که – به عقیدهٔ من – در دستهٔ علمی مبتنی بر داده‌ها قرار می‌گیرند و از اینها چهار مورد در مجلهٔ ***سیاست جهان*** و پنج مورد در مجلهٔ ***بررسی آمریکایی علوم سیاسی*** بودند، در حالی که بقیه در ***مجلهٔ حل تعارض***، ***مجلهٔ پژوهش صلح***، ***گزارش‌های انجمن پژوهش صلح***، و ***نظام‌های عام*** بودند. به علاوه به واسطهٔ فاصلهٔ زمانی بین ارائه و چاپ یک مقاله، ما به‌طور فزاینده به مبادلهٔ متون پیش از چاپ و دیگر تماس‌های غیررسمی متکی می‌شویم.

۲۱. یک بحث ادراکی در بارهٔ انواع گوناگون اعتباردهی در منبع زیر است

Charles Hermann, "Validation Problems in Games and Simulations with Special Reference to Models of International Politics," *Behavioral Science*, Vol. 12 (May 1967), pp. 216-31.

۲۲. در حالی که منتقد ما در بخش‌های آغازین و پایانی نوشتهٔ خود به گوناگونی در مکتب علمی اشاره می‌کند تمرکز آتش او بر نوشتهٔ کاپلان نشان می‌دهد که واقعاً با آن تنوع آشنا نیست. در واقع شباهتی دردناک نزدیک بینی به اثبات رسیده در حمله‌ای دیگر به علوم سیاسی آمریکا از آنسوی دریاها وجود دارد. اشارهٔ من به مجادلهٔ متأسفانه بد اطلاع داده شدهٔ برنارد کریک در بارهٔ نوشتهٔ زیر است

The American Science of Politics (Berkeley, Calif., 1959).

۲۳. اینها برخی از روابط دو متغیره است که قبلاً به اثبات رسیده یا هم اکنون در مراکز گوناگون پژوهشی تحت بررسی قرار دارند. حتی اگر آشکار شود که اندازه‌گیری قابل بهره‌بردای قدرت پیش‌بینی کننده یا توضیح دهندهٔ کمی دارد یا چنین قدرتی ندارد احتمال دارد یک توصیف کنندهٔ خوب و همچنین گامی به سمت شناخت بیشتر باشد.

۲۴. البتهٔ **هیچ** یقینی وجود ندارد که بتوان تمایل را از طرح پژوهشی، طرح نمونه گیری، فنون اندازه‌گیری، آمار به‌کار بسته شده یا تفسیرهای به عمل آمده، حذف کرد. شواهدی وجود دارد دال بر اینکه علم‌گرا – در حوزهٔ فیزیک یا اجتماع – گاه فقط آن چیزهائی را می‌بیند که می‌خواهد ببینند؛ از سوی دیگر از آنجا که روش علمی لازم می‌گرداند **هر** گامی مشهود و صریح باشد و دیگران بتوانند همانند آن را تولید کنند، مزیت‌ها به‌طور قابل ملاحظه‌ای برای ما بهتر از دانش‌پژوهان پیشا علمی است.

۲۵. احتمال دارد انسان حتی استدلال کند که آشکار می‌شود این تلاش‌ها برای «رها از ارزش» باقیماندن در کلاس درس یا محافل عمومی کنش‌های سیاسی هستند، از آنجا که آنها بر نفوذ نسبی نیروهای محدود جاهل می‌افزایند و بنابراین بر نتایج راهکار اثر می‌گذارند.

۲۶. برای یک بیان عالی از جانب یک رویکرد مدرن‌تر در تاریخ نک

Committee on Historiography, *The Social Sciences in Historical Study* (New York: Social Science Research Council, 1954).

۲۷. تقریباً همهٔ مقالات ریچاردسون در بارهٔ سیاست بین‌الملل در منابع زیر گرد آوری شده‌اند *Statistics of Deadly Quarrels* and in *Arms and Insecurity* (Chicago, Ill., 1960).

۲۸. کتابی در دست تهیه است که در آن همهٔ این مقالات خلاصه خواهند شد و همراه آنها کتابنامهٔ گسترده‌ای از پژوهش مبتنی بر داده‌ها در حاشیهٔ سیاست بین‌الملل ارائه می‌گردد.

۲۹. احتمال دارد عملاً بسیار بیش از آنچه پذیرفته شده است، در میان سنت‌گرایان کمیت دهندگان پنهان وجود داشته باشند. برای مثال به بسامد اعدادی (مسلماً رومی) توجه کنید که به جای کلمات در آغاز هر بخش از مقالاتی قرار گرفته‌اند که برای مجلات *فارین افرز*، *اینترنشنال اُرگانیزیشن*، *اینترنشنال جورنال* و دیگر نشریات مورد علاقهٔ برادریِ خودپذیرفتهٔ ضد کمیت‌دهی! نوشته شده‌اند.

۵

همبستگی‌ها

هیدِمی سوگانامی

از: *On the Causes of War*, Clarendon Press, Oxford 1996, pp. 80-113

تقریباً همه می‌دانند که همبستگی علیّت نیست.
(Haas 1974: 59)

برای تفسیر، اعداد را می‌بایست به دقت به‌کار برد نه به‌طور مکانیکی.
(Russett 1993: 54)

تحت عنوان علل جنگ یک تعداد سؤال واضح مطرح می‌گردند. یکی از آنها این سؤال است که «شرایط ضروری **همهٔ** جنگ‌ها کدامند؟» به هر حال یک وارسی مفهومی پاسخ‌های نسبتاً جزئی به این سؤال می‌دهد و یک بررسی علمی احتمال ندارد هیچ پاسخ مثبتی ارائه دهد. مورّخال به ما اصرار می‌ورزند که این سؤال معتدل‌تر اما برای آنان معنادارتر را بپرسیم: «علت *این* جنگ چه بود؟» به هرحال اگر هدف انسان کاستن از بسامد جنگ‌های آینده باشد، شاید کاوش در این سؤال کمتر کاوش در سؤال عام‌تری باشد که می‌پرسد، «علل ***تقریباً مشترک*** جنگ چه بوده است؟»

مورّخان معتقدند که این سؤال عام – آن را (b') بنامیم – فقط پس از یک سلسله سؤال‌های خاص می‌توانست مطرح شود: بسیاری از جنگ‌ها را مطالعه می‌کنیم، علل هر کدام را مشخص می‌سازیم، و سپس سیاهه‌ای از آن علل، اگر وجود داشته باشند، تهیه

می‌کنیم که نسبتاً تکراری به نظر می‌رسند. جی جی اِستسینجر این مسیر را در اثر خود موسوم به ***چرا ملت‌ها به جنگ می‌روند*** (۱۹۸۵) طی می‌کند. به هر حال اگر هر جنگِ مطالعه شده، همان طور که می‌توان از بررسی کمّی نلسون و اُلین (۱۹۷۹) انتظار داشت، چند تفسیر متقاعدکننده را در زمینهٔ علل خود به دست دهد، نمی‌توان با مقایسه جنگ‌های متعدد سیاههٔ قابل اعتمادی از علت‌هائی را تهیه کرد که تکرار می‌شوند.

طریق ممکن دیگر راه آماری است. این طریق ما را به سمت بررسی خوشه‌ای از سؤال‌ها مانند سؤال (b) هدایت می‌کند: «تحت چه وضعیت‌هائی جنگ‌ها با تکرار بیشتری رخ داده‌اند؟» احتمال دارد بررسی این سؤال نخستین گام ارزشمند در جهت پاسخ دادن به سؤال (b') باشد: «علل نسبتاً مشترک جنگ کدام بوده‌اند؟» به علاوه، احتمال دارد مشخص کردن وضعیت‌های مرتبط با جنگ، صرف نظر از اینکه عوامل مهم از نظر علیتی نیز باشند یا نه، سودمند باشند: شناخت مبتنی بر همبستگی، گرچه لزوماً یک شناخت علیتی نیست، احتمالاً می‌تواند به عنوان مبنای پیش‌بینی و مهار مورد استفاده قرارگیرد و شاید احتمالاً در کاستن از تکرار جنگ‌های آینده سهیم باشد (Haas, 1974: 4; Singer, 1974a: 170-1).

بر اساس این منطق مجموعهٔ وسیعی از نوشته‌ها، تقریباً منحصراً در آمریکای شمالی پدیدار شد. هدف اصلی این فصل گزینش و تفسیر یافته‌های مهم معینی در این ادبیات است. برای این منظور، با توجه به سه نوع وضعیتی که در جریان بررسی با آنها رو به رو شدیم، این فصل به سه بخش تقسیم می‌شود. اینها عبارتند از:

(۱) جایی که انتظار پیوندی علّی بین نوع خاصی از شرایط و رخ‌دادن جنگ (یا، به‌طور کلی‌تر، «برخورد بین‌المللی» یا «خشونت خارجی») وجود دارد، اما هیچ همبستگی روشنی بین متغیرهای بررسی شده دیده نشده است؛

(۲) جایی که، بر مبنای یک پیوند مشخص شدهٔ بسیار قوی بین نوع معیّنی از شرایط و رخ‌دادن جنگ در یک دوران طولانی، گفته می‌شود اولی اگر علت ضروری

جنگ نباشد دست کم یک شاخص ارزشمند برای هشدار پیش‌رس برای آن است؛ و

(۳) جایی که تعدادی پژوهشگر یک نقشینهٔ به‌طور استثنایی منظم را در بارهٔ مسئلهٔ جنگ/صلح آشکار کرده‌اند و جایی که آنها برای توضیح دادن نقشینهٔ مورد اشاره، یک نظریهٔ علّی متقاعدکننده عرضه می‌دارند.

در ادامه، مورد نخست با مطالعهٔ کلاسیک رودلف رومل روشن شده است که یافته‌های منفی در خصوص رابطهٔ بین اوصاف ملی و رفتار دولت‌ها در زمینهٔ تعارض خارجی را گزارش می‌دهد؛ مورد دوم با بررسیِ بسیار مورد بحث قرار گرفتهٔ مایکل والیس در خصوص پیوند آماری بین مسابقهٔ تسلیحاتی و جنگ روشن گشته؛ و سومی با آثار کاملاً مشهور مایکل دویل که نشان می‌دهند دولت‌های لیبرال همواره به سختی درگیر جنگ با یکدیگر شده‌اند.

فقط یک بخش جزئی از حجم گستردهٔ یافته‌های موجود، در سطور آتی مورد بحث قرار گرفته است. بررسی جامع‌تر در تعدادی از آثار جدید وجود دارد که در میان آنها این موارد از همه سودمندتر است: وَسکِز (۱۹۸۷)، لِوی (۱۹۸۹ آ)، میدلَرسکی (۱۹۸۹)، واسکز و هِنیهَن (۱۹۹۲) و وسکز (۱۹۹۳). به هر حال مطالعات بررسی شده در این فصل از چنان خصوصیت بن‌نگره‌ای برخوردارند که مسائل مفهومی پایه‌ای را مطرح می‌سازند که برای مطالعهٔ جنگ بر اساس همبستگی، اهمیت گسترده‌تری دارد.

۱. نبود یک همبستگی قوی

آیا رابطه‌ای بین آنچه یک دولت دوست دارد انجام دهد با آنچه مایل است انجام دهد وجود دارد؟ یا همان طور که رومل، نویسندهٔ چندین مطالعهٔ مشهور در این موضوع،

مطرح می‌کند: «آیا اهمیت وضع یک ملت از لحاظ ابعاد صفاتش، بـرای مثـال در زمینـۀ توسعۀ اقتصادی، با اهمیت ابعاد رفتاری او، مانند تعارض، ارتبـاط دارد؟» (۱۸۷: ۱۹۶۸). به‌طور خاص‌تر آیا درجۀ رفتار تعارضی خارجی که یک دولـت در یـک دوران از خـود نشان می‌دهد به تناسب دیگر خصوصیات ملی کمّی شده متفاوت می‌شود؟

نظر رومل در بارۀ اوصاف ملی و تعارض بین‌المللی

تحت عنوان آنچه رومل رفتار مربوط به تعارض خارجی می‌نامد، از لحاظ آماری سیزده متغیر مرتبط با یکدیگر وجـود دارنـد،ماننـد «تظـاهرات ضـد خـارجی، تیرگـی روابـط دیپلماتیک، سفیران اخراج شده یا فراخوانده شده، دیگر مقامات دیپلماتیک اخـراج شـده یا فراخوانده شده، اتهام‌ها، تهدیدها، بسیج‌ها، اقدام نظامی و جنـگ‌هـا» (۱-۲۰۰ :۱۹۶۸؛ تعریف‌های این اصطلاحات در این نوشته‌های رومل یافت می‌شوند، :Rummel, 1963 26-7, and Rummel, 1972: 133-4) داده‌های مربوط به این متغیرها در مورد ۷۷ ملـت برای دورۀ ۷– ۱۹۵۵ از چنین منابعی گردآوری شده‌انـد: *The New York Times Index, Keesing's Contemporary Archives, Facts on File, Britannica Book of the Year,* and *International Yearbook* (Rummel, 1968: 201 n. 6; در مورد این منابع و موضوعات مربوط به آنها، نک Scolnik, 1974: 486-93).

از وجه اوصاف ملی، بیش از ۲۰۰ متغیر مورد ملاحظه قـرار گرفتنـد کـه شـامل اقلام گستردۀ متنوعی مانند تولید ناخالص ملی کشور، متوسط بارنـدگی، میـزان مـرگ و میر ناشی از سرطان به نسبت جمعیت و مشروعیت حکومت موجود مـی‌شـود. بـه هـر حال چنین متغیرهای مربوط به اوصاف ملی یـک نقشـینۀ قابـل تشـخیص آمـاری را بـه نمایش می‌گذارند: برخی از اوصاف ملی گرایش به آن دارند که، می‌توان گفت با تشـکل دادن یک دسته، دست در دست یکدیگر پیش می‌روند و اینها پیوند چندان تنگـاتنگی بـا اعضای هیچ دستۀ دیگر ندارند. بـرای مثـال سـرانۀ تعـداد شـماره تلفـن، سـرانۀ تولیـد

ناخالص ملی، سرانهٔ میزان مصرف انرژی و در صد جمعیت غیر کشاورزی پیوند تنگاتنگ با یکدیگر دارند اما با دیگر اوصاف ملی چنین پیوندی ندارند. این دستهٔ خاص، به گونه‌ای که نمی‌توان آن را غیر عقلانی دانست، به عنوان نشانهٔ «توسعهٔ اقتصادی» تفسیر می‌شود (Rummel, 1968: 204).

اقدام بعدی رومل آن است که یک به یک دسته‌ها را مورد مشاهده قرار دهد تا روشن گردد آیا رابطه‌ای آماری بین هر عضو از یک مجموعهٔ معین از اوصاف ملی و هر یک از سیزده متغیر رفتار مربوط به تعارض خارجی وجود دارد یا نه. برای مثال، رومل می‌پرسد آیا نشانه‌ای وجود دارد که هر چه نسبت کارگران کشاورزی در جمعیت ملی بیشتر باشد، یک دولت با اندازه‌گیری شدن برای مثال بر اساس تعداد اقدام‌های نظامی که بر عهده می‌گیرد، بیشتر یا کمتر متخاصم است؟ با طرح کردن دامنهٔ وسیعی از این نوع سؤال‌ها در مورد داده‌های تجربی، رومل چند فرضیهٔ آماری را در خصوص رابطهٔ بین خصوصیات ملی یک کشور و تمایل آن به درگیر شدن در تعارض بین‌المللی را بررسی می‌کند.

به هرحال رومل به سختی هرگونه رابطه خطی قوی می‌یابد. برای مثال در خصوص این فرضیه که سطح توسعهٔ اقتصادی یا توسعهٔ فنی یک کشور بستگی زیاد به رفتار مربوط به تعارض خارجی در نزد او دارد، قوی‌ترین همبستگی بین سرانهٔ تولید ناخالص ملی و تیرگی روابط دیپلماتیک؛ و همچنین بین سرانهٔ مصرف انرژی و مقامات رسمی دیپلماتیک اخراج یا فراخوانده شدهٔ کمتر از ردهٔ سفیر، یافت می‌شود. حتی در این دو مورد که همبستگی نسبتاً ضعیف است ضریب هر دو مورد فقط نمره ۰/۳۵+ به دست می‌آورد (Rummel, 1968: 204) . طبق گفتهٔ رومل ضریب‌های همبستگی متغیرهای توسعهٔ اقتصادی با سیزده متغیر تعارض خارجی همگی تقریباً کمتر از مقدار مطلق ۰/۳۰ (یعنی بین ۰/۳۰- و ۰/۳۰+)است. رومل همچنین گزارش می‌دهد که

نتیجه‌گیری منفی او در اینجا مطابقت با تعداد قلیلی از دیگر کارهای قابل مقایسه دارد (1068: 204-5)[۱].

روملِ مشاهدات مشابهی را در مورد همهٔ دیگر فرضیه‌هائی به عمل آورده است که بررسی می‌کند. بنابراین، به این نتیجه می‌رسد که به نظر می‌رسد شواهد تجربی در دسترس نشان می‌دهند رفتار یک کشور در زمینهٔ تعارض خارجی، ارتباط زیاد (اعم از مثبت یا منفی) یا میزان ارتباطات بین‌المللی، تعاملات یا همکاری‌های آن؛ درجهٔ تمامیت‌خواهی حکومت آن؛ قدرت، توسعهٔ اقتصادی یا فناورانه یا توانائی‌های نظامی آن؛ عدم ثبات داخلی آن؛ انگیزش‌های روانشناختی شهروندان آن یا ارزش‌هائی ندارد که در جامعه حفظ می‌شوند. گفته می‌شود در این مورد که آیا رابطه‌ای بین تعداد مرزهای یک کشور و رفتار آن در زمینهٔ تعارض خارجی وجود دارد یا نه، شواهد مبهم است (Rummel, 1968: 211-12)[۲]. در این مورد که آیا مجموع این اوصاف ملی احتمال دارد به رفتار در زمینهٔ تعارض خارجی ارتباط پیدا کند، نتیجه‌گیری روملِ بازهم منفی است (1968: 212-13).

به‌طور استثنایی، تعداد اندکی از متغیرهای مربوط به اوصاف ملی همبستگی نسبتاً قوی با برخی از متغیرهای نشان دهندهٔ درگیر شدن یک کشور در تعارض بین‌المللی دارند. برای مثال، میزان عناوین خارجی ترجمه شده به صورت کتاب‌های بومی یک همبستگی نسبتاً قوی (منفی) با تظاهرات ضد خارجی نشان می‌دهد که ضریب آن ۰/٤٦- است (Rummel, 1968: 206). تعداد افراد نظامی حتی یک همبستگی مثبت قوی‌تر با تحرک نیروها و همچنین با اتهام‌ها را نشان می‌دهد و در هر دو مورد ضریب آن به ۰/۵۵+ می‌رسد (Rummel, 1968: 208). اما، با توجه به نقشینهٔ جامع آشکار شده، اینها برای اثبات فرضیه‌های آماری مورد نظر کافی نیستند.

یک چنین نتیجه‌گیری‌های منفی، گرچه از نظر پژوهشگران بی‌تردید سبب حرمان می‌شود، با این وجود ارزشمند است: تا حدّی از راه حذف تصورات مورد قبول عامه،

اما از لحاظ تجربی به اثبات نرسیده، است که شناخت علمی ما می‌توانند پیشرفت کند. رومل با تأمل در یافته‌های تقریباً به‌طور کامل منفی خود، آخرین ملاحظه را ارائه می‌دهد: آنچه در مرحلهٔ بعد می‌بایست بررسی شود رابطهٔ بین آن چیزی نیست که دولت به‌طور فردی دوست دارد و آن چیزی که مایل است نسبت به دیگران انجام دهد، بلکه رابطه بین خصوصیات یک جفت دولت و درجهٔ نسبی تعارض بین آنهاست (Rummel, 1968: 213-14; برای مطالعه بیشتر Most and Starr, 1983).

این بصیرتی مهم است که همان گونه که در بخش ۳-۳ خواهیم دید منتهی به یک کشف جالب مبتنی بر همبستگی شده است. به هرحال در این جا از لحاظ نوع رویکردی که رومل در بررسی خود اتخاذ کرد و یافته‌های منفی حاصل از آن برخی ملاحظات انتقادی وجود دارد. بحث زیر، با وجود اهمیت گسترده‌تر آن، بر رابطهٔ بین عدم ثبات داخلی و تعارض بین‌المللی متمرکز است[۳].

عدم ثبات داخلی و تعارض بین المللی: یک رابطهٔ پیچیده

به سختی می‌توان تردید داشت که درگیری یک کشور در نوعی از تعارض بین‌المللی در برخی موارد تا حدّی سبب ناآرامی داخلی شده است. برای مثال، احتمال دارد رهبرانی که در یک جامعهٔ حکومتی احساس بی‌ثباتی می‌کنند متوسل به سیاست خارجی مبتنی بر انحراف توجه بشوند و احتمال دارد این سیاست به واسطهٔ تهاجمی بودن به سمت خارج، منجر به نوعی تعارض بین‌المللی، از جمله جنگ، بشود اعم از اینکه چنین نتیجه‌ای از همان آغاز عملاً مورد نظر ایشان بوده باشد یا نبوده باشد، یا به احتمال بیشتر بر اثر اشتباه محاسبه حاصل شده باشد. برخی از مورّخان، جنگ جهانی اول را نمود خوبی از این امر دانسته‌اند – یک مورد جدیدتر آن عبارت است از جنگ فالکلند/مالویناس[٤].

روMل به هنگام آزمودن فرضیهٔ آماری خود در مورد اینکه عدم ثبات یک ملت به میزان زیادی ارتباط با رفتار آن در زمینهٔ تعارض خارجی دارد، این نوع سناریو علیتی را در ذهن داشت (Rummel, 1963: 208). یافته‌های منفی رومل در مورد این رابطهٔ خاص نخستین بار در نوشتهٔ وی گزارش شد (1963) Rummel و یک مطالعهٔ مشابه برای دورهٔ ۶۰–۱۹۵۸ که تَنتِر از آن حمایت کرد (1966) Tanter. فرض زیربنایی این گونه بررسی آن است که رابطهٔ *علّی* بین عدم ثبات داخلی و تعارض بین‌المللی در رابطهٔ *آماری* آنها بازتاب خواهد یافت. برای مثال این مشابه یک فرض مورد قبول عام است که به موجب آن اگر سیگار کشیدن باعث سرطان باشد در این صورت این نتیجه به‌دست خواهد آمد که سیگار کشیدن و سرطان همبستگی آماری دارند. به هرحال، اطمینان وجود ندارد که آیا می‌بایست در وهلهٔ اول، همانند رومل، فرض کنیم هرچه یک دولت بی‌ثبات‌*تر* باشد از لحاظ بیرونی تهاجمی‌*تر* خواهد بود.

از یک سو احتمال دارد نشان داده شود، دقیقاً هنگامی که آشوب داخلی به‌طور جدی از اختیار خارج گردد رهبری متوسل به اقداماتی قوی مانند لشکرکشی خارجی به قصد انحراف توجه می‌شود (Mayer, 1969: 295-6). همان طور که لِوی متذکر می‌شود حتی شواهدی اجتماعی- روان‌شناختی وجود دارد که نشان می‌دهد «هرچه تهدید داخلی بزرگتر باشد نخبگان کمتری مجبور می‌شوند در اثر اقدام‌های توأم با خطر ببازند و احتمال بیشتری وجود دارد که قمار کنند» (1989b: 274; همچنین نک Levy, 1992: 286-7)، گرچه نیاز نیست قمار اشاره شده لزوماً شکل مشغولیت داخلی را به خود بگیرد. از سوی دیگر، معنا دارد فرض کنیم که وقتی یک کشور بیش از درجهٔ معینی از بی‌ثباتی داخلی را تحمل می‌کند رهبری آن برای آنکه بتواند منابع را به سیاست خارجی تهاجمی تخصیص دهد بیش از حدّ به مسائل داخلی مشغول می‌شود. (Mayer, 1969: 295, 299; 1977: 230-1; Blainey, 1988: 81).

بنابراین آرنو مایر این دو سناریو به‌طور بالقوه ناسازگار را به صورت زیر در یک عبارتِ به دقت تنظیم شده هم نهاده می‌سازد:

بنابراین به نظر می‌رسد که، در یک دورهٔ انقلابی و تحت شرایط عدم ثبات داخلی بیش از زمان‌های عدم تحرکِ مبتنی بر تعادل داخلی و بین‌المللی، احتمال دارد محاسبهٔ آثار سیاسی داخلیِ برخورد یا جنگ شدت یافتهٔ خارجی مانع توسل به جنگ شود یا آن را تشویق کند. (1969: 296)

این با فرضیهٔ مورد توجه رومل کاملاً تفاوت دارد.

برای پیچیده‌تر کردن بیشتر موضوع، احتمال دارد کشوری که در عدم ثبات داخلی به سر می‌برد بدل به هدف دخالت خارجی بشود. برای مثال، احتمال دارد دولت یا دولت‌های همسایه از ضعف موجود در دولت بی‌ثبات استفاده کنند و، همان گونه که حملهٔ ۱۹۸۰ عراق به ایران نشان می‌دهد، متوسل به سیاست خارجی تهاجمی علیه آن بشوند. یا احتمال دارد یک یا چند دولت خارجی بکوشند بر جریان آشوب داخلی در کشور مورد نظر خود اثر بگذارند و بر این اساس به مداخله بپردازند، همانند مواردِ متعدد مداخلهٔ سیادت طلبانهٔ قدرت‌های بزرگ مانند مداخلهٔ ایالات متحده در جمهوری دومینیکن در ۱۹۶۵و مواردی که قدرت‌های کوچکتر به آن مبادرت می‌ورزند مانند مداخلات اسرائیل و سوریه در لبنان در دههٔ ۱۹۸۰. البته احتمال دارد دولتِ مورد نظر انتظار چنین حرکت‌هائی را داشته باشد و در مقابل تهدیدهای خارجی متوسل به دفاع پیشگیرانهٔ واقعی بشود یا از تهدیدها برای توجیه چیزی استفاده کند که تا حدّی یا در درجهٔ نخست یک پاسخ منحرف کننده از یک بحران داخلی است، همان طور که پاسخ‌های فرانسه در ۱۷۹۲، روسیه در ۱۹۱۸ و ایران در ۱۹۸۰ چنین چیزی را نشان می‌دهند[۵].

اکنون از این طرح روشن می‌گردد که احتمال دارد رابطهٔ آماری بین عدم ثبات داخلی و تعارض بین‌المللی رابطه‌ای پیچیده باشد. احتمال ندارد رابطهٔ اشاره شده خطی باشد و به هنگام جست‌وجوی یک نقشینه می‌بایست چند «متغیر بافتی» متقاعدکننده را به حساب آورد (Hazlewood, 1975). می‌بایست بپرسیم در کدام نوع بافت چه نوع عدم ثبات داخلی احتمال دارد به چه طریق با کدام نوع تعارض بین‌المللی ارتباط پیدا کند. در این نوع موضوع نمی‌توانیم به‌طور واقع‌گرایانه انتظار رسیدن به یک صورت‌بندی سادهٔ دقیق و کاملاً تأیید شدهٔ آشنا در حوزهٔ فیزیک برسیم اما احتمال دارد به منظور به دست آوردن تعمیم‌های کلی که با آنها یک پیش‌بینی خام و شاید تاحدی کنترل آسان گردد، چند فرضیهٔ متقاعدکننده را بیازمائیم (برای یک بیان مختصر از منطق اشاره شده در این جا، نک Rappoport, 1968: 40-6).

طبق نظر ویلکنفلد، برای مثال نشانه‌هائی از این وجود دارد که احتمالاً نوع رژیم («شخص‌گرا»، «مرکزگرا» یا «بسیار حاکمی») یک متغیر بافتی مهم است (Wilkenfeld (1973b)) و راست نیز، از جمله، اهمیت بالقوهٔ نوع رژیم («مردم‌سالار» یا «غیر مردم‌سالار») را متذکر می‌شود. دیگر متغیرهای بافتی به ظاهر مهم عبارتند از : توانایی نسبی دولت بی‌ثبات، میزان تغییر آن؛ وضعیت اقتصادی دولت بی‌ثبات خصوصیت شخصیتی رهبران اصلی، برای مثال تمایلات آنان برای خطر کردن؛ در دسترس بودن یک سپربلای خارجی مناسب؛ پاسخ‌های دیگر کشورها در گذشتهٔ نزدیک؛ و توان فشارهای هنجاری در نظام بین‌المللی؛ و جز آن. با توجه به اهمیت احتمالی تعدادی از این متغیرها تعجب آور نیست که رومل همبستگی محکمی نیافته است که فقط بین عدم ثبات داخلی و رفتار مربوط به تعارض خارجی باشد و اینکه به مرحله‌ای نرسیده‌ایم که بتوانیم با اطمینان کافی یک نتیجهٔ بین‌المللی احتمالی عدم ثبات در یک کشور را پیش‌بینی کنیم.

در این خصوص اثرِ راستِ بصیرت آمیز است ((Russett (1990). او به‌طور جالب توجهی یک نتیجه‌گیری به‌ظاهر مخالف با نتیجهٔ‌گیری رومل ارائه می‌دهد: اعم از اینکه حکومت، مردم‌سالار یا غیر مردم‌سالار باشد «آشوب سیاسی داخلی، اعم از اینکه از محرومیت اقتصادی سرچشمه گرفته باشد یا نگرفته باشد، اغلب منجر به درگیر شدن در مخاصمات نظامی می‌شود» (Russett, 1990: 136). به نحو مأیوس کننده‌ای راستِ چند وقت به چند وقت این اتفاق رخ می‌دهد که اظهار نظر او را تا حدّی بی معنی می‌گرداند[٦].

همان‌طور که در ابتدای این بخش متذکر شدیم، مشکل بتوان در این مورد تردید کرد که درگیری یک کشور در نوعی تعارض بین‌المللی در بعضی موارد تا حدّی بر اثر نوعی بی‌ثبایت داخلی به وجود آمده است. به هر حال این نکته نیز روشن است که احتمال ندارد یک چنین رابطهٔ علیتی غیر مستقیم یا پیچیده در یک همبستگی آماری ساده به این نحو نمود پیدا کند که هرچه یک دولت از نظر داخلی **بیشتر** بی‌ثبات باشد، ***صرف نظر از*** دیگر اوضاع و احوال، **بیشتر** درگیر رفتار مربوط به تعارض خارجی.

نتیجه اینکه یک یافتهٔ منفی در مورد این موضوع که از نوعِ رویکرد متخذهٔ رومل ناشی می‌شود – رویکردی که یک فرضیهٔ خطی را بدون توجه کافی به متغیرهای بافتی می‌آزماید – نشان نمی‌دهد که رابطهٔ علّی پیچیده‌ای بین بی‌ثباتی داخلی و تعارض بین‌المللی وجود ندارد. برای تعمیم به دست دادن از این مشاهده، یافته‌های منفی رومل نشان نمی‌دهند رابطهٔ علّی پیچیده‌ای بین هریک از اوصاف ملی او و رفتار مربوط به تعارض خارجی وجود ندارد.

مقالهٔ رومل (Rummel, 1968) محصول نسل اول در مطالعات کمّی بین‌المللی است و خصوصیت نسبتاً ناقص آن قابل درک است. در این خصوص می‌بایست افزود که رومل در یک مقالهٔ جدیدتر که همچنین زیاد مورد بحث قرار گرفته (Rummel, 1983) نشان داده است که یک همبستگی منفی قوی بین اختیارگرائی یک دولت و

خشونت خارجی آن وجود دارد. این یافتهٔ جدید مبتنی بر داده‌های مربوط به تعارض در دورهٔ ۸۰ - ۱۹۷٦ می‌شود. از آنجا که دورهٔ نمونهٔ جدید رومل با دورهٔ مربوط به مطالعهٔ قبلی او تفاوت دارد تضاد ضروری بین دو یافته وجود ندارد. با این وجود، چنین دیده شده است که نتیجه‌گیری جدید برخلاف یک اجماع عالمانه بوده و توجه انتقادی زیادی را به خود جلب کرده است.

برای مثال طبق نظر اریش وید (Erich Weede, 1984) و استفن چان (Steven Chan, 1984) هنگامی که فرضیه‌های مشابهی در یک دورهٔ تاریخی طولانی‌تر (۸۰ – ۱۹٦۰ برای مورد وید و ۱۹۸۰ – ۱۸۱٦ برای مورد چان) آزموده می‌شوند، از همبستگی ادعا شده در خصوص دورهٔ ۸۰- ۱۹۷٦ حمایت نمی‌شود: بنابراین به نظر می‌رسد دورهٔ مربوط به نمونهٔ رومل (۸۰ – ۱۹۷٦) یک خبط آماری باشد. به علاوه هنگامی که جنگ‌های «فوق نظامانی» [extra-systemic] (عمدتاً استعماری و امپریالیستی) در تحلیل وارد می‌شوند (همراه با جنگ‌های بین دولت‌های برخوردار از حاکمیت در نظام بین‌المللی) این نظر رومل نمی‌تواند مورد حمایت قرارگیرد که یک دولت هرچه آزادیخواه‌تر باشد خشونت خارجی آن کمتر می‌شود.(Chan, 1984) به هر حال چان معتقد است که گرچه کشورهای آزادتر نسبت به ***معاصران*** کمتر آزاد خود تمایل کمتری به جنگ ندارند شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد وقتی یک کشور آزادتر ***می‌شود*** این تمایل را هم دارد که کمتر جنگ طلب **بشود**. (1984: 639 ff.)

ارزش دارد در این خصوص پژوهش بیشتری صورت گیرد و می‌توان از رومل به خاطر برانگیختن بررسی‌های فراوانی در این زمینه قدردانی کرد که برجسته‌ترین نتایج آنها تا حال حاضر، در بخش ۳-۳ مورد بحث قرار خواهد گرفت. اما اکنون به نوع دوم وضعیتی می‌پردازم که در مطالعات مربوط به همبستگی با آنها مواجه شدیم و در اثر مهم مایکل وِلیس معرفی شده‌اند (Michael Wallace, 1979).

۲. شاخص هشدار پیش‌رس برای جنگ

وِلِیس، با استفاده از داده‌هائی که در طرح همبستگی‌های جنگ جمع‌آوری شد ۹۹ «مخاصمهٔ جدی» بین «قدرت‌های بزرگ» در دورهٔ ۱۹٦۵ -۱۸۱٦ را مشخص کرده است و دریافت که آنها در ۲٦ مورد منجر به «جنگ تمام عیار» شده است. هرچند که از این ۲٦ مورد ۲۳ مورد با «مسابقهٔ تسلیحاتی لجام گسیخته» همراه بوده است. برعکس طبق نظر وِلِیس از ۷۳ موردی که در آنها «اختلافات جدی» به «جنگ تمام عیار» منتهی نشد ٦۸ مورد با مسابقهٔ تسلیحاتی همراه نبود. او به این نتیجه می‌رسد که «رشد نظامی رقابتی سریع، با اوج‌گیری مقابلهٔ نظامی منجر شونده به جنگ ***پیوندی قوی*** دارد» (1979: 15; تأکید از وِلِیس است)؛ و او ادعا می‌کند که اولی دست‌کم «یک شاخص هشدار پیش‌رس ارزشمند» دومی را تشکیل می‌دهد (1979: 15).

تعریف‌ها

از آنجا که هر یافتهٔ مبتنی بر همبستگی با چیزی شکل گرفته است که شمرده یا اندازه‌گیری می‌شود، ضرورت دارد دامنه وارسی وِلِیس و چگونگی تعریف او از اصطلاح‌های پایه‌ای خود را در ذهن داشته باشیم[۷]. در وهلهٔ نخست مطالعهٔ او منحصراً به اختلاف‌های جدی بین قدرت‌های بزرگ در دورهٔ ۱۹٦۵ -۱۸۱٦ مربوط می‌شود. «قدرت‌های بزرگ» عبارتند از: بریتانیا (۱۹٦۵-۱۸۱٦)، فرانسه (۱۹٤۰ -۱۸۱٦؛ ٦۵ -۱۹٤۵)، ایالات متحده (۱۹٦۵ -۱۸۹۸)، آلمان (۱۹۱۸ -۱۸۱٦؛ ٤۵-۱۹۲۳)، اتریش- مجارستان (۱۹۱۷ -۱۸۱٦)، روسیه (۱۹۱۷ -۱۸۱٦؛ ٦۵ -۱۹۲۰)، ژاپن (٤۵- ۱۹۰٤) و چین (۱۹٦۵ -۱۹۵۰). یک «اختلاف جدی» یک مقابلهٔ نظامی بین دو قدرت بزرگ است که در آن دست‌کم یک طرف دست‌کم یکی از اقدام‌های زیر را به عمل

می‌آورد: «اقدام به تحریم، اعلان جنگ، تصرف یااشغال سرزمین، استفاده از نیروهای نظامی، بسیج نیروهای مسلح و توقیف افراد یا مواد خارجی».

برخی از اختلاف‌های جدی دورهٔ اشاره شده منتهی به «جنگ» شد. «جنگِ قدرت بزرگ» عبارت است از یک برخورد نظامی که در آن دست‌کم یک قدرت بزرگ در هر طرف مشارکت دارد و منجر به حدّاقل ۱۰۰۰ کشته در آن نبرد می‌شود. در جایی که بیش از دو قدرت در یک جنگ (یا یک اختلاف) مشارکت دارند، والیس چنان تلقی می‌کند که هر جفت از قدرت‌های درگیر در جنگ (یا دارای اختلاف) با یکدیگر، درگیرِ یک جنگ (یا اختلاف) *جداگانه* هستند. یک اختلاف جدی (یا جنگ) بین یک قدرت بزرگ و یک قدرت کوچک پایبند به یک اتحاد نظامی با قدرت بزرگ دیگر نیز در این تحلیل وارد شده است.

والیس هنگامی دو قدرت بزرگ را درگیر «یک مسابقهٔ تسلیحاتی لجام گسیخته» تلقی می‌کند که محاسبهٔ «شاخص مقدار مسابقهٔ تسلیحاتی» که برای هر جفت از دولت‌های درگیر اختلاف که در فهرستش وجود دارد بالای ۹۰/۰۰ باشد[۸]. صورت‌بندی پیچیدهٔ ریاضی والیس که در محاسبهٔ شاخص مقدار مورد استفاده قرار گرفته است به تلاش برای متمایز ساختن «یک مسابقهٔ تسلیحاتی لجام گسیخته» از «رقابت تسلیحاتی» عادی و تضمین این امر تجسم می‌بخشد که «تنها رشد بلند مدت شدید دوجانبهٔ در هزینه‌های تسلیحاتی نمرهٔ بالا» در رده‌بندی مسابقهٔ تسلیحاتی به دست خواهد آورد (Wallace, 1979: 13).

هر مقدار شاخص مسابقهٔ تسلیحاتی محصول دو شماره است، هر شماره معرف درجهٔ سرعت پیدا کردن هزینهٔ نظامی در یک دولت متخاصم در یک سال پیش از اختلاف است؛ و این برآورد مبتنی بر برونیابی از سابقهٔ هزینهٔ تسلیحاتی کشور اشاره شده طی ده سال پیش از اختلاف است و به نحوی محاسبه شده است که برآورد اشاره

شده نسبتاً حساسیت بیشتری به مرحلهٔ نهائی گسترهٔ ده ساله دارد (:Wallace, 1979 11-13)[۹].

مسابقات تسلیحاتی به مثابه شاخص هشدار پیش‌رس برای جنگ

این سؤال‌ها در مورد منازعه‌های وِلیس مطرح می‌گردد: (۱) آیا یافتهٔ مبتنی بر همبستگی ***با توجه به دورهٔ ۱۹۶۵ - ۱۸۱۶ برای نمونهٔ او*** به خوبی به اثبات رسیده است؟ (۲) اگر چنین باشد آیا می‌توان ***در آینده*** با یک مسابقهٔ تسلیحاتی لجام گسیخته به عنوان شاخص هشدار پیش‌رس اوج‌گیری یک اختلاف جدی و بدل شدن آن به جنگ برخورد کرد؟ (۳) اگر چنین باشد آیا آن یک شاخصِ ***ارزشمند*** هشدار پیش‌رس برای جنگ را به وجود می‌آورد؟ این سؤال‌ها به ترتیب عکس در زیر بررسی شده‌اند.

شاخص اشاره شده چقدر ارزشمند است؟

فرض کنیم که موارد (۱) و (۲) تأیید شده‌اند. برای ساده کردن استدلال، همچنین فرض کنیم کشوری که شما رهبر آن هستید (یک قدرت بزرگ) با کشوری که در آن من همتای شما هستم (قدرت بزرگ دیگر) در طی ده سال گذشته درگیر مسابقهٔ تسلیحاتی بوده‌اند که دائم شدت پیدا کرده است و مسابقهٔ اشاره شده اکنون بر اساس معیار وِلیس کیفیت نوع لجام گسیخته را دارد. به علاوه فرض کنیم که دو کشور ما اکنون درگیر اختلافی هستند که بنا به تعریف وِلیس جدی است. احتمال دارد این وضعیت منجر به جنگ شود احتمال هم دارد که چنین نشود، اما آمار به ما هشدار می‌دهد که در چنین وضعیت‌هائی احتمال اوج‌گیری زیاد است.

بر پایهٔ این هشدار در این مرحله برای اجتناب از جنگ چه کاری می‌توان انجام داد؟ در واقع اگر در مقابلهٔ خود دیر متوجه هشدار وِلیس بشویم کار زیادی نمی‌توانیم

انجام دهیم. شاید بتوان متذکر شد که بنا به تعریف وِلیس، در حادترین مورد ما احتمالاً بیشتر جنگ را اعلام کرده‌ایم و حتی چند صد تن کشته مربوط به نبرد داریم. چگونه می‌توانیم از چند بمب و گلولهٔ بعدی که چند صد سرباز دیگر را می‌کشد جلوگیری کنیم و بر این اساس مانع شویم که «اختلاف جدی» ما به نحوی اوج بگیرد و به یک «جنگ»، به گونهٔ تعریف شده، بینجامد[۱۰]؟

اگر من هشدار وِلیس را در مرحلهٔ اولیهٔ اوج‌گیری تعارض جدی می‌گرفتم احتمال می‌داشت بیشتر مایل باشم که گام‌هائی را بردارم که ممکن بود مانع جنگ شوند. به هرحال از آنجا که دو کشورِ ما اکنون درگیر یک اختلاف جدی همراه با مسابقهٔ تسلیحاتی هستند تنش‌ها شدید و سوءظن متقابل بسیار زیاد است. در چنین وضعی آزادی عمل ذهنی من به دلایل آشنا به شدت محدود است.

حتی اگر به دلیل ترس از جنگ مایل به فروکش کردن وضعیت باشم، به‌طور قطع منطقاً احتمال ندارد بتوانم مطمئن باشم که شما منطقاً در بارهٔ نیات صلح‌طلبانهٔ من مطمئن هستید. اگر چنین باشد احتمال دارد از ترس ضربهٔ نخست شما اغوا شوم که به پیش‌گیری در مقابل شما دست بزنم[۱۱]. برای اجتناب از چنین چیزی اهمیت حیاتی دارد که با چند اقدامِ پیش‌رس حاکی از صلح‌طلبی خود، مدرک ارائه دهم. به هر حال گفتن آن از انجام دادنش ساده‌تر است، زیرا احتمال ندارد منطقاً مطمئن باشم که شما نیز خود هشدار وِلیس را جدی خواهید گرفت. اگر حس کنم که احتمالاً به‌زودی شما سبب اوج‌گیری وضعیت می‌شوید احتمال ندارد اقدام به فروکش کردن در چنین وضعی را معقولانه بیابم. به علاوه حتی اگر مایل باشم اقدام‌های فروکش دهنده‌ای به عمل آورم احتمال دارد حس کنم نیاز دارم با رقبای جنگ طلب داخلی مماشات کنم (البته با فرض اینکه برخی از همکاران من هشدار وِلیس را جدی نگیرند)، و آنان احتمالاً تأکید می‌ورزند که نیاز به تعدیل طرح‌های موجودِ مربوط به پیش‌آمد احتمالی نیست که در جهت اوج‌گیری تنظیم شده‌اند (Levy, 1986). اگر بر اساس چنین نیازی عمل کنم،

نیات صلح‌طلبانه من برای شما باورکردنی نخواهد بود. بدتر از آن، احتمال دارد موقعیت من در سلسله مراتب تصمیم‌گیری ناپایدار بوده و احتمال داشته باشد به زودی یک رهبر جنگ طلب کسبِ نفوذ کند؛ و احتمالاً به‌طور منطقی مطمئن نباشم که شما این وضع را چنان تلقی کنید که در نهایت به اندازهٔ کافیِ نامحتمل است. همهٔ آنچه گفته شد بر اساس این پیش فرض است که من در ابتدا مایل به فروکش‌کردن هستم، اما البته این احتمال نیز وجود دارد که من، دست‌کم در وضعیت حاضر، جنگ را ابزار عقلانی قابل تحملی برای دستیابی به اهداف کشور خود تلقی کنم.

همهٔ این استدلال‌ها در رابطهٔ من و شما عمل می‌کنند. به علاوه احتمال دارد من و شما هیچ کدام ندانیم که در مرحلهٔ بعد چه کنیم: تردید در میان تصمیم‌گیرندگان، امر چندان غیر متداولی نیست. اگر چنین باشد من و شما هیچ کدام نمی‌توانیم حتی شروع کنیم به اینکه منطقاً در بارهٔ نیت یکدیگر مطمئن باشیم، البته مگر آنکه قضاوت غلط داشته باشیم: و قضاوت غلطی که ما بیش از همه می‌خواهیم از آن اجتناب کنیم فرض کردن وجود نیت مسالمت آمیز در نزد طرف مخالف، در وضعی است که واقعاً چنین نیتی وجود ندارد.

بنابراین در این مرحله که از قبل یک مسابقهٔ تسلیحاتی لجام گسیخته آغاز شده است و دو کشور ما درگیر یک اختلاف جدی هستند، این هشدار که احتمال رخ‌دادن یک جنگ زیاد است برای اقدام ما جهت اجتناب از جنگ ارزش محدودی دارد. شاید این شاخص برای آشکار ساختن نیاز فوری به میانجیگری سودمند باشد. به هر حال مقدار شاخص برای اقدام طرف ثالث در زمینهٔ فیصله دادن به اختلاف موکول به وجود داشتن، هدف‌ها و توانایی‌های شخصی است که بخواهد میانجی باشد. اگر منابع میانجی محدود باشد او چیز اندکی می‌تواند به دست آورد به ویژهٔ اگر هر یک از ما اقدام اوج دهنده را پاسخ عقلانی قابل تحمل به وضعیت مورد نظر تلقی کنیم.

حتی اگر بپذیریم که سؤال‌های (۱) و (۲) ذکر شده در بالا تأیید شده‌اند، این تردیدهای آشنا به وجود می‌آیند. بنابراین فرض کنیم که سؤال (۱) تأیید شده است یعنی یافتهٔ وِلیس مبتنی بر همبستگی به‌طور منطقی کاملاً در مورد دورهٔ ۱۹۶۵– ۱۸۱۶ مربوط به نمونهٔ او به اثبات رسیده است. آیا می‌توانیم سؤال دوم را تأیید کنیم و نشان دهیم که یک مسابقهٔ تسلیحاتی لجام گسیخته هنگامی‌که با یک اختلاف جدی توأم شود یک جنگ قدرت بزرگ در *آینده* را پیش‌بینی می‌کند؟

برونیابی چقدر ایمن است؟

تردیدی وجود ندارد که در مواردی در آینده یک مسابقهٔ تسلیحاتی لجام گسیخته، همراه با یک اختلاف جدی، نه تنها منجر به جنگ بین قدرت‌های بزرگ می‌شود بلکه به جنگ بین قدرت‌های کوچک‌تر نیز می‌انجامد. اما درجهٔ بسامد چنین احتمالی بین قدرت‌های بزرگ نمی‌تواند به‌طور مکانیکی از یافته‌های وِلیس استنباط شود. احتمال دارد طول مؤثر دورهٔ مربوطه نمونهٔ وِلیس (۱۹۶۵– ۱۸۱۶) اطمینان بخش به نظر آید. همچنین احتمال دارد پیش‌بینی کنیم یک مسابقهٔ تسلیحاتی لجام گسیخته توأم با یک اختلاف جدی بین قدرت‌های بزرگ به احتمال زیاد *فقط در صورتی* به جنگ منجر می‌شود که مایل باشیم فرض کنیم که شرایط مربوط به دورهٔ زمانی نمونه در دورهٔ زمانی آینده‌ای که ما پیش‌بینی خود را در بارهٔ آن به عمل می‌آوریم تا حدّ زیادی بدون تغییر باقی می‌ماند: این یک شرط لازم برای هر برونیابی مبتنی بر احتمال از یک سابقهٔ آماری گذشته است. اینکه از حدّود نیمهٔ سدهٔ بیستم یک قدرت بزرگ سلاح هسته‌ای در اختیار دارد (و تغییر معنای «جنگ قدرت بزرگ» که وجود این سلاح‌ها به‌طور چشم‌گیری در داخل به وجود آورده است) یکی از خصوصیت‌هائی است که ما را وادار می‌سازد در بارهٔ مناسب بودن برونیابی از مطالعهٔ وِلیس تردید کنیم.

در جدول ۱ والیس می‌بینیم که بین ۱۹۴۵ و ۱۹۶۵ فقط یک مورد وجود داشت که واجد شرایط تعریف او از یک «اختلاف جدی بین قدرت‌های بزرگ درگیر در مسابقهٔ تسلیحاتی لجام گسیخته» بود. این مورد به سال ۱۹۶۲ مربوط می‌شد و بنابراین باید بحران موشکی کوبا بوده باشد که خوشبختانه به یک جنگ منجر نشد (نگاه کنید به تفسیر والیس در این مورد در Wallace, 1979: 14). البته نمی‌توانیم صرفاً از یک مثال برونیابی کنیم اما این مورد زمینهٔ تردید در بارهٔ مناسب بودن برونیابی از یک تجربه پیشاهسته‌ای را نشان نمی‌دهد: *احتمال دارد* قدرت‌های هسته‌ای محتاط‌تر از آنی عمل کنند که قدرت‌های بزرگ در گذشته عمل می‌کردند.

به نحو جالب، دلیل اصلی اینکه چرا در قضیهٔ کوبا از جنگ اجتناب شد باور رهبران اصلی در مورد هزینهٔ فوق‌العادهٔ رخ‌دادن جنگ هسته‌ای همراه با احتمال زیاد عاقبت وحشتناک در ذهن آنان در صورت نبود مهار و سازش بود (Trachtenberg, 1991c). بنابراین به همان اندازه که بتوان این رهبران را به عنوان کسانی پیش‌بینی کرد که چنان عمل کرده‌اند که گویی چیزی شبیه هشدار والیس را جدی گرفته‌اند، احتمال دارد قضیهٔ اشاره شده برای نشان دادن اهمیت اعتنا کردن به نوع هشداری مورد استفاده قرارگیرد که او به دست می‌دهد[۱۲]. اما استدلال کردن در این جهت به معنای تغییر دادن زمینه است. اقدام خود والیس به ارائهٔ هشدارش، برونیابی از سابقهٔ خطرهای گذشته برای آینده بر مبنای این فرض است که تقسیم پیشاهسته‌ای و هسته‌ای برای بحث مورد نظر اهمیت ندارد (Wallace, 1990: 122).

والیس کاملاً حق دارد نسبت به از خود متشکر بودن هسته‌ای اخطار کند (1990: 122). با توجه به آثار ویرانگر حتی یک جنگ هسته‌ای در مقیاس کوچک، احتمالاً تردید در مورد اعتبار برونیابی آماری او علمی است. در این جا باید اضافه کنیم که احتمال دارد خطرهای یک جنگ هسته‌ای عمده با جنگ سرد کاهش پیدا کرده باشد اما در مورد خطرهای یک حادثهٔ هسته‌ای به هیچ وجه چنین نیست (Wallacw 1994). اما

اگر بخواهیم (به جای تأکید بر بی‌اهمیت بودن نهائی ملاحظات مربوط به احتمال علی‌رغم عظمت یک فاجعهٔ ممکن)، همانند وِلیس، بر اساس سابقهٔ آماری گذشته برای آینده بر اساس احتمال استدلال کنیم در این صورت نمی‌توان بر مسئلهٔ برونیابی غلبه کرد؛ و به این منظور احتمال دارد سابقهٔ تقریباً نیم سده صلح در میان قدرت‌های هسته‌ای به همان اندازهٔ یافته‌های وِلیس اهمیت داشته باشد که تا حدّ زیادی بر عصر پیشاهسته‌ای استوار است[۱۳].

یافته‌ها تا چه حدّ محکم هستند؟

به برونیابی از یک سابقهٔ آماری گذشته نمی‌توان بدون قید و شرط، حتی در موردی اعتماد کرد که یافتهٔ اولیهٔ مبتنی بر همبستگی به‌طور منطقی کاملاً به اثبات رسیده است. در جایی که در خودِ این سابقه عدم توافق وجود دارد، انتخاب بین پیش‌بینی‌های ناسازگارِ ناشی از یافته‌های متفاوت مشکل می‌گردد. این تا حدّی در مورد یافته‌های ۱۹۷۹ وِلیس مطرح است که پل دیل مورد مداقه قرار داده و با آنها مخالفت کرده است (Diehl, 1983)[۱٤].

برای نشان دادن منابع بالقوهٔ اختلاف در میان تحلیل‌های آماری، ارزش دارد برخی جا به جایی‌های اصلی شرح داده شود که دیل برای رسیدن به نتیجه‌گیری اصلی خود انجام داده است.

اول از همه، در حالی که وِلیس بر یک پیش‌نویس ابتدائی گردآورده‌های طرح همبستگی‌های جنگ اتکاء داشت، دیل از یک نوع جدیدتر و کامل‌تر آن بهره می‌گیرد که در آن برخی از اشتباه‌های پیش‌نویس اولیه اصلاح شده، اطلاعات جدید اضافه گشته و دورهٔ مربوط به داده‌ها پنج سال، تا ۱۹۷۰، افزایش پیدا کرده است (Diehl, 1983: 207). بنابراین دیل ملاحظه می‌کند که داده‌های او اندکی دقیق‌تر و اطلاع دهنده‌تر از داده‌های وِلیس است. به هر حال به گفتهٔ دیل، تفاوت‌های دو مجموعه از داده‌های خامِ

بیش از آن اندک است که منبع اصلی تفاوت مهمی در نتایج به دست آمده باشد. ولِیس هم که بعداً نشان می‌دهد داده‌های جدید رابطهٔ اصلی را به‌طور اساسی تغییر نداده است، همین عقیده را دارد (Wallace, 1990: 119).

دوم، ولِیس و دیل به روش‌های متفاوتی در محاسبهٔ شاخص مسابقهٔ تسلیحاتی متوسل می‌شوند (Diehl, 1983: 208). به هر حال دویل این را هم می‌گوید که تفاوت اشاره شده منبع احتمالی تباین‌های گسترده در یافته‌های آنان نیست (1983: 209-10). این نکته بعداً مورد تأیید ولِیس نیز قرار گرفت (Wallace, 1990: 120-1).

آشکار می‌شود که مهم‌ترین منبع تفاوت کاملاً جنبهٔ ابتدایی دارد: ***آنچه شمرده می‌شود چگونه شمرده شده است***. بیاد آورده خواهد شد که روش ولِیس برای شمردن جنگ‌ها و اختلاف‌های جدی «دولت- ویتائی[1]» است: در جایی که بیش از دو قدرت بزرگ در یک جنگ یا اختلاف مشارکت داشته باشند ولِیس چنان تلقی می‌کند که هر جفت (ویت) از قدرت‌های بزرگ درگیر در جنگ یا اختلاف با یکدیگر، درگیرِ یک جنگ یا اختلاف ***جداگانه*** هستند.

برای مشاهدهٔ اثر این نوع شمردن، دو مورد زیر را با هم مقایسه می‌کنیم. در یکی دولت ***الف*** و دولت ***ب*** درگیر اختلافی جدی هستند که واقعاً دوجانبه است. در دیگری دولت ***پ*** و دولت ***ت*** اختلاف جدی در مورد ائتلاف علیه دولت ***ث*** و دولت ***ج*** دارند که خودشان باهم ائتلاف کرده‌اند. مورد اول مسئله ساز نیست. به هرحال در دومی چهار اختلاف عمده برشمرده می‌شود: ***پ*** علیه ***ث***؛ ***پ*** علیه ***ج***؛ ***ت*** علیه ***ث***؛ و ***ت*** علیه ***ج***. نتیجه آنکه با این روشِ شمردن، ولِیس در خصوص فرضیهٔ آماری خود به‌طور خودکار برای مورد دوم چهار بار بیش از مورد نخست توان بالقوهٔ تأیید قائل می‌شود.

۱- ویتائی برای واژهٔ dyadic انتخاب شده که از ریشهٔ ویت فارسی به معنای دو است.

به هر حال با توجه به اینکه در وضعیت نوع دوم احتمال دارد واقعیتِ ائتلاف، رسمی یا غیررسمی، بر تحول رویدادها اثر گذاشته باشد، احتمالاً یک مورد آزمون خالص برای منظورهای وِلیس را تشکیل نخواهد داد. در این صورت، شاید معقولانه‌تر باشد که این مقدار قدرت تأیید برای این نوع موارد قائل نشویم. به هر حال ارزش دارد بررسی شود که آیا یافته‌های مبتنی بر همبستگی در نزد وِلیس حتی هنگامی تأیید می‌گردد تصمیم بگیریم نوع دوم وضعیت را مد نظر قرار دهیم که یک مورد را تشکیل بدهد نه تعداد زیاد را. این قسمت عمدهٔ کاری است که دیل در تحلیل خود انجام داده است. بنابراین برای مثال اختلافی که به جنگ کریمه انجامید اکنون این گونه رمزدهی می‌شود: روسیه علیه بریتانیای کبیر، و روسیه علیه فرانسه (Diehl, 1983; 206, 207)؛ و نه روسیه علیه بریتانیای کبیر و روسیه علیه فرانسه.

تعدیل دیگری که دیل در رویه محاسبه ایجاد می‌کند به اختلافات مرتبط با جنگ، یعنی آنهائی مربوط می‌شود که با جنگ‌های در حال وقوع پیوند دارند. مسئله را می‌توان با مراجعه به یک مثال اصلی توضیح داد. طبق گفته وِلیس در ۱۹۴۵ یک «اختلاف جدی» بین روسیه و ژاپن وجود داشت و این بلا فاصله به جنگ منجر شد. به هر حال نمی‌توانیم نادیده بگیریم که برای مدت چند سال پیش بروز اختلاف جدی (به گفتهٔ وِلیس در ۱۹۴۵) بین دو متخاصم، یکی از آنها در اروپا درگیر جنگ بود و دیگری در آسیا و اقیانوسیه. همانند این مورد، درجایی که **دست‌کم** یک عضو از ویتای دارای اختلاف در هنگام بروز اختلاف در جای دیگر درگیر جنگ بوده، به گفتهٔ وِلیس احتمال دارد شاخص مسابقهٔ تسلیحاتی که طبق رویه‌های استاندارد او محاسبه شده‌اند به‌طور مصنوعی متورم گردد.

این دلیل دارد. بیاد بیاوریم که طبق رویه‌های استاندارد وِلیس یک شاخص مسابقهٔ تسلیحاتی محصول دو نمره است، هر نمره معرف درجهٔ برآورد شدهٔ تسریعِ هزینهٔ تسلیحاتی یک کشور در ظرف یک سال قبل از اختلاف است؛ و این برآورد مبتنی

بر برونیابی از سابقهٔ هزینهٔ تسلیحاتی آن کشور در ده سال پیش از اختلاف است و به طریق محاسبه شده که برآورد اشاره شده نسبت به مرحلهٔ پایانی دورهٔ ده ساله حساس‌تر باشد. بنابراین، حتی اگر مسابقهٔ تسلیحاتی لجام گسیخته بین خود روسیه و ژاپن در ده سال پیش از ۱۹۴۵ هم وجود نمی‌داشت، احتمالاً شاخص ولِیس کاملاً چیز دیگری را نشان می‌داد زیرا تا حدّ زیادی هزینهٔ تسلیحاتی افزایش یافتهٔ ناشی از درگیری متقابلاً مستقل هرکدام از طرف‌های مخاصمه در جنگ جهانی دوم را منعکس می‌ساخت. یک شاخص مسابقهٔ تسلیحاتی که ولِیس به شیوهٔ استاندارد محاسبه کرده باشد نسبت به این وضع غیر حساس بود.

بنابراین ولِیس برای اجتناب از این اشتباه رویه‌های خود در این موارد را اصلاح کرد. راه حل او آن بود که شاخص مسابقهٔ تسلیحاتی را بر پایهٔ دورهٔ ده سالهٔ بلافاصله پیش از «نخستین **ورود** در جنگ» قرار دهد (Wallace 1983: 233-4; تأکید اضافه شده است). این بدان معناست که در مورد ویتای روسیه – ژاپن، شاخص مسابقهٔ تسلیحاتی با مراجعه به دورهٔ پیش از ۱۹۴۱ محاسبه می‌شود، یعنی سالی که روسیه و به دنبال آن ژاپن وارد جنگ جهانی دوم شدند.

به هرحال دیل این تعدیل را به نوبهٔ خود مسئله ساز تلقی می‌کند. به نظر او احتمال دارد این رویهٔ اصلاح شده منجر به برآورد کردن شدت مسابقهٔ تسلیحاتی بین دو متخاصم در چند سال بلافاصله پیش از شروع اختلاف *آنها* بشود و این احتمالاً عامل مرتبطی در اوج‌گیری آن نیست (Diehl, 1983: 206; همچنین نک Diehl 1989: 209). در هر حال طبق نظر دیل احتمال زیاد وجود دارد اختلاف اشاره شده که منجر به جنگ بین روسیه و ژاپن در ۱۹۴۵ شد مورد مناسبی برای آزمودن نباشد: «مشکل بتوان باور کرد که این جنگ کوتاه ناشی از هر چیزی بود جز مخاصمات پیوسته به جنگ جهانی دوم (1983: 206).

این خط استدلال، دیل را به این سمت هدایت کرد که یک تغییر نسبتاً مؤثر ایجاد کند: هر اختلاف مرتبط با یک جنگ در حال وقوع برای قدرت بزرگ باید از محاسبه کنار گذاشته شود (Diehl, 1983: 207, 211 n. 3). دیل همچنین نشان می‌دهد که برآورد دقیق هزینه‌های نظامی زمان جنگ برای کشوری که کل اقتصادش به تلاش جنگی اختصاص پیداکرده تقریباً ناممکن است. بر این اساس تعییر ریشه‌ای دیگری ایجاد می‌شود: اختلاف‌های جدی مربوط به دو دورهٔ ۲۰- ۱۹۱۵ و ۷- ۱۹٤۰ نیز از فهرست اشاره شده حذف می‌شوند ***حتی در موردی*** که مستقل از جنگ‌های در حال وقوع هستند (Diehl, 1983: 208, 211 n. 4).

سرانجام دیل بیان می‌کند که او تصمیم گرفته است هر موردی را که دو طرف یک اختلاف (اعم از دولت‌ها یا ائتلاف‌ها و رسمی یا غیررسمی) هزینه‌های نظامی خود در سه سال پیش از آغاز اختلاف را به میزان ۸ در صد یا بیشتر افزایش داده باشند به عنوان یک «تجهیز نظامی متقابل» مشخص سازد[۱۵].

با این معیار و مجموعه موارد جدید مشخص شده در بالا، دیل به یافته‌ای کاملاً متفاوت از یافتهٔ وِلیس می‌رسد: از ۸٦ مورد «اختلاف جدی»، ۱۳ مورد به «جنگ» منجر شد؛ به هرحال از این ۱۳ مورد فقط در ۳ مورد «تجهیز نظامی متقابل» قبلی وجود داشت؛ و از ۱۲ موردی که برای یک «تجهیز نظامی متقابل» یک «اختلاف جدی» قبلی وجود داشت ۹ مورد به «جنگ» منجر نشد (Diehl, 1983: 208, جدول شمارهٔ ۲). یافته‌های دو بررسی کننده در جدول‌های ۱و ۲ دو خلاصه شده است.

تذکر این نکته به ویژه اهمیت دارد که روش رمزدهی غیر«دولت – ویتائی» منجر به کنار گذاشته شدن ۱۰ مورد شده است که در مطالعهٔ وِلیس توالی «مسابقهٔ تسلیحاتی- اوج گیری» را با سه اختلاف پیوسته جور می‌کند؛ و ۱۰ مورد دیگر از اختلاف جدی که، طبق نظر وِلیس، با توالی اشاره شده جور در می‌آمدند به این دلیل حذف شدند که مستقل از جنگ‌های درحال وقوع نبودند (Diehl, 1983: 210). به روشنی تباین در

یافته‌ها تا حدّ زیادی به واسطهٔ تصمیم‌های اولیهٔ متفاوت در مورد چگونگی اندازه‌گیری چیزی است که اندازه‌گیری می‌شود.

جدول ۱ یافته های ۱۹۷۹ ولِیس

	اوج گرفتن به سوی جنگ	اوج نگرفتن به سوی جنگ	جمع
مسابقه تسلیحاتی گریز پا	۲۳	۵	۲۸
مسابقه تسلیحاتی غیر گریز پا	۳	٦۸	۷۱
جمع	۲٦	۷۳	۹۹

جدول ۲ تحلیل ۱۹۸۳ دیل

	اوج گرفتن به سوی جنگ	اوج نگرفتن به سوی جنگ	جمع
تجهیز تسلیحاتی متقابل	۲۳	۵	۲۸
تجهیز تسلیحاتی غیر متقابل	۳	٦۸	۷۱
جمع	۲٦	۷۳	۹۹

با ملاحظهٔ دقیق احتمال دارد دیل، همان طور که بعداً خودش تصدیق می‌کند، در توجه خود به حذف موارد بالقوه ناخالص از مطالعهٔ خود پیش از حدّ پاک روشانه عمل کرده باشد و احتمالاً رویه‌های او به‌طور مصنوعی از درجهٔ پیوستگی بین تجهیز نظامی متقابل و اوج‌گیری کاسته است[۱٦]. به هر حال حتی اگر قرار باشد رویه‌های دیل برای شمردن به نفع ولِیس رد شود، لازم خواهد بود با توجه به ملاحظات ذکر شده در دو بخش فرعی گذشته، شرط‌های جدی به اعتقاد شخص اخیر در این مورد وارد شود که یک مسابقهٔ تسلیحاتی لجام گسیخته «یک شاخص ارزشمند برای هشدار پیش‌رس» را به وجود می‌آورد.

به نظر می‌رسد یافته‌های وِلیس، دیل و دیگران در بارهٔ مسابقهٔ تسلیحاتی و اوج‌گیری سبب بحث‌های زیادی در میان مفسران آثار مربوط به همبستگی شده باشد. برخی از سازنده‌ترین تذکرات را وَسکز ارائه داده است. طبق نظر او (Vasquez, 1993: 177-84) چنین می‌نماید که تجهیز نظامی این امر را، ***فقط در وضعیت‌های معیّن***، محتمل‌تر می‌سازد که یک اختلاف جدی اوج بگیرد و به جنگ منجر شود. او معتقد است که در جایی که طرف‌های مخاصمه مجاور یکدیگرند و قدرت‌های عمده یا بلوک‌ها قدرت هستند که درگیر یک سلسله بحران‌ها شده‌اند، احتمال اوج‌گیری به سمت جنگ بسیار زیاد است (Vasquez, 1993: 183-4). به نظر می‌رسد این یک نتیجه‌گیری معقول باشد. به هر حال در چنین اوضاع حساسی تقریباً با اطمینان می‌توان گفت هشدار پیش‌رس وِلیس خیلی دیر است.

به روشنی، مقدار همبستگی مشخص(که به مثابه فایدهٔ اجتناب از جنگ درک می‌شود) به عنوان شاخص هشدار پیش‌رس باید مورد به مورد به دقت ارزیابی شود و وقوت همبستگی، در عین حال که اهمیت دارد، به خودی خود تضمین کافی به حساب نمی‌آید.

پندارهٔ یک شاخص هشدار پیش‌رس

احتمال دارد در اینجا یک ملاحظهٔ مهم در بارهٔ خودِ پندارهٔ «یک شاخص هشدار پیش‌رس» اضافه شود. در جایی که پیوند قوی یک وضعیت با رخ‌دادن جنگ مشخص شده باشد، احتمال دارد تحلیل‌گر به آن خصوصیت «دست‌کم یک شاخص هشدار پیش‌رس برای جنگ» را بدهد تا از اشتباه گرفتن همبستگی به جای علیت اجتناب ورزد (برای مثال Wallace, 1990: 116). اما اگر قرار باشد این پنداره به بخشی از وارسی علمی شکل بدهد، همان طور که به‌طور خلاصه در مقدمهٔ این جلد ذکر شد و در ادامه به‌طور کامل‌تر توضیح داده می‌شود، نمی‌تواند با انگاره علّیت قطع رابطه کند.

سه نوع آرمانی رابطه بین «هشدار پیش‌رس» و «جنگ» قابل درک است. این سه عبارتند از:

(۱) یک شاخص هشدار پیش‌رس در مورد جنگ عبارت است از اثرِ بخش آغازین فرایندی که اگر به‌طور مؤثر به آن پاسخ داده نشود احتمال دارد به جنگ منجر شود.

(۲) یک شاخص هشدار پیش‌رس در مورد جنگ چنان وضعیتی است که *(الف)* به خودی خود اثرِ بخش آغازین فرایندی نیست که اگر به‌طور مؤثر به آن پاسخ داده نشود احتمال داشته باشد به جنگ منجر شود؛ اما (ب) بازهم اغلب در مرحلهٔ آغازین چنین فرایند رخ می‌دهد؛ و (پ) چنین دانسته شده که پس از رخ‌دادن آن فرایند وضعیتی به وجود می‌اید که بیشتر مستعد جنگ است.

(۳) یک شاخص هشدار پیش‌رس در مورد جنگ وضعیتی است که رخ‌دادن آن در زمانی پیش از وقوع جنگ امری از نظر آماری عادی است اما برای ما هیچ دلیل متقاعدکننده شناخته شده‌ای ندارد.

احتمال دارد یک شاخص هشدار پیش‌رس متعلق به دستهٔ اول را «یک نشانگان»؛ در دستهٔ دوم «یک علت مداخله کنندهٔ مشترک»؛ و در دستهٔ سوم یک به اصطلاح «نشانه» بخوانیم. یک پیوند از دو مورد اول نیز قابل تصور است. برای مثال احتمال دارد یک مسابقهٔ تسلیحاتی نشانگانی از وخیم شدن تدریجی اوضاع باشد اما احتمال دارد به نوبهٔ خود در بدتر شدن آنها مشارکت داشته باشد (Wallace, 1990: 115, 117-18).

از سه دستهٔ اشاره شده دو مورد اول متضمن پنداره‌های علیتی است. بدون اینکه دست‌کم به‌طور ضمنی وارد قلمرو علیتی بشویم امکان ندارد بتوانیم از هیچ چیزی به عنوان *اثر* یک فرایند مانندِ دستهٔ (۱) صحبت کنیم یا مانند دستهٔ (۲) نشان دهیم که

وضعیتی بیشتر مستعد جنگ *به وجود می‌آورد*؛ همچنین نـاممکن اسـت در بـارهٔ فراینـد اشاره شده این گونه صحبت کنیم که در صورتی احتمال دارند منجر به جنگ شـود کـه *به آن به‌طور مؤثر پاسخ داده شود*.

بنابراین تحلیل‌گرانِ رابطهٔ مبتنی بر همبستگی، در جریان قائل شـدنِ خصوصـیتِ دست‌کم یک شاخص هشدار پیش‌رس برای یک همبستگی خاص، پندارهای علیتـی را عرضه می‌دارند مگر آنکه قصد داشته باشند فرض کنند که صرفاً به «نشانهٔ» جنگ اشـاره می‌کنند. این کاری است که احتمال ندارد آنان انجام دهند. بنابراین به نظر مـی‌رسـد کـه قائل شدنِ خصوصیتِ دست‌کم یک شـاخص هشـدار پـیش‌رس بـرای یـک همبسـتگی خاص راهی برای نشان دادن این امر باشد که احتمال دارد یک سازوکار علیتی، زیربنـای نقشینهٔ مشخص شده باشد و در عین حال تصدیق شود که احتمال ندارد سازوکار اشـاره شده پاسخ‌گوی **همهٔ** موارد تأیید کننده نقشینهٔ اشـاره شـده باشـد. ایـن انگـاره کـه یـک سازوکار علیتی متقاعدکننده احتمال دارد فقط پاسخ‌گوی بخشی از یک نقشـینهٔ معمـولیِ آشکار شده باشد، در بخش ۳،۳ بیشتر مورد بحث قرار گرفته است.

۳. توضیح یک همبستگی محکم

بسیاری از یافته‌های بررسی‌های آمـاری در بـارهٔ جنـگ یـا تعـارض بـین‌المللـی منفـی، ناسازگار یـا نامتناسـب‌انـد (Scolnik, 1974: 502-3; Siverson and Sullivan, 1983; Levy, 1989a; Dessler, 1991). تـاکنون یـک اسـتثنای قابـل ذکـر، اجمـاع در میـان پژوهشگران اصلی در این مورد است که جنگ در میان دولت‌های لیبرال یـا مـردم‌سـالار اگر هم اتفاق بیفتد نادر اسـت (Babst, 1972; Small and Singer, 1976: 67; Doyle, 1983; Rummel, 1983: 38-52; Chan, 1984: 620; Rummel, 1985; Doyle, 1986; Granham, 1986: 283-4; Maoz and Abdolali, 1989; Levy, 1989c: 87-8; Doyle, 1993; Russett, 1993: ch. 1). بنا به نظر راستِ «[این] نتیجهٔ پـژوهش از ایـن نظـر بـه

غایت نیرومند است که با مقیاس‌های مختلف برای جنگ و اختلافات دیپلماتیک و مقیاس‌های مختلف برای مردم‌سالاری، ندرت نسبی تعارض خشن بین مردم‌سالاری‌ها همچنان پابرجاست» (Russett, 1993: 10). به هر حال واژه‌های اصلی که این پژوهشگران استفاده کرده‌اند - «لیبرال»، «آزادی طلب»، «مردم‌سالار»، «جمهوری‌خواه»، «آزاد» و «مبتنی بر انتخابات» و جز آن – از لحاظ معنا به اندازهٔ کافی با یکدیگر شباهت دارند که استفاده از واژهٔ «لیبرال» معرف همهٔ آنها باشد (Ray, 1993: 252). طبق نظر لِوی این اتصال لیبرالیسمِ ویتائی و صلح «تقریباً همانند چیزی است که ما در مورد یک قانون تجربی در روابط بین‌الملل داریم» (Levy, 1989c: 88) – اصطلاح «لیبرالیسمِ ویتائی» در این جا برای اشاره به مواردی به‌کار رفته است که در آنها **هر دو** کشور مورد نظر توصیف دولت لیبرال را دارند. بنابراین در جواب به سؤال (*b*)، که «تحت چه وضعیت‌هائی جنگ‌ها با بسامد بیشتری رخ داده‌اند؟»، تاکنون موثق‌ترینِ پاسخ‌ها این گفته است که «در وضعی که دست‌کم یک طرف منازعه غیر لیبرال بوده است.» لذا این کشف مربوط به همبستگی شایستهٔ یک توجه بسیار ویژه است.

البته احتمال دارد، بسته به اینکه «جنگ» و «دولت‌های لیبرال» چگونه تعریف شده باشند، استثناءهائی در مورد نقشینهٔ معمول وجود داشته باشد (Waltz, 1993: 78). با این وجود همان طور که در فصل دوم متذکر شدیم، مثال‌های متقابل متقاعدکننده کم هستند یا حتی شاید وجود ندارند (Ray, 1993; Russett, 1993: 11-20). همچنین با توجه به متقاعدکننده بودن تعدادی از پیوندهای علّی نشان داده شده بین لیبرالیسم ویتائی و صلح بین‌لیبرالی این تمایل وجود دارد که گفته شود لیبرالیسم ویتائی باید رابطه‌ای علّی با نیاز به پدیدار صلح بین‌لیبرالی همه جانبه داشته باشد. در این بخش نهائی با مراجعه به اثر نظریه‌ای دویل این مسئله را بررسی می‌کنیم.

استدلال دویل

همان طور که دیدیم طبق نظریهٔ مطلوبِ مایکل دویل صلح بین دولت‌های لیبرال از ترکیب سه وضعیت اصلی ناشی می‌شود که ، به گفتهٔ او، با لیبرالیسم ویتائی پیوند دارند. به‌طور خلاصه اینها عبارتند از: فشارهای داخلی که نهادهای لیبرال بر آزادی عمل حکومت‌ها در سیاست خارجی اعمال می‌کنند؛ احترام متقابل بین دولت‌های لیبرال برپایهٔ ارزش‌های لیبرالی مشترک؛ و یک نفع مسلم در صلح ناشی از وابستگی تجاری فراملی در میان شهروندان دولت‌های لیبرال (Doyle, 1983: 225-32, 324-5; 1986: 1156-62; 1993: 186 ff.).

به هر حال هنگامی که دویل نظریهٔ خود را به عنوان متقاعدکننده‌ترین بدیل ارائه می‌دهد، چه چیزی را نشان می‌دهد؟ آیا مقصود او آن است که نظریه‌اش ***همهٔ موارد*** صلح بین‌لیبرالی را توضیح می‌دهد؟ احتمال ندارد چنین کاری را بکند و دویل این نکته را هنگامی تصدیق می‌نماید که اظهار می‌دارد سابقهٔ مؤثر صلح بین‌لیبرالی به اثبات نمی‌رساند که لیبرالیسم تنها توضیح معتبر برای آن است (Doyle, 1986: 1156).

آیا احتمالاً منظور او این است که این نظریه ***تا حدّ زیادی بزرگ‌ترین بخش*** صلح لیبرالی را توضیح می‌دهد؟ احتمال دارد او در این جهت فکر کند اما نشان نمی‌دهد موضوع این است و بحث نمی‌کند که چطور احتمال دارد یک چنین ادعایی به اثبات برسد.

آیا احتمالاً منظور او این است که نظریهٔ او ***چند نمونهٔ مهم تاریخیِ*** صلح بین‌لیبرالی را توضیح می‌دهد؟ اگر چنین باشد او بحث نمی‌کند که چطور احتمال دارد احراز کنیم که کدام موارد مهم هستند. به علاوه، هنگامی که او به مثال‌های تاریخی مراجعه می‌کند، که در مورد برخی از آنها توافق داریم به یک معنا مهم هستند، صرفاً از

آنها به عنوان مثال‌های نقشینهٔ معمول استفاده می‌نماید (Doyle, 1983: 215-16). او به وارسی در این امر نمی‌پردازد که آیا لیبرالیسمِ ویتائی بخشی از علت صلح بین‌لیبرالی در چنین مواردی است.

معلوم می‌شود، ادعای دویل آن است که نظریه‌اش بهتر از نظریه‌های همانند دیگر- به ویژه نظریه‌های واقع‌گراست. حملهٔ اصلی استدلال او علیه این نظریه‌ها عبارت است از (۱) حتی در صورت وجود وضعیت‌هائی که این نظریه‌ها به مثابه ایجاد کنندهٔ صلح اشاره می‌کنند احتمال ندارد یک دولت طولانی صلح وجود داشته باشد؛ و به علاوه (۲) حتی در مواردی که آن وضعیت‌ها وجود نداشتندیک دورهٔ نسبتاً طولانی صلح در میان دولت‌های لیبرال وجود داشت (Doyle, 1983: 220-4؛ همچنین در موردی که نظریهٔ مارکسیستی به نفع آن رد می‌شود نک Doyle, 1986: 1157 and Doyle, 1993: 185).

برای مثال برخی از واقع‌گرایان گفته‌اند «دیپلماسی عاقلانه» یا «توازن قوا» به وجود آورندهٔ صلح است. به هر حال چنین چیزهائی به یک دورهٔ طولانی صلح دوام نمی‌بخشند زیرا این چیزها قادرند جنگ را نیز به وجود آورند، حتی گاه یک جنگ بازدارنده را ضروری گردانند (Doyle, 1983: 220 ff.). بنابراین نمی‌توان انتظار داشت این چیزها «بیش از یک سده و نیم صلح در میان دولت‌های لیبرال مستقل» را توضیح دهند (Doyle, 1983: 220). برعکس برخی از واقع‌گرایان گفته‌اند که حضور یک قدرت سیادت‌طلب ایجاد کنندهٔ صلح است اما حتی در نبود چنین قدرتی صلح می‌تواند دوام یابد: «صلح لیبرالی در دورهٔ بین دو جنگ ادامه یافت، یعنی در دوره‌ای که جامعهٔ بین‌المللی فاقد یک قدرت سیادت‌طلب مسلط بود» (Doyle, 1983: 223).

به‌طور خلاصه زمینه‌های اصلی که بر اساس آنها دویل نظریه‌های بدیل (واقع‌گرا) را رد می‌کند، یعنی شرایطی که طبق این نظریه‌ها صلح به وجود می‌آورند، برای یک دورهٔ نسبتاً طولانی صلح در میان دولت‌ها (۱) نه کافی هستند و (۲) نه لازم.

به هر حال، از آنجا که در واقع احتمال ندارد سه وضعیتی که او به عنوان دلایل مشترک صلح بین دولت‌های لیبرال ارائه می‌دهد برای تضمین آن کافی باشد، نکتهٔ (۱) در بارهٔ «کافی بودن» تا حدّی در مورد خود نظریهٔ دویل نیز به‌کار می‌رود. حتی در جایی که دو دولت لیبرال سه شرطی را تأمین می‌کنند که دویل آنها را از لحاظ علیتی مهم می‌داند، باز هم احتمال دارد دو دولت اشاره شده در بلند مدت وارد جنگ شوند، همان طور که خود دویل با این اظهار تصدیق می‌کند که «هیچ کس نمی‌بایست استدلال کند که چنین جنگ‌هائی ناممکن هستند» (Doyle, 1983: 213).

به علاوه، نکتهٔ (۲) در بارهٔ «ضرورت» را می‌توان علیه نظریهٔ خود دویل نیز استفاده کرد. برای مثال از فهرست دویل از جنگ‌ها یاد می‌گیریم که روسیه و ایالات متحده در دروهٔ ۱۹۸۰– ۱۸۱٦ هرگز با یکدیگر نجنگیدند (1983: 214-15). بر پایهٔ یافته‌های طرح همبستگی‌های جنگ، این فهرست مشارکت ایالات متحده در مداخلهٔ متحدان در روسیه (۱۹۲۰–۱۹۱۸) را کنار می‌گذارد[۱۷].

به علاوه، نه پیش از ۱۸۱٦ و نه پس از ۱۹۸۰جنگی بین دو کشور وجود نداشت. بنابراین روسیه و ایالات متحدهٔ آمریکا از زمان استقلال این دولت و قبل یا بعد از انقلاب روسیه هرگز بایکدیگر نجنگیدند، گرچه روسیه هرگز یک دولت لیبرال نبوده و ایالات متحده همواره چنین دولتی بوده است (Doyle, 1983: 209-12, table 1). دورهٔ این صلح بین روسیه و ایالات متحده مصادف با دورهٔ صلح بین‌لیبرالی است که دویل به مطالعهٔ آن پرداخته است. بنابراین لیبرالیسم ویتائی به روشنی یک شرط «لازم» برای صلح پایدار نیست.

اقدام دویل در رد کردن دیگر نظریه‌ها (از جمله نظریه‌های واقع‌گرا) بر این اساس که شرایط مفروض آنها برای ایجاد صلح پایدار، شرط لازم و کافی نیست اثر معکوس دارد: به نظر می‌رسد لیبرالیسم ویتائی نیز همین وضع را داشته باشد[۱۸]. مطمئناً این بدان معنا نیست که نظریهٔ دول بهتر از بدیل‌های واقع‌گرا نیست یا شرایط

واقع‌گرای توصیه شده و لیبرالیسم ویتائی به‌طور برابر در ایجاد صلح نافع هستند. اما زمینه‌های که دویل به نفع نظریهٔ خود بیان می‌کند تا حدی مشکوک است.

آنچه در بارهٔ روش دویل برای برگزیدن یک نظریهٔ بهتر ارزش اشاره کردن دارد آن است که او با گفتن اینکه نظریه‌های بدیل نمی‌توانند توضیح متقاعدکننده‌ای از ۱۵۰ سال یا بیشتر صلح در میان دولت‌های لیبرال، یعنی *کل* پدیدار صلح بین‌لیبرالی، به دست دهند، این نظریه‌ها را رد می‌کند. به هرحال غیرواقع‌گرایانه به نظر می‌رسد انتظار داشته باشیم هر نظریه به تنهائی – از جمله نظریهٔ خود دویل – قادر باشد این کار را انجام دهد. برای پدیدار صلح لیبرالی در کل تعدادی توضیح متفاوت می‌توانند با یکدیگر همزیستی داشته باشند، اما به نظر می‌رسد دویل، حامیان و منتقدانش تا حدّ زیادی به این نکته بی‌توجه بوده‌اند. برعکس گرایش مشخصی در این جهت وجود داشته که نظریه‌های مختلف، توضیحات *رقیب* برای پدیدار مورد نظر باشند[۱۹].

به هر حال خردمندانه نیست که بررسی علیتی خود در این موضوع را با پذیرفتن این امر آغاز کنیم که لزوماً فقط باید یک سناریو علّی وجود داشته باشد که همواره کل پدیدار صلح بین‌لیبرالی، تا حدّ زیادی قسمت اعظم آن یا حتی بخش مهمی از نمونه‌های مهم آن را باز بنمایاند. برعکس، از لحاظ روش‌شناختی عاقلانه‌تر است این امکان جدی گرفته شود که احتمال دارد مسیرهای مختلفی برای صلح بین‌الیبرالی وجود داشته باشد و دست‌کم بدواً تفسیرهای ممکنِ متنوعی در خصوص نمونه‌های جداگانهٔ پدیدار اشاره شده حدس زده شود. بنابراین خطوط کلی چنین تفسیرهائی ارائه می‌شود.

سناریوهای خوش ظاهر دربارهٔ صلح بین‌لیبرالی

اهمیت دارد در اینجا تأکید گردد، فرض نمی‌شود که هیچ کدام از «برنهاده‌های» زیر برای همهٔ مواردِ صلح بین‌لیبرالی به‌کار می‌روند. تعداد سناریوهائی که هرکدام احتمالاً

معرف یک فرومجموعهٔ مرتبط از همهٔ نمونه‌های پدیدار معمول هستند نمی‌تواند بیش از حدّ ممکن باشد و بنابراین آنها می‌توانند بدن تضاد با یکدیگر همزیستی داشته باشند، لذا رقابتی با یکدیگر ندارند.

برنهاده‌های متنوع

پیش از همه چیزی را داریم که می‌توانیم آن را «برنهادهٔ ویتائی- علیتی» بخوانیم، که معتقد است: «وضعیت‌ها چنان بوده که برخی از جنبه‌ها یا نتایج این واقعیت که دولت‌های مورد نظر هردو لیبرال بوده‌اند (یا خودشان چنین درک می‌کردند که اینگونه‌اند) بخشی از علت صلح بین آنها بوده است». با استفاده از مثال خود دویل احتمال دارد این برنهاده با این تصمیم ایتالیای لیبرال جور درآید که، علی‌رغم عضویت در اتحاد مثلث، در جنگ جهانی اول در جناح فرانسه و بریتانیا و علیه آلمان و اتریش غیر لیبرال بجنگد (Doyle, 1983: 216). متأسفانه تنها مدرک دویل در اینجا چیزی بیش از یک بررسی کتاب نیست که در آن گفته است نویسنده، زندگی یک مورّخ و فعال سیاسی ایتالیایی را شرح می‌دهد که بر اهمیت همکاری ایتالیای لیبرال با دیگر دولت‌های لیبرال، به ویژه فرانسه و بریتانیا، تأکید می‌ورزد (Doyle, 1983: 217 n. 8؛ همچنین نک Babst, 1972: 56; Vivarelli, 1980). آشکارا برای مطرح کردن این استدلال که «برنهادهٔ ویتائی- علیتی» در مورد تصمیم ایتالیا به انتخاب متحدان خود در جنگ اشاره شده به‌کار می‌رود، به مدارک تاریخی معتبرتری نیاز است. برای این منظور کافی است متذکر شویم که موردی مانند تصمیم ایتالیا مثالی برای این برنهاده نیست[۲۰].

به هر حال در بعضی موارد احتمال دارد لیبرالیسمِ صرفاً یکی از دو دولت لیبرالِ مورد نظر، از لحاظ علیتی به صلح بین آنها ارتباط یابد. برای مثال «جنگ کاد» در بخش اول دههٔ ۱۹۷۰ بین ایسلند، که از ۱۹٤٤ لیبرال بود (Doyle, 1983: 211) و بریتانیا، که آن هم لیبرال بود، شاید به این دلیل به جنگ منجر نشد که بریتانیا لیبرال‌تر از آن بود که

بجنگد و به این علت که ایسلند ارزیابی کرد نمی‌تواند از راه جنگیدن با بریتانیا به هدف‌های خود برسد. به علاوه امکان دارد که محاسبات واقع‌گرایانهٔ ایسلند به لحاظ علیتی، مستقل از لیبرالیسم باشد. اگر چنین باشد «برنهادهٔ تکی- علیتی» در این مورد به‌کار می‌رود، که مقرر می‌دارد «وضعیت‌ها چنان بودند که برخی از جنبه‌ها و نتایج این واقعیت که یکی از دو دولت، لیبرال بود بخشی از علت صلح بین آنها به شمار می‌آمد (گرچه در این مورد این واقعیت اهمیت نداشت که دولت دیگر نیز لیبرال بود)».

همچنین در بعضی موارد امکان دارد که علیت در جهت عکس باشد. برای مثال، ایالات متحده و ژاپن از ۱۹۵۱ به بعد باهمدیگر لیبرال بودند (Doyle, 1983: 211). قابل درک است ژاپن، که ایالات متحده آن را در نتیجهٔ جنگ جهانی دوم لیبرال ساخت، امور را چنان پیش ببرد که همچنان لیبرال بماند و مجدداً یک مسیر غیر لیبرال را آغاز نکند و علت آن تاحدی شروع شدن بهره‌مندی از رابطهٔ مسالمت‌آمیز با ایالات متحده (و دیگر کشورهای عمدهٔ لیبرال) بود. اگر چنین باشد «برنهادهٔ علیتی برعکس» در مورد قضیهٔ اشاره شده به‌کار می‌رود: یعنی «وضعیت‌هائی که در آنها چنین صلحی بین این جفت دولت‌ها بخشی از علت اتخاذ و حفظ دست‌کم برخی از جنبه‌های لیبرالیسم، دست‌کم در نزد یک طرف بود»[۲۱].

البته همان طور که برنهادهٔ اصلی دویل نشان می‌دهد احتمال دارد این واقعیت که ایالات متحده و ژاپن هر دو از ۱۹۵۱ لیبرال بوده‌اند به نوبهٔ خود رابطهٔ مسالمت‌آمیز آنها را تقویت کرده باشد. در این صورت «برنهادهٔ علیتی مبتنی بر معاملهٔ به مثل» به‌کار می‌رود: یعنی «وضعیت‌هائی که در آنها چنین صلحی به لیبرالیسم ویتائی کمک کرده و این به نوبهٔ خود صلح را تقویت نموده است».

بنابراین چیزی وجود دارد که ما احتمالاً «برنهادهٔ آثار جنبی» می‌خوانیم. برای مثال استرالیا از ۱۹۰۱ و نیوزیلند از ۱۹۰۷ لیبرال بوده‌اند (Doyle, 1983: 210). مطمئناً این وضع به برقراری صلح بین آنها کمک کرده است. به هر حال آنها لیبرالیسم خود را تا

حدّی مدیون فرهنگ سیاسی و نهادهائی هستند که از بریتانیا به ارث بـردهانـد (Doyle, 1983: 333). همچنین احتمال دارد که اصل و نسـب مشـترک و هـم‌عضـویتی آنهـا در جامعهٔ مشترک المنافع و شاید سیادت بریتانیا در یک مرحلهٔ اولیه به رابطهٔ مسالمت آمیز آنها کمک کرده باشد. (Cohen, 1994: 215). اگـر، بـه خـاطر روشـن شـدن موضـوع، همچنین فرض کنیم که در این مورد رابطه‌ای علّی بـین لیبرالیسـم و صـلح آنهـا وجـود نداشته است ما عملکرد «برنهادهٔ آثار جنبی» را در اختیار داریم: یعنی «وضعیت‌هـائی کـه عوامل مشترک معینـی (بـرای مثـال دو کشـور دارای ریشـهٔ مشـترک) بخشـی از علـت لیبرالیسم و همین طور صلح آنهاست اما رابطه‌ای علّی در هیچ جهـت بـین لیبرالیسـم و صلح آنها وجود ندارد». در هر صورت شاید «برنهادهٔ آثـار جنبـی»، مرحلـهٔ اولیـهٔ رابطـهٔ استرالیا و نیوزیلند را توضیح دهد.

سر انجام احتمال دارد لیبرالیسم ویتائی و صلح در برخی از موارد کاملاً تصـادفی باشد. برای مثال لتونی و شیلی، هـردو از ۱۹۲۲ تـا ۱۹۲٤ و بـار دیگـر در ۱۹۳۲ لیبـرال بودند (Doyle, 1983: 210). بسیار نامحتمل است که لیبرالیسم آنها در این چهـار سـال نقش علیتی در نبود جنگ بین آنها ایفا کرده باشد. حتی به صورت بعید نیز متقاعدکننـده نیست که (مانند مورد «علیت برعکس») صلح بین آنها سهمی علیتی در توسعهٔ لیبرالیسم در هر کدام از آنها داشته باشد؛ یا علت لیبرالیسم آنها و علـت صـلح بـین آنهـا (هماننـد موردِ «آثار جنبی») با یکدیگر همپوشانی داشته باشد. در این صـورت برنهـادهٔ «مصـادف شدن» به‌کار می‌رود: یعنی «وضعیت‌هائی که لیبرالیسم دو کشور و نبود جنـگ بـین آنهـا کاملاً تصادفی، و به عنوان علت و اثر از هر جهـت، حتـی بـه عنـوان اثـر جنبـیِ علـت همانند، بی ارتباطِ با یکدیگر بوده‌اند»[۲۲].

تقسیم صلح بین‌لیبرالی به فرومجموعه‌ها

منظور از همهٔ این بحث‌ها آن است که نشان داده شود تضمینی در این مورد وجود ندارد که فقط یکی از برنهاده‌های بالا در مورد *همهٔ* نمونه‌های صلح بین‌لیبرالی همواره حقیقت خواهد داشت. در واقع حتی این تضمین وجود ندارد که علت صلح بین هر دو دولت لیبرال، در سراسر دوره‌های مختلف تاریخی یکسان باقی بماند (Layne, 1994: 27).

کاملاً متقاعدکننده است که «برنهادهٔ علیتی- ویتائی» در مورد برخی از موارد صلح بین‌لیبرالی به‌کار می‌رود؛ اما در برخی موارد «برنهادهٔ علیتی برعکس» این خصوصیت را دارد؛ مثال‌های معدودی وجود دارند که نشان می‌دهند «برنهادهٔ آثار جنبی» حقیقت دارد؛ و به علاوه در تعدادی از موارد «برنهادهٔ مصادف شدن» کاربرد پیدا می‌کند. همچنین احتمال دارد برخی از گونه‌های این برنهاده‌ها، مانند «تکی- علیتی» و «علیتی مبتنی بر معاملهٔ به مثل» به‌کار روند. هنگامی که یک نظریه مورد حمله قرار می‌گیرد، مکرر این عقیدهٔ لاکاتوش (۱۹۷۰) مطرح می‌گردد که فقط یک نظریهٔ بهتر می‌تواند جای آن را بگیرد (Bueno de Mesquita, 1984b: 343). به هر حال نامحتمل است که یک نظریهٔ *تنها* وجود داشته باشد که جانشین نظریهٔ دویل بشود.

از بحث بالا این نتیجه حاصل می‌شود که حتی اگر منطقاً مطمئن باشیم، پیوند علیتی که از لیبرالیسم ویتائی به سمت صلح می‌رود یکی از پاهائی است که پدیدار همه جانبهٔ صلح بین‌لیبرالی بر آن قرار دارد، اندازه‌گیری درجهٔ مشارکت این پیوند علیتی خاص، یا قوت این پا، مشکل است. سؤالی که باقی می‌ماند این است: آیا این موضوع اهمیت دارد؟ در بخش فرعی بعد برخی از تفسیرهای به عمل آمده در بارهٔ این موضوع ارائه می‌گردد.

مشارکت لیبرالیسم ویتائی در رسیدن به صلح

روشن به نظر می‌رسد که بسته‌ای از سازوکارهای ایجاد کنندهٔ صلح مانند – اما نه لزوماً همانند – آنهائی که دویل فکر می‌کرد روابط بین‌لیبرالی را متمایز می‌گرداند، دست کم به‌طور بالقوه با لیبرالیسمِ ویتائی پیوند دارد. در مورد جفت خاصی از دولت‌ها تضمینی وجود ندارد که لزوماً هیچ یک از این سازوکارهای عمل کند. به علاوه حتی در جایی که بعضی از این سازوکارهای عمل کنند صلح را تضمین نمی‌نمایند: آنها فقط به وجود آورندهٔ آن هستند. به هر حال این موجد صلح بودن عامل مهمی است.

در موردی که «برنهادهٔ ویتائی- علیتی» به‌کار می‌رود، برخی از سازوکارهای ایجاد کنندهٔ صلح به‌طور بالقوه به لیبرالیسمی ویتائی پیوسته هستند که، شاید با عامل‌های معیّن دیگر، واقعاً در جهت متعادل ساختن آنهائی عمل می‌کنند که مانند نبود یک سیادت طلب یا یک دشمن مشترک، به وجود آورندهٔ جنگ هستند. به علاوه در جایی که «برنهادهٔ علیتی مبتنی بر معاملهٔ به مثل» به‌کار می‌رود «برنهادهٔ ویتائی- علیتی» بنا به تعریف به طریق اولی به‌کار می‌رود. به علاوه در جایی که برنهادهٔ «علیتی معکوس»، «آثار جنبی»، یا «مصادف شدن» به‌کار می‌رود طرف‌های مربوطه بنا به ***فرضیهٔ جنبی*** از قبل یک ویتای لیبرال را به وجود می‌آورند و بنابراین احتمال دارد «برنهادهٔ ویتائی- علیتی» در این جا نیز به‌کار رود: در منطق هیچ یک از این برنهاده‌ها چیزی وجود ندارد که این امکان را منتفی سازد.

بنابراین نه تنها در مواردی که برنهاده‌های «ویتائی- علیتی» و «علیت مبتنی بر معاملهٔ به مثل» به اثبات می‌رسند سازوکارهای معیّن ایجاد کنندهٔ صلح از قبل عمل کرده‌اند بلکه آنها همچنین می‌توانند در انواع دیگر رابطهٔ بین‌لیبرالی به اجرا درآیند. آنها می‌توانند در جایی به اجرا در آیند که، مانند بخش‌هائی از اروپای شرقی، دولت‌های تا این زمان غیرلیبرال بدل به دولت‌های لیبرال می‌شوند و به مجموعهٔ موجودِ ویتاهای

لیبرال می‌پیوندند. به این معنا لیبرالیسم ویتائی یک نیروی بالقوهٔ دائم برای صلح است گرچه همواره این احتمال وجود ندارد که بر نیروهای معارض غلبه کند.

به هر حال، حتی با وجود سابقهٔ بلا انقطاع یا تقریباً بلاانقطاع در مورد صلح بین‌لیبرالی، به سختی می‌توان گفت که لیبرالیسم ویتائی *مؤثرترین* سازوکار علیه جنگ است. این تا حدّی بدان خاطر است که به‌طور قطع و یقین نمی‌دانیم که خود سابقهٔ مؤثر عمدتاً نتیجهٔ عملکرد این سازوکار خاص بوده است. همچنین بدان خاطر است که احتمال دارد انواع دیگری از صلح پایدار وجود داشته باشد که شاید از نظر سازگاری بیرونی کمتر از صلح بین‌لیبرالی مؤثر باشند اما عملاً به‌طور عمده از عملکرد سازوکارهای معیّن مرتبط ناشی می‌شوند.

با این وجود متقاعدکننده است، برای مثال در جایی که سه وضعیت ایجاد کنندهٔ صلح، که به عقیدهٔ دویل روابط بین لیبرالی را از هم متمایز می‌سازند، با هم به وجود می‌آیند با توان اثرگذاری قابل ملاحظه (نه لزوماً فوق‌العاده) عمل کنند. به نحو جالب، ما مردد هستیم در بارهٔ چاره‌های معیّن دیگر برای جنگ، مثل دیپلماسی عاقلانه یا توازن قوا، با همین درجه از اطمینان اظهار نظر قابل قیاس به عمل آوریم. هنگامی که در مورد انجام دادن این کار و بنابراین متمایز ساختن سازوکارهای بین‌لیبرالی از برخی دیگر از راه علاج‌های پیشنهادی برای جنگ درنگ می‌کنیم به نظر می‌رسد، همان طور که در ادامه توضیح داده می‌شود، به جای آنکه قضاوت خود را بر ملاحظات کمّی مبتنی سازیم بر ملاحظات مخالف آن یعنی کیفی قرار می‌دهیم.

در درجهٔ نخست عوامل ایجاد کنندهٔ صلح که به‌طور بالقوه به لیبرالیسم ویتائی همراه‌اند پیوند بسیار ضعیف‌تری با عوامل واقع‌گرا دارد که در اینجا مورد ملاحظه قرار گرفتند. یعنی، به نظر می‌رسد وضعیت‌هائی که سازوکارهای بین‌لیبرالی می‌توانند برای تأمین صلح در آنها عمل کنند در قیاس با سازوکارهای واقع‌گرا از پیچیدگی و تعدد کمتری برخوردارند. در واقع شخص خوش‌بین‌تر معتقد خواهد بود که تنها شرط

ضروری در قضیهٔ بین‌لیبرالی شدت کافی تعامل بین دولت‌های لیبرال مربوط است. برعکس مشخص کردن وضعیت‌هائی مشکل‌تر است که در آنها «دیپلماسی عاقلانه» یا «توازن قوا» بیش از آنکه به جنگ منجر شود به صلح مینجامد. در این معنا، سازوکارهای بین‌لیبرالی برای صلح، در قیاس با سازوکارهای واقع‌گرا با آسانی بیشتری قابل درک است[۲۳].

به علاوه دولت‌های لیبرال می‌توانند روابط متقابل خود را نه تنها با یک لایه از سازوکارهای ایجاد کنندهٔ صلح بلکه با لایه‌های چندگانه مجهز سازند. طبق تفسیر دویل، که از امانوئل کانت سرچشمه می‌گیرد، این سازوکارها شامل فشارهای *داخلی*، *احترام* بین‌المللی و پیوندهای *فراملی* می‌شود. این سه بعد توأماً شامل همهٔ روابط انسانی جهانی می‌شوند. بنابراین به آسانی می‌توان فرض کرد که سازوکارهای بین‌لیبرالی باید کاملاً قوی باشند: آنها می‌توانند در هر سه جبهه عمل کنند. همین مطلب را نمی‌توان در بارهٔ سازوکارهای واقع‌گرا گفت که در اینجا ذکر شدند.

به نظر می‌رسد قضاوت ما به نفع سازوکارهای لیبرالی تا حدّی در متقاعدکننده بودن نسبی قرار داشته باشد که ما به دلایل کیفی در مورد سازوکارهای پیوند دهندهٔ لیبرالیسم ویتائی و صلح بین‌لیبرالی تصدیق می‌کنیم. به نظر می‌رسد وقتی چارلز اِی کوپچان و کلیفورد اِی کوپچان اظهار می‌دارند «قالب *قیاسی* برای این ادعا کاملاً جنبهٔ اجباری دارد که گسترش مردم‌سالاری می‌بایست منجر به چیدمان بین‌المللی مسالمت‌آمیزتر بشود ...» در راستای خط فکری بالا میندیشند (1991: 149 n. 100 تأکید اضافه شده است)[۲٤].

در اینجا نشان داده نشده است که جنبه‌های کمّی صلح بین‌الیبرالی فاقد اهمیت‌اند. البته سابقهٔ مؤثر صلح بین‌لیبرالی، مشاهدهٔ توصیف کننده در این مورد که دولت‌های لیبرال مبادرت به جنگ (گاه تجاوز) علیه دولت‌های لیبرال کرده‌اند و سابقهٔ جنگ‌های بین دولت‌های غیر لیبرال، جالب و تفکر برانگیز است[۲۵]. این وضع به

نظریه پردازانی مانند دویل هشدار داده است که تا حدی به تفصیل معلوم سازند احتمال دارد کدام سازوکارهای متقاعدکننده وجود داشته باشند که به برقرار شدن صلح در یک بافت بین‌لیبرالی کمک کنند اما در دیگر بافت‌ها چنین نکنند.

به علاوه، برخی از پژوهشگران مصمم هستند شواهدی آماری گردآوری کنند که امیدوارند با آنها، هر چند به‌طور اتفاقی، مشخص سازند که کدام وضعیت خاصِ ایجاد کنندهٔ صلح که بالقوه با لیبرالیسم ویتائی همراه است احتمال دارد بیشترین کمک را به تعامل‌های مسالمت‌آمیز دولت‌های لیبرال کرده باشد (Russett, 1993: ch. 4). به هر حال احتمال دارد حتی برای مواردی که با یک نقشینهٔ غالب جور هستند یک همبستگی مشخص شده، بخشی از علت صلح لیبرالی در موارد خاص باشد، احتمال هم دارد چنین نباشد. همان طور که راست به درستی تصدیق می‌کند، «تحلیل [آماری] موارد زیاد به ندرت می‌تواند توضیحی کاملاً رضایت بخش از فرایندهای سیاسی زیربنایی به دست دهد» (1993: 92). متأسفانه مطالعات موردی تاریخی که تأثیر لیبرالیسم ویتائی بر کیفیت روابط بین‌لیبرالی خاص را بررسی می‌کنند هنوز بسیار نادرند[۲٦].

توضیح دادن موارد خاص

به فرض که لیبرالیسم ویتائی بالقوه حاوی سازوکاری با قدرت نسبتاً قابل ملاحظه علیه جنگ باشد آیا می‌توانیم احتمالاً بگوئیم که نبود آن علت کمک کننده به جنگ‌ها بوده است؟ مطمئناً محتمل به نظر می‌رسد که نبود فشارهای داخلی، فقدان احترام و یا ضعف وابستگی متقابل فراملی به روی‌دادن برخی جنگ‌ها کمک کردند. یکی از جدال‌های اساسی جنگ جهانی اول، یعنی جنگ بین آلمان و روسیه، یک مثال برجسته در این مورد است (Joll, 1984).

به هر حال این نوع ادعا آشکارا نیاز به پشتیبانیِ وارسی تاریخی دارد و این کار به نوبهٔ خود لازم می‌گرداند که ما از جمله در بارهٔ دریافت‌ها و انگیزه‌های شخصیت‌های

اصلی چیزهائی را یاد بگیریم[۲۷]. نمی‌توانیم به‌طور مکانیکی از این نظریه شروع کنیم که لیبرالیسم ویتائی داروی خوبی علیه جنگ است و به این ادعا برسیم که نبود آن لزوماً بخشی از علت جنگ در موارد مشخص است. یک چنین حرکت مکانیکی به مفهومی قوی‌تر از آنچه نلسون و اولین قصد داشتند «ایدئولوژیک» خواهد بود (Nelson and Olin, 1979). آنچه نظریه انجام می‌دهد نشان دادن خوشه‌ای از فرضیه‌هاست که احتمال دارد برای توضیح دادن وقوع جنگ‌های خاص ارزش بررسی داشته باشند. به هر حال باید به‌طور اصلاحی متذکر شویم که نبود لیبرالیسم، واقعیتی با اهمیت قابل تردید در توضیحِ رخ‌دادن هر جنگی است که از نظر تاریخی مقدم بر پدیدار شدن لیبرالیسم در اواخر سدهٔ هجدهم است: ما نباید آتش سوزی بزرگ لندن (۱۶۶۶) را بر اساس نبود آب‌پاش‌های خودکار توضیح دهیم.

نتیجه‌گیری

سؤال (b) می‌پرسد: «تحت چه نوع وضعیت‌هائی جنگ‌ها با تکرار بیشتری رخ داده‌اند؟» احتمال دارد این فکر به ذهن متبادر شود که این سؤال تا حدّی به این دلیل جالب است که احتمالاً به ما کمک می‌کند تا پاسخی متقاعدکننده به سؤال (b') بدهیم: «علل نسبتاً مشترک جنگ کدام بوده‌اند؟» به هرحال از آنجا که همبستگی لزوماً علیت نیست پاسخ به (b) را احتمالاً پاسخی رضایت بخشی به (b') نمی‌یابیم. در عین حال ارزش دارد سؤال (b) پرسیده شود زیرا در برخی موارد احتمال دارد که از اطلاعات به دست آمدهٔ مبتنی بر همبستگی، برای پیش‌بینی و مهار استفاده شود.

یک رویکرد نسبت به (b) عبارت است از آزمودن یک سلسله فرضیه‌های آماری در خصوص رابطهٔ بین اوصاف ملی و تعارض بین‌المللی. رومل در مطالعه‌ای کلاسیک از این نوع به نتایج منفی رسید. احتمال دارد این نتیجه تا حدّی بد یُمن باشد که قابل

انتساب به خصوصیات دورهٔ نمونهٔ مورد بررسی است (Rummel, 1963: 7-8; 1968: 207 n. 27; Hazlewood, 1975: esp. 240). به هرحال نتایج منفی رومل به هیچ وجه کاملاً نامنتظره نیست: در بازگشت به گذشته، تا حدی تعجب آور می‌بود که یک رابطهٔ خطی بین مثلاً بی‌ثباتی داخلی یک کشور و تمایلات تعارضی آن مشاهده می‌شد. در این موضوع خاص به نظر می‌رسد هنوز باید یک تعمیم کاملاً به اثبات رسیده یافت شود. این نکته، با توجه به تنوع متغیرهای بالقوه مهم بافتی، تعجب آور نیست.

گاه یک پیوستگی قوی غیرعادی بین متغیری خاص و جنگ ذکر شده است که یک تعمیم بسیار ساده را آسان می‌گرداند. یافتهٔ والیس در بارهٔ «یک مسابقهٔ تسلیحاتی لجام گسیخته» و «اوج‌گیری یک اختلاف جدی و بدل شدن آن به جنگ» مثالی برای چنین چیزی است.

به هرحال، ذکر شده بود که یافتهٔ والیس تابعی از رویه‌های خاص شمارش است که او اتخاذ نموده. احتمالاً این امر اجتناب‌ناپذیر است اما حتی برپایهٔ یافته‌های او احتمالاً برونیابی برای آینده تضمین نمی‌شود. به علاوه برای مورد خاصی که والیس به مطالعهٔ آن پرداخته است مقدار متغیر پیش‌بینی کنندهٔ مطالعه شده، برای اجتناب از جنگ مورد تردید بود. بنابراین حتی در جایی که به اندازهٔ کافی بخت داریم وضعیتی را تعیین کنیم که پیوستگی قوی با وقوع جنگ داشته است باید در برخورد با آن به عنوان یک شاخص هشدار پیش‌رس **سودمند** احتیاط به خرج دهیم.

با توجه به یافته‌های فراوان منفی یا غیر قطعی، اجماع در میان تحلیل‌گران عمده در این خصوص که بین دولت‌های لیبرال به سختی نمونه‌ای از جنگ وجود داشته، قابل توجه است. به علاوه سازوکارهای متقاعد کنندهٔ مشخص وجود دارد که این وضع را توضیح می‌دهند. به هر حال این انگاره که چنین سازوکارهائی یک راه علاج خوب برای جنگ است تا حدی از قضاوت کیفی در بارهٔ به عمل در آمدن آنهاست. سابقهٔ مؤثر صلح بین‌لیبرالی درجه‌ای از قابل باور بودن را به این قضاوت اضافه می‌کند. برای

تقویت مورد اشاره شده، به یک تحلیل تاریخی توأم با دقت در مورد تعداد نمونه‌های حساس نیاز است.

بحث قبلی به‌طور ضمنی اشاره به اهمیت وارسی تاریخی و آشنایی با فرایندهای علیتی در وضعیت‌های تاریخی متنوعی دارد که بسته به مورد به جنگ منجر شده‌اند یا نشده‌اند. این آشنایی به ما، با هشدار دادن در بارهٔ متغیرهای بافتی بالقوه مهم خاص، در زمینهٔ صورت بندی فرضیه‌ها کمک می‌کند. این آشنایی، با یاد آوری پیچیدگی وضعیت‌هائی که منجر به وقوع جنگ می‌شوند، به ما کمک خواهد کرد سودمندی یک شاخص هشدار پیش‌رس خاص ارزیابی کنیم. بدون اثبات تاریخی نمی‌توان گفت، حتی یک پاسخ کاملاً پشتیبانی شده به پرسش آماری (b)، که با یک نظریهٔ علیتی متقاعدکننده حمایت شده باشد، پاسخی رضایت بخش برای پرسش علیتی (b') ارائه می‌دهد. این بدان علت است که بدون مطالعات تاریخی، دانستن این نکته مشکل خواهد بود که کدام نمونه‌های تأیید کننده‌ای که ازراه‌های معمول مشخص شده‌اند، و با چه میزان از اهمیت، به‌طور متقاعدکننده با نظریهٔ علیتیِ تحت اختیار توضیح داده می‌شوند.

بنابراین می‌بایست نتایج بررسی‌های گوناگون تاریخی در بارهٔ علل جنگ‌های خاص را مورد بحث قرار دهیم. قبل از آن در فصل آینده پیش‌درآمدی فلسفی به دست می‌دهیم و تحلیلی از مفهوم علیت ارائه می‌کنیم.

یاداشت‌ها

۱. اینکه یک «همبستگی خطی مثبت یا منفی قوی» بین دو متغیر («مستقل» و «وابسته») وجود دارد به‌طور خام این معنا را می‌دهد که گرایشی واضح در این جهت وجود دارد که متغیر وابسته به نسبت مستقیم با افزایش متغیر مستقل افزایش، یا کاهش می‌یابد. یک «ضریب همبستگی» مورد استفاده قرار گرفته است برای اینکه اندازه‌گیری شود این گرایش چقدر واضح است و اصولاً می‌تواند دامنه‌ای از ۱/۰۰- تا ۱/۰۰+ را در بر گیرد. ضریب ۱/۰۰+ به معنای همبستگی خطی مثبت کامل است و ضریب

۱/۰۰- یعنی همبستگی خطی منفی. ضریب ۰/۰۰ به معنای نبود همبستگی خطی است. رومل یک ضریب کوچکتر از مقدار مطلق ۰/۳۰ را نشانهٔ نبود رابطهٔ خطی بین متغیرهای مربوط تلقی می‌کند.

۲. به نظر می‌رسد همبستگی بین مجاورت سرزمینی و مستعد جنگ بودن کاملاً به اثبات رسیده است (Vasquez, 1993: ch.4).

۳. بحث زیر از لحاظ طرح کلی، انتقاد عالی جک لوی از ادبیات مربوط به این موضوع است (1989b). دیگر بررسی‌های کمی انتقادی شامل این موارد می‌شود:
Scolnik (1974); Mack (1974); Zinnes (1976: 160-75, 1980-2).

٤. در مورد جنگ جهانی اول، نک
Mayer (1967); Berghahn (1973); Gordon (1974); and Fischer (1975).
در خصوص جنگ فالکلند/ مالویناس، لوی و وکیلی (۱۹۹۲) بر تعارض درون رژیمی آرژانتین به عنوان یک عامل اصلی تأکید می‌ورزند. این امر با ملاحظهٔ میر (1977: 230) در این مورد توافق دارد که «فشارهای پیشاانقلابی، زهدان بحران و بحران تولید کنندهٔ جنگ نیستند بلکه شکاف‌های اردوگاه سیادت‌طلب و عدم تثبیت و حالت پات بودن حکومت است که این خصوصیت را دارد». برای استدلالی مشابه در مورد آلمان و جنگ جهانی اول، نک Mommsen (1973).

۵. همهٔ این مثال‌ها از لوی هستند (Levy (1989b: 269-70). علاوه بر چنین سناریوهای استانداردی، که در آنها بی‌ثباتی داخلی منجر به تعارض بین‌المللی می‌شود، لوی مواردی را مورد بحث قرار می‌دهد که در آنها تعارض بین‌المللی به بی‌ثباتی داخلی منتهی می‌شود و بی‌ثباتی داخلی نیز منتهی به تعارض بین‌المللی می‌شود که به نوبهٔ خود سبب وخامت بی‌ثبات داخلی می‌شود. همان طور که متذکر می‌شود (1989b: 269, 271)، این سناریوهای مختلف نمی‌تواند بدون توجه کردن به ماهیت و جهت سازوکارهای علیتی مهم مؤثر آزموده شوند.

٦. احتمال دارد ما نیز قدردانی راست (Russett, 1990: 140 n. 7) در این مورد را متذکر شویم که داده‌های او بین شروع یک مخاصمه و هدف مخاصمهٔ شدن تمایز قائل نمی‌شود. به شکلی فنی‌تر، گرچه این نکته نمی‌تواند در اینجا بررسی گردد، به نظر می‌رسد مناسب بودن اقدام راست در مورد استفاده از آزمون‌های اهمیت قابل تردید باشد زیرا متغیرهای آن بی‌ترتیب نیستند. در مورد آزمون‌های اهمیت، نک
Galtung (1967: 358-89; Morrison and Henkel (1970).

۷. خلاصه‌ای که به دنبال می‌آید مبتنی است بر (Wallace (1979: 7-13)).

۸. این نکتهٔ مهم در نوشتهٔ ولیس در جایی روشن شده است که می‌گوید یک مقدار شاخص برابر با یا بیش از ۹۰/۰۰ به معنای «رشد متوسط سالانهٔ اختلاف دوجانبه به میزان ۱۰٪» یا بیشتر در زمینهٔ تجهیز تسلیحاتی است (Wallace, 1982: 45). در مورد مناسب بودن این آستانه، نک (Altfeld (1983); Wallace (1983)).

۹. به هر حال به اثر دیل نگاه کنید که به درستی متذکر می‌شود از آنجا که شاخص محاسبه شدهٔ ولیس برای هر جفت از دولت‌های متخاصم در مورد مسابقهٔ تسلیحاتی، محصول برآورد هزینهٔ نظامی هر یک از آنهاست نمی‌تواند تجهیز تسلیحاتی یک جانبه را از مسابقهٔ دو جانبه متمایز سازد (Diehl,

207 :1983). برای مثال اگر کشور *الف* نمرهٔ ۱۰۰ و کشور ب نمرهٔ ۱، مقدار شاخص بازهم ۱۰۰ خواهد بود که بر اساس معیار وَلیس در دستهٔ مسابقهٔ تسلیحاتی لجام گسیخته قرار می‌گیرد.

۱۰. وَلیس نمی‌گوید «مسابقهٔ تسلیحاتی» یک شاخص هشدار پیش‌رس برای «جنگ» است، بلکه می‌گوید «یک مسابقهٔ تسلیحاتی لجام گسیخته» آن مسابقه‌ای است که با «اختلاف جدی» آمیخته شده باشد. به علاوه نک، (Diehl and Kingston, 1987).

۱۱. محرک پیش‌گیری در جایی تقویت یافته است که «کیش مهاجم بودن» غلبه داشته باشد. نک، (Snyder, 1984; Van Evera, 1984)

۱۲. ارزشمند است در اینجا خاطر نشان سازیم که کندی، رئیس جمهوری ایالات متحده، جدیداً نوشته باربارا توکمان موسوم به توپ‌های ماه اوت را مطالعه کرده بود (Kennedy, 1969: 62-3). این نوشته اثر کاملاً شناخته شده در بارهٔ ریشه‌های جنگ جهانی اول است که بر میزان قابل انتساب بودن رخ‌دادن این جنگ به بی‌دقتی حکومت‌های اصلی نسبت به از دست دادن کنترل بر تحول سریع حوادث در تابستان ۱۹۱٤ تأکید می‌ورزد (Barbara Tuchman, *The Guns of August*). کندی در جریان بحران اشاره شده متذکر شد: «بنا ندارم جریانی را دنبال کنم که به کسی اجازه دهد یک کتاب قابل مقایسه در بارهٔ زمان حاضر، یعنی *موشک‌های اکتبر*، بنویسد» (Kennedy, 1969: 127).

۱۳. ارجاع به «سابقهٔ صلح در میان قدرت‌های هسته‌ای» به معنای نشان دادن این امر نیست که در صورت نبودن چنین سلاح‌هائی جنگ جهانی دیگری رخ می‌داد. همان طور که جان مولر، در مقاله‌ای که در اصل در ۱۹۸۸ به چاپ رساند، متذکر می‌شود فرض کردن چنین چیزی نادیده گرفتن «چند عامل مهم دیگر منع کننده جنگ در جهان پس از جنگ» است (John Mueler, 1990: 4). به هرحال مولر می‌پذیرد که سلاح‌های هسته‌ای «یک واقعیت نظامی را ترکیب می‌کند و برجسته می‌سازد که نقداً در ۱۹٤۵ خوفناک شده بود. (5 :1990) در هر صورت اگر همان طور که مولر معتقد است در حال حاضر یک جنگ مربوط به قدرت بزرگ به دلایل مختلف «به گونه‌ای تأثرگذار نامحتمل» باشد (26 :1990) در این صورت برونیابی از دورهٔ اشاره شده که در قسمت اعظم آن، به هر دلیل، نمی‌توان یک چنین اظهار نظری را به عمل آورد همچنان مخاطره آمیز است. نظری مشابه با نظر مولر به‌طور خلاصه در نوشتهٔ لورد آمده است (Laurd, 1986: 395-9)؛ همچنین برای یک نقد حاوی لُب مطلب و کاملاً دقت شده از مولر نک (1990) Jervis.

۱٤. مجادله بر سر وارسی‌های وَلیس به گونه‌ای سودمند در نوشتهٔ سیورسون و دیل خلاصه شده است (Siverson and Diehl, 1989). همچنین به یک خلاصهٔ کوتاه در نوشته نیکاسون (Nicholson, 1992: 180-3) و تفسیرهای درج شده در نوشته‌های وَسکز و هِنیهَن (Vasquez and Henehan, 1992: 88-92, 103-8; Vasquez, 1993: 177-84) نگاه کنید.

۱۵. دیل اصطلاح «تجهیز نظامی (یا تسلیحاتی) متقابل» را بر «مسابقهٔ تسلیحاتی ترجیح می‌دهد زیرا روش او وجود یا عدم وجود مورد اخیر را به اثبات نمی‌رساند، برای این منظور به یک «آزمون حساس‌تر برای تصمیم‌های مربوط به هزینهٔ نظامی» نیاز است: یک «مسابقهٔ تسلیحاتی» یک فعالیت *بین‌المللی* است.

۱۶. نک سیورسون و دیل در جای که آنان مسلم فرض می‌کنند «فقط به این دلیل که یک ملت به یک جنگ در حال وقوع به طرفی می‌پیوندد که متحد پیش از جنگ است لزوماً سبب نمی‌شود که سهم مسابقهٔ تسلیحاتی در اتخاذ تصمیم به جنگیدن را از بین نمی‌برد» (Siverson and Diehl, 1989: 209-10). آنان همچنین بیان می‌کنند «گرچه احتمال دارد متحدان کاملاً مسئول گسترش پیدا کردن جنگ باشند، به هیچ وجه درست نیست فرض کنیم که رابطه‌ای بین راهکارهای متحدان برای به دست آوردن تسلیحات و ورود آنان به جنگ وجود ندارد» (1989: 211). در مورد مناسب بودن یا نبودن روش‌های ولیس برای شمارش، نک به علاوه

Wallace (1980: 290); Weede (1980: 286); Wallace (1982: 46-7); Vasquez (1987: 136 n. 85); Wallace (1990: 117, 119-20).

۱۷. طرح اشاره شده، مداخله علیه روسیه در دوران جنگ داخلی ۲۱–۱۹۱۷ را اساساً به عنوان یک جنگ بین دولتی پذیرفت اما تصمیم گرفت آن را به دلایل مختلف از فهرست جنگ‌های بین‌دولتی کنار بگذارد. از همه مهم‌تر اینکه گفته شد قدرت‌های مداخله کننده مبادرت به جنگی علیه یک دشمن مشترک نکرده بودند، بلکه هر کدام به واسطهٔ دلایل خاص حود درگیر منطقه‌ای متفاوت شد و به ندرت با نیروهای ارتش سرخ بیش از یک زد و خورد کوچک داشتند. همچنین گفته شده است که نیروهای ایالات متحده شاید ۵۰۰ نفر را از دست دادند که بیشتر بر اثر بیماری و یخ‌زدگی بود تا نبرد. نک Singer and Small (1972: 34).

۱۸. احتمال دارد نوعی شرط که برای صلح پایدار نه لازم است و نه کافی همچنان به صورت علّی با آن پیوند داشته باشد. نک Mackie, 1980; Most and Starr, 1983; Quester, 1984; and Dessler, 1991.

۱۹. برای مثال نک، Layne (1994). شاید کوهِن در این مورد یک استثناء باشد (Cohen, 1994). همچنین نک، Russett and Ray, and Cohen, 1995: 323-5.

۲۰. برای مطالعات مهم تأیید کنندهٔ این برنهاده به نوشتهٔ اوئن نگاه کنید، که به هر حال شامل تصمیم ایتالیا نمی‌شود (Owen, 1994).

۲۱. لین باور دارد که این برنهاده احتمالاً حاوی «یک رویکرد سودمندتر» از برنهادهٔ علیت ویتائی برای «وارسی پیوندهای بین ساختار داخلی و سیاست خارجی است» (.ibid) اما در اینجا اعتقاد بر آن است که دو برنهادهٔ اشاره شده می‌توانند بدون تضاد با یکدیگر همزیستی داشته باشند.

۲۲. به نظر می‌رسد کوهِن اهمیت زیادی به این برنهاده می‌دهد (Cohen, 1994).

۲۳. رابطهٔ بین «قابل فهم بودن» و «علّی بودن» در فصل ٤ مورد بحث قرار گرفته است. مفهوم «سازوکار» و رابطهٔ آن در بخش ۳ فصل ۵ مورد بحث قرار گرفته است.

۲٤. شکاکانی وجود دارند که ادعای اشاره شده را به هیچ وجه اجباری نمی‌یابند. یکی از آنان جان میرشایمر است (Mearsheimer, 1990). انتقادهای او علیه کسانی قابل اجراست که در مورد قدرت سازوکارهای بین لیبرالی به وجود آورندهٔ صلح غلو می‌کنند اما قابل اجرا در مورد کسانی نیست که، همان طور که در این جا نشان داده شد، صرفاً معتقدند وضعیت‌هائی وجود دارد که در آنها سازوکارهای بین‌لیبرالی در جهت ایجاد توازن متقابل برای گرایش‌های به وجود آورندهٔ جنگ عمل می‌کنند.

۲۵. اسپیرو اشاره می‌کند که با توجه به تعداد زیاد ویتاهای دولت، تعداد نسبتاً انـدک ویتـاهـای لیبرال و عدم تکرار بسیار زیاد جنگ، به احتمال زیاد تعجب آور نیست جنگ‌هـای بـین لیبرالـی یافـت نشوند یا بسیار اندک باشند. در عین حال این واقعیتی جالب است که دولت‌ها هرگز با جنـگ مخالفـت نکرده‌اند یا به سختی چنین کاری را انجام داده‌اند و کـاملاً نـامنتظره اسـت کـه پذیرفتـه شـود انتخـاب طرف‌ها در جنگ کاملاً اتفاقی است. به علاوه نک، Russett, Layne, Spiro, and Doyle (1995).

۲۶. لین و اوئن استثناءهای جدیدنـد (Layne, 1994; Owen, 1994). اثـر درحـال چـاپ جـان میرشایمر، که موقتاً عنوان *در بارهٔ صلح لیبرالی* را دارد، سهم مهمی در این مورد خواهد داشـت. بـه هـر حال مک‌میلان منتقد این دیدگاه مسلط جاری است که باید یک سازوکار موجد صلح وجود داشته باشد که منحصراً در روابط بین دولت‌های لیبرال عمل کند و استدلال می‌کنـد کـه لیبرالیسـم بـه عنـوان یـک اعتقادیه حاوی یک گرایش «آشتی‌جویانه» به معنایی اسـت کـه سـیدل از آن دفـاع مـی کنـد (Ceadel, 1987). این تفسیر با این واقعیت سازگار است که دولت‌های لیبرال با دولت‌های غیر لیبـرال و شـاید در بعضی موارد در میان خود درگیر جنگ می‌شوند

۲۷. ماهیت بررسی تاریخی در فصل‌های ٤ و ٥ مورد بحث قرار گرفته‌اند. جالب است در اینجا تذکر داده شود که راست و آنتولیس بر اهمیت علیتی دریافت‌ها و انگیزه‌هـای رهبـران در توضـیح دادن یک صلح مردم‌سالار ناَقص در یونان باستان تأکید مـی‌ورزنـد (Russett and Antholis, 1992; Russett, 1993: ch. 3). همچنین نک Qwen (1994).

٦

نظریهٔ روابط بین‌الملل و پایان جنگ سرد

جان لوئیس گدیس*

از: *International Security* 17 (3) (1992-93): pp. 45-58

شهریاران همواره در پی این یا آن طالع‌بین به قصد فراگرفتن این بوده‌اند که آینده چه در بر دارد. طالع این ژرف‌بینی‌های کرایه‌ای، در صورت‌های فلکی ستارگان، خواندن اندرونهٔ حیوانات و بسیاری شاخص‌های حدّ وسط بوده است. نتایج آنها در کل مأیوس کننده بوده است. شگفت‌زده شدن یکی از معدود چیزهائی باقی می‌ماند که انسان

---

* جان لوییس گدیس استاد برجسته تاریخ و مدیر مؤسسه تاریخ معاصر در دانشگاه شیکاگو طی سال تحصیلی ۹۳-۱۹۹۲، به عنوان استاد هارمزورث تاریخ آمریکا در دانشگاه آکسفورد خدمت می‌کند. جدید ترین کتاب او عبارت است از:
The United States and the End of the Cold War: Implications, Reconsiderations, Provocations (Oxford University Press, 1992)

مایلم از کمیته مشارکت‌های علوم رفتاری و اجتماعی در جلوگیری از جنگ هسته‌ای شورای پژوهش ملی National Research Council's Committee on Contributions of Behavioral and Social Science to the Prevention of Nuclear War به خاطر حمایت آن در تهیه این نوشتار قدردانی کنم. از اد مرتا به خاطر کمک پژوهشی و از کنت بندیکت، دیوید بروزیوس، ریچارد کراکت، باربارا گدیس، مایکل گَدیس، الکساندر جورج، ساموئل پی هانتینگتون، رابرت جرویس، اندرو کتس، اد مرتا، هرولد مولینو، فیلیپ نش، اولاف نایلشتاد، اشتفان روسباخ، جی دیوید سینگر، پل اشترن و فیلیپ ای تتلاک به خاطر کمکشان تشکر می‌کنم. همچنین از فرصتی برای ارائه نتیجه‌گیری‌های اولیه این نوشتار در کنفرانسی در مورد تغییر شکل نظام بین‌المللی و نظریهٔ روابط بین‌الملل که ریچارد ند لبو و توماس رایس کاپن در اکتبر ۱۹۹۱ در دانشگاه کرنل برپا کردند و همین طور از پیشنهادهای بررسی کنندگان بدون امضای شورای پژوهش ملی و امنیت بین‌المللی بهره‌مند شدم. البته نظرهای ابراز شده در اینجا فقط از آن من است.

می‌تواند روی آن حساب کند و شهریاران معدودی توانسته‌اند، صرف نظر از تلاش‌های ساعیانه ساحران، جادوگران، رایزنان، مشاوران و اتاق‌های فکرِ طرف مشورت خود برای برطرف ساختن این شگفت زدگی، از آن اجتناب ورزند.

هنوز هم به میزان زیاد شگفت‌زده می‌شویم. پایان یافتن ناگهانی جنگ سرد، یک جنگ گرم غیرمنتظره در خلیج فارس و فروپاشی ناگهانی اتحاد شوروی تقریباً همه را، اعم از درون حکومت، دانشگاه، رسانه‌ها و اتاق‌های فکر، متحیر ساخت. گرچه ذاتاً چیز غیر متقاعدکننده‌ای در مورد آنها وجود نداشت - جنگ سرد می‌بایست روزی خاتمه می‌یافت، جنگ در خاورمیانه همواره یک امکان بوده است و ناتوانی کمونیسم سال‌ها بود که آشکار شده بود - اما این واقعیت که آنها این چنین نامنتظره سربرآوردند نشان می‌دهد که در ابزارهای شهریاران معاصر و طالع‌بینانی که ایشان در جست‌وجوی تشخیص جریان آیندهٔ رویدادهای جهان استخدام می‌کنند، عدم کارائی همچنان وجود دارد.

البته هیچ طالع‌بین مدرنی در آرزوی غیب‌گوئی کامل نیست. کسی را داریم که هم طراز شخصیت مشهور آیزاک آسیموف نیست، یعنی هری سلدونِ ریاضی‌دان که قدرت پیش‌بینی او به قدری زیاد بود که می‌توانست رهنمودهای وصیت‌گونهٔ دقیقی برای پیروان خود برجای گذارد که دهه‌های متوالی پس از مرگش مورد مشورت قرار بگیرند[۱]. اما مورّخان، دانشمندان علوم سیاسی، اقتصاددانان، روانشناسان و حتی ریاضی‌دانان مدعی داشتن قدرتِ آشکار کردن نقشینه‌های رفتار دولت‌ها و افراد رهبری کنندهٔ این دولت‌ها بوده‌اند؛ آنان ما را مطمئن ساخته‌اند که آگاهی از این نقشینه‌ها سیاستمداران - و دولت‌ها را - برای اقدام در مورد عدم اطمینان های پیش رو مجهزتر می‌سازد.

پایان جنگ سرد فرصتی غیر معمول برای آزمودن این ادعاها ارائه می‌دهد. این رویداد چنان اهمیتی داشت که هیچ رویکردی در مورد روابط بین‌الملل، که مدعی

دوراندیشی و شایستگی بود، نمی‌بایست در مورد پیش‌بینی وقوع آن قصور می‌ورزید. به هرحال هیچ کدام چنین کاری را انجام ندادند و این واقعیت باید سؤال‌هائی را در بارهٔ روش‌هائی مطرح سازد که برای تلاش در جهت درک سیاست جهان ارائه داده‌ایم. نوشتاری که در پی می‌آید برخی دلایل این قصورِ طالع‌بینیِ روزگار نو را نشان می‌دهد؛ همچنین انگاره‌های چندی را در این مورد مطرح می‌سازد که چگونه احتمال دارد از این پس دقت آن اقدام بهبود یابد.

نظریه، پیش‌بینی و امکان پیش‌گوئی[۲]

قسمت اعظم ادعاهای مطالعه کنندگانِ سیاست جهان در بارهٔ توانائیشان برای پیش‌بینی آینده از درون تلاش‌های به عمل آمده برای ساختن نظریه‌های روابط بین‌الملل سر برآورده است. دلیل بسیار ساده‌ای برای این امر وجود دارد: دیدهای مربوط به هر آینده‌ای باید از آگاهی نسبت به نوعی گذشته ناشی شود؛ در غیر این صورت هیچ چارچوب مفهومی ارجاعی – و بیش از آن هیچ زبانی – برای بیان آنها نمی‌تواند وجود داشته باشد[۳]. نظریه‌ها راهی را برای بسته‌بندی کردن نقشینه‌هائی از گذشته فراهم می‌آورد، به نحوی که آنها را به عنوان راهنمای آینده در زمان حاضر قابل استفاده می‌گرداند[٤]. بدون آنها همه تلاش‌ها برای پیش‌بینی و پیش‌گوئی به سطح حدس‌های اتفاقی فرو می‌آیند.

هانس جِی مورگنتاو نخستین نظریهٔ جامع جدید روابط بین‌الملل – که اکثر نظریه‌های بعدی در این حوزه از آن بیرون آمده‌اند – را در کتاب سال ۱۹٤۸ خود موسوم به ***سیاست در میان ملت‌ها: تلاش برای قدرت و صلح*** مطرح می‌سازد؛ رویکرد او، تا حدّی به نحو خود تهنیت‌گویانه، به عنوان «واقع‌گرائی» شناخته شده است[۵]. مورگنتاو شکایت داشت که مطالعات قبلی مورّخان دیپلماسی، متخصصان حقوق

بین‌الملل و مصلحان دارای حسن‌نیّت نتوانسته بود آن «اصول بنیادی» سیاست جهان را تشخیص بدهند «که با برقراری ارتباط میان حوادث اخیر و گذشته دورتر آشکار شده‌اند». حتی شخصی‌ترین رویداد — و اهمیت دارد تأکید شود مورگنتاو هرگز اهمیت چنین رویدادهائی را نادیده نگرفت - «نیروهای اجتماعی» را منعکس می‌سازند که به نوبه خود «محصول طبیعت انسانی مشغول به‌کار است. بنابراین در وضعیت‌های مشابه به شیوه مشابهی ظاهر می‌شوند.» شناخت این نقشینه‌ها به شخص اجازه می‌دهد «سیاست بین‌الملل را درک کند، معنای رویدادهای معاصر را بفهمد و ***آینده را پیش‌بینی کند و بر آن اثر بگذارد***»[٦].

نکتهٔ تازه در همه اینها، اصرار مورگنتاو بر این امر نبود که مشخص‌ساختن و بررسی دقیق نقشینه‌های گذشته می‌تواند کیفیت سیاستمداری آینده را بهبود بخشد: مورّخان همهٔ آنها را پیشتر گفته بودند. نوآوری مورگنتاو، آن‌گونه که خود او می‌گفت، بیشتر این ادعا بود که «علم سیاست بین‌الملل» را ارائه داده است[٧]. خصوصیت اصلی این علم عبارت است از تقلیل‌گرا بودن — یعنی این استدلال که یک میل به قدرت که به گونه‌ای پیچیده در طبیعت انسان ریشه دوانده، کل سیاست را به حرکت در آورده — و غیر احساساتی بودن — یعنی این ادعا که تمرکز بر قدرت مطالعه روابط بین‌الملل را از احساساتی بودن، حقوق‌گرائی و تجربه‌گرائی نامرتبطی می‌رهاند که آن را رنجور ساخته است[٨].

مورگنتاو همیشه دقت داشت که بیش از حدّ وعده ندهد. او از همان سال ۱۹٤۸ استدلال می‌کرد که در سیاست بین‌الملل «پیش‌گوئی‌های قابل اعتماد» هرگز امکان‌پذیر نیست زیرا در هر وضعیت سیاسی «گرایش‌های متضاد وجود دارد: اینکه کدام یک غلبه می‌یابند «حدس فردی» است. اما کاری که نظریه می‌تواند انجام دهد آن است که به دانش پژوهان اجازه دهد «گرایش‌های مختلفی را دنبال کنند که، به عنوان یک احتمال، در ذات وضعیت مورد نظر وجود دارد[،] ... شرایطی مختلفی را مشخص کنند که غلبهٔ

یک گرایش را نسبت به گرایش دیگر محتمل‌تر می‌گردانند و سرانجام میزان احتمال غلبهٔ شرایط و گرایش‌های مختلف در وضعیت واقعی را ارزیابی کنند[۹]. بنابراین نظریه «می‌تواند آنچه را حکومت‌ها انجام می‌دهند، و آنچه را حکومت‌ها و مردم در بارهٔ سیاست بین‌الملل فکر می‌کنند در مقابل قضاوت احتیاط آمیز مستقل و حقیقت قرار دهد، هرچند به گونه‌ای ناروشن درک و به‌طور ضعیف ارزیابی شده باشد»[۱۰].

با این وجود، نظریه پردازان بعدی روابط بین‌الملل – اعم از موافقان یا مخالفان اصرار مورگنتاو بر مرکزیت داشتن قدرت – این فرض او را پذیرفته‌اند که رویکرد «علمی» امکان پیش‌بینی را تقویت می‌کند. مورتون کاپلان در ۱۹۵۷ تصدیق کرد که گرچه نظریه استفاده اندکی برای حدس زدن کنش‌های مشخص افراد و ملت‌ها دارد، می‌تواند «رفتار شاخص یا نوعی در چارچوب نوع خاصی از نظام بین‌المللی» همین طور «وضعیت‌هائی را که در آنها رفتار شاخص نظام بین‌المللی ثابت خواهد ماند، وضعیت‌هائی را که در آنها این رفتار تغییر خواهد کرد و نوع تغییری را که صورت خواهد گرفت» پیش‌بینی کند[۱۱]. چند سال بعد جِی دیوید سینگر استدلال کرد که هر الگوی تحلیلی می‌بایست «وعدهٔ پیش‌بینی قابل اعتماد را بدهد» - در واقع سینگر معتقد بود، به انجام رساندن این وظیفه کمتر از دو دربایست دیگرِ مربوط به چنین الگوهائی، یعنی توصیف و توضیح، مشکل است[۱۲]. او در ۱۹۶۹ افزود که هرچه پایهٔ شناخت ما گسترش یابد و بیشتر با مفهوم نظری ادغام شود پیش‌بینی‌های ما بهتر خواهد بود و بنابراین عدم توافق‌های کمتری در مورد راهکارها خواهیم داشت»[۱۳].

کِنِت والتس با وجود رویکرد کاملاً متفاوتش با رویکرد کاپلان و سینگر نسبت به نظریهٔ، در مورد هدف استفاده از نظریه برای پیش‌بینی آینده با آنان سهیم بود. «صورت‌های ذهنی» سه‌گانه والتس در مورد روابط بین‌الملل که در کتاب ***انسان، دولت و جنگ***، چاپ ۱۹۵۹، آمده است، آشکارا هدفِ ارائهٔ چشم انداز (و بنابراین به‌طور ضمنی پیش‌بینی کننده) دارد؛ «برای توضیح دادن این که صلح چگونه می‌تواند با سهولت

بیشتری به دست آید، داشتن درکی نسبت به علل جنگ لازم است»[١٤]. والتس در کتاب مؤثرتر خود موسوم به ***نظریهٔ سیاست بین‌الملل***، چاپ ۱۹۷۹، ادعاهای خود در مورد پیش‌بینی را به زبانی روشن ساخت که تفاوت زیاد با زبان مورگنتاو یا کاپلان نداشت: «نظریه قواعد رفتار را توضیح می‌دهد و شخص را به این سو هدایت می‌کند که انتظار داشته باشد نتایج حاصل از تعامل واحدها در چارچوب دامنه‌های خاص قرار گیرند. به هرحال رفتار دولت‌ها معیّن نیست»[۱۵].

جست‌وجو برای پیش‌بینی و پیش‌گوئی به هیچ وجه صرفاً در سطح نظام‌های بین‌المللی صورت نگرفته است. شیوهٔ تعیین «رمز عملیات» برای مطالعهٔ رهبری سیاسی از تلاش‌های به عمل آمده، در مراحل اولیه جنگ سرد، برای پیش‌بینی نیات و اعمال مقامات عالی‌رتبهٔ شوروی ناشی شد[١٦]. نظریه پردازان تصمیم‌گیری، نظرهای عامی را در زمینهٔ رفتار رهبران در بحران‌ها ارائه دادند – که می‌توان آنها را به مثابه پیش‌بینی در نظر گرفت[۱۷]. نظریه پردازان بازدارندگی در دههٔ ۱۹٦۵ پیش‌گوئی‌های مشخصی در این باره به عمل آوردند که دو ابرقدرت هسته‌ای باید چگونه رفتاری داشته باشند؛ این پیش‌گوئی‌ها به نوبه خود مستقیم بر تصمیم‌های مربوط به فراهم کردن، به‌کار بردن و استفادهٔ برنامه ریزی شده از سلاح‌های هسته‌ای در واشنگتن و مسکو اثر گذاشت[۱۸]. نظریهٔ توسعهٔ سیاسی در پی مشخص‌ساختن نقشینه‌هائی در فرایند نوسازی بود که نه تنها به انتظار داشتنِ رویدادهائی در جهان سوم، بلکه همچنین به تنظیم سیاست‌هائی با هدف شکل دادن به آن رویدادها اجازه می‌دهند[۱۹]. مطالعات مربوط به دریافت و دریافت نادرست در روابط بین‌الملل، برای مشخص‌ساختن نقشینه‌های تکرار شونده در رفتار افراد، ادبیات روانشناختی را به کاربردند، احتمال دارد بتوان با شناخت حاصل از آن رفتار سیاستمداران را تصحیح کرد[۲۰]. استفاده از نظریهٔ بازی برای الگو دادن به رقابت‌های بین‌المللی پی‌آمدهای روشنی برای تلاش‌های مربوط به پیش‌بینی روابط آیندهٔ شوروی – آمریکا داشت[۲۱].

بنابراین نظر من این است که رویکردهای نظریه‌ای عمده که از زمان مورگنتاو به رشتهٔ روابط بین‌الملل شکل داده‌اند همگی به‌طور مشترک انتظار در مورد آینده را به عنوان یکی از هدف‌های عمده خود داشته‌اند. نقش نظریه، چه در علم یا سیاست و چه با استانداردهای سخت پیش‌گوئی یا استانداردهای سهل‌تر پیش‌بینی، هموار نه فقط شرح دادن گذشته یا توضیح دادن حال بلکه همچنین فراهم آوردن دست کم یک دیدگاه اولیه در باره آنچه قرار است پیش‌آید بوده است. بنابراین نتیجه آن می‌شود که یکی از راه‌های تأیید اعتبار نظریه‌ها آن باشد که مشاهده شود تا چه حدّ **هریک** از وظایف مورد انتظار از آنها را برآورده می‌سازند.[۲۲] ناتوانی در اجرای یک وظیفهٔ خاص لزوماً یک نظریه را به‌طور کلی بی اعتبار نمی‌سازد، بلکه می‌بایست سؤال‌هائی را در اذهان ما ایجاد کند. این امر علامت هشدار دهنده‌ای است که نیاز به فکرکردن مجدد در باره فرض‌های زیربنائی را نشان می‌دهد. این است نوعِ آزمونی که مقالهٔ حاضر می‌خواهد به‌کار ببرد: نظریهٔ روابط بین‌الملل تا چه حدّ توانست به خوبی از عهده اجرای یکی از وظایف مهمی که برای خود قائل بود، یعنی پیش‌بینی آینده جنگ سرد برآید؟[۲۳]

رویکردهای معطوف به آینده

به هرحال پیش از آنکه بتوانیم آن آزمون را به‌کار ببریم یک مسئلهٔ سازمانی وجود دارد که باید از سر راه برداشته شود. مسئلهٔ اشاره شده به این واقعیت مربوط می‌شود که گرچه نظریه پردازان روابط بین‌الملل در بارهٔ اهمیت پیش‌بینی و پیش‌گوئی توافق داشته‌اند به هیچ وجه در مورد چگونگی ساختن نظریه‌هائی توافق نداشته‌اند که باید پیش از به انجام رساندن این وظیفه‌ها ارائه گردند[۲٤]. اختلاف‌ها بر سر نظریه مدت‌های مدید مانع به ثمر رسیدن تلاش‌ها برای ساختن «علم» روابط بین‌الملل شده

است؛ این اختلاف‌ها همچنین بر مفروضات پنهان، رویه های بکار برده شده و دقت تلاش‌هائی اثر گذاشته است که نظریه پردازان برای نگریستن به آینده به‌کار برده‌اند.

«واقع گرائی» مورگنتاو راهنمای عملی اندکی برای چگونگی استفاده از نظریه برای پیش‌بینی آینده فراهم آورد. حقیقت این بود که کفایت می‌کرد سیاستمداران منافع خود را بر اساس قدرت، اما به بیان استنلی هافمن «تنها در سطحی از عام بودن که احمقانه است»، تعیین کنند[۲۵]: رویهم‌رفته اگر همه به این دلیل که انسان هستند در پی قدرت باشند، آنگاه ارزش یک بیان پیش‌بینی کننده در این مورد که انسان‌ها در پی قدرت خواهند بود تا حدّی محدود است. دیگر منتقدان متذکر شدند که مورگنتاو کوشیده است از یک مجموعه خاص از ویژگی‌های انسان نظرهائی را بیرون بکشد که اعتبار جهانی داشته باشند: توضیحی در این مورد وجود ندارد که چرا اشتیاق به قدرت باید بر دیگر امیال انسان تقدم پیدا کند، یا همهٔ اعمال انسان را تعیین نماید یا برای همهٔ زمان‌های آینده تغییر ناپذیر باشد[۲٦]. دیگرانی نیز مورگنتاو را متهم کردند که نتوانسته است مشخص سازد که آیا قدرت به خودی خود یک هدف به شمار می‌آید یا وسیله‌ای برای دستیابی به یک هدف است؛ اگر هر دو باشد در این صورت چیزی که او به دست آورده نه یک نظریه بلکه یک تکرار معلوم است[۲۷]. سرانجام توصیه‌های مورگنتاو برای تصمیم گیرندگان، به حدّ اِعمال احتیاط و خودداری، یعنی کیفیت‌هائی تقلیل پیدا کرد که به نظر می‌رسد در تعارض با خصیصه‌های تغییر ناپذیر طبیعت بشر باشد که پیشتر او ادعا کرده بود مشخص ساخته است[۲۸]. «واقع گرائی» مورگنتاو یک نقطه آغاز بود، اما اگر قرار بر این بود که نظریهٔ روابط بین‌الملل به کشف قوانین و بنابراین هرگونه امکان پیش‌بینی و پیش‌گوئی بینجامد آشکارا به بیش از آن نیاز داشت.

نارضایتی در مورد تلاش مورگنتاو برای ساختن یک نظریهٔ جامع روابط بین‌الملل منجر به این شد که طی چند دههٔ گذشته آرایهٔ گمراه کننده‌ای مرکب از تلاش‌های مربوط به ساختن بدیل‌های قابل اجرا شکل بگیرد. هیچ کدام از اینها به

رضایت جهانی گسترده نینجامید، همچنین حتی یک راه عموماً مورد قبول برای دسته بندی آنها وجود ندارد. از لحاظ این مقاله آنها را در سه رویکرد متمایز در مورد نظریه دسته بندی می‌کنم: «رفتاری»، «ساختاری» و «تکاملی» - در عین حال باید توجه داشت که چنین کاری ساده سازی بیش از حدّ است[۲۹] سپس ارزیابی می‌کنم که دست اندرکارانِ هر یک از این رویکردها چه چیزی در بارهٔ خاتمه جنگ سرد گفته یا مورد اشاره قرار داده‌اند.

رویکرد رفتاری

رویکرد رفتاری خود را بر یک فرض اصلی تجربه‌گرائی سنتی مبتنی ساخته است: یعنی این که ما فقط چیزهائی را می‌توانیم بدانیم که بتوانیم مستقیم مشاهده و اندازه‌گیری کنیم. یکی از رفتارگرایان برجسته یعنی جِی دیوید سینگر در ۱۹٦۹ نوشت «تاریخ، تجربه، خویشتن‌نگری، شعور ومنطق به خودی خود **مدرک** فراهم نمی‌آورند»؛ آنها بیشتر «انگاره‌هائی هستند که باید با توجه به مدرک بررسی شوند،» و روش کار فقط می‌تواند بر مشاهده‌ای استوار باشد که «نظام‌مند، صریح، مشهود و قابل تکرار به دست دیگر پژوهشگران است»[۳۰]. یک علم حقیقی سیاست صرفاً خود را، آن گونه که مورگنتاو نظریه خود را توصیف می‌کند، «علمی» نمی‌خواند؛ بلکه روش‌های علوم فیزیکی و طبیعی را به حدّاکثر ممکن برای تحلیل رفتار انسان و دولت به‌کار می‌برد[۳۱]. رفتارگرایان اصرار دارند[۳۲] که بدون سخت‌گیریِ چنین روش‌هائی مطالعهٔ روابط بین‌الملل همواره تابع آرمانشهرگرائی، احساسات‌گرائی، انحراف، اشتباه‌کاری و تناقضی خواهد بود که «واقع‌گرائی» مورگنتاو در پی خلاص کردن خود از آنها است.

به همین دلیل رفتارگرایان بر توصیف دقیق، و در صورت امکان کمّی‌کردن پدیدارهای قابل مشاهده متمرکز می‌شوند: مثال‌ها شامل مجروحان عرصهٔ نبرد،

گزارش‌های مربوط به رأی‌دهی، آمار تجاری، حوادث روزنامه‌ها و نقشینه‌های برقراری ارتباط شده است[۳۳]. در جائی که اندازه‌گیری مستقیم امکان‌پذیر نباشد آنان در پی تولید داده‌های قابل اندازه‌گیری از راه خلق قواعدی برای رمزدهی به فعالیت‌های دولت‌ها، سازمان‌ها و افراد[۳٤] یا از راه شبیه سازی وضعیت‌هائی می‌روند که «دروندادها» و «بروندادهای» قابل محاسبه ارائه دهند[۳٥]. به عنوان پادمانی در برابر انحراف‌ها و ابزاری برای تضمین قابل قیاس بودن، تأکید قابل ملاحظه‌ای بر استفاده از شیوه‌های ریاضی سخت‌گیرانه در تحلیل اطلاعات تولید شده با این روش‌ها نهاده شده است[۳٦]. رفتارگرایان به واسطهٔ یک رویکرد قطعاً استقرائی از «پایین به بالا»، ساختن یک نظریه را تا وقتی به تعویق می اندازند که تا حدّ ممکن مدارک قابل مشاهده را گردآوری، اندازه‌گیری و مقایسه کرده و سپس یافته‌های حاصل را گردآوری، تکرار و بر این اساس بررسی کرده باشند.[۳۷]. تنها در این زمان است که بنا به فرض، پیش‌بینی بر یک مبنای «علمی» امکان‌پذیر است.

رویکرد ساختاری

رویکرد ساختاری از این لحاظ با رویکرد رفتاری تفاوت دارد که بر ساختارهائی غیرقابل مشاهده و در نتیجه غیرقابل اندازه‌گیری متمرکز می‌شود که در عین حال از راه‌های قابل مشاهده و اندازه‌گیری به روابط بین‌الملل شکل می‌دهند[۳۸]. رفتارگرایان هرگز وجود یا اهمیت چنین ساختارهائی را منکر نشده‌اند[۳۹]؛ فقط آنان معتقدند که علم فاقد ابزارهای اقدام در مورد آنهاست. اما ساختارگرایان متذکر می‌شوند که برخی از برجسته‌ترین دستاوردهای علم سده بیستم از این فرض ناشی شده است که ساختارهای غیرقابل مشاهده آثار قابل مشاهده تولید می‌کنند: نظریه‌های مربوط به ساختارهای نامرئی اتم‌ها عاقبت خاکسترهای بسیار مرئی ناگازاکی و هیروشیما را به بار آورد[٤۰].

ساختارگرایان اصرار دارند که تنها روش استقرائی حقیقی، روشِ متعلق به ذهن خالی است؛ شخص باید ساختارهای **پیشینی** و غیرقابل مشاهده را بپذیرد زیرا بدون آنها خودِ نظریه‌ها نیز نمی‌توانند وجود داشته باشند، واقعیت قابل خصوصیت دادن نیست و مطمئناً پیش‌بینی ناممکن می‌شود[٤١]. به نظر استنلی هافمن «گردآوری واقعیت‌ها کافی نیست»؛ «اگر قبلاً سؤالی مطرح نشده باشد گردآوری پاسخ‌ها سودمند نیست»[٤٢].

نظام‌های بین‌المللی یک چنین ساختاری هستند: هیچ کس هرگز یک نظام بین‌المللی را مشاهده، اندازه‌گیری یا حتی با هیچ درجه از دقت توصیف نکرده است؛ اما قلیل‌اند آنانی که منکر می‌شوند خصوصیات گروه‌های مرکب از ملت‌ها در سیاست جهان چیزی بیش از مجموع خصوصیات را به آنها می‌افزاید[٤٣]. علی‌رغم این واقعیت که سیاست‌های هیچ دولتی عمداً چند قطبی و دو قطبی بودن را به وجود نیاورده‌اند، این ساختارها وضعیت‌های واقعی در رویدادهای بین‌المللی هستند[٤٤]؛ فرق می‌کند که در هر زمان کدام یک از این وضعیت‌ها غالب باشد[٤٥]. مثال دیگر، اَشکال حکومت است: هیچ استانداردی به کسی اجازه نمی‌دهد مردم‌سالاری‌ها را به همان طریقی از نظام‌های استبدادی متمایز گرداند که انسان می‌تواند تفاوت‌های سیب و پرتقال را مشخص سازد؛ و در عین حال هر کسی می‌داند این دو شکل از حکومت همسان نیستند و آثاری که به وجود می‌آورند – بر حسب انتخابات آزاد، اقتصادهای درحال کارکرد، یا احترام به حقوق بشر – واقعاً قابل اندازه‌گیری هستند. ساختارهای غیرقابل مشاهده می‌توانند در درون حکومت‌ها وجود داشته باشند، که شکل فشارهای دیوانسالارانه، سازمانی و روان‌شناختی را می‌یابند که همواره منعکس نمی‌سازند در سطح بیرونیِ «قابل مشاهده» احتمال دارد چه چیزی ظاهر شود[٤٦]. بسیار محتمل است چنین ساختارهائی در ذهن ما نیز وجود داشته باشد و آثار قابل مشاهده را به شیوه‌ای تولید کند که ما واقعیت را درک می‌کنیم، به آنها پاسخ دهد و حتی به کمک زبان به آن خصوصیت بدهد[٤٧].

بنابراین ساختارگرایان با یک رویکرد در درجهٔ اول قیاسی «بالا به پایین» آغاز می‌کنند که وجود پدیدارهای غیرقابل مشاهده در روابط بین‌الملل را می‌پذیرد، برای پالایش و وارسی تعمیم‌های مربوط به آنها – بدون کنار گذاشتن فنون کمّی و مبتنی بر شبیه‌سازی – مجموعهٔ شواهد تجربی را مورد استفاده قرار می‌دهد و با فرافکندن نقشینه‌های حاصل شده دست به پیش‌بینی می‌زنند.

رویکرد تکاملی

رویکرد تکاملی عناصر رویکردهای ساختاری و رفتاری را به هم می‌آمیزد اما در جهت یک محور سوم، یعنی زمان، گسترش می‌دهد. ساختارگرایان و رفتارگرایان تمایل به یک چشم انداز ایستا دارند؛ توجه نسبتاً اندکی به این امکان دارند که احتمال دارد ساختارها و رفتارها در روابط بین‌الملل تکامل پیدا کنند[٤٨]. اما علوم زمین‌شناختی و زیست‌شناختی در حال حاضر تقریباً دو سده است که خود را به فرایندهای تحولی – زنده و غیرزنده- مشغول ساخته‌اند؛ البته مورّخان سنت بسیار طولانی‌تری در زمینهٔ تحلیل زمانی دارند. بنابراین نمی‌بایست تعجب برانگیز باشد که دیر یا زود یک رویکرد تکاملی نسبت به نظریهٔ روابط بین‌الملل پدیدار شود[٤٩]. طرفداران آن، زمان را این گونه می‌بینند که نه تنها می‌تواند بر رفتار و ساختار در سیادت جهان اثر داشته باشد؛ بلکه همچنین می‌تواند تمایز بین آنها را تیره سازد[۵۰].

برای مثال نظریه پردازان به‌طور فزاینده به این امکان توجه پیدا کرده‌اند که دوره‌های جنگ، صلح و سیادت سیاسی و اقتصادی بر اساس نقشینه‌های ادواری تکرار می‌شوند که طی چند صد سال گسترش یافته‌اند[۵۱]. این توجه به نوبهٔ خود بذر علاقهٔ فعالانه‌ای نسبت به شرایطی را کاشته است که به ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ میانجامند – علاقه‌ای که کاملاً فراتر از جامعهٔ علمی می‌رود[۵۲]. اما نظریهٔ پردازان

همچنین شروع کرده‌اند به اینکه توجه خود را به این امکان معطوف سازند که دگرگونی‌های غیرقابل بازگشت در رفتار فرد و دولت می‌توانند در یک مقیاس جهان‌گستر اتفاق افتد و این اتفاق‌ها می‌تواند در طول زمان ساختارهای نظامانی را تغییر دهد[۵۳]. در این جا فرض بر آن است که انسان‌ها و دولت‌هائی که آنان خلق می‌کنند نه تنها تجربه می‌اندوزند بلکه از این تجربه چیز هم یاد می‌گیرند؛ و این یادگرفتن می‌تواند راه‌هائی را برای انجام دادن کار در سطحِ کل نظام بین‌المللی، جمع دولت‌ها در این نظام، یک به یک خود دولت‌ها یا گروه‌ها و افراد درون دولت‌ها فراهم آورد[٥٤]. به نظر می‌رسد خود گذشت زمان دربایستی تعیین کننده برای تحقق پیدا کردن این فرایند باشد: اگر قرار باشد دولت‌ها به ورای طبیعت خود استعلا پیدا کنند و به فنون همکاری تکامل بخشند در این صورت باید همراه با اطمینان در این مورد که وضع موجود دست‌کم در آیندهٔ نزدیک تداوم خواهد داشت، فرصت یاد گرفتن از تجربه را داشته باشند[۵۵].

رویکردهای رفتاری، ساختاری و تکاملی نسبت به ساختن نظریهٔ روابط بین‌الملل هرکدام ضعف‌های خود را دارند. رفتارگرایان گرایش به آن دارند که فقط بر پدیدارهای قابل مشاهدهٔ قابل اندازه‌گیری متمرکز شوند، بر این اساس ایشان آن جنبه‌های روابط بین‌الملل را نادیده می‌گیرند که در این رشته قرار نمی‌گیرند. ساختارگرایان، با اتخاذ رویکردی مخالف، قضاوت‌های مبتنی بر تأثیر پذیری و نتیجه‌گیری‌های عیر قابل وارسی به عمل می‌آورند. رفتارگرایان و ساختارگرایان هر دو نقش زمان در سیاست خارجی را نادیده می‌گیرند، این موضوعی است که تکامل‌گرایان توجه خود را بر آن متمرکز می‌گردانند اما این کار را در درجهٔ اول به بهای تیره ساختن تمایز بین رفتار و ساختار انجام می‌دهند. بنابراین جای تعجب ندارد که هیچ نظریهٔ جامعی پدیدار نشده باشد که جای مورگنتاو را بگیرد[٥٦]؛ نبود یک چنین نظریه‌ای بنوبهٔ خود تا حدّ زیادی تلاش‌های مربوط به پیش‌بینی سیاست چهان را پیچیده ساخته است. با این وجود تمایز

بین رویکردهای رفتاری، ساختاری و تکاملی می‌بایست به عنوان چارچوبی مناسب به خدمت گرفته شود که در آن تلاش‌های صورت گرفته ارزیابی شوند و از آنها پیشنهادهائی برای بهبودهای ممکن ارائه گردد.

نظریه، نظریه‌پردازان و پایان جنگ سرد

ایجاد معیاری برای موفقیت در پیش‌بینی کار ساده‌ای نیست[۵۷]. برای مثال انسان باید چه وزنی به بینشی در مورد آینده بدهد که درست است اما دلایل رسیدن به آن نادرست؟ اگر دلایل آن درست، اما تعیین زمان نادرست باشد تکلیف چیست؟ انسان باید خواستار چه میزان دقت شود و انتظار چه مقدار جزئیات را داشته باشد؟ انسان تا چه حدّ می‌بایست برای حدس‌های مبتنی بر بخت و اقبال ارج قائل شود؟ انسان چگونه با تشویق اقدام به تغییر روندهای موجود این امکان را در نظر می‌گیرد که احتمال دارد پیش‌بینی‌ها نادرست از آب در آیند؟ پیچیدگی‌ها به قدری است که انسان اغوا می‌شود برای تشخیص صور قبیح، به‌قاعدهٔ مشهور قاضی پاتر استوارت متوسل شود: «وقتی ببینم می‌شناسمش»[۵۸].

با این حال بیائید از لحاظ این مقاله یک آزمون نسبتاً ساده ایجاد کنیم. بیائید بگوئیم پیش‌بینیِ موفقیت آمیز خاتمهٔ جنگ سرد نیاز نداشته است جبری باشد بلکه فقط می‌بایست یک پیش‌بینی مبتنی بر احتمال بوده باشد[۵۹]. بیائید هرگونه الزام به پیش‌بینی شدنِ همه یا حتی قسمت اعظم اوضاعی که آن واقعه را به وجود آورد کنار بگذاریم. بیائید فقط از پیش مشخص‌ساختن دست‌کم یکی از احتمال‌های زیرا را لازم بدانیم: (۱) نتیجهٔ نامتقارن– یعنی این واقعیت که فقط یکی از دو ابرقدرت جنگ سرد، نه هردو، آن وضعیت را از دست دادند؛ (۲) شیوه‌ای که با آن اتفاق افتاد – یعنی یک فروپاشی بی مقدمه اما مسالمت آمیز اقتدار مسکو در داخل و خارج از مرزهای اتحاد شوروی سابق؛

(۳) روندهائی که موجب از دست رفتن این اقتدار شدند – یعنی، افزایش ناکارائی اقتصادهای دستوری همراه با غیرعملی بودن استفاده از ابزارهای اقتدارطلبانه برای امنیت بخشیدن به این اقتصادها؛ (٤) زمان بندی تقریبی این توسعه‌ها – یعنی نیمهٔ آخر دههٔ ۱۹۸۰ و نیمهٔ نخست دههٔ ۱۹۹۰؛ یا (٥) خطوط طرح اجمالی جهان بدون جنگ سرد– به ویژه جهانی که در آن وحدت آلمان تحقق یافته، با وجود اضمحلال پیمان ورشو، ناتو به حیات خود ادامه داده است و مردم‌سالاری‌سازی رقابت‌های بسیار قدیمی قومی، زبانی و مذهبی در سرزمین‌هائی را احیاء کرده است که زمانی در درون یا مجاور قلمرو نفوذ شوروی قرار داشتند.

آنچه با مرور در این فهرست بی‌درنگ آشکار می‌شود آن است که تعداد قلیلی از رویکردهای ما در مورد مطالعهٔ روابط بین‌الملل تا حدّی به پیش‌بینی هر یک از این تحولات نزدیک شدند. همین طور احتمال دارد انسان در مورد همهٔ کارهای نیکی که روش‌های علمی ما انجام داده‌اند به کسانی که به ستارگان خیره می‌شوند یا اندرونهٔ حیوانات را می‌خوانند و دیگر روش‌های پیشاعلمی اتکاء کرده باشد[٦٠]؛ نظریه‌های ما به روشنی برای وظیفهٔ پیش‌بینیِ مهم‌ترین رویداد در سیاست جهان پس از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم نامناسب بوداند[٦١]. بنابراین بحث بعد دربارهٔ نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل و پایان جنگ سرد لزوماً باید بر بیشتر بر آنچه اتفاق نیفتاد متمرکز گردد تا آنچه اتفاق افتاد. بازهم، همان طور که شرلوک هُلمز مدت‌ها پیش متذکر شد، سگ‌هائی که شب هنگام پارس *نمی‌کنند* پیام مهم خود را دارند.

رویکردهای رفتاری

جِی دیوید سینگر در ۱۹۷۲ استدلال می‌کرد که دستور کار پژوهشی رفتارگرا آن است که از گردآوری اطلاعات آغاز کند و از راه ساختن نظریه به تولیدِ پیش‌بینی بپردازد:

«همواره آشکار می‌شود که نخستین وظیفهٔ پژوهش در بارهٔ صلح، پیش‌گوئی است» که این به نوبهٔ خود عبارت است از«توانائی پیش‌بینیِ توأم با افزایش دقت در مورد نتایجی که بیش از هم احتمال دارد از یک مجموعه وضعیت‌های زمینه‌ای و رویدادهای رفتاری سر برآورند». روش‌های موجود برای پیش‌بینی مناسب نبوده‌اند: «اگر قرار باشد ما پژوهشگرانِ صلح تاریخ انسان را به مسیر کمی متفاوت برانیم- و نمی‌توانیم برای هیچ چیز دیگری تلاش کنیم- باید در سبک و روش پیش‌بینی اجتماعی که امروزه می‌شناسیم، تجدید نظر به عمل آوریم»[٦٢].

نُه سال پیشتر سینگر و همکارانش طرح همبستگی‌های جنگ را در دانشگاه میشیگان بنیاد نهادند که تلاشی توأم با دقت برای فهرست کردن علل و ماهیت جنگ‌های مدرن بود، طرحی که اکنون باید بیش از هر اقدام دیگری در زمینهٔ جمع آوری داده‌های مربوط به زمینهٔ روابط بین‌الملل نقل قول مکرر بشود. بنابراین برنامهٔ پژوهشی که او در ۱۹۷۲ طراحی کرد نه تنها به خاطر روشن بودنش بلکه همچنین به سبب موقعیت اصلی مؤلف آن در مطالعهٔ جنگ و صلح در طول سه دههٔ گذشته، توجه خاصی را به خود جلب می‌کند. این برنامه استانداردی را فراهم می‌آورد تا با آن یافته‌های رویکرد رفتارگرا اندازه‌گیری شود.

سینگر با کنار گذاشتن فنون آشنای- یا متداول- پیش‌بینی مانند توضیحِ ساده، حدس‌های «متکی به غریزه»، روش‌های دلفی[٦٣] و شبیه سازی، ابتدا خواستار مشخص کردن روابط بین متغیرهائی شد که احتمال داشت بر شرایط جنگ یا صلح اثر بگذارند. این همبستگی‌ها را می‌شد با سوابق تاریخی آزمود؛ اگر تأئید می‌شدند – و کسی به گونه‌ای عقلانی می‌توانست تداوم آنها در آینده را فرض کند- در این صورت احتمال می‌داشت وسیله‌ای برای پیش‌بینی چیزی به دست دهند که قرار بود به وجود آید. هر چند سینگر اصرار داشت که اگر قرار بر این باشد کسی اینکار را به اتمام برساند، چیزی که نیاز دارد «نظریهٔ مبتنی بر پیش‌بینی» است[٦٤].

سینگر نظریهٔ را به عنوان «توضیحی ناگزیر و با قابلیت تولید مجدد در بارهٔ دستهٔ خاصی از حوادث» تعریف می‌کند. نظریه‌ها بر همبستگی‌ها برتری دارند زیرا نه تنها می‌توانند نقشینه‌ها را مشخص سازند بلکه همچنین قادرند توضیح دهند که این نقشینه‌ها چرا، چه زمان و در چه اوضاعی رخ می‌دهند. آنها می‌توانند علاوه بر خصوصیات ایستای نظام پویائی‌های آن را نیز توضیح دهند. «به‌طور خلاصه» سینگر نتیجه می‌گیرد که شناخت مبتنی بر همبستگی می‌تواند ما را تا قسمتی از راه پیش ببرد اما تا وقتی یک نظریه را ساخته و به‌طور تجربی آزموده باشیم که توضیح جالبی در بارهٔ پیوستگی‌های ثابت و متغیر در گذشته به دست بدهند، پیش‌بینی‌هائی را به عمل می‌آوریم که از استحکام مطلوبی برخوردار نیستند»[٦٥].

ساختن چنین نظریه‌ای در درجهٔ نخست نیاز به «یک پایگاه داده‌ها دارد که به‌طور منطقی گسترده و درست باشد.» بنابراین الگوسازی رایانه‌ای می‌تواند اجازهٔ در اختیار گرفتن متغیرها در حجم‌های مختلف را بدهد ، پس از آن می‌توان با بازگشت به تجربهٔ تاریخی نتایج را مقابله – پالایش- کرد. این شیوه، عملاً به انسان اجازه می‌دهد به «بازتولید» تاریخ دیپلماسی» بپردازد و در عین حال به نحوی که پژوهشگر مشخص کرده است آن را به آینده‌های گوناگون فرابیفکند. حاصل این تلاش‌ها عبارت است از، نخست «عملی‌ترین راه تعیین این نکته که پویائی‌های نظام بین‌المللی چه هنگام و با چه اسلوبی تغییر می‌یابد»؛ دوم «عامل‌هائی که به قوی‌ترین شکل آن تغییرات در روابط را توضیح می‌دهند»؛ و سوم مشخص‌ساختن نهائی «سازوکارهائی که چنین پویائی‌های نظامانی را توضیح می‌دهند و تولید می‌کنند»[٦٦].

رفتارگرایان عملاً در سال‌های پس از نشر مقالهٔ سینگر تلاش‌های قهرمانانه‌ای برای گردآوری و تحلیل داده‌ها به عمل آوردند که نه فقط بر علل و ماهیت جنگ بلکه همچنین بر عملکرد نظام بین‌المللی به‌طور کلی، استوار بود[٦٧]. آنان این کار را به شیوه‌ای انجام داده‌اند که با تصمیمشان به ساختن نظریه فقط برپایهٔ پدیدارهای قابل

مشاهده و اندازه‌گیری سازگار است. آنان از این مجموعهٔ داده‌ها، متغیرهای اصلی را مشخص ساخته‌اند؛ با استفاده از آرایه‌ای مرکب از فنون آماری و رایانه‌ای، در میان آن متغیرها همبستگی برقرار ساخته‌اند؛ این یافته‌ها را با سابقهٔ تاریخی مقابله و مقابلهٔ مجدد کرده‌اند؛ این نتایج را با امانتداری و علناً به دیگران انتقال داده‌اند؛ و نسل کاملی از دانشجویان را برای اجرای این دستور کار پژوهشی در آینده، آموزش داده‌اند.

هرچند، متأسفانه رویکرد رفتارگرا نه نظریه ایجاد کرده، نه پیش‌بینی ارائه داده و نه توصیه‌هائی در مورد راهکار قابل استفاده‌ای به عمل آورده است[٦٨]. وقتی جنگ سرد پایان یافت بازهم گردآوری داده‌ها و برقراری همبستگی میان آنها ادامه یافت، فرایندی که از آن نتایج محکم اندکی به منصهٔ ظهور رسید. خود رفتارگرایان در مورد این پدیدار اغلب نظر داده‌اند: «وارسی‌های تجربی، صرفنظر از تفسیر نظریه‌ای، بار دیگر به نتایج ناسازگار انجامید»[٦٩]. «گرچه هدف یک چشم انداز علمی اجتماعی در مورد مذاکرات، انباشتن است تحولاتی که ادبیات این زمینه تاکنون داشته است نشان می‌دهد که نتایج حاصل کاملاً کم‌تر این هدف است»[٧٠]. متأسفانه یکی از ناامیدکننده‌ترین تجربیات طرفداران اولیهٔ [سیاست خارجی مقایسه‌ای] درکِ شکست در این مورد بوده است که تولید محصولات فکری حتی به‌طور غیردقیق با انتظارات اولیه تناسب داشته باشند»[٧١].

مطمئناً دلایل خوبی در این مورد وجود دارد که چرا مطالعات رفتاری در زمینهٔ سیاست جهان چنین نتایج غیر قطعی به دست داده‌اند. یکی از آنها این است که در قیاس با دیگر سطوح فعالیت انسان، در روابط بین‌الملل هستی‌مندهای کمتری وجود دارند که قابل اندازه‌گیری باشند. گردآوری داده‌ها از پرسشنامه‌هائی که عادات یا ترجیحات افراد را مستند می‌سازند، یا از رأی‌دادن در موارد مختلف انتخابات ملی، یا از آمارهای مربوط به عملکرد اقتصادی ملی کارِ چندان مشکلی نیست، اما انسان چگونه می‌تواند مفهوم‌هائی مانند «قطبی بودن»، یا «خصومت»، یا «بازدارندگی» را — که برای

درک نظام‌های بین‌المللی جنبهٔ اساسی دارند- بدل به حالت‌های قابل محاسبه کند[۷۲]؟ همچنین ارزش دارد به خاطر بیاوریم که رفتارگرائی به عنوان یک علم جوان آغاز به‌کار کرد[۷۳]، و رفتارگرایان هرگز مدعی نشدند قادرند، پیش از آنکه نظریه‌های نشأت گرفته از شواهد به‌طور علمی معتبر جایگاه محکمی یافته باشند، چیزی را با اقتدار پیش‌بینی کنند، هرچند این کار مدت زیادی طول بکشد. بنابراین از این دادگاه، انتقاد از پژوهش علمی رفتارگرا که چرا خاتمه یافتن جنگ سرد را پیش‌بینی نکرده کاری غیر عادلانه است.

با این حال، تأخیر طولانی شده در زمینهٔ تولید آنچه قول داده شده است هیچ کمکی نمی‌کند جز آنکه در مورد ارزش نهائی اقدامات رفتارگرا ایجادِ تردید کند. این وضع سبب می‌شود انسان احساس کند احتمال دارد رویکرد اشاره شده هرگز در یک وضعیت دائمِ بلوغ قرار نگیرد. مطمئناً این سؤال مطرح می‌گردد که آیا نظریه از دید رفتارگرایان شبیه به چیزی نشده است که زمانی جامعهٔ بی‌طبقه برای مارکسیست- لنینیست‌ها بود: هدفی که انسان به آن توجه دارد و برای رسیدن به آن کار می‌کند، بدون آنکه هرگز به آن برسد. رویکرد رفتاری نسبت به نظریهٔ روابط بین‌الملل دقیقاً یک رویکرد باقی می‌ماند: این رویکرد هرگز فراتر از ایجاد شناختی مبتنی بر همبستگی نرفت که سینگر آن را به مثابه نخستین گام در جهت ساختن نظریه تعیین کرد. بنابراین نبود نظریه یک دلیل عمده و همچنین بهانه‌ای است برای اینکه چرا ادبیات رفتارگرا توجهی این چنین اندک به پیش‌بینی و بنابراین پیش‌بینی خاتمهٔ جنگ سرد کرده است.

با این حال، رفتارگرائی چه بصیرتی را به وجود آورده است؟ رفتارگرایان برخی تعمیم‌ها را در مورد اوضاع کنونی و چشم انداز آیندهٔ سیاست بین‌الملل ارائه داده‌اند، اما میلِ به آن وجود دارد که اینها به میزان زیاد نامعیّن بوده و به شکلی ناکامل باهم یکپارچه شده باشند و تقریباً به‌طور کامل از همبستگی‌های نشان داده شده بر مبنای آمار سر برآورند[۷٤].

جنگ‌ها بسامد کمتری یافته‌اند اما خطرناک‌ترند طرح همبستگی‌های جنگ نشان داده است که بسامد جنگ‌های بین‌المللی و داخلی- هنگامی که با توجه به افزایش دولت‌ها در نظام بین‌المللی اندازه‌گیری شوند- رو به کاهش بوده و این وضع از ۱۹٤۵ به بعد نحو چشم‌گیری وجود داشته است[۷۵]. اما رفتارگرایان، برخلاف دیگر دانش‌پژوهان[۷٦]، از این نکته نتیجه نگرفته‌اند که جنگ قدرت بزرگ منسوخ شده است؛ برعکس بر این نکته تأکید ورزیده‌اند که همراه با مسابقهٔ تسلیحاتیِ مداوم، خطرِ تکثیر سلاح‌های هسته‌ای و قراردادی و نبود پادمان‌هائی که مانع رخ‌دادن جنگ شوند، شدت جنگ‌هائی که اتفاق می‌افتند افزایش پیدا کرده است. آنان، همانند آنچه سینگر و ملوین اسمال در ۱۹۷۹ انجام دادند، تمایل دارند به این نتیجه برسند که نظام بین‌المللی «اساساً به همان اندازه مستعد جنگ» باقی می‌ماند «که از کنگرهٔ وین به این سو بوده است»[۷۷].

اتحادها به ندرت امنیت به بار می‌آورند انسان معمولاً به قصد امنیت بخشیدن بیشتر به ملت خود اتحاد به وجود می‌آورد، اما ادبیات رفتارگرا قویاً نشان می‌دهد که انسان نباید روی چنین چیزی حساب کند. تلاش‌های گذشته برای حفظ امنیت از راه هم‌صف شدن علیه مخاصمان بالقوه کراراً سبب مسابقهٔ تسلیحاتی و بر این اساس کاهش امنیت در بلند مدت شده است[۷۸]. در پنج سدهٔ گذشته، جز در سدهٔ نوزدهم، اکثر مشارکت کنندگان در اتحادها- و همهٔ قدرت‌های بزرگ شرکت کننده- پنج سال پس از تشکیل اتحاد، خود را به جنگ مواجه دیدند[۷۹]. انسان نمی‌تواند به یاران خود در اتحاد متکی باشد که در صورت وقوع جنگ به تعهدات خود عمل کنند: همچنین اتحادها گرایش به آن دارند که به محض آنکه جنگ اتفاق بیفتد آن را گسترش دهند[۸۰]. «به‌طور خلاصه» مایکل دی وِلِیس در ۱۹۷۹ نتیجه گرفت که «به نظر می‌رسد اکثر شواهد علیه کسانی

باشد که اتحادهای نظامی را برای صلح ضروری می‌دانند و از کسانی حمایت می‌کنند اتحادها را یک خطر می‌بینند»[۸۱].

آماده سازی برای جنگ به ندرت صلح را تضمین می‌کند مدت‌های مدید این گفته که «آنکه صلح می‌خواهد می‌بایست برای جنگ آماده باشد» برای توجیه وجود و گسترش نهادهای نظامی گسترده مورد استفاده قرار گرفته است. اما آمار طرح همبستگی‌های جنگ نشان می‌دهد که آماده شدن برای جنگ اغلب، به جای به وجود آوردن صلحی که این اصل باستانی قول آن را می‌دهد، موجب مسابقات تسلیحاتی با همهٔ خطرهای همراه آن شده است. وِلیس در ۱۹۸۱ متذکر شد «ایمن‌ترین طرزِ عمل حفظ فشار یکجانبه بر روند به دست آوردن نظام‌های تسلیحاتی در عین حال جستن هر فرصتی برای مذاکره برای رسیدن به توافق دوجانبه و چندجانبه برای محدود کردن توسعهٔ تسلیحات و به‌کار بردن آنهاست»[۸۲]. پژوهش بعدی در این حوزه یک ارتباط نزدیک بین افزایش هزینهٔ نظامی و درگیر شدن در برخورد نظامی را نشان داده است: گرایش بر آن است، برای استفاده از تسلیحاتی که به وجود می‌آید بهانه‌ای پیدا شود[۸۳]. ضمناً مطالعات کمّی در مورد موفقیت‌ها و شکست‌های بازدارندگی همبستگی اندکی را بین برتری نظامی از یکسو و موفقیت در باز داشتن مخاصمان از سوی دیگر آشکار ساخته است[۸٤].

نابرابری قدرت صلح را ارتقاء می‌بخشد به هرحال رفتارگرایان نیز استدلال کرده‌اند که دست‌کم در سدهٔ بیستم یک نظام بین‌المللی کاملاً باز- یعنی نظامی که در آن هر دولت به روشنی نیات و توانائی‌های دیگران را درک می‌کند- حوادثی را که در آن نظام رخ می‌دهند بیشتر قابل پیش‌بینی می‌گرداند؛ بنابراین جنگ، که گرایش دارد از ناتوانی سیاستمداران در پیش‌بینی نتایج ناشی شود، کمتر احتمال وقوع پیدا می‌کند[۸۵]. به نظر

می‌رسد از این نکته چنین نتیجه شود که یک نظام سلسله مراتبیِ روابط بین‌الملل- وضعیتی که در آن چند قدرت بزرگ بر تعداد زیادتری از دولت‌های ضعیف‌تر مسلط هستند- ثبات را تشویق می‌کند. قدرت‌های بزرگ بیش از قدرت‌های کوچکتر احتمال دارد در مناسبات با یکدیگر محتاط باشند، در حالی که قدرت‌های کوچکتر، اعم از محتاط یا غیرمحتاط، فاقد وسایل و تمایل به چالش با قدرت‌های بزرگتر هستند[۸۶].

دو قطبی بود احتمال دارد یا احتمال ندارد صلح را ارتقاء بخشند رفتارگرایان مدت‌های مدید کوشیده‌اند با وسائل علمی، این مسئلهٔ مهم را فیصله دهند که آیا نظام دو قطبی استوارتر است یا نظام چند قطبی. اما همان طور یک مرور جدید در این ادبیات متذکر شده، یافته‌ها «بی‌نهایت پیچیده و گاه ناسازگار بوده است»[۸۷]. برخی شواهد نشان می‌دهند که جنگ در وضعیت‌های دو قطبی شدید و چند قطبی شدید محتمَل‌تر است، اما اگر وضعیت بین این دو حدّ نهائی قرارگیرد احتمال آن کمتر می‌شود[۸۸]. پژوهش دیگری- حتی با سودمندی کمتر- به این نتیجه می‌رسد که «سخت بودن» صف‌بندی‌های دوقطبی گرایش به آن دارد که به جنگ بینجامد، اما احتمال دارد گسترش قطب‌ها در درون این نظام نیز همان نتیجه را داشته باشد؛ به نظر می‌رسد تغییر جهت به سمت دوقطبی یا چند قطبی بودن خطرناک است[۸۹]. از همهٔ اینها انسان فقط می‌تواند، مانند خودِ سینگر، نتیجه بگیرد که «بسته به متغیرهای استفاده شده، طرق اندازه‌گیری آنها، عرصهٔ زمانی و مکانی که می‌پوشانند و الگوهای آماری که برای داده‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرند نتایج به‌طور محسوس متفاوتی به دست می‌آوریم»[۹۰].

این خلاصهٔ کوتاه از یافته‌های مربوط به مسائل جنگ و صلح نمی‌تواند عدالت را نسبت به پیچیدگی‌ها و تفاوت‌های جزئی پژوهشی مراعات کند که آنها را به دست داده است. اما فکر می‌کنم نظرهای اشاره شده در بالا به عنوان یک برآورد تقریبی منصفانه در

بارهٔ آن چیزهائی به‌کار خواهد آمد که یک تصمیم‌گیرنده علاقه دارد در استفاده از پژوهش رفتاری در خصوص سیاست جهان از این مجموعهٔ آثار بیرون بکشد. آنها همین طور نشان می‌دهند که یک چنین پژوهشگری در تلاش برای مبتنی ساختن هر جریانِ عمل منطقاً منسجم بر آنها با چه مشکلاتی رو به رو است.

برای مثال قرار است انسان چه نتیجه‌ای از این مشاهده بگیرد که جنگ‌ها بسامد کمتری پیدا می‌کنند اما خطرناک‌تر می‌شوند؟ آیا احتمال دارد این بصیرت از توجه تصمیم‌گیرندگان ناآشنا با پژوهش رفتارگرا به‌دور بماند؟ انسان قرار است چگونه استدلال‌های (الف) اتحادها به ندرت به صلح دست می‌یابند و (ب) آماده شدن برای جنگ از ضد آن حمایت نمی‌کند، را با این ادعا سازش دهد که نابرابریِ قدرت با صلح همبستگی دارد؟ رویهم‌رفته اگر تفاوت قدرت تا حدّ زیادی از راه انباشت توان نظامی نبوده است که در گذشته اتحادها فراهم آورده‌اند، پس این وضع چگونه به وجود آمده است؟ با توجه به عدم اطمینانِ خودِ رفتارگرایان در مورد اینکه یافته‌های آنان در بارهٔ شایستگی‌ها مربوط به دوقطبی بودن و چند قطبی بودن چیست، این یافته‌ها چه پی‌آمدهائی را برای راهکارها نشان می‌دهد؟ به‌طور خلاصه نتیجه‌گیری‌های اصلی «مرتبط با راهکار» که پژوهش رفتارگرا به دست داده است بدیهی، دارای انگاره‌های ناسازگار بایکدیگر یا دچار سردرگمی درونی هستند.

اگر رنگ باختن رقابت شوروی و آمریکا بتواند به عنوان آزمونی به‌کار آید، این یافته‌ها هیچ مبنای خوبی برای پیش‌بینی فراهم نمی‌آورد. کاهشِ وقوع جنگ شاخص خوبی برای چیزی است که اتفاق افتاده، اما رفتارگرایان این گزینه را انتخاب کردند که از چنین داده‌هائی پیش‌بینی مورد انتظار انسان را به عمل نیاورند؛ در عوض نتیجه گرفتند که خطر برخورد یک قدرت بزرگ دست‌کم در دههٔ ۱۹۸۰ به همان اندازه‌ای است که در گذشته بوده است. به نظر نمی‌رسد تجهیز نظامی غرب در بخش اول این دهه — و همراه با آن تقویت ناتو- هدف جنگ سرد را به تعویق انداخته باشد بلکه

برعکس این اقدامات به آن شتاب داده است[۹۱]. نکته‌ای که رفتارگرا در بارهٔ نابرابری قدرت بیان می‌کند به توضیح دادن ثبات نسبی نظام بین‌المللی جنگ سرد کمک می‌کند اما هیچ هشداری در بارهٔ فروپاشی در حال وقوع در نظام اشاره شده فراهم نیاورده است. همچنین رفتارگرایان – با توجه به عدم اطمینانشان در خصوص آثار دو قطبی بودن و چند قطبی بودن– قادر نیستند هیچ پیش‌بینی جامعی در بارهٔ آن چیزی به عمل آورند که احتمال دارد جانشین شود.

در اینجا قصد ندارم شایستگی دانش‌پژوهانی را مورد تردید قرار دهم که در مطالعهٔ روابط بین‌الملل رفتارگرائی را اتخاذ کرده‌اند. آنان اغلب خود سخت‌ترین منتقدان خویش بوده‌اند؛ فقط معدودی از انتقادهائی را که بالاتر به آنها اشاره کردم خود رفتارگرایان نیز در ارزیابی کارهای خویش یا همکارانشان به عمل نیاورده‌اند[۹۲]. اما اگر قرار است تعیین کنیم که چرا کار برجستهٔ رفتارگرائی در خصوص پیش‌بینی بسیار کمتر از چیزی است که قول آن داده شده بود، باید مشکلات معینی را مورد ملاحظه قرار داد که بر کل این رویکرد اثر گذاشته‌اند:

ستمگری روش نسبت به موضوع با وجود آنکه بسیاری از رفتارگرایان پیوستگی با حوزهٔ «مطالعات صلح» را خود برگزیده‌اند توجه پایگاه‌های داده‌هائی که آنان گرد آوری کرده‌اند، به میزان بسیار زیادی، معطوف به موضوع جنگ شده است. توجه آنان بر تعارض، اوج‌گیری [اختلاف]، بازدارندگی، مدیریت بحران، و تصمیم‌گیری در وضعیت‌های بحرانی متمرکز بوده است. آنان به جای توجه به وضعیت‌هائی که موجب پدیدار صلح شده‌اند بیشتر اوضاعی را مدّ نظر قرار داده‌اند که به فروپاشی صلح انجامیده‌اند. من فکر می‌کنم این به دو دلیل رخ داده است:

نخست، این طرح‌ها همگی در اوج جنگ سرد یعنی زمانی آغاز شده‌اند که چشم انداز یک جنگ گرم بالاترین جایگاه را در ذهن مردم داشت. با توجه به خصوصیت

انباشتی این طرح‌ها و به ویژه تأکید آنها بر پژوهش انباشتی دارای قابلیت بازتولید جهت دهی مجدد به اولویت‌ها در اثر تغییر اوضاع آسان نبوده است. طنز قابل ملاحظه‌ای در این واقعیت وجود دارد که تعدیل سیاست‌های رسمی ایالات متحده و شوروی نسبت به یکدیگر آسانتر از تغییر در کانون توجه طرح‌های رفتارگرایان برای گردآوری داده‌هائی بوده است که بنا به فرض می‌بایست در این خصوص بصیرت فراهم آورد که چون احتمال دارد سیاست‌های حکومت‌ها تعدیل گردد.

دوم، تمرکز رفتارگرایان بر علل و تجلیات تعارض چیزی را به یاد می‌آورد که دیوید هکت فیشر «باطل بودن کمّی» خوانده است: یعنی این فرض که «واقعیت‌ها به تناسب قابلیتشان برای کمّی شدن مهم‌اند»[۹۳]. علت تمرکز اشاره شده فقط آن بود که شمردن حوادث مربوط به جنگ آسان‌تر از موارد مربوط به صلح است. جنگ یک رویداد استثنائی در روابط بین‌الملل است؛ این پدیدار، با وجود بسامد رخ دادن آن همواره یک انحراف از وضعیت عادی امور است و اندازه‌گیری موارد انحراف از هنجار همواره از اندازه‌گیری خود هنجار آسان‌تر است.

چیزی در ذات رفتارگرائی وجود ندارد که دست‌اندرکاران آن را ملزم سازد به این شیوه پیش بروند. یکی از معدود حدس‌های تاحدی موفق در مورد خاتمهٔ جنگ سرد را یکی از پیشتازان رویکرد رفتاری در روابط بین‌الملل، یعنی کارل دویچ در مقاله‌ای در ۱۹۶۶ تحت عنوان «آیندهٔ سیاست جهان» ارائه داد. دویچ در این مقاله به آن اندازه که تغییر شکل قریب‌الوقوع را مورد توجه قرار داد بر علل تعارض یا ماهیت نظام بین‌المللی متمرکز نشد، از نظر او فرایند تغییر به این دلیل صورت می‌گرفت که سواد و شهر نشینی افزایش می‌یافت، نابرابری‌های درآمد کاهش پیدا می‌کرد و توده‌های مردم به‌طور فزاینده در سیاست درگیر می‌دند. او با توجه به روندها پیش‌بینی می‌کرد که نظام‌های مبتنی برخودکامگی حکومت کردن را هرچه بیشتر مشکل می‌یابند، هزینه‌های مداخله در کشورهای خارجی افزایش پیدا می‌کند، تهدیدها هرچه کمتر باورکردنی

می‌شود، ملت‌باوری اردوگاه‌های ایدئولوژیک را با فرسودگی رو به رو می‌سازد، نفوذ اقتصادی مهم‌تر از نیروی نظامی می‌شود و آخرِ سر وضعیتی در نظام بین‌المللی به وجود می‌آید که در قیاس با آنچه در قسمت اعظم سدهٔ بیستم وجود داشته است کمال یافته‌تر خواهد بود[۹٤].

اگر یک پیشتاز در جنبش رفتارگرا می‌توانست ربع سده پیش از خاتمه یافتن جنگ سرد، مشاهداتی این چنین بصیر داشته باشد انسان می‌بایست تعجب کند که حوزهٔ اشاره شده در کل قادر نبوده است چیزی شبیه این را به انجام برساند. به نظر می‌رسد پاسخ آن باشد که دویچ آمادگی آن را داشت به هنگام نامناسب بودنِ آن شیوه از آن فاصله بگیرد: برای او موضوع، روش را تعیین می‌کرد نه برعکس. رفتارگرایان بسیار دیگری اجازه دادند روش موضوع را تعیین کند[۹۵]، با همان نتایجی که فرد می‌تواند در هر وضعیتی انتظار داشته باشد که به وسیله اجازه داده می‌شود هدف اعلام شده را تحت الشعاع قرار دهد.

مسائل مربوط به گردآوری داده‌ها و تحلیل اصولاً هر رفتارگرا تصدیق می‌کند که انسان هرگز نمی‌تواند کاملاً نانظریه‌ای باشد، وگرنه هرگز نمی‌تواند اولویت‌های پژوهش را تعیین کند. اما سینگر در طرح همبستگی‌های جنگ به این نکته اشاره کرده است که هرگونه تعهد به یک نظریه تا هنگامی به تعویق بیفتد که شواهد لازم به بیشترین حدّ ممکن گردآوری شده باشد. این رویه اجازهٔ آزمودن نظریه‌ها بدون پیش‌ادراک را می‌دهد؛ بنا به فرض این کار تأئید یک نظریهٔ خاص را، در جائی که اتفاق افتد، متقاعدکننده‌تر از موردی می‌گرداند که به طریق دیگری عمل شده است[۹٦]. در اینجا مشکل آن است که یک چنین به تعویق افکندنی همچنین به نحو گسترده بر وظیفهٔ گردآوری داده‌ها می‌افزاید، زیرا بر این اساس انسان یک کارکرد اصلی نظریه را از دست می‌دهد که عبارت است از فراهم آوردن مبنائی برای تمیز بین اطلاعات مهم و جزئی.

در یک پژوهش غیر نظریه‌ای میزان شواهد بالقوه سودمندی که همچنان جذب نشده‌اند، با گذشت زمان به نحو قابل توجهی کاهش نمی‌یابد[۹۷]. یا، با تفسیر یک قانون مشهور علم اداره، داده‌ها گسترش می‌یابند تا خلائی را پر کنند که نبود نظریه بر جا می‌گذارد و انسان هرگز نمی‌تواند گام نخست در دستورکار پژوهش را پشت سر بگذارد.

یک مشکل مرتبط با موضوع به نوع داده‌هائی مربوط می‌شود که انسان گردآوری می‌کند. رفتارگرایان خود را به اندازه‌گیری پدیدارهای مستقیماً قابل مشاهده محدود می‌سازند. آنان به هیچ وجه عامل‌های مؤثر غیرقابل مشاهده را انکار نمی‌کنند اما آنها را فقط هنگامی به حساب می‌آورند که خود را به شکلی قابل کمیت دهی بنمایانند. این رویکرد در حوزه‌هائی مانند سیاست، اقتصاد یا عرصهٔ آموزش و پژوهش علمی هنگامی احتمال دارد کارائی داشته باشد که یک واحد اندازه‌گیری به‌طور جهانشمول پذیرفته شده- برای مثال رأی یا پول یا نشریات بسیار وزین- وجود داشته باشد. اما چنین واحدی در حوزهٔ روابط بین‌الملل وجود ندارد[۹۸]؛ در عوض انسان باید بین دو بدیل انتخاب به عمل آورد که هیچ کدام کاملاً رضایت بخش نیستند: انسان می‌تواند تحلیل خود را اختصاص به قلمروی محدود از سیاست جهان بدهد که در آن هستی‌مندهای قابل کمیت‌دهی- مانند تلفات جنگ، مسابقات تسلیحاتی، آمارهای تجاری، جابجائی‌های جمعیت و مانند اینها- وجود دارند اما این می‌تواند منجر به باطل بودن کمّی و بنابراین خطر از دست دادن اطلاعات غیرقابل کمیت دهی بشود که دویچ در مقالهٔ ۱۹۶۶ توجه خود بر آنها متمرکز ساخت. یا انسان می‌تواند به‌طور مصنوعی هستی‌مندهای قابل کمیت‌دهی را خلق کند، رویه‌ای که مبنای تغییر «داده‌های رویدادها» بوده و بخش مهمی از رویکرد رفتاری نسبت به ساختن نظریه را در چند دههٔ گذشته تشکیل می‌داده است.

اما جریان اخیر مشکلات دیگری را به وجود می‌آورد که به راهی مربوط می‌شود که انسان داده‌های گردآوری شده را تفسیر می کند. به علت آنکه اگر قرار باشد داده‌های

گردآوری شده کمیت بیابند باید رمزدهی شوند- و به علت اینکه رمزدهی، بستگی ناگزیر به دریافت‌های ذهنی کسانی دارد که رمزدهی می‌کنند- گرایش به آن وجود دارد که در مورد «داده‌های رویدادها» استانداردهای علمی در خصوص عینی بودن و قابل بازتولید بودن رعایت نشود[۹۹]. مقایسهٔ پایگاه‌های داده‌ائی که موضوع‌های همانندی را در بر می‌گیرند نبود مطابقتی را نشان داده است که ایجاد اختلال می‌کند، همان طور که تلاش‌های مربوط به تولید همسان رویه‌های رمزدهی چنین چیزی را نشان داده است[۱۰۰]. این تردید برای انسان باقی می‌ماند که احتمال دارد تلاش‌های ما در جهت جمع آوری داده‌ها که عینی فرض شده‌اند و قصد دارند جای شرح‌های تاریخی اسلوب قدیمی را بگیرند در قیاس با این شرح‌ها رهائی بیشتری از قضاوت‌های مبتنی بر تأثیر پذیری ذهنی و خودسرانه نداشته باشند.

واقعیت الگوسازی حتی اگر روش‌ها از موضوعات تبعیت می‌کردند و مسائل گردآوری و تحلیل داده‌ها حل می‌شد، رویکرد رفتارگرا نسبت به نظریه و پیش‌بینی با یک مشکل باقی‌مانده مواجه می‌بود: این رویکرد باید تعمیم‌های حاصل از همبستگی‌ها را با جهان واقع مرتبط سازد. هنگامی‌که سینگر در ۱۹۷۲ دستورکار پژوهش خود را تدوین کرد ساختن «متقاعدکننده‌ترین و خسیسانه‌ترین الگو» را در نظر داشت که انسان می‌تواند برای توضیح دادن تکرار جنگ و صلح طراحی کند؛ سپس انسان می‌باید «بررسی کند که الگوی اشاره شده تا چه حدّ با نقشینه‌های تاریخی جور است که پیشتر مشاهده و ثبت شده‌اند.» تعدیل در الگوی اشاره شده آن را به تدریج به تجربهٔ تاریخی نزدیکتر می‌سازد؛ سپس شبیه سازی رایانه‌ای اجازه می‌دهد «از چراگاه‌های گذشته به چراگاه‌های آینده» جرکت کند بدون آنکه مرتکب «گناه فرافکنی مکانیکی از گذشه به آینده» بشود [۱۰۱].

همواره تردیدهائی در بارهٔ امکان انجام دادن چنین کاری وجود داشته است. گابریل آلموند و استفن جنکو آنها را به خوبی در ۱۹۷۷ خلاصه کردند و این هنگامی بود که آنان با استقراض از کارل پوپر متذکر شدند که واقعیت را طیفی از پدیدارها تشکیل می‌دهند که از متعین تا نامتعین- با استفاده از استعارهٔ پوپر، از ساعت‌های قابل پیش‌گوئی تا ابرهای غیرقابل پیش‌گوئی- را در بر می‌گیرد و «الگوها، رویه‌ها و روش‌شناسی‌های خلق شده برای کاوش در جهانی که در آن خصوصیات ساعت‌گونه و ابرگونه غلبه دارد فقط قسمتی از جهان بسیار غنی‌تر تعامل اجتماعی و سیاسی را در بر می‌گیرند.» دانشمندان علوم اجتماعی در احراز «علمی» بودن «این واقعیت را نادیده گرفته بودند که قسمت اعظم دگرگونی اجتماعی و سیاسی باید با پیوستگی‌های اتفاقی ... توضیح داده شوند- یعنی با حوادثی که احتمال وقوع کمی دارند.» آلموند و جنکو اصرار داشتند پی‌آمد همهٔ اینها آن بود که «راهبرد توضیحی علوم محکم فقط کاربرد اندکی در علوم اجتماعی دارد»[۱۰۲].

استدلال بالا در آن زمان اثر اندکی داشت چرا که به اعتقاد رفتارگرایان اتخاذ رویکرد علمی در واقع، حتی برای مطالعهٔ پدیدار به ظاهر غیرقابل پیش‌بینی، امکان‌پذیر است: همهٔ آنچه لازم است «جور» کردن درست الگوها با واقعیت است. اما در همان زمان که دانشمندان علوم اجتماعی اصرار می‌ورزیدند که اگر قرار است در پیش‌بینی موفقیتی به دست آید لازم است از شیوه‌های علمی «محکم» استفاده شود، خود دانشمندان «محکم» خود را از این دیدگاه پس می‌کشیدند که می‌توان به همهٔ پدیدارها الگو داد و در نتیجه رفتار آیندهٔ آنها را پیش‌بینی کرد. با توجه به انتقاد آلموند و جنکو، نکتهٔ طنز آمیزتر آن است که این پس‌کشیدن از یقین علمی بی اغراق با مطالعهٔ ابرها آغاز شد.

هواشناسان مدت‌های مدید این پرسش را مطرح کرده بودند که چرا انسان نمی‌تواند یک شبیه سازی رایانه‌ای از جو داشته باشد که اجازهٔ پیش‌بینی‌های بلند مدت

قابل اعتماد را بدهد؟ ادوارد لورنس، یک هواشناس دارای گرایش به ریاضیات، طی آزمایشی که امروزه مشهور شده است به سال ۱۹۶۱ در پی آن رفت که یک چنین الگوئی را در رایانه‌ای ابتدائی مؤسسهٔ فنّاوری ماساچوست ایجاد کند. لورنس رایانهٔ خود را واداشت که بر پایهٔ متغیرهای شناخته شده و یک نقطهٔ شروع، همبستگی‌های هواشناختی معینی را محاسبه کند. اما به سرعت دریافت تفاوت‌های جزئی در برسنج‌هایش- برای مثال گرد کردن یک عدد از شش رقم اعشاری به سه رقم- آثار تکان دهنده‌ای بر نمایشگر رایانه‌اش ایجاد کرده است: نقشینه‌هائی که می‌بایست با هم مطابقت داشته باشند در واقع افتراق چشم‌گیری داشتند و این افتراق بر پایهٔ تفاوت‌های آماری بسیار جزئی به وجود آمده بود که هیچ ابزار اندازه‌گیری جهان واقعی نمی‌توانست آنها را جبران کند. لورنس در استعارهٔ دیگری مرتبط به ابر متذکر شد، این نشان می‌دهد چیزی که به اندازهٔ پَرپَر زدن بال‌های پروانه بر فراز پکن نامکن است می‌تواند تندبادی را بر فراز نیویورک ایجاد کند. به این ترتیب اصل «وابستگی حساس به وضعیت‌های اولیه»، «اثر پروانه‌ای» متولد شد که پیش‌بینی بلند مدت وضع هوا- اگر بخواهید، تغییر شکل دادن ابرها به ساعت‌ها- را نامکن می‌گرداند[۱۰۳].

مطمئناً همهٔ پدیدارها تابع اثر پروانه‌ای نیستند. حرکات کُرات و مسافرت فضائی بین آنها مثل ساعت پیش می‌رود و اصول آشنای فیزیک نیوتونی روش کاملاً مناسبی را جهت پیش‌بینی رفتار آنها، در صورت لزوم برای سده‌های آینده فراهم می‌آورد. اما اینها نظام‌هائی هستند که تعداد بسیار کمی متغیر اساسی و بسادگی قابل محاسبه در آنها مشغول به کارند. پیش‌بینی به همان اندازه قابل اتکاء در مورد وضع هوا که به هفتهٔ بعد نیز بکشد نیاز به محاسبهٔ متغیرهای بیشمار با دقت بی انتها دارد ، وظیفه‌ای که کاملاً در ورای توانائی‌های حتی پیچیده‌ترین رایانه‌های امروز یا آیندهٔ قابل پیش‌بینی قرار دارد. در نتیجه دانشمندان مجبور بوده‌اند یادبگیرند با این واقعیت زندگی کنند که برخی پدیدارها را می‌توان با دقت زیاد پیش‌بینی کرد اما چنین کاری را هرگز نمی‌توان در مورد

پدیدارهای دیگر انجام داد. قاعده‌مندی و اتفاقی بودن آشکار دریک جهان واقعی، که اندازه‌گیری آنها را لازم نمی‌گرداند، کاملاً به آسانی با یکدیگر همزیستی دارند، گرچه در ذهن ما که این اندازه‌گیری را لازم می‌گرداند همواره چنین نیست[۱۰٤].

مطمئناً رویدادهای مربوط به انسان، و تاریخی که آنها به وجود می‌آورند بیشتر در دستهٔ غیرقابل پیش‌بینی قرار می‌گیرند تا دسته قابل پیش‌بینی: نه تنها متغیرهای بالقوه مرتبط در نهایت، بی پایان هستند بلکه پیچیدگی اضافه شده‌ای در مورد خودآگاهی وجود دارد- که در ابر و ساعت یافت نمی‌شود- بدین معنا که خودِ متغیرها اغلب می‌توانند نتایج کنش‌هائی را پیش‌بینی کنند که در مورد آنها فکر شده است و بر این اساس در آنها تجدید نظر کنند. تلاش رفتارگرا برای نظریه پردازی، و سپس پیش‌بینی، در بارهٔ کنش‌های افراد، جوامع، ملت‌ها و گروه‌های ملت‌ها فقط بر پایهٔ شواهد قابل مشاهدهٔ قابل محاسبه و بدون به حساب آوردن متغیر اساسی خودآگاهی در نهایت، تلاشی برای تغییر شکل دادن ابر به ساعت است. این یک معرفی ناقص، گمراه کننده و رنگ و رو رفته از واقعیت است؛ بنابراین تعجب آور نیست که رفتارگرائی این چنین در پیش‌بینی خاتمهٔ جنگ سرد ناموفق بوده باشد.

رویکردهای ساختاری

در بارهٔ ساختارگرایان چه می‌توان گفت؟ آیا این رویکرد نسبت به ساختن نظریه که نقش پدیدار غیرقابل مشاهده- و غیرقابل کمیت دهی- را در سیاست جهان وارد کرده است بهتر از رفتارگرایان در حدس زدن تحولات اخیر عمل می‌کند؟

کتاب چاپ ۱۹۵۷ مورتون کاپلان موسوم به ***نظام و فرایند در سیاست بین‌الملل*** نخستین تلاش عمده برای ارائهٔ یک تحلیل ساختاری از سیاست جهان بود. کاپلان در این کتاب شش نظام بین‌المللی متمایز را مشخص ساخت که فقط دو مورد از آنها عملاً در تاریخ معاصر وجود داشتند[۱۰۵]. او خصوصیات این نظام‌ها را با تفصیل قابل

ملاحظه، همراه با فرایندهائی در درون آنها توصیف می‌کند که در تداوم یا از هم پاشیدن نظامانی آنها سهیم بوده‌اند. کاپلان مدعی هیچ گونه توانائی برای پیش‌بینی این نکته نبود که دولت‌های خاص در درون هریک از این نظام‌ها احتمال داشت در وضعیت‌های خاص چه کاری انجام دهند. هرچند متذکر شد که گرچه دانشمندان علوم طبیعی وسیله‌ای در اختیار نداشتند که از پیش مسیرهای یک به یک ملکول‌های گاز را ترسیم کنند، به گونه‌ای قابل اطمینان قادر بودند پیش‌بینی کنند که این ملکول‌ها تحت فشار و درجه حرارت معینی متراکم می‌شوند. کاپلان فکر می‌کرد نظریهٔ سیاست بین‌الملل باید تا حدّ زیادی این گونه عمل کند: آنها می‌بایست به انسان اجازه دهند نقشینه‌های رفتار در نظام‌های بین‌المللی را آشکار سازند و قادر باشند وضعیت‌هائی را مشخص سازند که بر اساس آنها نظام‌های اشاره شده استوار باقی می‌مانند یا به چیز دیگری تغییر شکل می‌دهند[۱۰۶].

دو نظام تاریخی آشنائی که کاپلان مشخص ساخت عبارت بودند از نظام «توازن قوا» که در سراسر سده‌های هجدهم و نوزدهم و اوائل سده بیستم دوام آورد و نظام «دوقطبی سست» که از ۱۹۴۵ به بعد کارکرد داشت. نظام توازن قوا، همان طور که در نام آن مضمون است، بدون وجود یک قدرت مسلط یا ترکیبی از قدرت‌ها عمل کرده بود؛ در عوض هر دولت مهم می‌کوشید به تلاش‌های مخالف با کوشش‌هائی بپردازد که دیگر دولت‌ها برای استیلای یافتن به عمل می‌آوردند. برعکس، نظام دوقطبی سست از این واقعیت نمایان شد که از جنگ جهانی دوم دو دولت مسلط سر برآورده بود که می‌توانستند دولت‌های کمتر قدرتمند را به ائتلاف‌های تحت اختیار خود جذب کنند؛ شکل آن سست بود زیرا برخی از دیگر دولت‌ها از این صف‌بندی‌ها جدا باقی ماندند و تعدادی از کنشگران مهم درون این نظام- به ویژه ملل متحد- دولت نبودند[۱۰۷]. کاپلان قادر بود برای توصیف این دو نظام و توضیح دادن اینکه اولی چگونه به دومی بدل شد، شواهد تاریخی ارائه دهد. هرچند در ۱۹۵۷ هیچ شاهد تاریخی برای نشان

دادن پدیدار شدن نظام دوقطبی سست یا این سؤال وجود نداشت که احتمال دارد چه چیزی جای آن را بگیرد. بنابراین توصیف نظریه‌ای کاپلان در مورد این فرایند، به عنوان تلاش اولیه برای پیش‌بینی چگونگی خاتمه یافتن احتمالی جنگ سرد، آنهم صرفاً از راه قیاس، جالب است.

کاپلان حدس می‌زد در صورت وقوع جنگ تمام عیار در یک نظام دوقطبی سست، اگر یک طرف شکست بخورد نظام بین‌المللی تک قطبی را ببارمی‌آورد و اگر هر دو طرف تحلیل بروند به هرج و مرج می‌انجامد. او فکر می‌کرد که در حالت پات، یک نظام «دوقطبی سخت» به وجود خواهد آمد که در آن هر دو ائتلاف مخالف یکدیگر سلسله مراتبی خواهند شد. اما اگر این دو اردوگاه، بدون وقوع جنگ شروع به ازهم پاشیدن کنند چه اتفاقی خواهد افتاد؟ در این مورد کاپلان استدلال می‌کرد هرچه میزان سلسله مراتب در درون یک اردوگاه بیشتر باشد در مقابل ازهم پاشیدگی مقاوم‌تر خواهد بود: ائتلاف‌هائی که آزادانه شکل گرفته‌اند در قیاس با آنهائی که از راه یک مهار محکم مرکزی شکل گرفته و حفظ شده‌اند، آسان‌تر از هم می‌گسلند. نا استواری در درون ائتلاف‌های داوطلبانه احتمالاً کل نظام را به سمت تک قطبی شدن می‌راند؛ در وضعیت نامحتملی که ائتلاف‌های غیر داوطلبانه از هم بپاشد نظام بین‌المللی به سوی یک شکل توازن قوا یا شکلی از سازمان بین‌المللی باز می‌گردد. ضعیف شدن هم‌زمان هر دو ائتلاف نیز احتمال دارد نظام توازن قوا را احیا کند یا حرکت به سمت شکلی از حکومت مرکزی جهانی را تشویق نماید.

کاپلان متذکر شد که دوقطبی بودن سست در بردارندهٔ «درجهٔ قابل ملاحظه‌ای از نا استواری داخلی است» زیرا بستگی بسیار زیاد به نوعِ رابطه‌ای دارد که بین دو دولت مسلط وجود داشته است. از یک سو این وسوسهٔ قوی در نزد هر کدام وجود دارد که، دست‌کم به دلیل اجتناب از امحاء به دست رقیب خود، در پی امحاء آن باشد. اما از سوی دیگر، چنانچه «قدرت تخریبی تسلیحات به میزان بسیار زیاد افزایش پیدا کند

احتمال دارد این واقعیت هزینه‌های اقدام نظامی را به‌قدری بالا ببرد که اردوگاه‌های اشاره شده به نوعی سازش برسند.» چنانچه این گونه سلاح‌ها نسبتاً ارزان شوند، بازهم احتمال دارد نوع دیگری از نظام بین‌المللی نمایان شود: یک ترتیب مبتنی بر «تک وتو» که در آن «هر کنشگر با روا نداشتن چیزی نسبت به دیگران که نمی‌خواهد دیگران به او روا دارند، به قاعدهٔ طلائی منفی قانون طبیعت پاسخ داد.» به‌طور خلاصه همهٔ گزینه‌های بالا امکان‌پذیر است: «بسته به شرایط، نظام دوقطبی سست می‌تواند ... به یک نظام دوقطبی سست، یک نظام بین‌المللی سلسله مراتبی، یک نظام بین‌المللی جهانی، یک نظام توازن قوا یا یک نظام مبتنی بر تک وتو تغییر شکل بدهد»[۱۰۸].

کتاب کاپلان یک اثر برجسته در زمینهٔ تخیل مبتنی بر نظریه بود، اما همین امر مشکل آن نیز به شمار می‌آمد. منتقدان، بحث او در بارهٔ چهار نظامی را که هرگز وجود نداشته است گیج‌کننده یافتند: هدلی بول پرسید که انسان چگونه می‌تواند بداند که اینها *تنها* موارد چهارگانهٔ امکان‌پذیر برای نظام بوده‌اند و اگر هم بوده باشند چگونه می‌تواند بداند همهٔ متغیرهای مهمی مدّ نظر قرار گرفته‌اند که احتمالاً به خصوصیت آنها شکل می‌دهند[۱۰۹]؟ واژگان کاپلان اشتباه برانگیز بود- برای مثال او اصطلاح «مسلط بر فرونظام» را مورد استفاده قرار دهد تا نشان دهد نظام بین‌المللی بر واحدهای درون خود مسلط است و صفت «سلسله مراتبی» را هم برای نظام‌ها و هم برای اردوگاه‌های درون نظام‌ها به‌کار برد[۱۱۰]. دیدگاه ساختارگرای او پیش‌بینی‌هائی را به وجود آورد اما اینها به قدری انتزاعی و غیر قطعی بودند- به قدری متمایل به «همهٔ» نتیجه‌گیری‌های «بالا» بودند- که استفادهٔ آنها برای تصمیم‌گیرندگان اندکی بیش از استفاده‌ای بود که پیش‌بینی‌های رفتارگرایان می‌توانست داشته باشد. در موارد معدودی نیز که کاپلان پیش‌بین‌های مشخص به عمل آورد- برای مثال ادعای او در این مورد که ائتلاف‌های شدیداً تحت اختیار، با دوام‌تر از آنهائی خواهند بود که بر اساس موافقت متقابل عمل می‌کنند- با مثال‌های به ویژه مناسب همراه نبودند.

هرچند انتقاد اصلی از روش کاپلان آن بود که او نتوانسته است ساختار نظام‌های مربوطهٔ خود را از رفتار دولت‌های درون آنها متمایز گرداند. در تلاش برای توضیح دادن اینکه نظام‌ها چگونه می‌توانند نا استوار باشند و به صورت چیز دیگری نمایان شوند، او در دام این استدلال افتاد که *فرایندها در درون دولت‌ها* می‌توانند به ساختارها شکل بدهند. این نکته نمی‌توانست مورد انتقاد واقع شود، چنانچه کاپلان همچنین اصرار نورزیده بود *نظام‌های بین‌المللی* رفتار دولت‌ها را تعیین می‌کنند. اما از آنجا که کاپلان چنین ادعائی را مطرح ساخت، منطق تحلیل او و بنابراین ظرفیت این تحلیل برای پیش‌بینی، قابل تردید بود[۱۱۱].

این دست‌کم استدلالی بود که کِنِت اِن والتس، منتقد اصلی کاپلان و بانفوذترین «ساختارگرا» در نظریهٔ معاصر روابط بین‌الملل، در ۱۹۷۹ مطرح ساخت. والتس در کتاب خود موسوم به نظریهٔ سیاست بین‌الملل در پی آن بود که با ایجاد تمایز دقیق بین آنچه «سطح نظام» خواند و پدیدار «سطح واحد» رویکرد ساختارگرا را نجات دهد. او اصرار می‌ورزید هر نظریه‌ای که در پی توضیح دادن یا حدس زدن طرز کار یک نظام بین‌المللی باشد باید توجه خود را صرفاً به خصوصیات آن نظام معطوف دارد؛ این نظریه نمی‌تواند موضوع را با توضیح دادن رفتار یک به یک دولت‌های درون آن اشتباه بگیرد. علت این امر آن بود که نظام‌های بین‌المللی محدودیت‌های خود را بر عمل دولت تحمیل کردند. چنانچه عوامل نظامانی مقاومت می‌کردند، حتی انقلابی‌ترین دولت سیاست جهان را انقلابی نمی‌ساخت؛ چنانچه پیش شرط‌های نظامانی استواری وجود نمی‌داشت حتی محافظه‌کارترین ملت نیز نمی‌توانست نظم بین‌المللی را استوار گرداند. خصوصیت داخلی دولت‌ها- اعم از مردم‌سالار یا خودکامه، سرمایه‌دار یا کمونیست، شیفتهٔ صلح یا متجاوز- تفاوتی به وجود نمی‌آورد؛ آنچه یک نظام بین‌المللی را تعیین کرد. توزیع توانائی‌ها در میان دولت‌های درون نظام و محیط مبتنی بر اقتدارگریزی بود

که نظام در آن عمل نمود. تغییرات در این توزیع دگرگونی‌هائی را در ساختار نظامانی تولید کرد[۱۱۲].

والتس در این مورد با کاپلان موافقت کرد که در تاریخ معاصر فقط دو نظام بین‌المللی بوده است: نظام چند قطبی که خصوصیت روابط بین دولت‌ها تقریباً از زمان معاهدهٔ وستفالی تا پایان جنگ جهانی دوم را مشخص می‌کرد و نظام دوقطبی که جای آن را گرفته بود. اما والتس با اصرار، هم در زمینهٔ نظریه و هم در زمینهٔ تاریخ، بر اینکه نظام‌های دوقطبی «استوارتر» از همتایان چند قطبی خود بوده‌اند از کاپلان فراتر می‌رود. از چشم انداز نظریه‌ای، وجود فقط دو متخاصم اصلی امکان درک غلط، اشتباه گرفتن و تعامل‌های غیرقابل پیش‌بینی را به حدّاقل رساند: همان طور که هر پزشکی می‌توانست توضیح دهد حل مسائل دوتنه بسیار آسان‌تر از مسائل سه‌تنه و بیشتر است[۱۱۳]. از یک چشم انداز تاریخی، والتس می‌توانست به موفقیت ایالات متحده و اتحاد شوروی در مدیریت بحران‌ها و حفظ اتحادها بدون توسل به جنگ در طول سه و نیم دهه اشاره کند، سابقه‌ای که در مقایسه با آنچه قدرت‌های بزرگِ پیش از ۱۹٤۵ در یک نظام بین‌المللی چند قطبی انجام داده بودند، مطلوب‌تر بود[۱۱٤].

همهٔ اینها چه چیزی برای آیندهٔ جنگ سرد در بر داشت؟ یک قرائت سطحی از کار والتس نشان می‌دهد به علت اینکه دوقطبی بودن را استوارتر از چند قطبی بودن توصیف کرد و به سبب آنکه «استواری» را فقط ظرفیت نظام برای دوام آوردن تعریف نمود[۱۱۵]، در سال ۱۹۷۹ بر خطا بود: در نهایت چند قطبی بودن مدت ۳۰۰ سال دوام آورد؛ دو قطبی بودن بیش از یک دههٔ دیگر دوام نیاورد. اما والتس دقت داشت اشاره کند که کنشگران اصلی نظام چند قطبی پیش از جنگ جهانی دوم مکرر تغییر کرده بود: از حدّود هفت قدرت بزرگ در ۱۷۰۰ فقط فرانسه و بریتانیا همچنان در ۱۹۳۹ از این موقعیت برخوردار بودند. ترکیه، سوئد، اسپانیا، اتریش و هلند همگی در زمان وقوع جنگ جهانی دوم تفوق خود را از دست داده بودند؛ آلمان، ایتالیا، ژاپن، اتحاد شوروی

و ایالات متحده برای گرفتن جای آنها سر بر آورده بودند. دوقطبی بودن شوروی- آمریکا چهل سال بعد به نظر می‌رسید نیرومند است زیرا هیچ قدرت ثالثی توانائی‌های قابل قیاس با توانائی‌های تحت اختیار مسکو و واشنگتن ایجاد نکرده بود، اما «نامحتمل» بود نظام اشاره شده «به اندازهٔ اسلاف خود دوام آورد»[۱۱۶].

والتس باور داشت که تهدیدهای مشترک می‌تواند دشمنان را به متحد بدل کند. ظهور ایالات متحده و اتحاد شوروی به عنوان متخاصمان پس از جنگ جهانی دوم اثر ناسازوار ایجاد سازش در میان آن دسته از دولت‌های اروپای غربی را داشت که زمانی در تضاد با یکدیگر بودند. شرایط عدم امنیتی که موجب شده بود اروپائیان مدت‌های مدید نسبت به یکدیگر بی‌اعتماد باشند در برابر خطر بزرگ‌تر، ناپدید شد؛ درست همان زمان که جنگ سرد شدت گرفت همکاری بلند مدت امکان‌پذیر گشت[۱۱۷]. از آنجا که به نظر نمی‌رسید هیچ دولت ثالثی به طریقی روس‌ها و آمریکائیان را تهدید کند که احتمالاً موجب شود آنان اختلافات خود را حل کنند، والتس به این نکته توجه کرد که احتمال دارد یک تهدید فناورانهٔ مشترک همین نتیجه را داشته باشد. والتس در کتاب *نظریهٔ سیاست بین‌الملل*- [با بیان اینکه] «در شکل دادن به رفتار ملت‌ها، نیروهای پایدار سیاست مهم‌تر از فنّاوری نظامی جدید هستند»[۱۱۸]- آثار سلاح‌های هسته‌ای را به حدّاقل رسانده بود، اما این موضع‌گیری را فوراً مورد تجدید نظر قرار داد به حدّی که در واقع در ۱۹۸۱ او از گسترش توانائی‌های هسته‌ای به قدرت‌های کوچکتر به عنوان راه مطمئنی برای تأمین امنیت در میان آنها طرفداری می‌کرد. احتمال دارد امکان وقوع یک جنگ هسته‌ای نابود کنندهٔ همه، به عنوان معادل کارکردیِ تهدید طرف ثالث در هدایت ایالات متحده و اتحاد شوروی به سوی کشف زمینهٔ مشترک به‌کار آمده باشد؛ مطمئناً تمرکز بر توانائی‌های تخریبی سلاح‌های هسته‌ای «فایده‌های مهمی را مبهم می‌سازد که به دولت‌هائی می‌دهند که می‌کوشند در یک جهان مبتنی بر خودیاری با یکدیگر همزیستی داشته باشند»[۱۱۹].

همچنین این موضوع مطرح بود که خصوصیت مقابلهٔ دوقطبی با خود علل فروپاشی نهائی خویش را به همراه آورد. والتس با نقل نتیجه‌های برگرفته از مطالعهٔ رقابت انحصاری ناقص در میان شرکت‌ها متذکر شد که گذشت زمان همکاری رقبا را آسانتر می‌گرداند: «افزایش شباهت در ایستارهای رقبا، علاوه بر تجاربشان با یکدیگر، تعدیل روابطشان را آسان‌تر می‌سازد.» به ویژه وضعیت‌های دوقطبی این فرایند را تشویق کردند: «تنش در نظام زیاد است زیرا هر طرف می‌تواند کار زیادی را برای دیگری یا نسبت به آن انجام دهد. اما به علت آنکه نمی‌توان به طرف ثالث متوسل شد، فشار زیادی برای تعدیل رفتار وجود دارد. ... سادگی روابط در یک جهان دوقطبی و فشارهای قوی که به وجود می‌آورد دو قدرت را محافظه‌کار می‌گرداند»[۱۲۰]. با این منطق ساختار دوقطبی نظام بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم تعدیل نهائی خصومت میان شوروی و آمریکا را نشان می‌دهد اگر به خاتمه یافتن کلی آن نینجامد.

بنابراین والتس به هیچ وجه مطمئن نبود که جنگ سرد ادامه می‌یابد: در واقع کتاب نظریهٔ سیاست بین‌الملل انتظارات نسبتاً خوبی را در مورد چند عامل مؤثر مطرح می‌سازد که به آن تعارض خاتمه می‌بخشند. به هرحال او معتقد بود که دوقطبی بودن به حیات خود ادامه می‌دهد: «موانع ورود به باشگاه ابرقدرت‌ها هرگز به این بلندی و تعدد نبوه است. این باشگاه مدت‌های طولانی انحصاری‌ترین باشگاه جهان باقی خواهد ماند»[۱۲۱]. کمال یک رابطهٔ دوقطبی لزوماً به معنای درگذشتن آن نیست: «رفتار آمریکا و شوروی در طول زمان تا حدّی تغییر یافته است، اما این تغییر در جهتی بوده است که انسان می‌تواند انتظار داشته باشد تا وقتی جهان دو قطبی باقی می‌ماند همچنان ادامه یابد»[۱۲۲]. این نقطه‌ای است که والتس به اشتباه افتاد: او به این امکان اجازه داد که رفتار شوروی و آمریکا در یک ساختار دوقطبی احتمالاً از مقابله به همکاری تغییر پیدا کند؛ اما هیچ اجازه‌ای به این امکان نداد که احتمالاً خودِ ساختار تغییر یابد یا دگرگونی‌های سیاست‌های ملت‌های درون آن به آن فرایند کمک کنند.

ناتوانی در شرح دادن تغییر ساختار همواره ضعیف‌ترین نقطهٔ نظریهٔ والتس بوده است[۱۲۳]. زیرا اگر ساختارهای نظامانی، توزیع توانائی‌ها در میان واحدها را منعکس می‌سازند و اگر تغییرات در این توزیع در واقع بتواند چنین ساختارهائی را دگرگون سازد در این صورت مشکل بتوان مشاهده کرد که آن تغییرات از چه جائی غیر از دگرگونی در توانائی‌های دولت‌های درون نظام آمده باشد. به نوبهٔ خود احتمال دارد آن تغییرات از تصمیم به برقرار ساختن صلح با رقبا یا پذیرفتن این نکته ناشی شده باشند که انسان دیگر نمی‌تواند رقبا را تحمل کند، یا احتمال دارد از هر دو موردِ بالا ناشی شده باشد- همان طور که راهکار شوروی در دوران پس از ۱۹۸۵ نشان داد این دو چشم انداز با یکدیگر ناسازگار نیستند. اما در هر مورد آنها از کنش‌های صورت گرفته در *درون واحدها* ناشی می‌شوند و در عین حال از آنجا که به توانائی‌ها شکل می‌دهند بر*ساختارها* نیز *اثر دارند*. خودِ والتس تصدیق کرد که ساختار همهٔ آن چیزهائی را توضیح نمی‌دهد که در سیاست جهان رخ می‌دهد: «برای توضیح دادن نتایج، انسان باید علاوه بر ساختار نظام‌ها، به توانائی‌ها، کنش‌ها و تعامل‌های دولت‌ها نیز توجه کند ... علت‌ها چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی، جهان را کم و بیش مسالمت آمیز و استوار می‌سازد»[۱۲٤].

هرچند اگر رفتار در سطح واحد علاوه بر فشار در سطح نظام بتواند موجب نمایان شدن همکاری گردد، مشکل بتوان مشاهده کرد که چه فایده‌ای از اصرار بر این امر حاصل می‌شود که مطالعه کنندگان سیاست جهان به بهای نادیده گرفتن اولی بر دومی تأکید دارند. والتس تقریباً در پایان کتاب نظریهٔ سیاست بین‌الملل توضیح داد «به آن علت» بر سطح نظامانی متمرکز شده بود «که معمولاً آثار ساختار نادیده گرفته می‌شوند یا نادرست درک می‌گردند و به آن علت که من یک نظریه در بارهٔ سیاست بین‌الملل می نویسم نه در بارهٔ سیاست خارجی»[۱۲۵]. اما این فقط ارتکاب همان اشتباهی بود که رفتارگرایان مرتکب شده بودند، یعنی اجازه دادن به این که روشِ انسان

برای بررسی به نتایج شکل بدهند. همچنین متضمن این امر بود که علاوه بر نظام‌ها، رفتار دولت‌ها نیز اهمیت اساسی برای درک روابط بین‌الملل دارد- درست همان چیزی که والتس، کاپلان را به خاطر ادعا کردنش مورد انتقاد قرار داده بود. بنابراین در نهایت جدا کردن سفت و سخت نظام‌ها از واحدها، در قیاس با رویکردی که هر دو را به حساب آورده بود، مبنای محکم‌تری برای نظریه- یا پیش‌بینی- فراهم نیاورد.

جدا از این تلاش‌های اولیه و بسیار نظریه‌ای کاپلان و والتس، ساختارگرائی تا زمان انتشار کتاب استفن راک موسوم به ***چرا صلح اتفاق می‌افتد*** در ۱۹۸۹، یعنی بدون اغراق در شبانگاهِ خاتمه یافتن جنگ سرد، بصیرت‌های مهمِ معدودی را در مورد چگونگی رخ‌دادن این حادثه، ایجاد کرد[۱۲۶]. این کتاب نه فقط به این خاطر مستحقِ بذل توجه ویژه است که تنها تحلیل ساختاری صریحِ در اختیارِ ما در بارهٔ وضعیت‌هائی است که در گذشته موجب خاتمه یافتن جنگ‌های سرد شده‌اند بلکه همچنین به این علت است که راک در پی آن بود تا از فرضیه‌های به دست آمده برای مشخص کردن این نکته استفاده کند که در صورت منجر شدن جنگ سرد خود ما به نتیجه‌ای مسالمت آمیز چه اتفاقی رخ می‌دهد. تاریخ به ندرت با این سرعت فرصتی را برای محک زدن نظریه با تجربه فراهم می‌آورد.

راک با این استدلال آغاز کرد که نظریهٔ سنتی توازن قوا نمی‌تواند چند مورد تاریخی مهمِ تجدید روابط قدرت بزرگ را شرح دهد. برای مثال چرا وحدت آلمان در ۱۸۷۱، یعنی مهم‌ترین چالش با تعادل در اروپا از زمان جنگ‌های دوران ناپلئونی به بعد، بیش از چهار دهه صلح در اروپا به وجود آورد؟ چرا بریتانیا ناگهان در دههٔ ۱۸۹۰ مقابله با قدرت رو به رشد یک دشمن قدیمی- یعنی ایالات متحده- را متوقف ساخت که افزایش سریع توانائی‌های آن بزرگترین تهدید بالقوه را برای سیادت جهانی بریتانیا ایجاد کرد؟ راک معتقد است که در هیچ کدام از این موارد پدیدار شدن تهدیدی مشترک متخاصمان پیشین را وادار نساخت تا با یکدیگر همکاری کنند[۱۲۷]؛ آشکارا ملاحظاتی

غیر از قدرت محض مطرح بود. اقتصادها و ایدئولوژی‌های مکمل چشم را بر روی تعارض‌های ژئوپلیتیک[1] بست: زمان‌هائی وجود داشت که به نظر می‌رسید از دیدگاه اولویت‌های ملی، مماشات با یک رقیب در حال صعود کم هزینه‌تر و فایده‌مندتر از دنبال کردن مقاومت باشد که لازمهٔ سخت چسبیدن به اصول توازن قواست. بنابراین علل صلح فقط در شکل‌های نظام بین‌المللی قرار ندارد بلکه همچنین در ساختارهای داخلی دولت‌هائی وجود دارد که آن نظام‌ها را می‌سازند[۱۲۸].

راک استدلال کرد که یک تحلیلِ دقیق این علت‌ها از قبل آشکار نمی‌سازد که دقیقاً چه هنگام دو دولت دشمن قبلی احتمال دارد اختلاف‌های خود را تصفیه کنند اما با این وجود «ارزش پیش‌بینی کننده» دارد. به ویژه می‌تواند «سررشته‌هائی را در مورد محتمل بودن یا نبودن رفع اختلاف [شوروی- آمریکا] و انواع تحولاتی به دست ما بدهد که محتمل بودن یکی از آنها در آینده را بیشتر (یا کمتر) می‌گردانند»[۱۲۹]. راک از مطالعهٔ خود در بارهٔ تجدید روابط قدرت بزرگ در گذشته، چهار فرضیه را بیرون کشید که می‌تواند برای ارزیابی چشم اندازهای مربوط به خاتمهٔ یک جنگ سرد مورد استفاده قرارگیرد:

۱. «یک وضعیت مبتنی بر صلح بیش از همه احتمال دارد در میان دولت‌هائی به وجود آید که در اعمال قدرت ملی نامتجانس هستند.» منظور راک از این صورت‌بندی تا حدّی تیره صرفاً آن است که دولت‌هائی که منافع ژئوپلیتیکی آنها با یکدیگر برخورد ندارد تمایل به برخورد نظامی ندارند.

۲. «یک وضعیت مبتنی بر صلح بیش از همه احتمال دارد در میان دولت‌هائی به وجود آید که در فعالیت‌های اقتصادی خود نامتجانس هستند.» در اینجا راک این

۱- برای واژهٔ ژئوپلیتیک می‌توان واژهٔ جغراسیاست را به عنوان معادل گرته برداری کرد.م

نکتهٔ سودمند را مطرح می‌ساخت که مکمل بودن اقتصاد صلح را تشویق می‌کند نه مراودات بین آنها: دولت‌هائی که اقتصادهایشان با یکدیگر به‌طور مستقیم رقابت ندارند- کالاهای صادراتی‌شان تولید کنندگان داخلی دیگری را آواره نمی‌سازد- در قیاس با دولت‌هائی که در آنها کالاهای مشابه تولید می‌شود و بنابراین تلاش‌های رقابتی برای بازاریابی جهت آنها را دنبال می‌کنند، روابط دوستانهٔ بیشتری را حفظ می‌کنند.

۳. «یک وضعیت مبتنی بر صلح بیش از همه احتمال دارد در میان دولت‌هائی به وجود آید که در اوصاف مربوط به جامعهٔ خود متجانس هستند.» این نظر به‌طور سر راست کفایت می‌کند: دولت‌هائی که شبیه یکدیگرند تمایلی به جنگیدن با یکدیگر ندارند.

٤. «حتی اگر اِعمال قدرت، فعالیت‌های اقتصادی، اوصاف مربوط به جامعه به نفع روابط آشتی جویانه باشد، احتمال دارد برای به جریان انداختن فرایند رفع اختلاف به رویدادی تسهیلی نیاز باشد. محتمل‌ترین نامزد برای این نقش یک بحران حاد بین دو دولت است.» یا احتمال دارد قریب‌الوقوع بودن تعارض نظامی، در جهت توجه بیشتر به مکمل بودن‌های اقتصادی و ایدئولوژیک فشار وارد آورد[۱۳۰].

راک متذکر شد رابطهٔ شوروی و آمریکا هرگز به تأمین این استانداردها نزدیک نشد. یک مورد- از ۱۹٤۵ به بعد- وجود داشت که مستلزم «رقابت شدید ژئوپلیتیکی، یک احساس تند بیگانگی ایدئولوژیک و عدم اعتماد [و] پیوندهای اقتصادی بالقوه قوی اما واقعاً ضعیف» بود. حتی بحرانی مانند بحران ۱۹٦۲ کوبا برای غلبه بر این وضعیت‌های ناامیدکننده و به وجود آوردن هر چیزی که به یک رفع اختلاف پایدار بین مسکو و واشنگتن نزدیک شود کافی نبوده است. بنابراین به سختی جای تعجب دارد که

جنگ سرد برای مدتی این چنین طولانی ادامه پیدا کرده است؛ «همچنین به نظر نمی‌رسد هیچ بهبود اساسی در روابط شوروی و آمریکا بدون نوعی تغییر در این شرایط، محتمل باشد». راک استدلال می‌کرد با توجه به این موانع ساختاری، طرح این ادعا «بیهوده است که احتمال دارد دگرگونی‌هائی صورت بگیرد که تغییر شکل وسیعی را در روابط شوروی و آمریکا به وجود آورد یا یک تجدید رابطه به آسانی می‌تواند عملی گردد»[۱۳۱].

به هرحال وضعیت کاملاً ناامیدکننده نبود. ظهور یک قدرت ثالث مانند چین می‌توانست موجب شود که واشنگتن و مسکو منافع ژئوپلیتیکی مشترک به وجود آورند. یک «کاهش بلند مدت در توانائی‌های نظامی شوروی و/یا آمریکا می‌توانست، با کاستن از گستره‌ای که در آن منافع آنها همپوشانی دارد، موجب یک کاهش راهبردی در نزد یکی از دو ابر قدرت یا هردو شود»؛ تجارب ویتنام و افغانستان قبلاً نشان داده بود که ظرفیت ابرقدرت‌ها برای مداخله در جهان سوم آنی نبود که زمانی بوده است. هم اتحاد شوروی و هم ایالات متحده با مشکلات اقتصادی داخلی جدی بالقوه رو به رو شدند و «گرچه همبستگی بین قدرت اقتصادی یک ملت و توانائی‌های نظامی آن کامل نیست، به روشنی رابطه‌ای بین دو عامل وجود دارد.» چشم انداز رفع فوری اختلاف ایدئولوژیک وجود نداشت: ایالات متحده بر آن نبود که اصول مردم‌سالارانهٔ خود را رها کند؛ «همچنین هیچ کس نمی‌تواند انتظار داشته باشد که اتحاد شوروی از سوسیالیسم چشم بپوشد به ویژه که دکترین مارکسیسم- لنینیسم برای مشروعیت بخشیدن به رژیم موجود شوروی به‌کار می‌آید.» سنت‌های تاریخی، زبانی و فرهنگی تفاوت بسیار داشتند «و مطمئناً چنین باقی خواهد ماند.» اما اقتصادهای دو کشور به‌طور بالقوه با یکدیگر سازگار بودند و نشانه‌هائی از این امر وجود داشت که میخائیل گورباچف در پی به دریا ریختن راست باوری‌های ایدئولوژیک بود گرچه به هیچ وجه به اندازهٔ طرز عمل حکومت چین گستردگی نداشت[۱۳۲].

راک نتیجه گرفت که برای آیندهٔ نزدیک «شاید بهترین چیزی که می‌توانیم امیدوار باشیم خاتمه پیدا کردن ... لفاظی تند ایدئولوژیک بود.» در اثر برگشتن سیاست داخلی ایالات متحده به سوی لیبرالیسم و به واسطهٔ صورت گرفتن اصلاحات گورباچف امکان تغییرات بنیادی‌تر در بلند مدت وجود داشت[۱۳۳]. وجود سلاح‌های هسته‌ای «یک اثر قابل ملاحظه و ژرف بر روابط بین دولت‌ها داشت،» حتی اگر «نیاز به تحلیل و درک منابع دیگر و اساسی‌ترِ ایستارها و رفتارهای دولت‌ها نسبت به یکدیگر» از میان برداشته نشده بود. دولتمردیِ مؤثر مطمئناً می‌توانست، به محض تحقق پیدا کردن پیش شرط‌های ساختاری، در حدّهای نهائی تفاوت ایجاد کند[۱۳٤]. اما هیچ چیز در کتاب راک خواننده را در این جهت هدایت نمی‌کرد که انتظار داشته باشد در عرض چند ماه پس از انتشار آن، جنگ سرد به روشنی و به‌طور قطعی خاتمه پذیرد. همچنین کتاب ***چرا صلح اتفاق می‌افتد*** به توضیح این نکته نمی‌پردازد که رویداد اشاره شده چرا– یا چگونه– به وقوع پیوست.

سرانجام آنچه عملاً اتفاق افتاد فروپاشی ناگهانی و نامتقارن یک ابرقدرت بود نه سقوط تدریجی و متقارن هردو. حکومت شوروی مارکسیسم- لنینیسم را علی‌رغم این واقعیت کنار گذاشت که اقتدار خودش از آن ایدئولوژی نشأت می‌گرفت. جنگ سرد بدون هیچ گونه افزایش مهم در برخوردهای اقتصادی شوروی یا اروپای شرقی با غرب خاتمه یافت؛ در واقع انسان می‌توانست استدلال کند دقیقاً نبود همین برخورد به سقوط جنگ سرد شتاب بخشید. هیچ تهدید آشکار طرف ثالث وجود نداشت: سالمندسالاری کهن پکن، به دور از به وجود آوردن همکاری بین مسکو و واشنگتن برای مقابله با نفوط رو به رشد چین در جهان، یک جنبش اصلاحی را عقیم گذاشت که زمانی رو به ترقی بود. همچنین برای ضربه وارد آوردن به رهبری شوروی و آمریکا جهت پذیرفتن وابستگی‌متقابلشان به یکدیگر نیاز به هیچ بحران تسهیل کننده وجود نداشت؛ در عوض بحران‌هائی که در پائیز ۱۹۸۹ در اروپای شرقی به وقوع پیوست با نشان دادن اینکه

حکومت‌های مارکسیست دیگر نمی‌توانند به حمایت مسکو از ایشان متکی باشند به این حکومت‌ها ضربه زد. به‌طور خلاصه جدی‌ترین تلاش ساختارگرا برای پیش‌بینی خاتمه پیدا کردن جنگ سرد شکست خورد، آنهم شکستی کامل.

این را برای خوار نداشتن تلاش راک می‌گویم. سرانجام تنها او در میان ساختارگرایان (همچنین رفتارگرایان) شجاعت آن را داشت که به پیش‌بینی‌های روشن مبتنی بر نظریه در بارهٔ خاتمهٔ جنگ سرد دست بزند[۱۳۵]. این چیز هراس آوری است که دیدگاه یک نفر نسبت به آینده را در وسیله‌ای بیانی منجمد سازیم که به نحو بسیار مشهودی دوستانه است؛ شاید به همین دلیل بسیاری از نظریه‌پردازان- هر قدر هم که در بارهٔ اعتبار نظریهٔ خود اطمینان داشته باشند- کلاً از مبادرت به چنین کاری اجتناب می‌ورزند. این نکته نیز مطرح است که پیش‌بینی‌های شکست خورده می‌توانند در مورد علل شکست، بصیرت فراهم آورند: در این معنا آنها به همان اندازهٔ پیش‌بینی‌ها موفق ارزشمندند. ناتوانی راک در پیش‌بینی آنچه معلوم شد آیندهٔ بسیار نزدیک است چندان ناتوانی او به عنوان یک تحلیل‌گر سیاست بین‌الملل را منعکس نمی‌سازد بلکه بیشتر بازتابی از یک ضعف عمومی رویکرد ساختارگرا نسبت به نظریه در کل و بنابراین هر نوع پیش‌بینی است که احتمال دارد بر آن مبتنی باشد.

این ضعف عبارت است از گرایش به اینکه با زمان به مثابه یک بُعد- مانند طول، عرض و ژرفا- برخورد شود نه به مثابه یک فرایند. ساختارگرایان زمان را به مثابه مقیاسی می‌نگرند که با آن رویدادها سنجیده می‌شود، اما توجه اندکی به این واقعیت می‌کنند که گذشت زمان نیز به خودی خود و به نحو خاص خود به رویدادها شکل می‌دهد. از این لحاظ آنها یاد آور فسیل‌شناسان دوران پیش از داروین هستند که معتقد به تغییر ناپذیری انواع بودند: با وجود آنکه اطراف این دانشمندان را شواهدی احاطه کرده بود که نشان می‌داد حیوانات، گیاهان و حتی اشکال زمین در طول زمان تکامل پیداکرده‌اند بسادگی نبود تکامل یا بی‌اهمیت بودن آن را فرض می‌کردند و بنابراین فاقد

ابـزار درک کـردن، توضـیح دادن و پـیش‌بینـی دگرگـونی سـاختاری بودنـد[۱۳۶]. نظریه‌پردازان سـاختاری روابـط بـین‌الملـل نیـزماننـد فسـیل‌شناسـان پـیش از داروین نتیجه‌گیری‌های سخت و گاه هراسناک به عمل آورده‌اند، این نتیجه‌گیری‌ها کـاملاً فراتـر از دامنهٔ تحلیل رفتارگرایان می‌رود که به‌طور معمول از تأئیدهای محتاطانه امر آشکار تـا ناتوانی در تأئید هر چیزی را در بر می‌گیرد. اما خصوصـیت ایسـتای نتیجـه‌گیـری‌هـای ساختارگرا- یعنی قصور در به حساب آوردن دگرگونی- این رویکرد را فقط اندکی بهتر از رفتارگرائی برای پیش‌بینی دگرگونی‌های چشم‌گیری مجهز ساخت کـه خاتمـهٔ جنـگ سرد را به بار آورد.

رویکردهای تکاملی

«تکامل‌گرایان» تعامل رفتار و ساختار در سیاسـت جهـان را مـی‌پذیرنـد و پدیـدار قابـل مشاهده و غیرقابل مشاهده را در توضیح‌های خود در بـارهٔ چگـونگی اتفـاق افتـادن آن وارد می‌کنند. اما خصوصیت متمایز کنندهٔ اصلی آنان- یعنی خصوصیتی که تکامل‌گرایان را به دقیق‌ترین وجه از دیگر نظریه‌پردازان متمایز می گرداند- توجـه آنـان بـه تغییـر در رفتارها و ساختارها در طول زمان است. تکامل‌گرایان خود زمان را عاملی مؤثر در آنچه اتفاق می‌افتد و فراهم آوردن چارچوب تسلسل زمانی می‌دانند که از آن برای معنـا دادن به رویدادها استفاده می‌کنیم. یک معرفی ایستا از رفتار و سـاختار هنگـامی احتمـال دارد به‌طور منطقی کارائی خوبی داشته باشد که موضوعات توصیف شونده بی جان باشند یـا اندام‌های زنده‌ای که فهرست می‌شوند قادر نباشند از تجربه چیز یـاد بگیرنـد.[۱۳۷]. امـا ابناء بشر از گذشته می‌آموزند: تاریخ اجازه می‌دهد خصوصیات مکتَسَب بـه ارث برسـند حتی اگر زیست‌شناسی چنین اجازه‌ای را ندهد[۱۳۸]. به همین دلیل گذشـت زمـان، بـه عنوان فرایندی که از طریق آن تجربه تراکم می‌یابد، به شیوه‌های قابل مشاهده و غیرقابل

مشاهده بر رفتار و ساختار اثر می‌گذارد: محور سومی را تشکیل می‌دهد که جست‌وجو برای یک نظریهٔ روابط بین‌الملل باید در راستای آن پیش برود.

به هرحال تکامل‌گرایان در مورد اینکه زمان آثار خود را چگونه برجای می‌گذارد با یکدیگر توافق ندارند. تکامل‌گرایان خطی تمایل دارند فرایندهای تاریخی را غیرقابل بازگشت ببینند: تاریخ، همانند خودِ زمان، فقط در یک جهت جریان می‌یابد؛ بازگشت به وضعیت‌های قبلی به همان اندازه نامحتمل است که برگشتن پیکان از میانهٔ مسیر پرواز خود. از این چشم انداز، آینده شباهتی به گذشته نخواهد داشت: با این حال انسان می‌تواند با محاسبهٔ مسیرهای گلوله‌های روندهای- یا پیکان‌های- تاریخی که به نظر می‌رسد احتمالاً ادامه می‌یابند، برخی از جنبه‌های آینده را پیش‌بینی کند. تحول‌گرایان ادواری بر این باورند که گرچه در واقع زمان به سمت جلو در حرکت است نه به سمت عقب، فرایندهای تاریخی احتمال دارد هر دو حرکت را داشته باشند: آنها می‌توانند حتی با وجود جلو رفتن زمان، جهت حرکت خود را برعکس کنند: استعارهٔ مناسب را بیشتر، دایره‌ها فراهم می‌اورند تا پیکان‌ها. از زاویهٔ این دیدگاه آینده گاه با گذشته شباهت خواهد داشت حتی اگر دقیقاً آن را تکرا نکند: انسان می‌تواند با درک بسامد، فراوانی و پی‌آمدهای ادوار تاریخی برخی از جنبه‌های آن را پیش‌بینی کند.

مطمئناً در عمل تفاوت‌های بین دیدگاه‌های خطی و دوری تاریخ به ندرت با این دقت ترسیم می‌شوند. زیرا اگر آینده کاملاً با گذشته فرق می‌کرد در این صورت دسته‌بندی‌هائی برای خصوصیت دادن به آن نمی‌داشتیم: هر روز- در واقع هر لحظه- کاملاً نو[۱۳۹]، و هر نوع پیش‌گوئی ناممکن می‌بود. برعکس اگر آینده همواره به گذشته شباهت می‌داشت هیچ چیز غیرمنتظره نمی‌بود و نیاز به این وجود نمی‌داشت که در درجهٔ نخست پیش‌بینی صورت گیرد[۱٤۰]. تکامل‌گرایان هنگامی که دست به تعمیم گذشته می‌زنند همچنان گرایش دارند بر اساس مبانی خطی یا دوری عمل کنند؛

گزینشی هم که به عمل می‌آورند به نوبهٔ خود بر چگونگی نگاه کردن ایشان نسبت به آینده اثر می‌گذارد.

تکامل خطی این اعتقاد که فرایندهای تاریخی به شیوه‌ای خطی عمل می‌کند به زمان عبریان عصر باستان باز می‌گردد[۱٤۱]؛ اما این کارل ماکس بود که با وارونه کردن دیالکتیک هگلی، پُرنفوذترین نظریهٔ برگشت ناپذیر بودن دگرگونی تاریخی را خلق کرد برای اینکه تأکید نماید نیروهای اقتصادیِ عمیقاً ریشه‌دار – به بیان مارکس تغییر در «ابزار تولید»- ساختار جوامع و رفتار دولت‌ها را تعیین می‌کنند و آنها را در زمان و راه‌هائی انعطاف ناپذیر و بنابراین تا حدّ زیادی قابل پیش‌بینی، به پیش می‌رانند[۱٤۲]. فردریش انگلس، همکار مارکس اصرار داشت که گذار از فئودالیسم، از طریق سرمایه‌داری به سوسیالیسم و در نهایت کمونیسم به اندازهٔ فرایند داروینی انتخاب طبیعی قطعی است؛ افراد فقط با هم مسیر کردن هدف‌های خود با این نیروها می‌توانستند اینها را در مهار خود بگیرند[۱٤۳]. تاریخ بعدی- و نه فقط خاتمهٔ جنگ سرد- نشان داده است که مارکس و انگلس در مورد **جهت** حرکت تاریخ در اشتباه بوده‌اند؛ مطمئناً مرگ سرمایه‌داری، پیروزی کمونیسم و در پی آن امحاء دولت را به وجود نیاورد. به هرحال پیش‌بینی‌های سرهم بندی شده مارکسیسم به هیچ وجه این فرض مارکسیستی را رد نکرد که فرایندهای تاریخی زیربنائی وجود دارند و بیشتر به شیوه‌ای کارکرد خود را به اجرا می‌گذارند که اکنون می‌دانیم نیروهای حرکت پوستهٔ زمین قاره‌ها را بر روی کرهٔ زمین حول یکدیگر به حرکت در می‌آورد. احتمال دارد این نیروها خیلی آرام عمل کنند به طوری که طی دوران‌های طولانی آثار مشهود نداشته باشند. اما هنگامی که آثار آنها ظاهر شود می‌تواند به اندازهٔ زمین لرزه‌ای چشمگیر باشد که از فشارهای ایجاد شده در امتداد خطوط گسل زمین‌شناختی ناشی می‌شود. به محض آنکه چنین تغییرات بزرگی رخ بدهد دیگر نمی‌توان آنها را به حالت قبل برگرداند[۱٤٤].

تکامل‌گرایان هیچ نظریهٔ عام دگرگونی خطی را در مورد سیاست جهان اختراع نکرده‌اند، بلکه بر پایهٔ عملکرد فرایندهای برگشت ناپذیر در چند حوزهٔ مربوط به مسئلهٔ چگونگی خاتمه پذیرفتن جنگ سرد نظریه‌های خاصی را مطرح ساخته‌اند.

توسعه از هم پاشیدن استعمار اروپا در آفریقا، خاورمیانه و جنوب شرق آسیا در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ تقاضائی جدی را برای ارائهٔ توضیحاتی به وجود آورد که نه تنها آن چیزهائی را شرح دهند که در یک آرایهٔ گیج کننده از دولت‌های تازه استقلال رخ می‌دادند، بلکه مبنائی را هم برای سیاست‌های آینده نسبت به آنها فراهم آورند. در پاسخ به آن، یک نظریهٔ «توسعه» پدیدار شد که مدعی بود نشان می‌دهد چگونه تکامل اقتصادی و اجتماعی به سیاست شکل می‌دهد. بر پایهٔ فرضی که به موجب آن نوسازی مراحلی، بسیار شبیه مراحل تولید مارکس، دارد این ادبیات در پی مشخص کردن ساختارهای سیاسی مترادف با آنها بود؛ حتی کوشید نقاطی را پیش‌بینی کند که در آنها دولت‌های «درحال توسعه» نسبت به ادعای اغوا کنندهٔ کمونیسم در این مورد آسیب پذیر بودند که می‌تواند چیزی را سرعت بخشد که والت روستو دوست داشت «خیز» تولید و مصرف انبوه بنامد. همان طور که خود مارکسیست‌ها گفته‌اند- تعجب آور نیست که روستو برای کتاب پُرنفوذ خود موسوم به ***مراحل رشد اقتصادی*** که در ۱۹۶۰ منتشر شد عنوان فرعی یک ***مانیفست غیرکمونیستی*** را برگزید[۱٤۵].

ثابت شد که نظریهٔ توسعه استفادهٔ کمی برای پیش‌بینی حوادث در جهان سوم دارد: این نظریه جذبهٔ نظریهٔ کمونیستی را بیش از حدّ و جذبهٔ ملت‌باوری را کم‌تر از حدّ برآورد می‌کرد؛ نتوانست دوام آوردن بازار در برابر اقتصادهای دستوری را پیش‌بینی کند؛ و یک مداخله‌گرائی بسیار فعال ایالات متحده را تشویق کرد که تلاش برای «هدایت» ملت‌های جدید در مسیر ثبات اجتماعی و قابل اتکاء بودن ژئوپلیتیکی، گاه با نتایج مصیبت‌بار، را ضروری یافت[۱٤٦]. ویژگی‌های خاص حوادثی که در چند قارهٔ

مختلف و در درون فرهنگ‌های متفاوت متعدد رخ دادند، توانائی نظریهٔ‌پردازان برای ارائهٔ تعمیم‌های معتبر در مورد آنها را پایمال کرد. اما تلاش برای پیوند دادن رشد اقتصادی با تکامل سیاسی هنگامی بهتر مؤثر واقع شد که در مورد وظیفهٔ محدودتر ارزیابی آنچه در درون اتحاد شوروی، اروپای شرقی و چین به‌کار رفت.

پیشتر در ۱۹۶۰ روستو و دیگر نظریه پردازان توسعه پیش‌بینی کرده بودند که نوسازی اقتصادی بدون نوسازی سیاسی- مسیری که در آن زمان دولت‌های مارکسیست- لنینیست دنبال می‌کردند- مطمئناً محکوم به شکست است. علت نیز به چیزی مربوط می‌شد که لنین به مارکس افزوده بود: یعنی یک ساختار سیاسی به شدت متمرکزِ قرار گرفته بر روی چیزی که فرض می‌شد یک فرایند توسعهٔ اقتصادی تا حدّ زیادی خود به خودی بوده است. در واقع احتمالا، همان طور که تجربهٔ اتحاد شوروی دوران استالین نشان داده بود، دولت اقتدارطلب صنعتی شدن را به جریان انداخت، اما مدیریت مؤثر یک اقتصاد صنعتی نیاز به آموزش توده‌ها دارد؛ روستائیان به‌طور خودکار بدل به دیوانسالار نمی‌شوند. به هر حال آموزش سبب بالا رفتن آگاهی سیاسی می‌شود و بر این اساس خطر آن به وجود می‌آید که یک جمعیتِ از نظر سیاسی آگاه به‌طور نامحدود سرکوب سیاسی را نپذیرد. بنابراین گزینه‌ای که در نهایت، مارکسیسم- لنینیسم با آن مواجه می‌شد یک گزینهٔ بی سرپناه بود: برای حفظ اقتصاد، اقتدارگرائی را از هم بپاشان یا برای حفظ اقتدارگرائی اقتصاد را خراب کن. مارکس فرایند درستی را در اختیار داشت اما نتایج آن نادرست بود: آشکار شد که این کمونیسم است که بذر نابودی خود را در بطن خویش حمل می‌کند نه سرمایه‌داری[۱۴۷].

وابستگی متقابل اقتصادهای صنعتی مدرن کاری می‌کنند که دربایست‌های آنها در جوامع سرمایه‌داری نیز حس شود؛ در میانهٔ دههٔ ۱۹۷۰ این در اقتصادها دومین رویکرد تکاملی خطی نسبت به نظریهٔ روابط بین‌الملل را، به صورت ظهور مطالعات مربوط به

«وابستگی متقابل»، بیرون داده بودند. پدیدار شدن این حوزه، عدم رضایت گسترده نسبت به گرایش «واقع‌گرا» در مورد تقلیل دادن کل سیاست جهان به یک کشمکش صرفاً بر سر قدرت را منعکس می‌ساخت. منتقدان استدلال می‌کردند که تقلیل‌گرائی، بسط تجارت و ارتباطات در دوران پس از جنگ جهانی دوم را که ماهیت رقابت ژئوپلیتیکی سنتی را تغییر داده بود، نادیده گرفت. هیچ ملتی به تنهائی یا گروهی از ملت‌ها این روند را به حرکت در نیاورده بود؛ برعکس این محصول را احتمالا خود مارکس پذیرفته بود- یعنی دگرگونی ابزارهای تولید که نتایج ساختاری و رفتاری را به همراه داشت. روابط مبتنی بر همگرائی و همکاری دست کم به اندازهٔ روابطی اهمیت داشتند که طبق قواعد توازن قوای سنتی هدایت می‌شدند؛ در برخی عرصه‌ها، حتی همان زمان که در برخی عرصه‌های دیگر هم چشمی رقابتی بین‌المللی ادامه می‌یافت، «رژیم‌های» بین‌المللی مبتنی بر همکاری سربر می‌آروردند[۱۴۸].

شاید نظریه‌پردازان رژیم به این دلیل در بکار بردن یافته‌های خود در مورد مطالعهٔ جنگ سرد کُند بودند که در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ و اوائل دههٔ ۱۹۸۰ به نظر می رسید خاتمهٔ جنگ سرد بسیار دور است[۱۴۹]. اما این واقعیت که چند نقشینهٔ قبلاً تثبیت شدهٔ همکاری شوروی و آمریکا «عصر رکود» در مسکو و دورهٔ نخست حکومت ریگان در ایالات متحده را پشت سر گذاشته بود، همراه با سقوط سریع تنش‌های جنگ سرد که ورود میخائیل گورباچف به صحنه را به دنبال داشت تردیدی برجا نگذاشت که دیگر سوءظن متقابل تنها نیروی محرک رابطهٔ ابرقدرتی نیست[۱۵۰]. در همین حال پیشرفت‌های جدید در نظریهٔ بازی و مطالعهٔ رفتار همسان، آشکار ساخت که اگر رقبا دلیلی برای باور کردن این امر داشته باشند که رقابتشان ادامه می‌یابد احتمال فراوانی وجود دارد که متقابلاً طرح‌هائی مبتنی بر همکاری، ارائه دهند[۱۵۱]. بنابراین بالندگی‌های تاریخی و نظریه‌ای با نزدیک شدن به یکدیگر نشان دادند که چگونه گذشت زمان می‌تواند تکامل همکاری- یعنی ظهور رژیم‌ها- را حتی در وضعیت‌های

مبتنی بر اقتدارگریزی امکان‌پذیر سازد. برای نخستین بار به نظر می‌رسید که راهی عملی و مفهومی برای برون رفت از «معضل زندانی» وجود داشته باشد، معضلی که مدت‌های طولانی کسانی را شرمسار کرده بود که در پی الگوئی در مورد چگونه خاتمه پیداکردن احتمالی جنگ سرد بودند[۱۵۲].

به هرحال مشکلی در گسترش دادن وابستگی متقابل از اقتصاد به ژئوپلیتیک وجود داشت. اگر در واقع دربایست‌های اقتصادهای صنعتی مدرن ملت‌ها را بیش از گذشته به یکدیگر پیوند داده بوددر این صورت احتمال جنگ در میان آنها می‌بایست کاهش پیدا کرده باشد: لیبرالیسم کلاسیک مدت‌های طولانی استدلال کرده بود، ملت‌هائی که با یکدیگر بده و بستان دارند انگیزه‌هایشان برای جنگیدن با یکدیگر ناچیز است[۱۵۳]. اما، اگر رژیم‌های امنیتی را در بافت جنگ سرد درک کنیم، آنها از درون معضل امنیت رشد پیدا کردند[۱٥٤]: ترس از وقوع جنگ بود، و نه آرزوی سود بردن، که موجب همکاری می‌شد و اگر جنگ نامحتمل بود در این صورت روشن نبود که چرا اتحاد شوروی و ایالات متحده، با توجه به نابسامدی تماس‌های اقتصادی میان خود، می‌بایست با یکدیگر همکاری کنند. به نظر می‌رسید بهبود روابط شوروی و آمریکا، که به‌طور کاملاً آشکار در دههٔ ۱۹۸۰ به وقوع پیوست، به چیزی بیش از توضیح صرفاً اقتصادی نیاز دارد که نظریه‌های توسعه و وابستگی متقابل ارائه داده بودند.

منسوخ شدن جنگ برخی از تکامل‌گرایان خطی در شگفت مانده بودند که اگر فرایندهای طولانی مدت و دارای مقیاس گسترده به این اندازه در قلمرو اقتصاد مهم بودند چرا سازوکارهای قابل مقایسه نیز نمی‌بایست به نهادهای اجتماعی و کنش‌هائی شکل بدهند که در درون آنها رخ می‌دادند؟ مورّخان از مدت‌ها قبل درک کرده بودند که جوامع می‌توانند در طول زمان دگرگون شوند: با وجود این واقعیت که برده‌داری، انکار آموزش زنان و حتی رها ساختن کودکان، همه سنت‌های بسیار کهنه‌ای بودند که

سده‌های متمادی از نظر اجتماعی امر پذیرفته شده‌ای تلقی می‌شدند، دیگر این مقبولیت را نداشتند. به محض آنکه ایستارها نسبت به هریک از این عملکردها تغییر یافت آیندهٔ آن تفاوت چشمگیری با گذشته‌اش پیدا کرد[۱۵۵]. در دههٔ ۱۹۸۰ سه استدلال تکامل‌گرای خطی مطرح شد که نشان می‌داد احتمال دارد چیزی مانند این در مورد خودِ نهاد جنگ رخ بدهد.

نخستینِ آنها باید به انقلاب هسته‌ای می‌پرداخت. بسیاری از متخصصان استدلال کردند، جهش ذره‌ای در توانائی تخریبی که ناگهان در ۱۹۴۵ در دسترس قرار گرفت، با منتفی کردن نهائی استفاد از زور نظامی در روابط بین قدرت‌های بزرگ، انقلابی در دولت‌مداری و جنگ به وجود آورد. ابداع فناورانه یک ضربهٔ ژئوپلیتیک را با اساسی‌ترین ابعاد ایجاد کرده و در نتیجهٔ آن «یادگیری هسته‌ای» به وقوع پیوسته بود به نحوی که قدرتمندترین ملت‌ها بسیار کمتر از قبل تمایل داشتند در مورد جنگ با یکدیگ خطر کنند[۱۵٦]. در این مورد، تکامل از طریق انباشت آرام انطباق‌های مطلوب نبود بلکه بیشتر از راه یک «نقطه‌گذاری» ناگهانی بود که محیط بین‌المللی و دربایست‌های بقا در درون آن را فوراً و به‌طور برگشت ناپذیر تغییر داد[۱۵۷].

دومین استدلال تکامل‌گرا از راهی متفاوت به همین نتیجه رسید. جان مولر در کتاب چاپ ۱۹۸۹ خود موسوم به ***پس نشستن از روز رستاخیز*** اصرار داشت که پیش از ابداع سلاح‌های هسته‌ای، جنگ کاملاً در مسیر منسوخ شدن قرار داشت؛ حتی بدون این بمب هم بالا رفتن هزینه‌های عملیات نظامی- به واسطهٔ افزایش کشنده بودن سلاح‌ها و آسیب پذیری هدف‌ها- سبب شده بود احتمال وقوع یک جنگ در میان قدرت‌های بزرگ در نیمهٔ آخر سدهٔ بیستم دیگر حتی به اندازه‌ای نباشد که سیاستمداران این کشورها می‌کوشیدند اختلافات خود را از راه تدبیر سدهٔ نوزدهمی جنگ تن به تن فیصله دهند[۱۵۸]. با این منطق صنعتی شدن و نوسازی ، حتی اگر ابزار جنگ را تولید می‌کردند، بدل به نیروهای صلح شده بودند.

استدلال سوم در بارهٔ تکمیل منسوخ شدن جنگ بر تأثیر مردم‌سالارسازی تأکید ورزید. مایکل دویل بر اساس یک پیشنهاد امانوئل کانت در ۱۷۹۵ این استدلال را مطرح ساخت که مردم‌سالاری‌های لیبرال ممنوعیت‌های ایدئولوژیک و روان‌شناختی محکمی در، کاملاً جدا از مقدار و خصوصیت سلاح‌های تحت اختیار خود، زمینهٔ جنگیدن با یکدیگر دارند. دویل از راه پژوهش دقیق تاریخی یک روند شتاب یابنده به سمت اشکال مردم‌سالارانهٔ حکومت در دو سدهٔ گذشته را مستند ساخت؛ او همچنین متذکر شد که هرگز جنگی بین دو مردم‌سالاری لیبرال وجود نداشته است[۱۵۹] دویل تصدیق کرد که جنگ بین دولت‌های مردم‌سالار و غیر مردم‌سالار همچنان امکان‌پذیر بود اما به نظر می‌رسید با افزایش تعداد اولی و کاهش تعداد دومی- نسبتی که در پایان جنگ سرد به شکل مهمی به نفع مردم‌سالاری تغییر یافت- یافته‌های او چیزی را تقویت کرد که مولر و نظریه‌پردازان «یادگیری هسته‌ای» در بارهٔ کاهش احتمال جنگ قدرت‌های بزرگ نشان داده بودند.

بنابراین می‌بایست از این چشم اندازهای تکامل‌گرای خطی، سازش آمریکا و شوروی یک تحول کاملاً قابل پیش‌بینی بوده باشد. در آن چند فرایند تاریخی جداگانه- یعنی ابداع سلاح‌های هسته‌ای، افزایش مداوم هزینه‌های جنگ قراردادی و پیشرفت به سوی مردم‌سالار شدن، علاوه بر بسط پیدا کردن معضل مارکسیسم- لنینیسم، روند رو به سوی وابستگی متقابل و ظهور رژیم‌ها- که همگی متوجه یک نتیجه بودند، پایان جنگ سرد «سراسر احراز» شده بود. این فرایندها فقط در راستای یک محور تحلیل زمانی آشکار شد: برای پدیدار شدن آثار آنها به گذشت زمان نیاز بود اما به محض آنکه پدیدار شدند به همان اندازهٔ زمان، غیرقابل برگشت بودند. تاریخ را نمی‌توان به حالت قبل بازگرداند: به محض آنکه شیوه‌های قدیمی انجام دادن کارها فرو بپاشند، دیگر نمی‌توان بار دیگر تکه‌های آنها را به هم پیوند داد.

اما در واقع تکامل‌گرایان بیش از رفتارگرایان یا ساختارگرایان به پیش‌بینی وضعیت‌های واقعی نزدیک نشدند که به جنگ سرد خاتمه ببخشند. گمان دارم یک دلیل آن باشد که فرایندهای تاریخی بلند مدت در واقع، همان طور که مارکس معتقد بود، پدیدارهای زیرزمینی هستند. انسان موجودیتشان را از آثاری که تولید می‌کنند کشف می‌نماید؛ اغلب برای احراز اینکه یک خط گسل واقعاً در کجا قرار دارد به یک زلزله نیاز است[۱۶۰]. توضیح دوم باید به مسئلهٔ آشنای دسته‌بندی بپردازد: احتمال دارد نظریه‌پردازان یک فرایند خاص را به خوبی تعیین و حتی آثار آن را پیش‌بینی کنند، اما معدودی از نظریه‌ها بر پایهٔ به هم *نزدیک شدن* یا ***تقاطع*** فرایندهای مکمل یا، بدان منظور، برادرکشی فرایندهای متعارض بنا شده‌اند[۱۶۱]. سرانجام تکامل‌گرایان خطی تمایل به ارتکاب چیزی دارند که «سفسطهٔ فوکویاما» می‌خوانم که از نام دانشمند علم سیاست فرانسیس فوکویاما گرفته شده که در تابستان ۱۹۸۹ تصمیم گرفت مقاله‌ای را منتشر کند و استدلال نماید به واسطهٔ پیروزی مردم‌سالاری لیبرال بر مارکسیسم- لنینیسم، سرانجام نظر قدیمی هگل در بارهٔ پایان تاریخ مورد تأئید قرار گرفته است. شش ماه پیش از فرو ریختن دیوار برلن، یک سال پیش از آغاز شدن تلاش بی‌سابقهٔ بین‌المللی برای آزاد کردن کویت و دو سال پیش از آنکه بوریس یلتسین و تعداد کمی از حامیانش از طریق زورِ صرفِ اقتدار اخلاقی و سیاسی خود چنان به‌طور کامل کاگ‌ب، حکومت شوروی و حزب کمونیست اتحاد شوروی را خوار شمردند که بقای آن نهادها مورد تردید قرارگیرد، فوکویاما اظهار تأسف کرد[۱۶۲] که «قرن‌ها بی حوصله‌گی» حدّاقل فرصت‌ها را برای در پیش رو قرار گرفتنِ «جرأت، شهامت، تخیل و آرمان گرائی» فراهم می‌آورد.

سفسطه فوکویاما عبارت است از تمایل داشتن به کسانی که نظرهائی را در مورد غیرقابل برگشت بودن نیروهای تاریخ می‌دهند تا نتیجه بگیرند تاریخ با ایشان متوقف می‌گردد. زمانی هگل اعتقاد داشت تاریخ با ناپلئون خاتمه یافته است. مارکس نیز هنگامی خطای مشابهی را مرتکب شد که انقلاب پرولتاریائی را آخرین مرحلهٔ توسعهٔ

تاریخی قرار داد[۱٦۳]؛ تکامل‌گرایان خطی اخیرتر نیز، گرچه با برجستگی کمتر، چنین کاری را انجام داده‌اند. ایشان با اطمینان در این مورد که موتوری را عرضه کرده‌اند که تاریخ را به پیش می‌راند، به نظر می‌رسد هرگز نپرسیده‌اند که آیا احتمال دارد موتور دیگری وجود داشته باشد یا موتوری که توجه خود را بر آن متمرکز کرده‌اند در جهت عکس عمل کند. با اطمینان به اینکه جهتی را مشخص ساخته‌اند که تاریخ از مسیر آن پیش می‌رود، به ندرت به ما می‌گویند که چگونه مشخص ساخته‌اند که مقصد نهائی عملاً چیست. کَکی که در مسیر داخلی حلقهٔ هولاهوپ می‌خزد کاملاً احتمال دارد خطی هدف‌مند و غیرقابل برگشت را ببیند، برای کسانی که افق دید محدود دارند سطوح منحنی اغلب مسطح به نظر می‌رسد. یا همان طور که زمانی مارک تواین هشدار داد: «گذشته، خود را تکرار نمی‌کند بلکه هم قافیه می‌شود»[۱٦٤].

تکامل دوری تکامل‌گرائی دوری تصحیح کنندهٔ سودمندی برای برای سفسطهٔ فوکویاماست. سوابق آن دست‌کم به یونان باستان باز می‌گردد؛ مطمئناً به‌طور ضمنی در امیدهای توسیدید در این خصوص وجود داشت که «این کلمات من را کسانی سودمند تشخیص خواهند داد که می‌خواهند به روشنی حوادثی را درک کنند که در گذشته رخ داده‌اند و در آینده کدام یک (طبیعت بشر هر چه باشد) گاه به گاه و به راه‌های تا حدّی زیادی همسان تکرار خواهد شد[۱٦۵]. توجه در عصر جدید به دورهای تاریخی تا حدّ زیادی از حوزهٔ اقتصاد رشد پیدا کرد، یعنی در جائی که نقشینه‌های تکرار شونده در سطوح متعدد تحلیل وجود دارد[۱٦٦]. نظریه‌پردازان تکامل‌گرا در مورد روابط بین‌الملل از رویکردهای دوری برای توضیح دادن- و پیش‌بینی کردن در بارهٔ- جریان انقلاب‌ها، جا به جا شدن بین اشکال مردم‌سالار و اقتدار طلب حکومت و از همه گسترده‌تر رابطهٔ بین جنگ، صلح و قدرت ملی در دوره‌های طولانی زمانی استفاده کرده‌اند[۱٦۷].

انقلاب‌ها یکی از ثمر بخش‌ترین تلاش‌ها برای به‌کار بستن دوره‌های تاریخی جهت پیش‌بینی کردن، باید به پدیدار انقلاب و این نکته بپردازد که چرا تا این حدّ به ندرت نتایج مورد انتظار مارکس را به بار آورده است. خودِ مارکس، همراه با لنین،تروتسکی و دیگر معماران طغیان ۱۹۱۷ در روسیه به روشنی خاطر نشان ساختند که گونه انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه به یک مرحلهٔ خودکامهٔ «بناپارتی» سقوط کرد.؛ آنان نگران بودند در اثر قرار گرفتن سوسیالیسم به جای سرمایه‌داری نیز احتمالاً شکاف مشابهی بین انتظارات و نتایج ایجاد شود[۱۶۸]. این نگرانی مانع ظهور استالین نشد اما حکومت تمامیت‌خواه او سبب شد که در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ حجم قابل ملاحظه‌ای از تفکر در بارهٔ انقلاب به بیراهه افتد. تروتسکی، پیش از آنکه به قتل برسد سهم قابل ملاحظه‌ای در این تحلیل داشت؛ زندگی‌نامه‌نویس او یعنی آیزاک دویچر نیز چنین نقشی داشت[۱۶۹]. اما این کرِین برینتونِ مورّخ بود که در کتاب ۱۹۳۸ خود موسوم به ***کالبدشناسی انقلاب***، پایدارترین توضیح را در این باره ارائه داد که انقلاب‌ها چگونه منشاء پیدا می‌کنند، تحول می‌یابند و سرانجام رو به انحطاط می‌گذارند.

برینتون با قرار دادنِ یافته‌های خود بر پایهٔ مطالعه‌ای مقایسه‌ای در بارهٔ جنگ داخلی انگلستان و انقلاب‌های آمریکا، فرانسه و روسیه یک دور را مشخص ساخت که چنین گسستی تمایل دارد از طریق آن به وقوع بپیوندد: فروپاشی رژیم قدیم، غلیان خودِ انقلاب، شکست میانه‌روها در منطبق ساختن آرمان‌ها یا دست‌یافته‌ها، سربرآوردن افراطی‌ها، استفادهٔ آنان از تروریسم- اما در نهایت قربانی آن شدن- و سرانجام تثبیت مجدد اقتدار مرکزی که احتمال دارد سرکوبگری آن کاملاً فراتر از هرآن چیزی برود که در رژیم قبلی وجود داشت[۱۷۰]. برینتون مدعی هیچ گونه سخت‌گیری علمی در بارهٔ الگوی خود نبود و از تلقی کردن آن به عنوان مبنائی برای یک نظریهٔ امتناع ورزید[۱۷۱]. اما همان طور که یک مورّخ دیگر، یعنی تئودور اس هِیمرو نیم سدهٔ بعد نشان داد دوره‌های تحول انقلابی برینتون به‌طور چشم‌گیر به آن چیزی نزدیک شد که

انتظار می‌رفت برای مارکسیسم- لنینیسم نه تنها در داخل اتحاد شوروی بلکه همچنین در اروپای شرقی، چین، ویتنام و کوبا در دوران جنگ سرد اتفاق افتد: آنها توضیح می‌دهند، چگونه انقلاب‌هائی که زمانی سخت‌گیر بوده‌اند نیروی محرکهٔ اولیهٔ خود را از دست می‌دهند، صُلب می‌گردند و سرانجام خود بدل به رژیم‌های قدیم می‌شوند که در برابر چالش‌های انقلابی جدید آسیب پذیرند.[۱۷۲].

اثر برینتون با استفادهٔ خود مارکس از تحلیل تکامل‌گرای خطی در یک سده پیش از آن برای پیش‌بینی سقوط سرمایه‌داری برابری می‌کند- و از لحاظ توان بالقوه برای پیش‌بینی به‌طور قابل ملاحظه‌ای بهتر است[۱۷۳]. از دید برینتون احتمال دارد انسان چیزی را به طریقی که هیچ رفتارگرا، ساختارگرا یا مارکسیستی اجازه نمی‌داده است، پیش‌بینی کرده باشد که اگر پیش‌بینی نمی‌شد ترکیب غیرمنتظره‌ای از سخت شدن و شکنندگی می‌بود که به رژیم‌های قبلاً انقلابی زمان ما شکل داده‌اند و تا حدّ زیاد شیوهٔ نامتقارنِ خاتمه پذیرفتن جنگ سرد را توضیح می‌دهد[۱۷٤].

لیبرالیسم و اقتدار طلبی[۱۷۵] به هرحال انسان نباید بپذیرد که مردم‌سالاری‌ها از آن نوع تکامل دوری معاف هستند که رژیم‌های انقلابی را رنجور می‌سازد. درک ما از چگونگی ظهور و سقوط حکومت‌های مردم‌سالار به اندازهٔ شناختمان از چگونگی تکامل انقلاب‌ها پیشرفت نکرده است؛ اما شواهد تاریخی بسیار زیادی در این مورد داریم که بدانیم مردم‌سالارسازی به هیچ وجه فرایندی برگشت ناپذیر نیست. آتن مردم‌سالاری خود و روم جمهوری خود را از دست داد؛ طی جنگ جهانی اول و پس از آن فاشیسم و کمونیسم در دولت‌هائی سربرآوردند که به نظر می‌رسید کاملاً در مسیر استقرار حکومت مبتنی بر قانون اساسی و نمایندگی قرار دارند. در واقع نیمهٔ دوم این قرن شاهد گسترش فوق‌العادهٔ مردم‌سالاری در سراسر جهان بوده است؛ مطمئناً به اثبات رسیده که این ایدئولوژی بادوام‌تر از بدیل مارکسیست- لنینیست خود است. اما تضمین

روشنی وجود ندارد که این فرایند ادامه خواهد یافت[۱۷۶]. بنابراین اهمیت دارد تلاش شود که احراز گردد آیا حرکت کنونی به سمت لیبرالیسم برگشت ناپذیر است یا در دوره‌های زمانی بلند مدت به سادگی جای خود را به اقتدارگرائی می‌دهد.

اثر جدید جان اِی هالِ جامعه شناس نقطهٔ آغازی را برای چنین اقدامی فراهم می‌آورد. هال این دیدگاه تکامل‌گرای خطی را می‌پذیرد که برای حفظ توسعهٔ اقتصادی، مردم‌سالارسازی لازم است؛ اما از این نکته نتیجه نمی‌گیرد که لیبرالیسم ضرورتاً موج آینده است[۱۷۷]. به این دلیل که احتمال دارد حکومت‌ها نتیجه بگیرند خطر از دست دادن اقتدارشان بیش از هزینه‌های سرکوب سیاسی و سیر قهقرائیِ اقتصادیِ ناشی از آن می‌شود. به جرأت می‌توان گفت این چیزی است که در ۱۹۸۹ در چین اتفاق افتاد. هرچند نکتهٔ مهم‌تر در بلند مدت، این امکان است که احتمالاً تا حدّی حق با مارکس بود که: سرمایه‌داری و لیبرالیسمی که به وجود می‌آورد با خود بذر افول دوره‌ای، اگر نه نابودی کامل، خویش را در بر دارد. جامعه‌ها کیفیات حیات را صرفاً با محاسبهٔ مزیت اقتصادی تعیین نمی‌کنند. نیازهای روحی، روان‌شناختی و انگیزشی نیز می‌بایستِ ارضاء گردند و لیبرالیسم- بسته به میزان عقلانیتی که بر اساس آن عمل می‌کند- اغلب برای به انجام رساندن این وظیفه نقص دارد[۱۷۸]. سرانجام اگر فاشیسم و کمونیسم از سرخوردگی پیروان آنها از سرمایه‌داری لیبرالِ اواخر سدهٔ نوزدهم ناشی نشده باشند از کجا می‌آیند؟

هم اکنون تهدید نسبت به لیبرالیسم معاصر در حال آشکارشدن است، گرچه این ایدئولوژی پیروزی خود در جنگ سرد را تحکیم می‌بخشد. تنش‌های مذهبی، زبانی و قومی در اروپای مرکزی و شرقی حتی در خود شوروی سابق، بر اثر ناپدید شدن دست سنگین اقتدار مسکو به‌طور چشم‌گیری بالا گرفته است. اینها زمینه‌ای نابارور را برای رشد نهادهای ملی فراهم می‌آورند. احیاء بنیادگرائی مذهبی در خاورمیانه اکنون نشان داده است که ایجاد ثروت و تسهیل مصرف همواره سیاست مردم‌سالار را تضمین

نمی‌کند. کاستن از موانع تجارت و مهاجرت در درون جامعهٔ اروپا و آمریکای شمالی، سبب شکل گرفتن فشارهای حمایت‌گرایانه و محدودیت‌گرایانه در آن بخش از جهان می‌شود؛ بهبودهای صورت گرفته در حمل و نقل نیز پخش مواد مخدر و گسترش ایدز را آسان ساخته است؛ اکنون درک می‌کنیم که توسعهٔ اقتصادی می‌تواند خطرهای بوم‌شناختی را نه تنها به شکل آلودگی بلکه همچنین به صورت حفره‌های لایهٔ اوزون، ناپدید شدن جنگل‌ها استوائی و بالا آمدن سطح آب اقیانوس‌ها به وجود آورد. در ایالات متحده سازشی به سختی به دست آمده، موجودیت یک «دون‌طبقه»، یک زیرساخت مادی و آموزشی رو به زوال، طمع صنفی، کسری‌های بادکنکی، و سیاست ناتوان را به ازای رضایت‌مندی‌های کوتاه مدتِ حکومتِ دارای خصوصیت حدّاقل مداخله و نظامی‌گری و اخذ مالیات‌های کم، را تحمیل می‌کند[۱۷۹].

از این چشم اندازها به هیچ وجه مشکل نیست که ببینیم چگونه لیبرالیسم مبتنی بر ***بگذار بشود (لسه فر)*** در اواخر سدهٔ بیستم توانست یک بیگانگی جمعی را به وجود آورَد که با بیگانگی محصول همتای اواخر سدهٔ نوزدهمی خود قابل قیاس است. بنابراین احتمالاً لیبرالیسم و اقتدارطلبی هیچ کدام از پیش مقرر شده نیستند بلکه رابطه‌ای دیالکتیکی بین آنها وجود دارد که بر اساس آن افزونی‌های یکی فرصت‌هائی را برای دیگری به‌وجود می‌آورَد. خاتمه پیدا کردن جنگ سرد می‌توانست منادی چیز بدتری باشد.

جنگ و صلح نظریه‌های تکامل دوری تقریباً به‌طور کامل در خصوص موضوع جنگ و صلح تکامل پیدا کرده‌اند، موضوعی که طی دو دهه گذشته تلاش عمده‌ای در مورد آن صورت گرفته تا احراز گردد آیا تعارض در نظام بین‌المللی در واقع چیزی شبیه زمین لرزه در امتداد خطوط گسل است یا نه: یعنی پدیداری تکرار شونده که با انباشت فشارهای زیرین نیروهای اقتصادی، اجتماعی و ژئوپلیتیکی به وجود می‌آید[۱۸۰].

طرفداران نظریهٔ «دور طولانی» یا «انتقال قدرت» این دیدگاه مارکس را می‌پذیرند که میزان‌های نامتعادل توسعهٔ اقتصادی و فناورانه موجب روی گرداندن از یک مرحلهٔ تاریخی به مرحلهٔ دیگر می‌شود.[۱۸۱]. اما در حالی که مارکس این مراحل پیشرفت تدریجی خطی را در شکل‌های سازمان اقتصادی می‌دید، دانش‌پژوهان این حوزه آنها را بخشی از یک فرایند دوری- گسترش یابنده در دورهائی با طول ۱۰۰ تا ۱۵۰ سال- دیده‌اند که با آن قدرت‌های درحال ظهور با سیادت‌داران مسلط، بر سرِ در مهار گرفتن نظام بین‌المللی به چالش می‌پردازند.

طبق نظریهٔ اشاره شده، چنین چالش‌هائی یک جنگ «سیادت‌طلب» را به وجود می‌آورد که از آن یک ابرقدرت پدیدار می‌شود: جدیدترین مثال‌ها بریتانیای پس از جنگ‌های ناپلئونی و ایالات متحدهٔ پس از جنگ جهانی دوم است. نیاز به این نیست که سیادت‌دار جدید چالشی را آغاز کرده باشدکه سبب سرنگونی سلف آن شد؛ حتی لازم نیست در عصر بین‌المللی پس از جنگ، قوی‌ترین ملت باشد. اما دولتی است که بهترین موقعیت را دارد که یک نظام جهان‌گسترِ مبتنی بر روابط اقتصادای و سیاسی بین‌المللی را ایجاد و حفظ کند و این کار را به همان اندازه از راه جلب همکاری دیگران انجام می‌دهد که از طریق ترساندن آنها. مدیریت سیادت‌طلبِ حاصل از آن برای مدتی یک صلح طولانی را به وجود می‌آورد. هر چند در بلند مدت ظهور دیگر دولت‌هائی که دنبال کردن نمونهٔ قدرت سیادت‌دار برگزیده‌اند- همراه با تحلیل رفتن، دیوان‌سالار شدن، و به دنبال آن از دست رفتن خلاقیت در نزد خود سیادت‌دار- بی‌ثباتی‌هائی را ایجاد می‌کند که به جنگی مهم و ظهور یک سیادت‌دار جدید منجر می‌شود و بر این اساس دور اشاره شده مجدداً آغاز می‌شود[۱۸۲].

از این دیدگاه، جنگ سرد عبارت بود از یک چالش کوتاه، ناموفق و حتی بدون جذابیت ویژه که شوروی برای مقابله با سیادت‌طلب به راه انداخته بود که ایالات متحده در جهان پس از ۱۹۴۵ برای خود تثبیت کرده بود[۱۸۳]. چالش اشاره شده به گونه‌ای

قابل پیش‌بینی شکست خورد آنهم نه فقط به دلیل عقب ماندگی اقتصادی و فناورانهٔ شوروی بلکه همچنین به واسطهٔ خودِ وضعیت‌های نظامانی بین‌المللی بود که بر ضد یک چالش موفقیت آمیز با سیادت‌دارِ مسلط در مرحلهٔ اولیهٔ یک چنین دور تاریخی طولانی عمل می‌کردند. واشنگتن «قواعدی» را برای بازی نوشت که از جنگ جهانی دوم پدیدار شدند: تقریباً جای تعجب ندارد اوضاع کلاً علیه شوروی بود[1][۱۸٤].

نظریه پردازان دور طولانی بیش از آنکه حرفی در بارهٔ خاتمه یافتن جنگ سرد داشته باشند در مورد این امکان صحبت کردند که احتمال دارد ایالات متحده از هم اکنون آن افول تدریجی خود را آغاز کرده باشد که عاقبت همهٔ سیادت‌داران را رنجور می‌سازد و احتمال دارد در سدهٔ بیست و یکم چالش‌هائی سر بر آورند که از آنچه شوروی به وجود آورد جدی‌تر باشند. احتمالاً مورّخان آینده این امر را عجیب می‌یابند که نگرانی در بارهٔ «افول»، در اواخر دههٔ ۱۹۸۰ یعنی زمانی شدت پیدا کرده بود که ایالات متحده به عنوان تنها ابرقدرتِ موجود پدیدار می‌شد. اما نظریهٔ دور طولانی هرگز شوروی را در هیچ چیز جز قدرت نظامی خشن به مثابه یک رقیب قابل اعتناء برای ایالات متحده نمی‌دید، و این نظریه‌پردازان استدلال خواهند کرد که توانائی اهمیت نسبتاً اندکی در حفظ مهار سیادت‌طلب دارد. آنان باور دارند که تهدید واقعی برای سلطهٔ آمریکا عملی است که ایالات متحده با کوتاهی در حفظ برندگی رقابتی خویش در اقتصاد جهانی نسبت به خودش انجام می‌دهد و با اقداماتی همراه است که رقبای جدید مانند ژاپن و اتحادیهٔ اروپا در بهره گرفتن از فرصت‌هائی انجام می‌دهند که بر این مبنا در اختیارشان قرار می‌گیرد[۱۸۵].

هیچ نظریه‌پرداز دوری ادعا نمی‌کند که دورها- بلند مدت، کوتاه مدت یا بین آنها- دقیقاً خود را تکرار می‌کنند. همواره نوعی تکامل خطی به وقوع می‌پیوندد: احتمال

۱- جمله در اصل به این صورت است که «عرشه بر ضد شوروی انباشته شده بود».م

دارد دورها اتفاق افتند اما زمان آنها را در جریان وقوع به پیش می‌راند و بر این اساس آنها را تابع تعدیل با نیروهای غیردوری می‌سازد[۱۸۶]. رابرت گیلپین به صراحت این امکان را برای مثال مطرح ساخته است که احتمالاً یک توسعهٔ خطی- یعنی ابداع سلاح هسته‌ای- دور قدیمی رخ‌دادن جنگ‌های سیادت‌طلب را شکسته است: مولر و دویل به‌طور ضمنی اثری مشابه را در نتیجهٔ تغییر در هوشیاری اجتماعی و رشد آگاهی سیاسی نشان داده‌اند[۱۸۷]. اما این چیزی است که پیش‌بینی از یک چشم انداز تکامل‌گرای دوری را مشکل می‌گرداند. نظریهٔ دور طولانی هیچ راه خوبی برای تعیین گستردگی پیشرفت خطی ایجاد شده در نقشینه‌های دوری به دست نمی‌دهد و هرچه دورها طولانی‌تر باشد حل این مسئله مشکل‌تر است: این نکته‌ای حرمان زاست که برای وارسی دیدگاه انسان نسبت به آینده راهی جز صبر پیشه کردن تا کامل شدن دور تاریخی وجود ندارد. با این منطق فقط تاریخ می‌تواند نظریه را تأئید کند و این کار مدتی طول می‌کشد.

افول در اواخر سال ۱۹۸۷ کتابی که به گونه‌ای تعجب آور پُرفروش‌ترین بود توجه توده‌های مخاطب را به طریقی به پی‌آمدهای نظریهٔ دور طولانی جلب کرد که نظریه‌پردازان، خودشان هرگز نتوانسته بودند یک چنین راهبری را داشته باشند؛ در واقع احتمالاً کتاب پل کندی موسوم به ***ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ*** اثر عظیمی بر جامعهٔ آمریکا در مراحل نهائی جنگ سرد برجای گذاشت همان طور که کتاب ادوارد گیبونز موسوم به ***افول و سقوط امپراتوری روم*** در زمان انتشار خود در بریتانیا در جریان جنگ استقلال آمریکا چنین خصوصیتی را داشت[۱۸۸]. کندی استدلال می‌کرد که شرط یک قدرت بزرگ بودن در واقع وضعیتی انتقالی است؛ ایالات متحده بیش از آنچه دیگر دولت‌های قدرتمند قادر به انجام دادنش بوده‌اند، نمی‌تواند خود را از دور تاریخی تفوق و تضعیف معاف سازد. «به هیچ جامعه‌ای این موقعیت داده نشده است که ***دائم*** جلوتر از

دیگران باشد، زیرا چنین وضعی متضمن منجمد ساختن نقشینهٔ متمایز میزان‌های رشد، پیشرفت فنّاوری و تکامل نظامی است که از زمان‌های بسیار قدیم وجود داشته است[۱۸۹].

غوغای حاصل- زیرا چیزی کمتر از این نبود[۱۹۰]- بر سر برنهادهٔ کندی، انتقال به جهان پس از جنگ سرد را منعکس ساخت که قبلاً شروع به بسط یافتن در هوشیاری عامهٔ مردم آمریکا کرده بود. موارد قبلی بروز دلواپسی در مورد عدم کفایت‌های ملی، و از همه قابل ذکرتر موردی که با پرتاب ***اسپوتنیک*** در ۱۹۵۷ پیش آمد، بر این نکته متمرکز بودند که که ایالات متحده برای برابری پیدا کردن با روس‌ها چه باید بکنند. اما اتحاد شوروی در بحث «افول‌باوری» اواخر دههٔ ۱۹۸۰ به سختی نمایان بود: خود کندی قدرت آن را حتی بسیار سریع‌تر از قدرت ایالات متحده، در حال فرسایش دیده بود[۱۹۱]، و بی‌تردید اکثر خوانندگان او بیشتر نگران ژاپن به عنوان چالشگر بالقوه برای موقعیت آمریکا در جهان بودند تا اتحاد شوروی.

با این‌حال کندی همراه با دیگران[۱۹۲] هشدار داد که از هم پاشیدگی اقتدار شوروی می‌تواند چیز خطرناکی باشد. ارزش دارد استدلال او به‌طور کامل نقل شود،زیرا دیدگاه‌هائی را منعکس می‌سازد که پیش از سال انقلابی ۱۹۸۹ تقریباً به‌طور جهانی وجود داشت:

> در خصوصیت یا سنت دولت روسیه چیزی وجود ندارد که نشان دهد نمی‌توانست افول شاهانه را با وقار بپذیرد. در واقع به‌طور تاریخی هیچ کدام از امپراتوری‌های بیش از حدّ گستردهٔ چند ملیتی که در این بررسی مورد توجه قرار گرفته‌اند- یعنی عثمانی، اسپانیا، ناپلئون، و بریتانیا- هرگز به مبنای قومی خود بازنگشتند مگر آنکه در یک جنگ مربوط به قدرت بزرگ شکست خورد باشند یا مانند بریتانیای پس از ۱۹۴۵ به حدّی بر اثر جنگ ضعیف شده باشند که عقب نشینی شاهانه از نظر بین‌المللی اجتناب‌ناپذیر بوده باشد. کسانی که امروزه در مورد مشکلات اتحاد شوروی شادمانی می‌کنند و منتظر فروپاشی آن امپراتوری هستند احتمالاً مایلند خاطر نشان سازند که چنین تغییر

شکل‌هائی به‌طور عادی با هزینهٔ زیاد و به شیوه‌ای رخ می‌دهند که همواره قابل پیش‌بینی نیست[۱۹۳].

دیدگاه‌های کندی در بارهٔ «افول» آمریکا به هر میزان هم که از دقت برخوردار باشد اکنون روشن شده است که او- تقریباً مانند هر کس دیگری- کار کاملاً نادرستی انجام داد که نتوانست پیش‌بینی کند اتحاد شوروی چقدر ناگهانی، کامل و ***مسالمت آمیز*** موضع خود به عنوان ابرقدرت و در واقع موجودیتش را به عنوان یک دولت از دست می‌دهد. در تاریخ هیچ سابقه‌ای برای مثالی این چنین برجسته در مورد فروپاشی سریع اما مسالمت آمیز وجود ندارد. یا جهان به‌طور فوق‌العاده‌ای خوش اقبال بوده یا تکاملی خطی، دوره‌های آشنای جنگ، صلح و افول را به سمت یک محیط جدید کاملاً ناآشنا رانده است. انسان این تحول را چگونه توضیح می‌دهد- و احتمال دارد آن را چگونه پیش‌بینی کرده باشد؟

یک پاسخ بدیهی آن است که در بارهٔ چگونگی تعامل نقشینه‌های دوری و خطی با یکدیگر تفکر بسیار اندکی به عمل آورده‌ایم. این اندازه توجه به چیزی که نظریه پردازان توسعه و وابستگی متقابل در بارهٔ اقتصاد شوروی می‌گفتند،همراه با آنچه نظریه‌پردازان «یادگیرفتن هسته‌ای» یعنی مولر و دویل در مورد تغییرات در هوشیاری اجتماعی جمعی ابراز می‌داشتند احتمالاً اشارهٔ به این داشته است که دیگر عادات قدیمی استفاده از زور برای جلوگیری از تغییر کارائی ندارد. مطمئناً تحلیل ماتریالیستی کندی از ماهیت قدرت، وزن لازم را به نقشی نداد که نیروهای غیر مادی در این وضع ایفاء کردند: جنگ سرد به همان اندازه به علت آنچه مردم باور داشتند خاتمه پذیرفت که به سبب آنچه در اختیار داشتند. همان‌طور که یکی از فکورترین منتقدان کندی، یعنی جوزف اس نای متذکر شده است شکل‌های جدیدی از قدرت «نرم» به ویژه به شکل فرهنگ، آموزش و ارتباطات توده‌ای در حال پدیدار شدن است که نمی‌توان ماهیت آنها را بر طبق معادلات ژئوپلیتیکی سنتی محاسبه کرد[۱۹٤].

این نکته نیز مطرح است که گرایش به آن داریم، تحلیل‌های تاریخی و نظریه‌ای خود را بیش از حدّ در جهت تداوم متمایل سازیم. با آگاهی در این مورد که در تاریخ و در تجربهٔ شخصی دگرگونی سریعِ مکرر می‌افتد، با وجودِ درکمان در این خصوص که رفع موانع فکری اغلب بیشتر ناشی از جرقه‌های بصیرت است تا انباشتن ساعیانهٔ شواهد[۱۹۵]، به ندرت راهی را برای وارد کردن عدم تداوم ها در نظریه یا تلاش برای تعیین علل رخ‌دادن آنها می‌یابیم. این عرصهٔ دیگری است که دانشمندان علوم اجتماعی می‌توانستند در آن از تحولات جدید در ریاضیات و علوم «محکم» یعنی جائی چیز یاد بگیرند که درک جدیدی از پیچیدگی و هرج و مرج و فاجعه، راه‌هائی را برای پیش‌بینی کردن تغییرات غیرمنتظره در آن چیز را فراهم می‌آورد که در غیر این صورت به نظر می‌رسید فرایندهای تکاملی تدریجی بوده باشند. احتمال دارد وضعیت‌های پیرامونی خاتمه پیدا کردن جنگ سرد، دست‌کم از لحاظ تشبیه، تفاوت چندان زیادی با مرگ‌های ناگهانی در وضعیت‌های معیّن در میان انواع خاصی از حیوانات یا فروپاشی غیرمنتظره پل‌ها به واسطهٔ خستگی فلز، یا نوسانات شدید بازار یا حتی انتقال از یک جریان عادی آب به جریان تلاطمی نداشته باشد که هرزمان شیر آب را باز می‌کنیم اتفاق می‌افتد[۱۹۶].

علوم زمین‌شناسی و زیست‌شناسی که انگارهٔ تکامل در درجهٔ نخست از آنها ناشی شد، همواره اجازهٔ یکپارچگی پدیدارهای خطی، دوری و حتی فاجعه‌آمیز را داده است: اشکال مختلف زمین ظاهر می‌شوند و ناپدید می‌گردند اما هرگز به یک شکل نیستند؛ ریشه گرفتن و بسط یافتن یک اندام در فرد توسعهٔ تکاملی در وی را رشد می‌دهد اما (تقریباً) همواره از فرایند اشاره شده، افرادی از نظر ژنتیک یگانه ناشی می‌شوند؛ به‌طور ادواری انفجارهای غیرطبیعی و نابود شدن‌های سریع رخ می‌دهند. اما عجیب است که به نظر می‌رسد رویکرد تکاملی نسبت به نظریهٔ روابط بین‌المللی– که

اگر اصولاً قرار باشد مبنائی برای پیش‌بینی فراهم‌آورد باید نقشینه را با خاص بودن در هم ادغام کند- راهبری این چینش توأم با تقابل را بسیار مشکل می‌یابد.

نتیجه[۱۹۷]

هنگامی که از رابرت کانکوئست، مورّخ انگلیسی- آمریکائی برجسته در زمینهٔ اتحاد شوروی، خواسته شد از کودتای عقیم علیه میخائیل گورباچف در اوت ۱۹۹۱ درس‌هائی را بیرون بکشد، او بی‌تعارف این پاسخ را ارائه داد که «اگر دانشجو هستید از علوم سیاسی به تاریخ رو بیاورید.»[۱۹۸]. کانکوئست را به سختی می‌توان مشاهده‌گری بی‌طرف دانست، اما نکته‌ای در سخن او وجود دارد. تلاش‌هائی که نظریه‌پردازان برای خلق یک «علم» سیاست به عمل آورده‌اند که بتواند جریان آیندهٔ حوادث را پیش‌بینی کند، نتایجی را به بار آورده است که به‌طور قابل ملاحظه‌ای فاقد اثرگذاری قوی هستند: هیچ کدام از سه رویکرد عام نسبت به نظریه که از ۱۹۴۵ به این سو پدید آمده‌اند نتوانسته‌اند به طریقی به پیش‌بینی خاتمه یافتن جنگ نزدیک شوند.

این بدان معنا نخواهد بود که ادعا کنیم این نظریه‌ها هرگز در درجهٔ اول هدفشان پیش‌بینی نبوده است، زیرا نظریه‌های اشاره شده مکرر چنین وظیفه‌ای را برای خود قائل شدند. همچنین «قضیهٔ» مورد بحث موضوع عیر مهمی نبود: خاتمه یافتن جنگ سرد چیزی کمتر از فروپاشی یک نظام بین‌المللی را ببار نیاورد، اتفاقی که- اگر انسان تأکید ساختارگرائی بر تغییر از چند قطبی بودن به دو قطبی بودن در پایان جنگ جهانی دوم را بپذیرد[۱۹۹]- در تاریخ معاصر قبلاً فقط یکبار رخ داده است. همچنین آزمون مطرح در اینجا آزمونی غیر منصفانه نیست: رویهم‌رفته بیش از یک نسل از نظریه‌پردازان، جنگ سرد را مشغلهٔ ذهنی خود قرار دادند. اگر پیش‌بینی‌های آنان این چنین در حدس زدن حادثه‌ای به بزرگی خاتمه پذیرفتنِ آن تعارض ناتوان بود، در این صورت انسان باید در

باره نظریه‌هائی متعجب باشد که پیش‌بینی‌ها بر آنها مبتنی بودند. یا هر یک از آن نظریه‌ها خودشان مصنوعِ جنگ سرد بودند، که در این صورت قابلیت آن کاربرد جهانی را نداشتند که اغلب در موردشان ادعا می‌شد؛ یا قابلیت کاربرد جهانی را داشتند، که در این صورت صرفاً بر خطا بودند.

معتقدم که این شکستِ نظریهٔ روابط بین‌الملل در درجهٔ نخست به دلیل انتخاب یک روش‌شناسی است که علوم فیزیکی و طبیعی دیگر آن را به‌کار نمی‌برند.[1] علوم اجتماعی در جست‌وجویِ دستیابی به عینیت، مشروعیت و قابلیت پیش‌بینی اقدام به گرفتن روش‌های سنتی علوم فیزیکی و طبیعی کردند. اما این کار را زمانی انجام دادند که فیزیک‌دانان، زیست‌شناسان و ریاضی‌دانانِ نگران تفاوت‌های کلی بین نظریه‌های خود و واقعیتی که این نظریه‌ها خصوصیات آنها را مشخص می‌کنند، روش‌های کهنهٔ خود را به نفع روش‌هائی نو کنار می‌گذارند که عدم قطعیت، بی‌قاعدگی و غیرقابل پیش‌بینی بودن را با یکدیگر وفق داده‌اند- یعنی دقیقاً همان کیفیت‌هائی که علوم اجتماعی می‌کوشیدند پشت سر بگذارند. به عبارت دیگر علم «نرم» محکم‌تر از علوم «محکمی» شد که در حال «نرم‌تر» شدن هستند.

دیدگاه کهنهٔ نیوتنی در بارهٔ یک علم تماماً علت‌گرایانه- یعنی دیدگاهی که نمی‌توانست چیزی جز پیش بینی کل پدیدارها را توضیح دهد- در آغاز سدهٔ بیستم شروع به رنگ باختن کرد. هنری آدامس که در آن زمان نگران بود در بارهٔخودش نوشت «او حتی نمی‌توانست با اطمینان برای خودش تأئید کند «که معلوم می‌شود گسترده‌ترین هم نهادهٔ او هرج و مرج است زیرا به همان اندازه مجبور بود هرج و مرج

۱- نویسنده برای نشان دادن این ناهم‌زمانی از اصطلاح «کشتی‌هائی که در شب از کنار یکدیگر می‌گذرند» (passing ships in the night/ships that pass in the night) استفاده می‌کند. این اصطلاح اشاره به دو نفر دارد که به ندرت در یک زمان در یک جا قرار دارند. مانند دو نفر که در جایی در دو نوبت متوالی کار می‌کنند. به‌طوری که وقتی اولی نوبت کارش به پایان رسیده و محل کار ار ترک می‌کند دومی به محل کار وارد می‌شود.م

را انکار کند»[۲۰۰]. در عین حال فیزیک اینشتین زمان را مانند مکان به یک مفهوم نسبی بدل می‌کرد؛ عنصر دیگرِ یقین با کشف مختل کنندهٔ هایزنبرگ در ۱۹۲۷ کنار گذاشته شد که به موجب آن خودِ عمل مشاهده کردنِ اجزاء معّین، آنها را به نحوی تغییر داد که اندازه‌گیری یک خصوصیت؛ دیگر خصوصیات را مبهم ساخت[۲۰۱].

طیِ دههٔ ۱۹۶۰ آشکار می‌شد که در عمل این بهم پیچیدگیِ مشاهده و واقعیت در سرتاسر یک طیف بسیار وسیع، گسترش می‌یابد: دو دستهٔ کامل از پدیدارها وجود داشت، یکی از آنها به درد پیش‌بینی می‌خورد و یکی که به درد چنین کاری نمی‌خورد. پیش‌بینی هنگامی امکان‌پذیر بود که یک متغیر در وضعیت‌های شناخته شده یا قابل مهار کردن با یکدیگر تعامل برقرار می‌کردند. اما اگر متغیرها حتی به‌طور جزئی افزایش می‌یافتند یا اگر وضعیت‌هائی که متغیرها در درون آنها عمل می‌کردند حتی اندکی تغییر می‌نمودند همه چیز از دست می‌رفت. کسی که در قلمرو هرج و مرجی قرار بگیرد که آدامس از آن در هراس بود، گرچه می‌تواند مطالب زیادی در بارهٔ مرزها و رفتار نظام‌های مبتنی بر هرج و مرج بگوید، نمی‌تواند کنش‌های مشخصِ قسمت‌های مشخص آنها را در هیچ زمان مشخصی پیش‌بینی کند[۲۰۲].

روش علمی کلاسیک عبارت بود از تولید قوانین، و بنابراین پیش‌بینی، بر اساس آزمایش‌هائی که در آنها تعداد متغیرهای دخیل و عمل‌کننده محدود شده‌اند. برای مثال قوانین حرکت نیوتن فرض می‌کرد که فروغلتیدنِ بدون اصطکاکِ گلوله‌های کاملاً صاف در سطح شیبدار بدون مقاومت هوا صورت می‌گیرد، وضعیتی که در جهان واقعی هرگز با آن مواجه نمی‌شویم. علی‌رغم اینکه پَر و سنگ واقعاً با یک سرعت به زمین نمی‌افتند، به نسل‌های مختلف از دانشجویان آموزش داده شده بود که آنها چنین می‌کنند. قابل پیش‌بینی بودن با جدا کردن شیئ مورد مطالعه از منشاء و محیط اطرافش امکان‌پذیر شد: انسان با بستن چشمان خود بر روی گذشته و زمان حال، دیدی را نسبت به آینده به دست آورد. اما انسان هرچه بیشتر گذشته و زمان حال را مورد مشاهده قرار داد، اصل

هایزنبرگ بیشتر وارد بازی شد و انسان کمتر توانست نسبت به پیش‌بینی‌هائی خود مطمئن باشد.

نظریه‌پردازانِ روابط بین‌الملل در زمانی از روش‌های علمی سنتی استفاده می‌کنند که بررسی‌های خود را منحصراً در راستای یک محور تحلیل رفتاری، ساختاری یا- در قالب رویکرد تکاملی- خطی یا دوری به عمل می‌آورند. آنان به منظور تولید نظریه‌هائی که بتوانند با آنها پیش‌بینی کنند متغیرهای دیگر را کنار می‌گذارند و وضعیت‌ها را در مهار خود نگه می‌دارند. آنان می‌دانند که اگر چنین نکنند پیچیدگی‌ها به سرعت بر محاسباتشان غلبه می‌کند و قابلیت پیش‌بینی کردن زیان خواهد دید. این نوع تمرین‌ها می‌توانند بصیرت‌های سودمندی ایجاد کنند. همان طور که آزمایش‌های سادهٔ دانشجوی سال اول فیزیک می‌تواند چنین اثری داشته باشد. اما هنگامی که این نوع تعمیم‌ها در مورد جهان واقع به‌کار می‌روند، که ***به‌طور هم‌زمان*** در راستای محورهای رفتاری، ساختاری و تکاملی عمل می‌کند، اجرای بدی را از خود به نمایش می‌گذارند[۲۰۳]. تولید نظریه- دست‌کم بر اساس روش علمی سنتی- مستلزم فاصله گرفتن از واقعیت است؛ به هرحال اگر قرار است پیش‌بینی‌های برگرفته شده از نظریه، موفق شوند باید واقعیت را توضیح دهند. این ناسازواری است که نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل بدون موفقیت کوشیده‌اند آن را حل کنند. نظریه‌پردازان علم «محکم» مدت‌هاست از حل کردن آن دست کشیده‌اند.

به هرحال «ناسازواری قابل پیش‌بینی بودن» تنها مشکلِ پیش روی نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل نیست: آنان با مشکل دیگری رو به رو هستند که هیچ فیزیکدانی در آزمایشگاه هرگز نباید نگران آن بوده باشد. همان طور که زمانی استنلی هافمن به همکاران خود یاد آور شد، مشکل مورد اشاره به این واقعیت مربوط می‌شود که انسان‌ها «گاز و پیستون» نیستند[۲۰٤]. آنان هستی‌مندهای هوشیاری هستند که قادرند نسبت به متغیرها و وضعیت‌هائی که با آنها موجه می‌شوند واکنش نشان بدهند و در اغلب موارد

تعدیل کنند. آنان گاه می‌توانند مشاهده کنند که آینده شکل می‌گیرد؛ آنـان مـی‌تواننـد در چارچوب محدودیت‌ها، برای تسریع، به تأخیر انداختن یا حتی برعکس کـردن رونـدها اقدام‌هائی را طرح ریزی کنند. اگر ملکول‌ها نیز برای خود مغز می‌داشتند شیمی‌دانـان در پیش‌بینی رفتار آنها موفقیت کمتری به دست می‌آوردنـد[۲۰۵]. تعجـب آور نیسـت کـه تلاش بـرای طراحـی یـک رویکـرد «ملکـولی» بـرای مطالعـهٔ سیاسـت مسئله را حـل نکرد[۲۰٦].

صِرفِ تداوم ارزش‌ها در سیاست باید کلیدی دیگر برای کسی باشد که در اینجـا به مسائلی پیچیده‌تر از توپ بیلیارد می‌پردازد. این نوع «درونداد» در رفتار سیاسی نه تنها در برابر بیانِ منطبق با اصطلاحات علمی مقاومت نشان مـی‌دهـد؛ بلکـه همچنـین بـدان معناست که خودِ «دانشمندان» نیز- به علت آنکه انسان هستند- نمی‌توانند در مورد آنچه مطالعه می‌کنند کاملاً عینی باشند[۲۰۷]. یک دانشمند زیست‌شناس باید با بی‌طرفی دقیق ناظرِ نبرد بین ویروس‌ها و پادگن‌ها باشد؛ در غیـر ایـن صـورت اعتبـار حرفـهٔ او لطمـه می‌بیند[۲۰۸]. دانشمندان علوم سیاسی که نتوانند به این استاندارد دست یابنـد کـاملاً بـه راحتی به حیات حرفه‌ای خود ادامه می‌دهند، که نشـان مـی‌دهـد علـم مربـوط بـه آنـان خصوصیت نسبتاً متفاوتی دارد.

انسان می‌تواند- دست‌کم به عنوان یک تمرین فکری- الگـوئی بسـازد کـه رفتـار آدمی را با همهٔ پیچیدگی‌هایش شبیه‌سازی کند، اما باید به قدری پیچیده بـوده باشـد کـه قابل تمییز از موضوعی نباشد که از آن الگوبرداری می‌شود[۲۰۹]. حتی در ایـن صـورت نیز احتمال دارد رفتار را پیش‌بینی نکنـد: دو قلوهـای همسـان شخصـیت‌هـای یکسـانی ندارند و دلیلی در دست نیست که انتظار داشته باشیم تاگ‌ها چنـین خصوصـیتی داشـته باشند. بنابراین در عمل ما صرفاً با توسل به فنون آشنای شبیه‌سازی که به‌طـور موفقیـت آمیز، عام و خاص، قاعده‌مند و بی‌قاعده، قابل پیش‌بینی و غیرقابل پـیش‌بینـی را بـا هـم

ادغام می‌کنند به کنش انسان‌ها «الگو» می‌دهیم: ما شرح‌ها را می‌سازیم[۲۱۰]. اما این کاری است که داستان نویسان و مورّخان نیز انجام می‌دهند.

بنابراین به یک دور کاملاً بسته می‌رسیم: به نظر می‌رسد رویکرد «علمی» مطالعهٔ روابط بین‌الملل، در پیش‌بینی آینده بهتر از روش‌های اسلوب قدیمی عمل نمی‌کند که آن رویکرد از مدت‌ها قبل قصد کرده است جایشان را بگیرد[۲۱۱]. داستان نویسان و مورّخان همیشه دست به پیش‌بینی می‌زنند اما این کار را بیشتر با استفاده از تشبیه انجام می‌دهند. آنان به شیوه‌ای که از نظر دانشمندان علوم اجتماعی به گونه‌ای تشویش آور غیردقیق است، فرض می‌کنند که اگر یک رویداد مشخص «مانند» چیزی باشد که قبلاً اتفاق افتاده و اگر اوضاع محیطی تا حدّ زیادی همسان باشد در این صورت بختِ آن وجود دارد که نتیجه‌ای مشابه به وجود آید. اما در عین حال بازهم احتمال دارد چنین چیزی اتفاق نیفتد[۲۱۲]. همان طور که انسان احتمالاً انتظار دارد، سابقهٔ مربوط به رد پای این نوع پیش‌بینی ترکیبی از هردو است. دید سال ۱۹٤۸ جورج اُروِل در مورد سال ۱۹۸٤، به واسطهٔ همهٔ بصیرت‌های آن در مورد ماهیت اقتدار طلبی، به سختی می‌توانست از آنچه بود غیردقیق‌تر باشد؛ ؛ و اکنون چشم انداز تاریخ‌نگارانه را اشغال‌های مرکب از پیش‌بینی‌های شکست خوردهٔ مورّخانی، از جمله خودِ من[۲۱۳]، فرا گرفته است که فکر می‌کردند اتحاد شوروی فروپاشی خود را به صورت مسالمت آمیز تحمل نخواهد کرد. جورجِ اِف کِنان سال‌ها پیش به هنگام بحث در بارهٔ این امکان، نظر داد «چیزهای عجیب‌تری اتفاق افتاده است، گرچه زیاد هم عجیب‌تر نیست»[۲۱٤].

اما داستان نویسان و مورّخان هرگز با بسامد و اعتماد به نفسی که زمانی در میان دانشمندان علوم سیاسی متداول بود به تبلیغ توانائی‌های خود در زمینهٔ پیش‌بینی نپرداختند. توجه آنها بیشتر معطوف به این امر بود که به گذشته و در صورت امکان به زمان حال معنا ببخشند؛ چه بهتر اگر در این فرایند اندکی هم روشنائی بر آینده می‌افکندند. چنین چیزی گاه اتفاق می‌افتد: بینش‌های ناشی از ارائهٔ شرح‌های دقیق و

تشبیه‌های متفکرانه- و نه ناشی از توجه بیش از حدّ به یک روش علمی از رواج افتاده- می‌توانند حتی آینده‌های کاملاً دور را روشن کنند. دوره‌های انقلابی که برینتون مطرح کرد مثالی برای این مورد است؛ احتمال دارد یک مثال دیگر، دوره‌های ظهور و سقوط قدرت بزرگ باشد که کندی مطرح کرد. به عنوان مثال سوم به این مشاهدهٔ جیمز بیلینگتون توجه کنید که در صفحهٔ ۵۹٤ کتاب سال ۱۹٦٦ او موسوم به ***تندیس و تبر*** مدفون شده بود:

> اینکه تغییر مداوم عناصر صحنهٔ ساخت شوروی واقعی‌ترین چیز در تاریخ شوروی به نظر می‌رسد احتمالاً فقط بازتابی از ادراک اساساً ماتریالیستی خود ما از واقعیت است. از سوی دیگر روس‌ها همواره مردمانی رویایی و ایدئولوژیک بوده‌اند که به‌طور منحصر به فردی نسبت به چشم اندازهای طنز آمیزِ ارائه شده در نوشته‌هائی مانند ***توفان*** اثر شکسپیر در بارهٔ واقعیت قدردان بوده‌اند. احتمالاً فقط کسانی که توفان استالینیسم را پشت سر گذاشته‌اند قادر خواهند بود مانند پراسپرو به آن به مثابه «بافت بی پایهٔ» یک دیدگاه بنگرند؛ «دیدنِ یک جلوهٔ خیالی رنگ باخته» در «برج‌های سر به آسمان کشیده، کاخ‌های مجلل و معابَد پر هیبت» و یافتنِ معنائی تازه در تصدیق نهائی پراسپرو در این مورد که انسان در واقع «آن گونه ماده‌ای است که رویاها بر آن اساس بنا شده‌اند»[۲۱۵].

یا از این بابت، یک بینش قبلی‌تر که آن نیز از یک تشبیه ادیبانه برگرفته شده است، در مقالهٔ ۱۹٤۷ کِنان در مورد «منابع رفتار شوروی»، به عنوان بنیادی‌ترین متن در میان همهٔ متون مربوط به جنگ سرد، مطرح می‌شود:

> [توماس مان] با ملاحظهٔ اینکه نهادهای انسانی اغلب در لحظه‌ای که در واقع فشارهای درونی در اوج پیشرفت خود قرار دارند بیشترین درخشندگی بیرونی را نشان می‌دهند، خانوادهٔ بادنبروک را در اوج شکوهش با ستاره‌ای مقایسه کرد که نور آن در زمانی با بیشترین درَخشندگی در جهان پرتو می‌افکند که در واقع مدت‌هاست خودِ آن وجود ندارد. چه کسی می‌تواند با اطمینان بگوید، آن پرتو قوی که هنوز

کرملین بر مردم ناراضی جهان غرب می‌افکند شفق قدرتمند یک صورت فلکی نیست که در واقعیت امر رو به زوال گذاشته است[۲۱۶]؟

این ملاحظات به سختی کیفیت پیش‌بینی را دارند. آنها مبهم و مبتنی بر تأثر پذیری بودند و مطمئناً برای هر کسی که می‌کوشد دقیقاً تعیین کند چه چیزی را پیش‌بینی می‌کنند یا این پیش‌بینی چه هنگام صورت می‌گیرد به گونه‌ای دیوانه کننده درهم وبرهم بوده‌اند. بازهم به هیچ وجه روشن نیست که اگر دانشجوی کوئست به‌طور کلی از مطالعهٔ نظریه صرفنظر می‌کرد و به جای آن بر بینش‌های مسلماً غیردقیق و لزوماً شهودی متمرکز می‌گشت که می‌توان از روایت‌های خوب ساخته شده بیرون کشید، با آسودگی کمتری در پی پیش‌بینی حوادث ۹۱-۱۹۸۹ می‌رفت.

البته قصد ندارم نشان دهم که ما رویکرد علمی نسبت به مطالعهٔ روابط بین‌الملل را به دریا می‌ریزیم؛ بلکه فقط نشان دادن این نکته است که قصد داریم، با پذیرفتن اینکه دانشمندان خوب همانند داستان نویسان و مورّخان خوب در تلاش برای پیش‌بینی آینده از **همهٔ** ابزارهای تحت اختیار خود استفاده می‌کنند، آن رویکرد را به روز کنیم. این کار نه تنها شامل نظریه، مشاهده و محاسبهٔ سخت‌گیرانه می‌شود بلکه شرح رویدادها، تشبیه، ناسازواری، طنز، شهود و سبک را نیز- که کم اهمیت‌تر از دیگر موارد نیست- در بر می‌گیرد[۲۱۷]. اگر علوم فیزیکی و طبیعی امروز می‌توانند از پذیرفتن این نکته بهره‌مند گردند، یا حتی خود را غنی سازند، که روش علمی قدیم تا چه حدّ به‌طور ناقص به جهان واقعی «الگوداده» است، در این صورت مطمئناً علوم اجتماعی نیز می‌توانند چنین کنند. احتمال دارد در نتیجهٔ آن به یک غیب‌گوئی بزرگتر دست نیابیم. اما چیز بیشتری در بارهٔ محدودیت‌های دید خود و بنابراین نکات بیشتری در بارهٔ خودمان می‌آموزیم.

یادداشت‌ها

1..Issac Asimov, *Foundation* (New York: Ballantine Books, 1951).

۲. من در استفادهٔ خود از این اصطلاح‌ها – که مورد استفاده هیچ یک از کسانی نیست که در این مقاله اشاره شده‌اند- تمایزهائی را دنبال می‌کنم که جان آر فریمن و بریان ال جاب ارائه داده‌اند: «یک *پیش‌بینی forecast* گزاره‌ای در بارهٔ پدیدارهای ناشناخته بر پایهٔ تعمیم‌های شناخته یا قبول شده و وضعیت‌های نامعیّن ('تا حدّی ناشناخته') است، در حالی که یک پیش‌گویی مستلزم پیوند یافتن تعمیم‌های شناخته شده یا قبول شده و وضعیت‌های معیّن (شناخته) برای ارائه گزاره‌ای در بارهٔ پدیدارهای ناشناخته است.»

John R. Freeman, and Brian L. Job, "Scientific Forecasts in International Relations: Problems of Definition and Epistemology," *International Studies Quarterly*, Vol. 23, No. 1 (March 1979), pp. 117-118.

از آن چه گفته شد این نتیجه حاصل می‌شود که پیش‌بینی نه می‌تواند جبری باشد – «اگر الف واقع شود آنگاه (ناگزیر) ب واقع می‌شود» – نه مشروط – «اگر الف واقع شود آنگاه (در وضعیت‌های خاص) ب واقع خواهد شد.» بلکه آنها گزاره‌هائی مبتنی بر احتمال خواهند بود: «اگر الف واقع شود آنگاه (احتمالاً) ب واقع خواهد شد.» من این تمییز میان گزاره‌های جبری، مشروط و احتمالی را مدیون پیشنهاد الکساندر جورج هستم، گرچه آن را مناسب تفاوت گذاری خودم میان پیش‌گویی و پیش‌بینی کردم. در مورد این مسائل مربوط به تعریف، همچنین نک

Nazil Choucri, "Key Issues in International Relations Forecasting," in Nazil Choucri and Thomas W. Robinson, eds. *Forecasting in International Relatons: Theory, Methods, Problems, Prospects* (San Francisco: W.H. Freeman, 1978), p. 4; Richard A. Skinner, "Introduction: Research in the Perspective Mode," in Charles W. Kegley, Jr., George A. Reymond, Robert M. Rood, and Richard A. Skinner, eds. *International Events and the Comparative Analysis of Foreign Policy* (Columbia: University of South Carolina Press, 1975), p. 211.

۳. در مورد اساسی بودن توان پیش‌بینی نظریه بر پایه تجربه گذشته نک

Choucri, "Key Issues in International Relations Forecasting," pp. 5-7.

4. Charles McClelland, *Theory and International System* (New York: Macmillan, 1966), pp. 15-16,

خلاصه‌ای مختصر اما جامع از کاربردهای نظریه در روابط بین‌الملل فراهم می‌آورد. همچنین نک

J. David Singer, "The Level-of-Analysis Problem in International Relations," World Politics, Vol. 14, No. 1 (October 1961), pp. 78-80; و Patrick M. Morgan, *Theories and Approaches to International Politics: What are We to Think?* 4th ed. (New Brunswick, N.J.: Transactions Books, 1987), pp. 18-19.

5. Hans J. Morgenthau, *Politics Among Nations: The Struggle for Power and Peace*, (New York: Knopf, 1948)

شش چاپ از کتاب کلاسیک مورگنتاو صورت گرفته است، جدیدترین آنها به سال ۱۹۸۵ مربوط می‌شود (ارجاع‌های من به چاپ ۱۹۴۸ است.) البته به سختی می‌توان گفت که مورگنتاو نخستین «واقع‌گرا» است. این سنت دست کم به زمان ماکیاولی باز می‌گردد و اگر بتوان تعریف مختصر ای اچ

کار از «واقع‌گرائی» - «اثر تفکر بر آرزو» - را پذیرفت آنگاه این انگاره به قدمت انگـاره مخـالف خـود، آرمان گرائی آرمانشهری خواهد بود.

Edward Hallett Carr, *The Twenty Year Crisis, 1919-1939: An Introduction to the Study of International Relations* (New York: St. Martin Press, 1939), p. 10.

در مورد تقدم مورگنتاو در حوزه روابط بین‌الملل پس از ۱۹٤۵، نک

Martin Hollis and Steve Smith, Explaining and Understanding International Relations (Oxford: Oxford University Press, 1990), pp. 22-28; و Robert O. Keohane, "Realism, Neorealism and the Study of World Politics," in Robert O. Keohane, ed., *Neorealism and Its Critics* (New York: Columbia University Press, 1986), p. 10.

6. Morgenthau, *Politics Among Nations*, pp. 4-5 (emphases added).

۷. مورگنتاو از چاپ دوم کتاب سیاست در میان ملل در ۱۹۵٤ و بعد از آن عنوان فصل دوم این کتاب قرار داد.

۸. گرچه به نظر می‌رسد برخی از نوشته‌های مورگنتاو حمله‌های زیان‌باری بـرای سـاختن یـک «علم» سیاست باشد- نک

Hans J. Morgenthau, *Scientific Man vs. Power Politics* (Chicago: University of Chicago Press, 1945); also "Reflections on the State of Political Science," *Review of Politics*, Vol. 27, No. 3 (October 1955), pp. 431-460; and "Common Sense and Theories of International Relations," *Journal of International Affairs*, Vol. 21 (1967), pp. 207-214 –

یک مطالعه دقیق نشان می‌دهد آنچه مورگنتاو در رویکردهای آرمانگرا، رفتـارگرا، و کمّیـت گـرا واقعاً مورد اعتراض قرار داد، عدم تمایل آنها به این بود که «قدرت» را در کانونی قرار دهند که او تعیین کرده بود. احساس دوگانهٔ مورگنتاو در بارهٔ رویکردهای «علمی» در اثر زیر مورد بحث قرار گرفته است:

Hollis and Smith, *Explaining and Understanding International Relations*, pp. 23-27.

9. Morgenthau, Hans J., *Politics Among Nations*, pp. 6-7.

رمون آرون مفهوم حتی معتدل‌تری از نقش نظریه در سیاست‌مداری داشت: او می‌نویسد نظریه «تا آنجا» از لحاظ علمی اعتبار دارد «که معادل چیزی را که آدم‌های دارای نفس شریف و ذهن ساده انتظار دارند، یعنی یک ایدئولوژی ساده تضمین کنندهٔ اخلاق یا کارایی را فراهم نیاورد.»

Aron, "What Is a Theory of International Relations?" *Journal of International Affairs*, Vol. 21 (1967), p. 204.

10. Morgenthau, "Common Sense and Theories of International Relations," p. 212.

11. Morton A. Kaplan, *System and Process in International Politics*, (New York: John Wiley, 1957), pp. xvii-xviii.

همچنین نک

Kaplan, "Systems Theory and Political Science," *Social Research*, Vol. 35 No. 1 (Spring 1968), especially pp. 33 and 45-46; and Kaplan, "The New Great Debate: Tradition vs. Science in International Relations," in Knorr, K., and J. N. Rosenau, *Contending Approaches to International Politics*, (Princeton: Princeton Univesity Press, 1969), p. 76.

12. Singer, "The Level-of-Analysis Problem in International Relations," pp. 79-80.

همچنین نک

J David Singer, *Models, Methods, and Progress in World Politics: A Peace Research Odyssey* (Boulder, Colo.: Westview Press, 1990), p. 249.

13. J David Singer, "The Incompleat Theorist: Insight Without Evidence," in Knorr, and Rosenau, eds., *Contending Approaches to International Politic*, pp. 66-67.

همچنین نک

Singer, *Models, Methods, and Progress in World Politics*, pp. 62, 261, 269; and Milvin Small and J. David Singer, "Conflict in International System, 1816-1977: Historical Trends and Policy Futures," in J. David Singer and associates, *Explaining War: Selected Papers from the Correlates of War Project* (Beverly Hills, Calif.: SAGE, 1979), p. 76.

14. Kenneth N. Waltz *Man, the State, and War: A Theoretical Analysis* (New York: Columbia University Press, 1959), p. 2.

15. Waltz, Kenneth N., *Theory of International Politics* (New York: Random House, 1979), p. 68.

والتس متذکر می‌شود که یک نظریهٔ سیاست بین‌الملل همانند یک نظریهٔ سیاست خارجی نیست؛ از دیدگاه اولی نظریه فقط «تاحدی وجود دارد که پویش‌های یک نظام، آزادی واحدهای آن را [به گونه‌ای] محدود می‌گردانند رفتار و نتایج رفتار آنها قابل پیش‌گویی می‌شود.» Ibid., p. 72.

16. Nathan Leites, *The Operational Code of Politburo*, (New York: McGroaw-Hill, 1951).

همچنین نک

Alexander L. George, "The 'Operational Code': A Neglected Approach to the Study of Political Leaders and Decision-making," *International Studies Quarterly*, Vol. 13, No. 2 (June 1969), pp. 190-222.

17. Richard C. Snyder, H.W. Bruck, and Burton Sapin, eds., *Foreign Policy Decision-Making* (New York: Free Press of Glencoe, 1954).

همچنین نک

Glenn D. Paige, *The Korean Decision: June 24-30, 1950* (New York: Free Press, 1968); and Glenn H. Snyder and Paul Diesing, Conflict among Nations: Bargaining, Decision Making, and System Structure in International Crises (Princeton: Princeton University Press, 1977), especially pp. 470-530.

۱۸. به ویژه، نک

Thomas C. Schelling, *The Strategy of Conflict*, (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1960); and Scheling, *Arms and Influence* (New Haven: Yale University Press, 1966). Lawrence Freedman, *The Evolution of Nuclear Strategy* (New York: St. Martin Press, 1981),

بهترین بررسی در مورد تأثیر نظریهٔ بازدارندگی بر سیاست خارجی را فراهم می‌آورد. نظریهٔ بازدارندگی غیرهسته‌ای نیز آمال پیشگویانه داشت.

19. D. Michael Shafer, *Deadly Paradigms: The Failure of U.S. Counterinsurgency Policy* (Princeton: Princeton University Press, 1988), especially pp. 48-78.

20. Robert Jervis, *Perception and Misperception in World Politics* (Princeton: Princeton University Press, 1976), especially pp. 6, 409.

21. Anatol Rapoport, *Fights, Games and Debates* (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1960); Robert Axelrod, *The Evolution of Cooperation* (New York: Basic Books, 1984).

۲۲. «یک نظریه در صورتی نظریه‌ای خوب است که دو دربایست را تأمین کند: باید به دقت دسته وسیعی از مشاهدات را بر پایهٔ الگویی توصیف کند که فقط حاوی تعداد کمی عناصر اختیاری باشد و باید در بارهٔ نتایج مشاهدات آینده پیش‌گویی‌های قطعی به عمل آورد.»

Stephen Hawking, *A Brief History of Time: From the Big Bang to Black Holes* (New York: Bantam, 1988), p. 9.

در مورد این نکته، همچنین نک

Heinz R. Pagels, *The Dreams of Reason: The Computer and the Rise of Science Complexity* (New York: Simon and Schuster, 1988), p. 204; Skinner, Richard A., "Introduction: Research in the Perspective Mode," pp. 208-209; Charles F. Hermann, Warren R. Phillips, and Stuart J. Thorson, "Validating International Relations Forecasts to Develop Theory," in Choucri, and Robinson, eds. *Forecasting in International Relations*, pp. 69-78; M. R. Leavitt, "Computer

Simulation in International Relations Forecasting," in Ibid., p. 240; Milton Friedman, "The Methodology of Positive Economics," in May Brodbeck, ed., *Readings in the Philosophy of the Social Sciences* (New York: Macmillan, 1968), pp. 508-528; and Waltz, *Theory of International Politics*, p. 69.

برعکس سینگر استدلال می‌کند که «علی‌رغم وجود فرهنگ عامهٔ مخالف، **پیش‌بینی** نه مقصود اصلی یک نظریه است و نه محک آن؛ هدف کل پژوهش علمی [ارائه] **توضیح** است.» [افزوده از مترجم است.] اما او سپس این نکته را مورد تأیید قرار می‌دهد که «یک نظریهٔ توضیح دهندهٔ قوی – به علت آنکه بهتر می‌تواند آثار تغییر اوضاع را شرح و توضیح دهد – مبنای محکم‌تری در قیاس با نظریه‌ای فراهم می‌آورد که فقط متکی به هم تغییری‌ها و پس‌بینی‌ها باشد.»

Singer, *Models, Methods, and Progress in World Politics*p. 74; see also p. 249.

۲۳. به دلیل محدودیت مکان، این تحلیل را به رویکردهای نظریه‌ای محدود کرده‌ام که به طریقی کوشیده‌اند اقدام‌های کل نظام بین‌المللی را پیش‌بینی کنند. راه‌های دیگری وجود دارد که انسان می‌تواند با آنها پایان جنگ سرد را برای آزمودن نظریه مورد استفاده قرار دهد: برای مثال انسان می‌تواند گستره‌ای را مورد ملاحظه قرار دهد که نظریه‌های سطح فرونظامِ مربوط به بازدارندگی، چانه‌زنی، اتحادها، مدیریت بحران، و تصمیم‌گیری‌های فردی و جمعی مبنایی را برای آنچه روی خواهد داد فراهم می‌آورند؛ همچنین انسان می‌تواند همین مداقه را در مورد حوزهٔ خاص مطالعات شوروی و دیدگاه‌های نظری به‌کار بَرَد که از درون آن سربر می‌آورند. برخی تلاش‌های اولیه در این راستا عبارتند از

Daniel Deudney and G. John Ikenberry, "The International Sources of Soviet Change," International Security, Vol. 16, No. 3 (Winter 1991/92), pp. 74-118; Richard K. Herrmann, "Soviet Behavior in Regional Conflicts: Old Questions, New Strategies, and Important Lessons," *World Politics*, Vol. 44, No. 3 (April 1992), pp. 432- 465; and John W.R. Lepingwell, "Soviet Civil-Military Relations and the August Coup," Ibid., pp. 539-572;

همین طور می‌توان به گزارشی مراجعه کرد که هرمان و توماس ریس کاپن برای کنفرانس اکتبر ۱۹۹۱ دانشگاه کرنل در مورد «تغییر شکل نظام بین‌المللی و نظریهٔ روابط بین‌الملل» تهیه کردند. این کنفرانس را ریچارد ند لبو و توماس رایس کاپن سازمان‌دهی کرده بودند.

۲۴. یک مرور جدید در مورد حوزهٔ اشاره شده، این مکتب های فکری متعارض را به مثابه «دسته‌های پارتیزان» توصیف می‌کند که گروه‌های علمی در دانشگاه‌ها را به تصرف در می‌آورند، دانشجوهای تحصیلات تکمیلی را به اردوی خود جذب می‌کنند و کینه‌های خانوادگی پایدار نسبت به یکدیگر را ادامه می‌دهند.

Yale H. Ferguson and Richard W. Mansbach, T*he Elusive Quest: Theory and International Politics* (Columbia: University of South Carolina Press, 1988), p. 18.

25. Stanley Hoffmann, "Notes on the Limits of 'Realism'," *Social Research*, Vol. 48, No. 1 (Winter 1981), p. 665.

26. Waltz, Man, the State, and War, pp. 26-41.

همچنین نک

Richard N. Rosecrance, *Action and Reaction in World Politics: International Systems in Perspective* (Boston: Little, Brown, 1963), p.268; and K. J. Holsti, "Retreat from Utopia: International Relations Theory, 1945-70," *Canadian Journal of Political Science*, Vol. 4, No. 2 (June 1971), p. 169.

27. Kaplan, *System and Process in International Politics*, p. 12.

همچنین نک

Keohane, "Realism, Neorealism and the Study of World Politics," p. 11.

28. Stanley Hoffmann, "International Relations: The Long Road to Theory," in James N. Rosenau, ed., *International Relations and Foreign Policy: A Reader in Research and Theory* (New York: Free Press, 1961), pp. 423-424.

۲۹. برای تمایزهای تا حدی مشابه نک

Johan Galtung, "The Social Sciences: An Essay on Polarization and Integration," in Knorr, and Rosenau, eds., *Contending Approaches to International Politic*, pp. 243-285; و Hayward R. Alker, Jr., and Thomas J. Biersteker, "The Dialectics of World Order: Notes for Future Archeologist of International Savior Fair," *International Studies Quarterly*, Vol. 38, No. 2, (June 1984), pp. 121-142; Daniel Druckman and P. Terrence Hopmann, "Behavioral Aspects of Negotiations on Mutual Security," in Philip E. Tetlock, *et al*, eds., *Behavior, Society, and Nuclear War: Volume One* (New York: Oxford University Press, 1989), pp. 152-155; and Yosef Lapid, "The Third Debate: On the Prospects of International Theory in a Post-Positivist Era," *International Studies Quarterly*, Vol. 33, No. 3 (September 1989), pp. 239-240.

30. Singer, "The Incompleat Theorist," p. 68.

31. James N. Rosenau, "Moral Fevor, Systematic Analysis, and Scientific Consciousness in Foreign Policy Research," in Austin Ranney, ed., *Political Science and Public Policy* (Chicago: Markham, 1968), pp. 197-236; J. David Singer, "The Behavioral Approach to International Relations: Payoffs and Prospects," in Rosenau, James N., ed., *International Relations and Foreign Policy: A Reader in Research and Theory* (New York: Free Press, 1969), pp. 65-69.

سینگر همواره دقت داشت که از ناممکن بودن یک علم سیاست **محض** ستایش کند؛ رویکرد رفتارگرا قرار بود بهبود روش‌های سنتی مانند روش‌های مورگنتاو و دیگر «واقع‌گرایان» باشد نه رد آنان.

۳۲. برای استدلالی جدید به این منظور، نک

Paul Huth and Bruce Russett, "Testing Deterrence Theory: Rigor Makes a Difference," *World Politics*, Vol. 42, No. 4 (July 1990), pp. 466-501.

33. Richard A. Brody, "The Study of International Politics qua Science: The Emphasis on Methods and Techniques," in Knorr, and Rosenau, eds., *Contending Approaches to International Politic*, pp. 110-128,

منبع بالا مقدمهٔ خوبی برای این نوع تحلیل فراهم می‌آورد. در مورد برخی کاربردهای نمونه، نک

Singer, and associates, *Explaining War*; Karl Deutch and others, *Political Community in the North Atlantic Area: International Organization in the Light of Historical Experience* (Princeton: Princeton University Press, 1957); J. David Singer, *Quantitative International Politics: Insights and Evidence* (New York: Free Press, 1968); Bruce Russett, ed., *Peace, War, and Numbers* (Beverly Hills, Calif.: SAGE, 1972); Jonathan Wilkenfeld, Gerald W,. Hopple, Paul J. Rossa, and Stephen A. Andriole, *Foreign Policy Behavior: The Interstate Behavior Analysis Model* (Beverly Hills, Calif.: SAGE, 1980); and Paul Huth, *Extended Deterrence and Prevention of War* (New Haven: Yale University Press, 1088).

34. Singer, *Models, Methods, and Progress in World Politics*, pp. 113, 119-120.

همچنین نک

J. David Singer, "The 'Correlates of War' Project: Interim Report and Rationale," *World Politics* Vol. 14, No. 2 (January 1972), pp. 243-270.

۳۵. نمونه‌ها شامل موارد زیر می‌شود

Thomas H. Naylor, *et al, Computer Simulation Techniques* (New York: John Wiley, 1966); Charles F. Hermann, *Crises in Foreign Policy: A Simulation Analysis* (Indianapolis: Bobbs-Merrill, 1969); and Harold Guetzkow, *et al, Simulation in Social and Administrative Sceince: Overviews and Case-Examples* (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice Hall, 1972).

۳۶. در مورد استفاده از ریاضیات، نک

Michael Nicholson, Formal Theories in International Relations (New York: Cambridge University Press, 1989), pp. 10-13, 18-21.

نیکلسون دقت دارد که میان آنچه «نظریهٔ ریاضی،» «الگوی ریاضی،» و «تصویر ریاضی» می‌خواند تمایز بگذارد. رفتارگرایان، با دنبال کردن یک رویکرد اصولاً استقرایی، اکثراً از مورد آخر استفاده می‌کنند.

37. Singer, J. David, "The 'Correlates of War' Project," pp. 249-251.

همچنین نک

Small, and Singer, "Conflict in International System," p. 76; J. David Singer, "The Peace Researcher and Foreign Policy Prediction," Peace Society (International) *Papers*, Vol. 21 (1973), pp. 5-8; and John A. Vasquez, "The Steps to War: Toward a Scientific Explanation of Correlates of War Findings," *World Politics*, Vol. 40, No. 1 (October 1987), pp. 111-114.

۳۸. تعریف من از ساختارها از بحث ونت در باره «واقع‌گرائی علمی» در منبع زیر پی روی می‌کند.

Alexander Wendt, "The Agent-Structure Problem in International Relations Theory," *International Organization*, Vol. 41, No. 3 (Summer 1987), especially pp. 351-352.

همچنین نک

Waltz, *Theory of International Politics*, pp. 79-101; و John Gerard Ruggie, "Continuity and Transformation in the World Polity: Toward a Neorealist Synthesis," in Keohane, ed. *Neorealism and Its Critics*, pp. 131-136.

۳۹. برای مثال نک

Singer, "The Incompleat Theorist," pp. 65-68; also Vasquez, "The Steps to War," pp. 113-114.

40. Wendt, "The Agent-Structure Problem in International Relations Theory," p. 352.

٤١. برای مثال، نک

Waltz, *Theory of International Politics*, pp. 4-5. Thomas S. Kuhn, *The Structure of Scientific Revolutions*, 2nd ed., enl. (Chicago: University of Chicago Press, 1970),

کان در کتاب فوق مؤثرترین استدلال را در خصوص امکان ناپذیر بودن تجربه‌گرائی محض ارائه می‌دهد.

42. Hoffmann, "International Relations: The Long Road to Theory," p. 422.

برای استدلال‌های مرتبط با آن، همچنین نک

David Hackett Fisher, *Historians' Fallacies: Toward a Logic of Historical Thought* (New York: Harper and Row, 1970), pp. 65-68; and Stephen Jay Gould, *Time's Arrow, Time's Cycle: Myth and Metaphor in the Discovery of Geological Time* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, pp. 48-49, 196.

٤٣. نک

Robert Jervis, "System Theories and Diplomacy History," in Paul Gordon Lauren, ed. Diplomacy: New Approaches in History, Theory and Policy (New York: Free Press, 1979), pp. 212-213; also Waltz, *Man, the State, and War*, pp. 159-223; Waltz, *Theory of International Politics*, p. 40.

٤٤. این بدان معنا نیست که بگوئیم سیاستمداران گاه‌به‌گاه ***نکوشیده‌اند*** این ساختارها را خلق کنند: شاهد آن تلاش‌های کسلری و مترنیخ در کنگرهٔ وین برای برپا داشتن یک نظام چند قطبی در اروپای پس از ناپلئون، یا تلاش‌های وقایع‌نویس تاریخی اصلی آنان یعنی هنری کیسینجر برای دنبال کردن نمونهٔ مربوط به ایشان در دروهٔ حکومت نیکسون است. نکتهٔ مورد نظر من آن است که چنین تلاش‌هائی نمی‌تواند مؤثر واقع شود مگر آنکه قبلاً شرایط نظامانی مطلوب به وجود آمده باشد.

٤٥. در اینجا به بحث طولانی بر سر این موضوع ارجاع می‌دهم که آیا دو قطبی بودن یک شکل استوارتر برای نظام بین‌المللی است یا چند قطبی بودن. برای این بحث می‌توان به راحتی در منابع زیر نمونه یافت.

Waltz, "International Structure, National Force, and the Balance of World Power"; and Karl W. Deutsch, and J. David Singer, "Multipolar Power Systems and International Stability," both in Rosenau, *International Relations and Foreign Policy* (1961 ed.), pp. 314-324.

۴۶. نک

Graham T. Allison, *Essence of Decision: Explaining the Cuban Missile Crisis* (Boston: Little, Brown, 1971); Irving J. Janis, *Victims of Groupthink: A Psychological Study of Foreign-Policy Decisions and Fiascoes*, (Boston: Houghton Mifflin, 1972); Richard K. Betts, *Soldiers, Statemen, and Cold War Crises* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1977).

۴۷. نک

Jervis, *Perception and Misperception in World Politics*, passim; Debora Welsh Larson, *Origins of Containment: A Psychological Explanation* (Princeton: Princeton University Press, 1985), especially pp. 24-65; Robert Jervis, Richard Ned Lebow, and Janice Gross Stein, *Psychology and Deterrence* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1985);

همچنین برای تجلی خاصی از این پدیدار

Richard K. Ashley, and R. B. J. Walker, "Speaking the Language of Exile: Dissidence in International Studies," *International Studies Quarterly* Vol. 34, No. 3 (September 1990).

۴۸. که بدان معنا نیست که آنان این امکان را به‌طور کلی نادیده می‌گیرند. برای مثال، نک

Waltz, *Theory of International Politics*, pp. 199-204; also J. David Singer, "The Global System and its Sub-Systems," in James N. Rosenau, ed., *Linkage Politics: Essays on the Convergence of National and International Systems* (New York: Free Press, 1969), pp. 21-43.

۴۹. استنلی هافمن آشکارا در ۱۹۵۹ یک چنین رویکردی را تشویق کرد؛ نک

Hoffmann, "International Relations: The Long Road to Theory," p. 425.

همچنین نک

George Modelski, "Is World Politics Evolutionary Learning?" *International Organization*, Vol. 44, No. 1 (Winter 1990), pp. 1-24;

و بحث‌های مربوط به «کشف مجدد تاریخ» در

Joseph S. Nye, Jr., and Sean M. Lynn-Jones, "International Security Studies: A Report of a Conference on the State of the Field," *International Security*, Vol. 12, No. 4 (Spring 1988), pp. 18-19; and Stephen M. Walt, "The Renaissance of Security Studies," *International Studies Quarterly*, Vol. 35, No. 2 (June 1991), p. 217.

۵۰. نک

Wendt's Summary of "Structuration theory" in "The Agent Structure Problem in International Relation Theory," 355-361.

۵۱. برای مثال، نک

Robert Gilpin, *War and Change in World Politics*, (Cambridge: Cambridge University Press, 1981); George Modelski, ed., *Exploring Long Cycles* (Boulder, Colo.: Lynne Rienner, 1987); Joshua A. Goldstein, *Long Cycles: Prosperity and War in the Modern Age* (New York: Yale University Press, 1988).

۵۲. در اینجا اثر یک مورّخ، یعنی پل کندی، بیشترین تأثیر را از طریق بحث‌های ملی گذاشت که با پدیدار شدن کتاب او به وجود آمد.

Paul Kennedy, *The Rise and Fall of Great Powers: Economic Change and Military Conflict from 1500 to 2000* (New York: 1987).

اما همچنین نک

Mancur Olson, *The Rise and Decline of Nations: Economic Growth, Stagflation, and Social Rigidities* (New York: Yale University Press, 1982); Aaron L. Friedberg, *The Weary Titan: Great Britain and the Experience of relative Decline, 1895-1905* (Princeton: Princeton University Press, 1988); Henry R. Nau, *The Myth of America's Decline: Leading the World*

Economy into the 1990s (New York: Oxford University Press, 1990); and Joseph S. Nye, Jr., *Bound to Lead: The Changing Nature of American Power* (New York: Basic Books, 1990).

۵۳. برای مثال نک

Robert O. Keohane, and Joseph S. Nye, Jr., *Power and Interdependence: World Politics in Transition* (Boston: Little, Brown, 1977); Richard W. Mansbach and John A. Vasquez, *In Search for Theory: A New Paradigm for Global Politics* (New York: Columbia University Press, 1981); Michael Doyle, "Kant, Liberal Legacies, and Foreign Affairs," *Philosophy and Public Affairs*, Vol. 12, No. 3 and No. 4 (Summer and Fall, 1983), pp. 205-235, 323-353; Richard Rosecrance, *The Rise of the Trading State: Commerce and Conquest in the Modern World* (New York: Basic Books, 1986); John Mueller, *Retreat from Doomsday: The Obsolescence of Major War* (New York: Basic Books, 1989); James Lee Ray, "The Abolition of Slavery and the End of International War," *International Organization*, Vol. 43, No. 3 (Summer 1989), pp. 405-439; Francis Fukuyama, "The End of History?" The National Interest, Vol. 16, (Summer 1989), pp. 3-18;

والتس در نوشته‌های اخیر خود شروع به تصدیق این امکان کرده است. نک

Kenneth Waltz, "Reflections on Theory of International Politics: A Response to My Critics," in Keohane, ed., Neorealism and Its Critics, pp. 327-328, 343.

۵۴. نک

Stephen D. Krasner, ed., *International Regimes* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1983); Joseph S. Nye, Jr., "Nucealer Learning and U. S. Soviet Security Regimes," *International Organization*, Vol. 41, No. 3 (Summer 1987), pp. 371-402; Alexander L. George, "Incentives for U.S.-Soviet Security Cooperation and Mutual Adjustment," in Alexander L. George, Philip J. Farley, and Alexander Dallin, eds., *U.S.-Soviet Security Cooperation: Achievements, Failures, Lessons* (New York: Oxford University Press, 1988), pp. 641-654.

۵۵. این نکات بر پایهٔ شواهد نظریه‌ای و تاریخی در منبع زیر طرح ریزی شده‌اند

Axelrod, Robert, *The Evolution of Cooperation*; and Kenneth A. Oye, ed., *Cooperation Under Anarchy* (Princeton: Princeton University Press, 1986).

۵۶. برای افول نظریهٔ بزرگ، نک

Holsti, "Retreat from Utopia," pp. 165-177.

۵۷. برخی معیارهای موفقیت در پیش‌بینی در منابع زیر آمده است:

William Ascher, *Forecasting: An Appraisal for Policy-Makers and Planners* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1978), pp. 2-13; Singer, "The Peace Researcher and Foreign Policy Prediction," p. 5; Choucri, "Key Issues in International Relations Forecasting," p. 4; and Edward E. Azar (drawing on earlier work by David Babrow), "Behavioral Forcasts and Policy Making: An Events Data Approach," in Kegley, et al., eds., *International Events and the Comparative Analysis of Foreign Policy*, pp. 216-217.

58. James B. Simpson, compiler, *Simpson's Contemporary Quotations* (Boston: Houghton Mifflin, 1988), p. 79.

۵۹. برای تعریف‌های مربوط به این اصطلاحات، نک یادداشت ۲.

۶۰. برای شواهدی که نشان می‌دهد حکومت ریگان این روش‌ها را به‌کار بست، نک

Donald T. Regan, *For the Record: From Wall Street to Washington* (New York: St. Martin's Press, 1988), pp. 78-83, 409-412; and Lou Cannon, *President Reagan: The Role of a Lifetme* (New York: Simon and Schuster, 1991), pp. 583-586.

۶۱. آنان به ویژه در منتظر بودن برای هر یک از رویدادهای مهم موفقیت ویژه‌ای نداشته‌اند. در مورد این نکته نک

David Easton, "The New Revolution in Political Science," *American Political Science Review*, Vol. 63, No. 4 (December 1969), pp. 1053, 1057; also James N. Rosenau, "Assessment in International Studies: Ego, Trip and Feedback," *International Studies Quarterly*, Vol. 43, No.3

(September 1974), p. 344; Michael D. Wallace, "Early Warrning Indicators from the Correlates of War Project," in J. David Singer and Michael D. Wallace, eds., *To Augur Well: Early Warrning Indicators in World Politics* (Beverly Hills Calif.: SAGE, 1979), p. 17.

62. Singer, "The Peace Researcher and Foreign Policy Prediction," pp. 1-2.

۶۳. روش دلفی که شرکت رَند در دههٔ ۱۹۵۰ به عموم عرضه کرد متضمن بیرون کشیدن پیش‌بینی‌ها مشخص‌تر در مورد یک مسئلهٔ خاص، از یک گروه متخصص بود که فقط تا آن حدّ با یکدیگر تماس داشتند که پیش‌بینی‌های یکدیگر را بررسی می‌کردند.

64. Singer, "The Peace Researcher and Foreign Policy Prediction," pp. 2-5.

65. Ibid., pp. 5-6.

66. Ibid., pp. 7-8.

۶۷. در اینجا فقط به طرح همبستگی‌های جنگ اشاره نمی‌کنم بلکه به اقدام‌های دیگر در زمینهٔ گردآوری داده‌ها مانند طرح بُعدی بودن ملت‌ها Dimensionality of Nations Project، بررسی کمّی رویداد تعامل جهانی the World Event Interaction Survey، بانک داده‌های تعارض و صلح the Conflict and Peace Data Bank، طرح پژوهش مبتنی بر همکاری در مورد رویدادهای ملت‌ها the Cooperative Research on the Events Nations Project، نیز اشاه دارم که همگی طبق قواعد مختلف و برای مقاصد گوناگون به اجرا در آمده‌اند. به این دلیل تمرکز این تحلیل بر طرح همبستگی‌های جنگ را برگزیده‌ام که بیش از دیگر تلاش‌های مربوط به گردآوری داده‌ها بر حوزهٔ روابط بین‌الملل تأثیر داشته است و همچنان دارد؛ این نکته نیز مطرح است که بنیانگذار اصلی آن، سینگر در مورد فایدهٔ چنین تلاشهائی در جهت گردآوری مجموعه‌ای از داده‌ها برای پیش‌بینی، صریح‌ترین ادعاها را مطرح ساخته است.

۶۸. در مورد این نکته نک

Ferguson and Mansbach, *The Exclusive Quest*, pp. 29-30; John A. Vasquez, "Statistical Findings in International Politics: A Data-Based Assessment," *International Studies Quarterly*, Vol. 20, No. 2 (June 1976), pp. 171-218; and Charles F. Hermann and Gregory Peacock, "The Evolution and Future of Theoretical Research in the Comparative Study of Foreign Policy," in Charles F. Hermann and Charles W. Kegley, Jr., and James N. Rosenau, eds., *New Dimensions in the Study of Foreign Policy* (Boston: Allen and Unwin, 1987), pp. 13-32.

69. David J. Singer, "Accounting for International War: The State of the Discipline," *Journal of Peace Research*, Vol. 28 (1981), p. 9.

70. Druckman and Hopmann, "Behavioral Aspects of Negotiations on Mutual Security," p. 96.

71. Hermann and Peacock, "Behavioral Aspects of Negotiations on Mutual Security," p. 96.

72. David Dessler, "Beyond Correlations: Toward a Causal Theory of War," *International Studies Quarterly*, Vol. 35, No. 3 (September 1991), pp. 340-34

بحث‌های مربوط به مسائل متغیرهای نامتجانس برای طرح همبستگی‌های جنگ ارائه شده است.

۷۳. در مورد این نکته، نک

Bruce M. Russett, "The Young Science of International Politics," *World Politics*, Vol. 12, No. 1 (October, 1969), pp. 87-94.

74. Dessler, "Beyond Correlations," passim.

75. Small and Singer, "Conflict in International System," pp. 61-74.

همچنین نک

Jack S. Levy, *War in the Modern Great Power System, 1495-1975* (Lexington: University Press of Kentucky, 1983), pp. 144-149,

که استدلال می‌کند در پنج سدهٔ گذشته بسامد جنگ‌های میان قدرت‌های بزرگ کاهش یافته اما شدت آنها افزایش پیدا کرده است.

۷٦. برای مثال

Mueller, *Retreat from Doomsday*; Ray, "The Abolition of Slavery and the End of International War."

77. Small and Singer, "Conflict in International System," p. 80.

78. Singer, *Models, Methods, and Progress in World Politics*, pp. 194-195.

79. Jack Levy, "Alliance Formation and War Behavior: An Analysis of the Great Powers, 1495-1975," *Journal of Conflict Resolution*, Vol. 25, No. 4 (December 1981), pp. 581-613.

80. Vasquez, "The Steps to War," pp. 120-123.

81. Michael D. Wallace, "Early Warning Indicator from the Correlates of War Project," in Singer and Wallace, *To Augur Well*, p. 97.

82. Micheal D. Wallace, "Old Nails in New Coffins: The Para Bellum Hypothesis Revisited," *Journal of Peace Research*, Vol. 28, (1981), pp. 94-95.

83. Singer, "Research, Policy, and the Correlates of War," pp. 54-55.

84. Jack S. Levy, "Quantitative Studies of Deterrence Success and Failure," in Paul Stern, Robert Axelrod, Robert Jervis, and Roy Rander, eds., *Perspective on Deterrence* (New York: Oxford University Press, 1989), pp. 117-118, 120.

85. J. David Singer, "Research Policy, and Correlates of War," in Øvind Østerud, ed., *Studies of War and Peace* (Oslo: Norwegian University Press, 1986), pp. 51-52; Singer, *Models, Methods, and Progress in World Politics*, pp. 242-244.

به هرحال اهمیت دارد متذکر شویم شواهد سینگر نشان می‌دهد که وضع طی سدهٔ نوزدهم برخلاف این بوده است. برای اندیشهٔ غیر کمّی او در مورد دلایل این امر نک ibid., pp. 252-255.

۸٦. نک

Manus I. Midlarsky, "A Hierarchical Equilibrium Theory of Systematic War," *International Studies Quarterly*, Vol. 30 (1986), especially pp. 85-87; also Manus I. Midlarsky, *The Onset of World War* (Boston: Unwin Hyman, 1988).

87. Vasquez, "The Steps to War," pp. 120-123.

88. Michael D. Wallace, "Alliance Polarization, Cross-Cutting, and International War, 1815-1964: Measurement Procedure and some Preliminary Evidence," in Singer and associates, *Explaining War*, p. 105.

89. Bruce Bueno de Mesquita, "Systemic Polarization and Occurrence and Duration of War," in Singer and associates, *Explaining War*, pp. 129-32.

90. Singer, *Models, Methods, and Progress in World Politics*, p. 255.

۹۱. این نکته‌ای بحث انگیز است و هنوز شواهد لازم برای تأیید آن در دسترس نیست. روشن است که پاسخ اولیهٔ رهبری برژنف- آندروپوف یک ترساندن خطرناک از جنگ بود که به بهترین وجه در منبع زیر مورد بحث قرار گرفته است

Christopher Andrew and Oleg Gordievsky, *KGB: The Inside Story of its Foreign Operations from Lenin to Gorbachev* (New York: Harper Collins, 1990), pp. 581-605.

اما همچنین روشن به نظر می‌رسد که اعلامیهٔ رئیس جمهوری ریگان در بارهٔ طرح دفاع راهبردی در مارس ۱۹۸۳، همراه با ناتوانی شوروی در اینکه مانع شود نیروهای هسته‌ای میان‌برد ناتو بعداً در همان سال به خدمت گرفته شوند، یک ارزیابی مجدد اساسی از سیاست خارجی و دفاعی را در داخل کرملین باعث شد. نک

Jerry Hough, *Russia and the West: Gorbachev and the Politics of Reform*, 2d. ed. (New York: Simon and Shuster, 1990), pp. 118-121; also Michael MccGwire, *Perestroika and Soviet National Security Policy* (Washington, D.C.: Brookings, 1991), pp. 115-173.

سؤال اصلی این است که این ارزیابی مجدد چه اثری بر میخائیل گورباچف به هنگام دستیابی به قدرت در ۱۹۸۵ داشت: آیا شکست‌های اتحاد شوروی در این عرصه‌ها او را به سمت پرسترویکا سوق داد یا اینکه در هر صورت وی در این جهت حرکت می‌کرد؟ تلاش‌های اولیه صورت گرفته برای پاسخ دادن به این سوال شامل موارد زیر می‌شود:

Deudney and Ikenberry, "The International Sources of Soviet Change," passim; Thomas Risse-Kappen, "Did 'Peace Thorought Strength' End the Cold War? Lessons from INF," *International Security*, Vol. 16, No. 1 (Summer 1991), pp. 162-188; Daniel Deudney and G. John Ikenberry, "Who Wone the Cold War?" *Foreign Policy*, No. 87 (Summer 1992), pp. 123-138;

و شرح دان اوبردورفر روزنامه‌نگار که اطلاعات کاملی در این خصوص دارد

Don Oberdorfer, *The Turn: From the Cold War to a New Era: The United States and the Soviet Union, 1983-1990* (New York: Podeidon, 1991).

۹۲. این به ویژه در بارهٔ سینگر صدق می‌کند که مجموعهٔ مقالاتش تحت عنوان الگوها، روش‌ها پیشرفت در سیاست جهان مکرر آرزوی او را در این مورد منعکس می‌سازد که پژوهش رفتارگرا را در معرض رسیدگی انتقادی قرار دهد.

Singer, *Models, Methods, and Progress in World Politics*,

همچنین به ویژه به منبع زیر نگاه کنید

Hermann and Peacock, "The Evolution and Future of Theoretical Research in the Comparative Study of Foreign Policy," passim.

1. Fischer, *Historian Fallacies*, p. 90

برای انتقادهای مرتبط نک

Waltz, *Theory of International Politics*, p. 64; and Hoffmann, "The Long Road to Theory," pp. 427-429.

94. Karl W. Deutsch, "The Future of World Politics," *Political Quarterly*, Vol. 37, No. 1 (January-March 1966), pp. 9-32.

95. Waltz, *Theory of International Politics*, p. 13; Ferguson and Mansbach, *The Exclusive Quest*, pp. 28-30.

۹۶. در خصوص این نکات نک

Singer, "The 'Correlates of War' Project," pp. 248, 251.

97. Waltz, *Theory of International Politics*, p. p. 5.

معتقدم که رفتارگرایان قربانی باطل بودن «کل‌گرائی» شده‌اند. برای مطالعهٔ بیشتر در این مورد نک

Fischer, *Historian Fallacies*, pp. 65-68.

۹۸. نک

Hoffmann, "The Long Road to Theory," p. 428.

۹۹. «صرفنظر از اینکه یک وارسی تاریخی احتمالاً چقدر تفصیلی و فراگیر باشد مطمئناً نمی‌تواند برای ما فقط یک همبستگی را بین متغیرهای تجربی گوناگونی فراهم آورد که همهٔ مشاهده کنندگان را مجبور سازد تفسیرها و نتیجه‌گیری‌های همسانی داشته باشند.»

Olav Njølstad, "Learning from History? Case Studies and the Limits to Theory-Building," in Nils Petter Gleditsch and Olav Niølstad, eds., *Arms Race: Political and Technological Dynamics* (London: SAGE, 1990), p. 223.

۱۰۰. نک

Llewellyn D. Howell, "A Comparative Study of the WEIS and COPDAB Data Sets," *International Studies Quarterly*, Vol. 27 (1983), pp. 149-159; Jack E. Vincent, "WEIS vs. COPBAD: Correspondence Problems," ibid., pp. 161-168; Charles A. McClelland, "Let the

User Beware," ibid., pp. 169-177; Charles H. Anderton, "Arms Race Modeling: problems nad Prospects," *Journal of Conflict Resolution*, Vol. 33, No. 3 (June 1989), pp. 350-353; Gray King, "Event Count Models for International relations: Generalizations and Applications," *International Studies Quarterly*, Vol. 33, No. 2 (June 1989), pp. 125-128; and Richard Ned Lebow and Janice Gross Stein, "Deterrence: The Elusive Dependent Variable," *World Politics*, Vol. 42, No. 3 (April 1990), pp. 336-369.

101. Singer, "The Peace Researcher and Foreign Policy Prediction," pp. 7-8.

102. Gabriel A. Almond and Stephen Genco, "Clouds, Clocks, and the Study of Politics," *World Politics*, Vol. 20, No. 4 (July 1977), pp. 493, 496-497.

۱۰۳. نظریهٔ اشاره شده به خوبی در منبع زیر بیان شده است

James Gleick, *Chaos: Making a New Science* (New York: Viking, 1987), pp. 11-21.

دسلر استعارهٔ هواشناختی را برای انتقاد از طرح همبستگی‌های جنگ به‌کار می‌برد.

Dessler, "Beyond Correlations," pp. 342-344.

۱۰٤. همچنین در مورد محدودیت امکانات پیش‌بینی در علوم فیزیکی نک

Kaplan, *System and Process in International Politics*, p. xvii.

Ibid., pp. 21-53. 105.

برای یک نوع‌شناسی استادانه‌تر و مبتنی بر تجربهٔ تاریخی عملی، نک

Rosecrance, *Action and Reaction in World Politics*, pp. 219-275.

به هرحال همان طور که والتس اشاره کرده است نوع‌شناسی روزکرنس یک نظریهٔ ساختاری نیست.

Waltz, *Theory of International Politics*, pp. pp. 41-43.

106. Kaplan, *System and Process in International Politics*, pp. xvii-xviii.

تذکر این نکته ارزشمند است که ادعاهای کاپلان در بارهٔ رویکرد ساختارگرا برای پیش‌بینی تفاوت مهمی با آن چیزی ندارد که سینگر از یک چشم انداز رفتارگرا مطرح کرده بود. به ویژه نک

Singer, "The Peace Researcher and Foreign Policy Prediction," p. 8.

107. Kaplan, *System and Process in International Politics*, pp. 22-25, 36-38.

دوقطبی بودن سست مستلزم رفتار معادل هر یک از قطب‌ها نیست: کاپلان این نکتهٔ پریشان کننده را مطرح ساخت که ائتلاف‌ها در یک چنین نظامی می‌تواند به صورت سلسله مراتبی یا غیر سلسله مراتبی سازمان‌دهی شود، به نحوی که یکپارچگی در درون آنها می‌تواند با اجبار یا انتخاب به وجود آید.

108. Ibid., pp. 40-43, 50.

109. Hedley Bull, "International Theory: The Case for a Classical Approach," in Knorr and Rosenau, eds., *Contending Approaches to International Politics*, pp. 32-33.

۱۱۰. نک

Kaplan, *System and Process in International Politics*, pp. 17, 40-41, 48-50.

111. Waltz, *Theory of International Politics*, pp. 54-59.

112. Ibid., pp. 97-98.

113. Ibid., p. 192. See also Waltz, "The Stability of a Bipolar World," *Daedalus*, Vol. 93, No. 3 (Summer 1964), pp. 881-909.

یک توضیح مختصر در مورد اینکه چرا مسائل سه تنه از راه حل یافتن تن می‌زنند در منبع زیر آمده است

Peter Coveney and Roger Highfeld, *The Arrow of Time: A Voyage Through Science to Solve Time's Greatest Mystery* (New York: Fawcett Colubine, 1990), p. 267.

114. Waltz, *Theory of International Politics*, pp. 163-176.

115. Ibid., pp. 32n, 161-162.

116. Ibid., p. 162.

117. Ibid., pp. 70-71.

118. Ibid., p. 173.

119. Kenneth N. Waltz, "Toward Nuclear Peace," in Robert J. Art and Kenneth N. Waltz, eds., *The Use of Force: Military Power and International Politics*, 3rd ed. (Lanham, Md.: University Press of America, 1988), p. 689.

این مقاله با عنوان و به صورت زیر چاپ شد

The Spread of Nuclear Weapons: More May Be Better, Adelphi Paper No. 171 (London: International Institute of Strategic Studies, 1981). Sea also Kenneth N. Waltz, "Nuclear Myth and Political Reality," *American Political Science Review*, Vol. 84, No. 3 (September 1990), pp. 733-734.

120. Waltz, *Theory of International Politics*, pp. 173-174.

121. Ibid., p. 183.

122. Ibid., p. 204.

123. Ruggie, John Gerard, "Continuity and Transformation in the World Polity," pp. 142-152; Ronert O. Keohane, "Theory of World Politics: Structural realism and Beyond," pp. 169-173; Robert W. Cox, "Social Forces, States and World Orders: Beyond International Relations Theory," p. 243; Ashley, Richard K., "The Poverty of Neorealism," p. 288, all in Keohane, Robert O., ed., *Neorealism and Its Critics*

124. Waltz, *Theory of International Politics*, pp. 174-175;

همچنین نک

Waltz, "Reflections on Theory of International Politics: A Response to My Critics," pp. 327-329, 343.

125. Ibid., 175.

126. Stephen Rock, *Why Peace Breaks Out: Great Power Rapproachment in Historical Perspective* (Chapel Hill, University of Norht Carolina Press, 1989).

همان طور که راک متذکر می‌شود (صص ۳-٤) تنها تلاش مدرن قبلی در برای برپا داشتن یک توضیح نظریه‌ای در بارهٔ چگونگی پدیدار شدن صلح اثر دویچ بود که به عنوان نخستین مرحلهٔ یک طرح پژوهشی هرگز کامل نبود.

Deutsch, *Political Community in the North Atlantic Area*,

۱۲۷. همهٔ مورّخان تاریخ دیپلماسی با این ادعای راک موافق نیستند که نگرانی رو بـه رشـد در بارهٔ آلمان تأثیر کمی بر حکومت بریتانیا برای بهبود بخشیدن به روابط خود با ایالات متحده داشت.

128. Rock, *Why Peace Breaks Out*, pp. 8-12.

129. Ibid., p. 149.

130. Ibid., pp. 12-18.

131. Ibid., p. 151.

132. Ibid., pp. 151-154.

133. Ibid., p. 153.

134. Ibid., pp. 155-159.

۱۳۵. شون ام لین جونز با راک در مورد مقالهٔ زیر همکاری داشت

Sean M. Lynn-Jonse, and Rock "From Confrontation to Cooperation: Transforming the U.S.-Soviet Relationship," in Joseph S, Nye, Jr., Graham T. Allison, and Albert Carnesale, eds., *Fateful Visions: Avoiding Nuclear Catastrophe* (Cambridge, Mass.: Ballinger, 1988), pp. 111-131,

نتیجه‌گیری‌های آن تقریباً با نتیجه‌گیری‌های کتاب راک برابری می‌کند.

۱۳٦. نک

Gould, *Time's Arrow, Time's Cycle*, pp. 146-149.

۱۳۷. گرچه نه کاملاً خوب: همان طور که داروین مدت‌ها قبل متذکر شد انتخاب طبیعی راهـی را حتی برای ابتدائی‌ترین اندام‌ها فراهم می‌آورد که از تجارب گذشته دست‌کم به‌طور غیر مستقیم چیـز «یاد بگیرند».

138. E. H. Carr, *What's History?* (New York: Vintage Books, 1961), pp. 150-151; Ernest Gellner, *Plough, Sword and Book: The Structure of Human History* (Chicago: University of Chicago Press, 1988), p. 14.

۱۳۹. برای یک تشبیه بالینی حاد، نک

Oliver Saks, *The Man Who Mistook His Wife for a Hat, and Other Clinical Tales* (New York: harper & Row, 1987), pp. 23-42.

۱٤۰. بحث بالا در بارهٔ حلقه‌ها و پیکان‌ها تا حدّ زیادی تحت تأثیر کتاب گولد Gould تحت عنوان **پیکان زمان؛ حلقهٔ زمان** *Time's Arrow; Time's Cycle* بوده است که به نحو چشمگیری نشان می‌دهد بصیرت‌های برگرفته از زمین‌شناسی، زیست‌شناسی و دیرین‌شناسی می‌توانند درک انسان از تاریخ را دقیق گردانند.

۱٤۱. نک

Herbert Butterfield, *The Origins of History* (New York: Basic Books, 1981), pp. 80-117.

142. Ernst Breisach, *Historiography: Ancient, Medieval, and Modern* (Chicago, Ill.: University of Chicago Press), pp.293-297.

به هر حال مارکس به‌طور کامل خودمختاری فرد در تاریخ را انکار نکرد: «انسان‌ها تاریخ خود را می‌سازند اما آن را صرفاً به میل خود نمی‌سازند؛ آنان آن را بر اساس وضعیت‌های منتخب خود نمی‌سازند بلکه بر اساس وضعیت‌هائی می‌سازند که مستقیماً در گذشته یافت، از آن گرفته یا منتقل شده است.»

Karl Marx, "The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte," in Robert C. Tucker, ed., *The Marx-Engels Reader*, 2nd ed. (New York: Norton, 1978), p. 595.

143. Friedrich Engels, "Socialism: Utopian and Scientific" (1982), in Tucker, *The Marx-Engels Reader*, pp. 696-697, 712.

۱٤٤. برای مطالعهٔ بیشتر در بارهٔ این استعارهٔ مربوط به تغییر شکل ساختاری پوستهٔ زمین، نک

John Lewis Gaddis, *The United States and the End of the Cold War; Implications, Reconsiderations, and Provocations* (New York: Oxford University Press, 1992), pp. 155-167.

145. W.W. Rostow, *The Stages of Economic Growth: A Non-Communist Manifesto* (Cambridge: Cambridge University Press, 1960), especially pp.1-3,145-167.

برای دیگر مثال‌های نوسازی کاربردی و نظریهٔ توسعه، نک

Max Franklin Millikan and Donald L. M. Blackmer, eds., *The Emerging Nations: Their Growth and United States Policy* (Boston: Little Brown, 1961); Edward Shils, *Political Development in the New States* (The Hague: Mouton, 1962); Cyril E. Black, *The Dynamics of Modernization: A Study of Comparative History* (New York: Harper and Row, 1966); Samuel P. Huntington, *Political Order in Changing Societies* (New Haven: Yale University Press, 1968); and Edward L. Morse, *Modernization and the Transformation of International Relations* (New York: Free Press, 1976).

۱٤٦. نک

Shafer, *Deadly Paradigms*, especially pp. 276-290.

147. Rostow, *The Stages of Economic Growth*, pp.159-162.

همچنین نک

Seymour Martin Lipset, "Some Social Requisites of Democracy: Economic Development and political Legitimacy," *American Political Science Review*, Vol.53, No. 1 (March 1959), especially pp.75-85; Zbigniew Brezezinski, *Between Two Ages: America's Role in the Technetronic Era* (New York: Viking Press, 1970), pp.154-176; and Morse, *Modernization and the Transformation of International Relations*, pp.191-192.

برای یک توصیف عالی معطوف به کذشته از این فرایند، نک

Theodore S. Hamerow, *From the Finland Station: The Graying of Revolution in the Twentieth Century* (New York: Basic Books, 1990), pp.210-225, 302-309; also William H. McNeill, "Winds of Change," in Nicholas X. Rizopoulos, ed., *Sea-Changes: American Foreign Policy in a World Transformed* (New York: Council on Foreign Relations Press, 1990), pp.168-171.

روستو تحلیل خود در بارهٔ روابط آیندهٔ شوروی و آمریکا را در منبع زیر به‌کار برد.

Rostow "On Ending the Cold War," *Foreign Affairs*, Vol. 65, No. 3(Spring 1987), pp. 831-851.

148. Keohane and Nye, *Power and Interdependence*, especially pp.3-22,

منبع بالا بهترین مقدمه را برای این جهت استدلال فراهم می‌آورد، همچنین نک

Krasner, *International Regimes*;

و برای یک چشم انداز تاریخی طولانی‌تر نک

Rosecrance, *The Rise of the Trading State*, passim.

والتس بسیاری از عناصر پایه‌ای رژیم را در نوشته زیر پیش‌بینی می‌کند.

Waltz, *Theory of International Politics*, especially pp.173-174.

۱۴۹. نک

Robert Jervis, "Security Regime," in Krasner, ed., *International Regimes*, pp. 173-194.

۱۵۰. نک

John Lewis Gaddis, "The Long Peace: Elements of Stability in the Postwar International System," *International Security*, Vol. 10, No. 4 (spring 1986), pp. 99-142;

همچنین برای مطالعات موردی در

Dallin, George, and Farley, *U.S.-Soviet Security Cooperation.*

۱۵۱. این تحولات در منابع زیر مورد بحث قرار گرفته است.

Axelrod, *The Evolution of Cooperation*; and in Oye, *Cooperation Under Anarchy.*

۱۵۲. بازی «معضل زندانی» به قدری در ادبیات نظریه‌ای روابط بین‌الملل در سه دههٔ گذشته برجسته بوده است که به سختی به نظر می‌رسد لازم باشد آنها را در اینجا توصیف کنیم. کسانی که نیاز به توضیح دارند آن را احتمالاً در منبع زیر می‌یابند

Axelrod, *The Evolution of Cooperation*, pp. 7-12.

به هر حال نمی‌توانم از جلب توجه به مشاهدهٔ رابرت جرویس در این مورد خود داری کنم که: «نشانهٔ خوبی نیست که زندانیان به هنگامِ رو به رو شدن با یک دادستان بخش آن گونه که ما از الگوی [معمای زندانی انتظار داریم] عمل نمی‌کنند.»

Jervis, "Realism, Game Theory, and Cooperation," *World Politics*, Vol. 40, No. 3 (April 1988), p. 319.

جرویس در اینجا به اثر زیر اشاره می‌کند.

Brian Frost and Judith Lucianovic, "The Prisoner's Dilemma: Theory and Reality," *Journal of Criminal Justice*, Vol. 5 (Spring 1977), pp. 55-64.

۱۵۳. استدلال اشاره شده به روشنی در منبع زیر آمده است

Rosecrance, *The Rise of the Trading State*

154. Alexander L. George, "Factors Influencing Security Cooperation," in George, Farley, and Dallin, *U.S.-Soviey Security Cooperation*, pp. 655-678.

۱۵۵. در مورد این نکات نک

David Brion Davis, *The Problem of Slavery in Western Culture* (Ithaca: Cornell University Press, 1966); Lawrence Stone, *The Family, Sex and Marriage in England, 1500-1800* (New York: Harper and Row, 1979); and John Boswell, *The Kindness of Strangers: The Abandonment of Children in Western Europe from Late Antiquity to the Renaissance* (New York: Pantheon, 1989).

156. Nye, "Nuclear Learning and U.S.-Soviet Security Regimes," passim.

همچنین نک

McGeorge Bundy, *Danger and Survival: Choices About the Bomb in the First Fifty Years* (New York: Random House, 1988), pp. 463-516; and Michael Mandelbaum, *The Nuclear Revolution: International Politics Before and After Hiroshima* (Cambridge: Cambridge University Press, 1981).

۱۵۷. در این جا تشبیه من با مفهوم «سخت شدن‌های منقطع» در تکامل است. نک

Niles Eldredge, *Time Frames; The Evolution of Punctuated Equilibria* (Princeton: Princeton University Press, 1985).

158. Mueller, *Retreat from Doomsday*, pp. 3-13.

159. Michael Doyle, "Liberalism and World Politics," *American Political Science Review*, Vol. 80, No. 4 (December 1986), pp. 1151-1163. See also Doyle, "Kant, Liberal Legacies, and Foreign Affairs," passim; also Melvin Small and J. David Singer, "The War-Proneness of Democratic Regimes, 1816-1965," *Jerusalem Journal of International Relations*, Vol. 1, No. 3 (Summer 1976), pp. 50-68,

یک مطالعهٔ طرح همبستگی‌های جنگ است که یافته‌های دویل را حدس زد اما در بارهٔ «مردم‌سالارسازی مداوم جهان» بدبین بود.

۱٦۰. یا همان طور که الکساندر ال جورج مظرح ساخته است: «باور دارم که نظریه در توضیح دادن آنچه اتفاق افتاده بهتر از پیش‌بینی آن عمل کرده است.»

George. "The Transition in U.S.-Soviet Relations, 1985-1990: An International Relations Theory and Political Psychology," *Political Psychology*, Vol. 12, No. 3 (September 1991), p. 469.

۱٦۱. کوشیده‌ام در نوشتهٔ زیر به این مسئله بپردازم

The United States and the End of the Cold War, pp. 168-192.

تنها پیش‌بینی که دیده‌ام به صراحت در مورد خاتمه پیدا کردن جنگ سرد در یک دورهٔ زمانی نزدیک، صورت گرفته در منبع زیر است

Eric A. Nordlinger, "Prospects and Policies for Soviet-American Reconciliation," *Political Science Quarterly*, Vol. 103, No. 3(Summer 1988), pp. 197-222

162. Francis Fukuyama, "The End of History?" The Natinal Interest, No. 16 (Summer 1989), p. 18.

163. Breisach, *Historiography*, pp. 231-232, 297.

۱٦٤. نقل شده در

David Pratt, "The Functions of Teaching History," in Stephen Vaughn, ed., *The Vital Past: Writings on the Uses of History* (Athens: University of George Press, 1985), p. 208.

165. Thucydides, *History of the Peloponnesian War*, trans. By Rex Warner (New York: Penguin Books, 1954), p. 48. See also Butterfield, *The Origins of History*, pp. 121-126;

منبع زیر کتابی کلاسیک در این موضوع است

Mircea Eliade, *The Myth of the Eternal Return*, trans. By Willard R. Trask (New York: Pantheon, 1954).

۱٦٦. نک

Edward R. Dewey and Edwin F. Dakin, *Cycles: The Science of Prediction* (New York: Henry Holt, 1947) also W. W. Rostow, *The World Economy: History and Prospect* (Austin: University of Texas Press, 1978)

۱٦۷. اگر بخواهیم دقیق صحبت کنیم، به نظر می‌رسد یک دید تاریخی دوری، انقلاب را رد می‌کند: اگر همه چیز تکرار شود، چگونه می‌تواند چیزی تغییر کند؟ اما همان طور که نقل قول از مارک تواین در متن نشان می‌دهد، استدلال این نیست که همه چیز تکرار می‌شود، بلکه ***برخی چیزها چنین‌اند***.

به محض آنکه فرایندهای معینی- مانند انقلاب‌ها، اصلاحات، جنگ‌ها و ساختن امپراتوری‌ها- به حرکت درآیند گرایش به تکرار برخی از نقشینه‌ها، حتی با وجود حرکت (همیشگی) زمان وجود دارد.

168. Richard Pipes, *The Russian Revolution* (New York: Knopf, 1990), pp. 468-469.

169. Leon Trotsky, *Stalin: An Appraisal of the Man and His Influence* (New York: Harper, 1946); Isaac Deutscher, *Stalin: A Political Biography* (New York: Oxford University Press, 1946). George Orwell's caustic novels, *Animal Farm* (New York: Harcourt, Brace, 1946) and *1984* (New York: Harcourt, Brace, 1949).

170. Crane Brinton, The Anatomy of Revolution, rev. ed. (New York: Prentice Hall, 1952), passim.

اقدام برینتون به گنجاندن انقلاب آمریکا همواره این اثر را برای منتقدانش داشته است که استدلال او را در فشار قرار دهند، استدلالی که بدون این مورد خاص درست تلقی می‌شد.

171. Ibid., p. 18.

به هرحال در مطالعهٔ خویش خود را به مثابه دنبال کنندهٔ «روش علمی» می‌بیند.

172. Hamerow, *From the Finland Station*, passim.

۱۷۳. همچنین در بارهٔ شکست مارکس به عنوان یک پیش‌بینی کننده نک

Theda Skocpol, *States and Social Revolutions: A Comparative Analysis of France, Russia, and China* (Cambridge: Cambridge University Press, 1979), especially pp. 248-293; and Zbigniew Brzezinski, *The Grand Failure: The Birth and Death of Communism in the Twentieth Century* (New York: Scribner's 1989).

۱۷٤. برینتون در چاپ تجدید نظر شدهٔ کتاب ***کالبدشناسی انقلاب***، در ۱۹۵۲، نوشت «***انگاره‌ها* و *قول‌های*** مارکسیسم راست‌باور آنگونه که اکنون در روسیهٔ استالین تجسم پیدا کرده‌اند احتمال دارد در چند سال آینده کاملاً به اثبات برسد که تقریباً به همان اندازه برای سیاست در داخل روسیه مزاحم خواهد بود که برای سیاست روسیه در خارج است. بهشت مارکسیست بر روی زمین برای مدتی به عنوان یک وعدهٔ صرف عمل خواهد کرد، اما در مسکو به زودی این بهشت تا حدی آشکار می‌شود- یا کل دکترین اشاره شده باید یک تغییر شکل بازهم غیرقابل پیش‌بینی را پشت سر بگذارد.

۱۷۵. من در اینجا اصطلاح لیبرالیسم را در معنای اصلی آن به‌کار می‌برم، یعنی باوری که بر ارزش آزادی‌های فردی تأکید دارد و تلاش دارد مهار حکومت را به حداقل برساند.

۱۷٦. نک

John J. Mearsheimer, "Back to the Future: Instability in Europe After the Cold War," *International Security*, Vol. 15, No. 1 (Summer 1990), pp. 48-51.

177. John A. Hall, *Powers and Liberties: The Causes and Consequences of the Rise of the West* (Berkeley: University of California Press, 1985), pp. 197-209

178. John A. Hall, *Liberalism: Politics, Ideology, and the Market* (Chapel Hill: University of North Carolina Press, 1987), especially pp. 71-100.

برای انتقادی در بارهٔ الگوی «کنشگر عقلانی»، نک

Hollis and Smith, *Explaining and Understanding International Relation*, pp. 144-146.

۱۷۹. برای منبعی که این سخن کسل کننده با مهارت ارائهٔ داده‌است، نک

Gaddis, *The United States and the End of the Cold War*, pp. 202-208.

نظریهٔ دوری آرتور ام شلزینگر جونیور در مورد سیاست آمریکا نشان می‌دهد که اکنون تغییری به سمت حکومت فعال‌تر و یک نگرانی بزرگتر برای منافع عمومی در مقابل منافع خصوصی در جریان است. نک

Arthur M. Schlesinger, Jr., *The Cycle of American History* (Boston: Houghton Mifflin, 1986), pp. 23-48.

۱۸۰. بهترین مرور بر این ادبیات عبارت است از

Jack S. Levy, “Long Cycle, Hegemonic Transition, and the Long Peace," in Charles W. Kegley, Jr., ed., *The Long Postwar Peace: Contendig Explanations and Projections* (New York: HarperCollins, 1991), pp. 147-176.

اما همچنین نک

George Modelski and Patrick M. Morgan, “Understanding Global War,” *Journal of Conflict Resolution*, Vol. 29, No. 3 (Septyember 1985), pp. 391-417; Nathaniel Beck, "The Illusion of Cycles in International Relations," *International Studies Quarterly*, Vol. 25, No. 4 (December 1991), pp. 445-476; and Joshua S. Goldstein, “The Possibility of Cycles International Relation,” ibid., pp. 477-480.

181. Gilpin, *War and Change in World Politics*, p. 93; Goldstein, *Long Cycles*, p. 282. See also Kennedy, *The Rise and Fall of Great Powers*, pp. 436-437.

۱۸۲. کوشیده‌ام در اینجا منابع زیر را خلاصه کنم:

Gilpin, *War and Change in World Politics*, pp. 9-15; Goldstein, *Long Cycles*, pp. 15-17; Olson, *The Rise and Decline of Nations*, p. 45; and A. F. K. Organski and Jacek Kugler, *The War Ledger* (Chicago: University of Chicago Press, 1980), pp. 13-63;

به علاوهٔ یک بند از مقالهٔ خود من با مشخصات زیر

"Great Illusions, the Long Peace, and the Future of the International System," in Gaddis, *The United States and the End of the Cold War*, p. 187.

۱۸۳. شاهد وسعت عمل برخی از نظریه‌پردازان در کلاً نادیده گرفتن تاریخ جنگ سرد. برای مطالعهٔ بیشتر در این خصوص، نک Gaddis, ibid., pp. 175-176.

۱۸٤. طرفداران پروپا قرص رویکرد «نظام بین‌المللی» نسبت به رویدادهای بین‌الملل استدلال می‌کنند این فقط ایالات متحده نیست بلکه به‌طور کلی این سرمایه‌داری است که «عرشه» را علیه هر دو جهان دوم و سوم «انباشته از آشغال کرده» است، که به شدت مانع توسعهٔ اجتماعی و اقتصادی در آن مناطق می‌شود. برای مثال، نک

Immanuel Wallerstein, *The Capitalist World-Economy* (New York: Cambridge University Press, 1979); and Walleratein, *The Politics of the Word-Economy: The States, the Movements, and the Civilizations* (New York: Cambridge University Press, 1984);

همچنین بحث انجام شده در منبع زیر

Ole R. Holsti, “Models of International Relation and Foreign Policy,” *Diplomatic History*, Vol. 12, No. 1(Winter 1989), pp. 27-29

اما این رویکرد یک شکل خام ساختارگرائی ایستاست که اجازهٔ ایفای هیچ نقشی برای ویژگی‌های تاریخ، شخصیت، سیاست یا فرهنگ را نمی‌دهد. بنا به فرض دگرگونی، زمانی می‌تواند اتفاق افتد که سرانجام انقلاب مارکسیستی جهان‌گستر که به نظر می‌رسد هنوز باید مدتی بگذرد، فرا برسد.

۱۸٥. استدلال اشاره شده به کامل‌ترین وجه در اثر زیر آمده است

Robert Gilpin, *The Political Economy of International Relations* (Princeton: Princeton University Press, 1987).

اما همچنین نک

David P. Calleo, *Beyond American Hegemony: The Future of the Western Alliance* (New York: Basic Books, 1987); and Kennedy’s *The Rise and Fall of the Great Powers*, discussed below.

۱۸٦. اگر قبلاً در نظریهٔ بازدارندگی اشاره‌های ضمنی خاص به این اصطلاح نشده بود یک الگوی حلزونی طریق خوبی برای نشان دادن این نکته می‌شد که یک فرایند دوری واقعاً چگونه عمل می‌کند.

187. Gilpin, *War and Change in World Politics*, pp. 213-219. For Mueller and Doyle, see notes 158 and 159, above

188. Roy Porter, *Gibbon: Making History* (New York: St. Martin's Press, 1988), p. 161.

189. Kennedy, *The Rise and Fall of the Great Powers*, p. 533.

۱۹۰. برای بحث در این مورد نک

Peter Schmeisser, "Taking Stock: Is America in Decline?" *New York Times Magazine*, April 17, 1988, pp. 24-27, 66-68, 96; Joseph S. Nye, Jr., "Understanding U.S. Strength," *Foreign Policy*, No. 72 (Fall 1988), pp. 105-129; Samuel P. Huntington, "The U.S. – Decline or Renewal?" *Foreign Affairs*, Vol. 67, No. 4 (Winter 1988/89), pp. 76-96; and Paul Kennedy, "Can the U.S. Remain Number One?" *New York Review of Books*, March 16, 1989, pp. 36-42.

191. Kennedy, *The Rise and Fall of Great Powers*, pp. 488-514.

۱۹۲. نک

Joseph S. Nye, Jr., "Soft Power," *Foreign Policy*, No. 80 (Fall 1990), pp. 153-171; also Nye, *Bound to Lead*, passim.

193. Kennedy, *The Rise and Fall of the Great Powers*, p. 514.

۱۹٤. نک

Nye, Jr., Joseph S., "Soft Power," *Foreign Policy*, No. 80 (Fall 1990), pp. 153-171;cNye, *Bound to Lead*, passim.

195. Kuhn, *The Structure of Scientific Revolutions*,

منبع اشاره شده، به متن کلاسیک در خصوص این موضوع بدل شده است.

۱۹٦. نک

Gleick, *Chaos*, pp. 59-86, 262-267.

علاوه بر گلایک، راهنمائی‌های سودمند در مورد این تحولات جدید- دست‌کم برای مردم عادی- شامل موارد زیر می‌شود

Pagel, *The Dreams of Reason*; Coveney and High-field, *The Arrow of Time*; Nicholson, *Formal Theories in International Relations*; and (now somewhat out of date), Alexander Woodcock and Monte Davis, *Catastrophe Theory* (New York: Dutton, 1978).

تلاش‌های اولیه برای بکاربردن این فنون مطالعهٔ تاریخ و روابط بین‌الملل شامل موارد زیر می‌شود

Alan D. Beyerchen, "Nonlinear Science and Unfolding of a new Intellectual Vision," Papers in *Comparative Studies*, Vol. 6 (1988/89), pp. 25-49; Beyerchen, " Clausewitz, Nonlinearity, and the Unpredictability of War," *International Security*, Vol. 17, No. 3 (Winter 1992/93), pp. 59-90; C. Dyke, "Strange Attraction, Curious Liaison: Clio Meets Chaos," *The Philosophical Forum*, Vol. 21 (Summer 1990), pp. 369-392; George A. Reisch, "Chaos, History, and Narrative," *History and Theory*, Vol. 30 (1991), pp. 1-20; Donald N. McCloskey, "History, Differential Equations, and the Problem of Narration," ibid., pp. 21-36; and, interestingly, James N. Rosenau, *Turbulence in World Politics: A Theory of Continuity and Change* (Princeton: Princeton University Press, 1990).

همچنین بهرهٔ زیادی از مطالعهٔ چند مقالهٔ منتشر نشده در این زمینه از استفن روسباخ بردم که از کار او به عنوان یک همکار شورای پژوهشی علوم اجتماعی/ بنیاد مک‌آرتور در مؤسسهٔ تاریخ معاصر دانشگاه اوهایو و گروه مطالعات جنگ در کینگز کالج لندن ناشی شده است.

۱۹۷. قسمت‌هائی از این بخش به شکل تا حدّی متفاوت بـه صـورت مقالـه‌ای «دیـدگاهی» در نشریهٔ زیر منتشر شد

The Chronicle of Higher Education, July 22, 1992, p. A44.

۱۹۸. نقل شده در

Wall Street Journal, August 22, 1991, editorial page.

۱۹۹. انسان نباید در بارهٔ نظریه‌ها بر این اساس قضاوت کند که تا چه حدّ بـه خـوبی در مـورد یک قضیهٔ خاص نقش خود را ایفا می‌کند- مگر آنکه نظریهٔ بسیار مهمّی باشد.

200. Henry Adams, *The Education of Henry Adams: An Autobiography* (Boston: Houghton Mifflin, 1961 [first published in 1918]), p. 408.

آدامس با دقت اثر پیشتاز هانری پوانکاره، ریاضی‌دان فرانسوی را دنبال کرد که برهان اولیـهٔ او در مـورد چگونگی پایداری پیچیدگی صرف نظر از میزان آن به نوشتهٔ آدامس «برکتی ابدی را به ریاضی‌دان وعده داد اما رنگ از رخ مورّخ به واسطهٔ ترس پراند.»

201. Ibid., pp. 125-26.

202. Gleick, *Chaos*, pp. 48, 145.

۲۰۳. برای اطلاع بیشتر در این مورد نک

Robert Jervis, "The Future of World Politics: Will it Resemble the Past?" *International Security*, Vol. 16, No. 3 (Winter 1911/92). Especially pp. 39-46.

204. Hoffmann, "Long Road to Theory," p. 429.

۲۰۵. شواهد جدید نشان می‌دهد که ملکول غیر زنده می‌تواند ظرفیـت شـگفت انگیـزی بـرای سازمان دادن به خود تحت وضعیت‌های خاص داشته باشد. برای این نکته، نک

Coveney and Highfield, The Arrow of Time, pp. 35-37, 159-168; also Roger Penrose, *The Emperor's New Mind: Concerning Computers, Minds, and the Laws of Physics* (New York: Penguin Books, 1991).

۲۰٦. نک

John Lewis Gaddis, "Expanding the Data Base: Historian, Political Scientists, and the Enrichment of Security Studies," International Security, Vol. 12, No. 1 (Summer 1987), especially pp. 5-8.

۲۰۷. برای بحثی خوب در بارهٔ این نکته نک

Ferguson and Mansbach, *The Exclusive Quest*, pp. 32-48; also Njølstad, "Learning from History?" pp. 222-225.

۲۰۸. این نکته‌ای است که اخیراً چند دانشمند برجسته زیست‌شناسی کشف کرده‌اند.

209. Pagels, *The Dream of Reason*, p. 229.

210. Reisch, "Chaos, History and Narative," pp. 17-18.

یک تفسیر خوب در بارهٔ ارزش حکایت‌ها در منبع زیر دیده می‌شود

Richard E. Neustadt and Ernest R. May, *Thinking in Time: The Uses of History for Decision-Makers* (New York: Free Press, 1986), pp. 247-70.

۲۱۱. «به طرفداری از یک دستورکار پژوهشی استدلال می‌کنیم که بـه کـاوش درمـورد تکامـل، همپوشانی و تعامل نقشینه‌های اقتدار و وفاداری‌های ملازم آنها از گذشته تا به امروز خواهـد پرداخـت. چنین تحلیلی لزوماً نقشینه‌های مسلط و رقیب و همین طور تداوم و تغییر آنها در طول زمـان را تحلیـل خواهد کرد و خواهد کوشید دلایل به نفع نقشینه‌های مشاهده شده و نتایج مهم ناشی از آنها را توضیـح دهد»

Ferguson, Yale H., and Richard Mansbach, "Between Celebration and Despair: Constructive Suggestions for Future International Theory," *International Studies Quarterly* 35 (December 1991), p. 382.

شاید بتوان یک مورّخ را به خاطر پرسیدن این معذور داشت که: آیا ایـن همـان چیـزی نیسـت کـه مـا همواره انجام داده‌ایم؟

۲۱۲. کتاب نویشتات و می بهترین راهنما را در این مورد فراهم می‌آورد که چگونه پیش‌بینی با تشبیه مسئولانه انجام شود، البته همچنین راهنمایی در این مورد به دست می‌دهد که چگونه امکان دارد امور به سادگی به خطا برود، نک

Neustadt and May, *Thinking in Time*.

همچنین نک

Ernest R. May, *"Lessons" of the Past: The Use and Misuse of History in American Foreign Policy* (New York: Oxford: Oxford University Press, 1973); and Yuen Foong Khong, *Analogies at War: Korea, Munich, Dien Bien Phu, and the Vietman Decisions of 1965* (Princeton: Princeton University Press, 1992), especially pp. 255-257,

که در امکان آموزش دادن به تصمیم‌گیرندگان در مورد استفادهٔ خردمندانه از تشبیه، بسیار بدبین‌تر از نیشتات و می است

۲۱۳. نک یادداشت ۱۹۲؛ همچنین به یک تفسیر کوته بینانه از من در

Robert K. German, ed., *The Future of US-USSR Relations: Lssons from Forty Years without World War* (Austin, Tex.: Lyndon B. Johnson School of Public Affairs, 1986), pp. 163-166.

214. George F. Kennan, "America and Russian Future, *Foreign Affairs*, Vol. 29, (April 1951), p. 594.

215. James H. Billington, *The Icon and the Axe: An Interpretive History of Russian Culture* (New York: Knopf, 1966), p. 594.

216. "X" [George Kennan], "The Sources of Soviet Conduct," *Foreign Affairs*, Vol. 25, No. 2 (July 1947), p. 580.

۲۱۷. تذکر این نکته جالب است که امروزه برخی از بهترین ادیبان سبک‌گرای ما «علم‌گرایان» محکم هستند: نام‌های استفن جَی گولد، استفن دبلیو هاکینگ، لوئیس توماس، فیلیپ موریسون و مرحوم هاینتس پَگِل به ذهن می‌رسند. چه تعداد دانشمندان علوم اجتماعی به این خوبی می‌نویسند یا به این اندازه خواننده دارند.

۷

مسئلهٔ کارگزار- ساختار در نظریهٔ روابط بین‌الملل

الکساندر ونت

از: *International Organisation*, 41 (3) (1987): pp. 335-70

دو نظریهٔ نوواقع‌گرا و نظام جهانی قویاً بر گفتمان دانشگاهی معاصر در باره روابط بین‌الملل تأثیر دارند. هر دو مدعی هستند که در مورد چگونگی رفتار دولت‌ها در نظام بین‌المللی توضیح‌های «ساختاری» ارائه می‌دهند. اما با وجود تعهد مشترکشان نسبت به تحلیل ساختاری درک آنها از «ساختار» نظام، و بنابراین توضیح ساختاری کاملاً متفاوت است. نولیبرال‌ها ساختارهای بین‌المللی را بر اساس اوصاف قابل مشاهده (یعنی «توزیع توانایی‌های») دولت‌های عضو آنها تعریف می‌کنند، و در نتیجه نقش توضیحی آن ساختارها را از دید فردگرا به عنوان محدود کنندهٔ گزینه‌های کنشگران دولت که از پیش موجودند درک می کنند. از سوی دیگر، نظریه‌پردازان نظام جهانی ساختارهای نظام بین‌المللی را بر اساس اصول سازمان‌دهندهٔ پایه‌ای بنیادین اقتصاد جهان سرمایه‌داری تعریف می‌کنند که پایه و تشکیل دهنده دولت‌هاست و بنابراین نقش توضیحی ساختارها را از دید ساختارگرا به عنوان تولیدِ خود کنشگران دولت تعریف می‌کند. در

---

* یک روایت قبلی این مقاله در جلسه ۱۹۸۶ انجمن مطالعات بین‌المللی ارائه شد، مایلم از هیوارد الکر ریچارد اشلی، ریموند دیووال، جفری ایزاک، برایان جاب، استفن کراسنر، پیتر منیکاس، دیوید سیلوان، جوتا ولز و دو داور بی نام، به خاطر نظرها و پیشنهادهای سودمندشان در مورد پیش‌نویس های قبلی، تشکر کنم.

عین حال، این تفاوت‌ها و پی آمدهای آنها باید در ادبیات روابط بین‌الملل تبین گردد[۱]. در این مقاله می‌خواهم شروع به روشن ساختن و مقابلهٔ ماهیت تحلیل ساختاری هر یک از این دو سنت بکنم. اما توجه اصلی من معطوف به نقد ادراک‌های نظریهٔ ساختاری است که در هر یک از آنها یافت شده و استفاده از این نقد برای برانگیختن توسعهٔ یک رویکرد جدید نسبت به نظریه‌پردازی ساختاری در بارهٔ روابط بین‌الملل است که از کار «نظریه پردازان ساخت‌دهی» در جامعه شناسی اقتباس شده است[۲]. این رویکرد و دستور کار پژوهشی که در بر دارد به نوبه خود به شالوده‌ای در فلسفه واقع‌گرای علم (یا «واقع‌گرائی علمی[۳]»)، یعنی «راست‌باوری جدید» مستدل در فلسفه علوم طبیعی، نیاز دارد، که هنوز مورد تصدیق دانشمندان علوم سیاسی قرار نگرفته است[٤].

نوواقع‌گرائی و نظریهٔ نظام جهانی، به عنوان نظریه‌های روابط بین‌الملل، بایکدیگر تفاوت دارند و بنابراین احتمالاً می‌توان آنها را از چند بعد باهم‌دیگر مقایسه کرد: از جمله در مورد ادعاهای واقعی، قدرت پیش‌بینی، دامنه و خست. در عین حال که این تفاوت‌ها مهم‌اند فکر می‌کنم یک تفاوت اساسی مربوط به هستی‌شناسی به شدت آنها را مقید می‌گرداند: نوواقع‌گرائی یک هستی‌شناسی فردگرا را تجسم می‌بخشد، در حالی که نظریهٔ نظام جهانی یک هستی‌شناسی کل‌گرا را. یک راه سودمند ساختن برای به تسخیر در آوردن ماهیت و پی‌آمدهای این تفاوت، ارزیابی این دو نظریه بر اساس مفروضات زیر بنائی آنها در بارهٔ رابطهٔ ساختار نظام با کارگزار انسانی است. هردوی آنها، با وجود تعهدشان نسبت به نظریه‌پردازی «ساختاری» به جای «کارگزاری»، مانند همه نظریه‌های ساختاری *نوعی* نظریه را دربارهٔ آنچه دارد ساختار می‌یابد، یعنی کارگزار انسانی یا سازمانی، و رابطهٔ آنها با ساختارهای اجتماعی را پیش‌فرض قرار می‌دهند. به بیان کلی‌تر، همهٔ نظریه‌های علمی اجتماعی دست‌کم یک راه حل ضمنی را برای «مسئلهٔ کارگزار- ساختار» ابراز می‌دارند که کارگزار و ساختار اجتماعی را با یکدیگر مرتبط

می‌سازد. این راه حل‌ها به تعیین درک یک نظریه از تحلیل ساختاری و اهمیت توضیحی نسبی که برای این تحلیل قائل می‌شود، کمک می‌کند. به هرحال استدلال خواهم کرد که راه حل‌های نوواقع‌گرا و نظام جهانی در مورد مسئلهٔ کارگزار- ساختار، در عین به وجود آوردن درک‌های متفاوت از نظریهٔ ساختاری، دست‌کم از یک لحاظ بسیار بهم شبیه هستند و این شباهت یک ضعف اساسی **مشترک** در این نظریه‌ها به عنوان رویکردهای «ساختاری» نسبت به روابط بین‌الملل ایجاد می‌کند. به نوبهٔ خود نظریهٔ ساخت‌دهی پاسخی به این ضعف مشترک است که نوواقع‌گرائی و نظریهٔ نظام جهانی را در بر می‌گیرد و به ورای آنها اشاره دارد.

در بخش ۱ ماهیت «مسئلهٔ» کارگزار- ساختار را بررسی می‌کنم و به‌طور خلاصه انواع اصلی راه حل برای آن را مشخص می‌سازم. در بخش ۲ استدلال می‌کنم نوواقع‌گرائی و نظریهٔ نظام جهانی به دو مورد از این راه حل‌ها تجسم می‌بخشند که از لحاظ روش‌شناختی به ترتیب فردگرا و ساختارگرا هستند. هرکدام از این رویکردها، با وجود تفاوت‌های مهم بین آنها با قرار دادن کارگزار دولت یا ساختار نظام به عنوان واحد مقدم، مسئلهٔ کارگزار- ساختار را حل می‌کند. اثر حاصل برای نوواقع‌گرائی و نظریهٔ نظام جهانی ناتوانی در توضیح دادن صفات و توانائی‌های علیتی واحدهای مقدم قرار گرفتهٔ آنها برای تحلیل است، ضعفی که توضیحات بالقوهٔ آنها در مورد کنش دولت را سست بنیاد می‌گرداند. با اتخاذ رویکردی در مورد مسئلهٔ کارگزار- ساختار که به‌طور پیشینی «تردیدپذیر» یا «متغیر وابسته» بودن کارگزاران و ساختارها احراز نکند، می‌توان مانعِ به وجود آمدن این وضعیت شد. در بخش ۳ این رویکرد سوم ساخت‌دهی‌گرا و شالودهٔ آن در فلسفهٔ علم واقع‌گرا را توضیح می‌دهم. از آنجا که فایدهٔ نظریهٔ ساخت‌دهی به عنوان یک مبنای فرانظریه‌ای برای روابط بین‌الملل در نهایت بستگی به توانائی آن در غنا بخشیدن واقعی به نظریه‌پردازی و پژوهش تجربی واقعی دارد، ارزش آن را نمی‌توان به‌طور متقاعدکننده‌ای در مقاله‌ای مبتنی بر برنامه‌ریزی، مانندِ مقالهٔ حاضر نشان داد. به

هرحال امکان دارد برخی تغییرات در دستور کار پژوهشی معاصر در روابط بین‌الملل مشخص گردد که یک چشم انداز ساخت‌دهی‌گرا نشان می‌دهد. به این منظور در بخش ٤ برخی پی‌آمدهای شناخت‌شناختی و نظریه‌ای نظریهٔ ساخت‌دهی برای توضیح دادن کنش دولت بررسی می‌شود. در قسمت نتیجه‌گیری به برخی پی‌آمدهای واقع‌گرائی علمی برای پژوهش علمی اجتماعی باز می‌گردم.

۱. مسئلهٔ کارگزار- ساختار

ریشه‌های مسئلهٔ کارگزار- ساختار در در دو سخن بدیهی در بارهٔ حیات اجتماعی قرار دارد که زیر بنای قسمت اعظم وارسی علمی اجتماعی است: ۱) انسان‌ها و سازمان‌های آنان کنشگرانی دارای مقصود هستند که کنش‌های آنان به باز تولید یا تغییر شکل جامعه‌ای کمک می‌کند که در آن زندگی می‌کنند؛ و ۲) جامعه از روابطی اجتماعی ساخته شده که به تعامل‌های بین این کنشگران دارای مقصود، ساختار می‌دهد. هنگامی که این دو بیان بدیهی باهم در نظر گرفته شوند نشان می‌دهند که کارگزاران انسانی و ساختارهای اجتماعی، به طریقی، از لحاظ نظریه‌ای هستی‌مندهای دارای وابستگی متقابل یا متقابلاً بهم پیچیده‌اند. بنابراین تحلیل کنش، دست‌کم یک درک ضمنی از روابط خاص اجتماعی (یا «قواعد بازی») را طلب می‌کند که کنش اشاره شده در قالب آنها صورت می‌گیرد- درست همان طور که تحلیل ساختارهای اجتماعی درک کنشگرانی را طلب می‌کند که روابطشان بافت ساختاری را می‌سازد. بنابراین باور داشتن به اینکه صفات کارگزاران و صفات ساختارهای اجتماعی هردو برای توضیح دادن رفتار اجتماعی اهمیت دارد، عملی موجه‌نماست. در واقع، نوواقع‌گرائی و نظریهٔ ساختار جهانی هردو، اما به شیوه‌های مختلف، از خصیصه‌های دولت (قدرت، منافع) و خصیصه‌های ساختار اجتماعی (قطبی بودن، روابط مبتنی بر تبادل نابرابر) برای توضیح

دادن رفتار دولت استفاده می‌کنند. کل «مسئله» آن است که فاقد یک طریق بدیهی مفهوم‌دهی به این هستی‌مندها و رابطهٔ آنها هستیم. در این مورد مسئله آن است که ما فاقد شیوه‌ای بدیهی برای مفهوم‌دهی به این هویت‌ها و رابطه‌اشان بایکدیگر هستیم. همین نبود یک ادراک مجبورکنندهٔ بی‌واسطه در مورد رابطهٔ کارگزار- ساختار، مجموعهٔ بزرگی از مفهوم‌دهی‌های متنوع در زمینهٔ رابطه‌ای به‌وجود آورده است که در میان علوم مختلف اجتماعی وجود دارد[۵] و هرکدام تعهدات فلسفی و عملی خاص گفتمان نظریه‌ای به وجود آورندهٔ آن را منعکس می‌سازد. (بنابراین اقتباسی که خود من در مورد واژگان «کارگزار» و «ساختار» به عمل آورده‌ام از لحاظ نظریه‌ای بی‌طرفانه نیست.) به هرحال علی‌رغم تفاوت بسیار زیاد مسائل مربوط به «کارگزار- ساختار»، «جزء- کل»، «کنشگر- نظام» و «خرد- کلان» همگی آنها آمریت فرانظریه‌ای همسانی- یعنی نیاز به اقتباس برخی مفهوم‌دهی‌ها در مورد رابطهٔ هستی‌شناختی و توضیح دهنده بین کنشگران اجتماعی یا کارگزاران (در این مورد، دولت‌ها)[٦] و ساختارهای جامعه‌ای (در این مورد، نظام بین‌المللی)، به قصد توضیح دادن رفتار اجتماعی- را منعکس می‌سازند.

مسئلهٔ کارگزار- ساختار در واقع دو مسئلهٔ مرتبط با یکدیگر است، یکی هستی‌شناختی و دیگری شناخت‌شناختی. مسئلهٔ نخست و بنیادی‌تر متوجه ماهیت کارگزاران و ساختارهاست و نظر به پی‌آمدهای تاحدی متقابل، به رابطهٔ بین آنها مربوط می‌شود. به عبارت دیگر این هستی‌مندها از چه نوع‌اند (یا در مورد ساختارهای اجتماعی، آیا اصولاً هستی‌مندند؟) و چگونه با یکدیگر ارتباط درونی دارند؟ برای روی آوردن به این مسئله دو طریق اساسی وجود دارد: یکی، از لحاظ هستی‌شناختی مقدم قرار دادن یک واحد تحلیل و دیگری، قائل شدن موصعیت هستی‌شناختی برای و بنابراین غیرقابل تقلیل برای آنها. بسته به اینکه کدام واحد مقدم قرار بگیرد، این رویکردها سه پاسخ ممکن را برای مسئلهٔ هستی‌شناختی اشاره شده ایجاد می‌کنند که من فردگرائی، ساختارگرائی و ساخت‌دهی‌گرائی خواهم نامید. نولیبرالیسم و نظریهٔ نظام

جهانی به ترتیب به دو موضع‌گیری نخست تجسم می‌بخشند که هر دو در نهایت یک واحد تحلیل را به حدّ واحد دیگر تقلیل می‌دهند. بنابراین نوواقع‌گرایان ساختار نظام مبتنی بر دولت را به سطح اوصاف و تعامل‌های عناصر تشکیل دهندهٔ آن، یعنی دولت، تقلیل می‌دهند، در حالی که نظریه‌پردازان نظام جهانی، کارگزاران دولت (و طبقه) را به سطح آثار باز تولید دربایست‌های نظام جهانی سرمایه‌داری تقلیل می‌دهند. از سوی دیگر رویکرد ساخت‌دهی‌گرا می‌کوشد از چیزهائی اجتناب ورزد که ثابت خواهم کرد از آثار منفی فردگرائی و ساختارگرائی، به خاطرِ دادنِ موقعیت برابر هستی‌شناختی به کارگزاران و ساختارها، هستند. به هرحال طرح ساخت‌دهی به عنوان هم‌نهادهٔ آگاهانهٔ مرکب از «بهترین‌های هر دو جهان»، نیاز به یک مفهوم دهی بسیار خاص در مورد رابطهٔ کارگزار- ساختار دارد. این مفهوم‌دهی ما را مجبور می‌سازد مجدداً در بارهٔ اوصاف بنیادین کارگزاران (دولتی) و ساختارهای نظام فکر کنیم. این تفکر به نوبهٔ خود به ما اجازه می‌دهد که از کارگزار و ساختار برای توضیح دادن برخی از اوصاف اصلی هرکدام که بر دیگری اثر می‌گذارد استفاده کنیم تا بتوانیم کارگزار و ساختار را به مثابه هستی‌مندهای «مبتنی بر هم‌تعیینی» یا «متقابلاً تأسیس یافته» ببینیم.

شیوهٔ پرداختن یک نظریه به این موضوعات هستی‌شناختی، رویکرد آن نسبت به جنبهٔ شناخت‌شناختی مسئلهٔ کارگزار- ساختار، یعنی برگزیدن و یکپارچه ساختن انواع گوناگون توضیحات در چارچوب نظریه‌های رفتار اجتماعی، را مقید می‌گرداند. این مسئله عملاً دو موضوع شناخت‌شناختی را به‌وجود می‌آورد. نخستین مورد عبارت است از برگزیدن شکلِ توضیح که با کارگزاران و ساختارها به‌طور جداگانه انطباق دارد. این گزینش تا حدّ زیادی بستگی به انواع اوصاف کارگزاران و ساختارهائی دارد که مهم به نظر آمده‌اند. بنابراین رویکردهای مربوط به وارسی اجتماعی، مانند نظریهٔ گزینش عقلانی، که انسان‌ها را به عنوان عاملان فکور هدفمند تصور می‌کنند توضیحاتی را در مورد کارگزاران ارائه می‌دهند که به‌طور کلی تفسیری هستند- یعنی برحسب هدف‌ها،

باورهای کارگزاران و درک آنها از خود قالب‌دهی می‌شوند. از سوی دیگر رویکردهائی که- مانند رفتارگرائی- انسان را چیزی بیش از اندام‌های پیچیدهٔ پردازش کنندهٔ انگیزه‌ها تصور نمی‌کنند توضیحاتی را در مورد کارگزاران ارائه می‌دهند که از نظر شکلی بیشتر به صورت مکانیکی، علیتی هستند. در مورد توضیحات «ساختاری» نیز وضعیت مشابهی وجود دارد. نظریه‌های اجتماعی که ساختار نظام را به حدّ اوصاف افراد تقلیل می‌دهند، معمولاً نقش توضیح دهندهٔ ساختارها را این گونه تفسیر می‌کنند که گزینه‌های کارگزارانِ از قبل موجود را ***تحت فشار*** قرار می‌دهند، اما نظریه‌هائی که برای ساختارهای نظام مفهومِ هستی‌مندهای تقلیل ناپذیرِ زیربنای کارگزار را قائل می‌شوند نوعاً ساختارها را به مثابه ***تولید کننده*** یا توضیح دهندهٔ خود کارگزاران درک می‌کنند. دومین موضوعِ شناخت‌شناختی به اهمیت نسبی هرنوع توضیح مربوط به کارگزار و توضیح مربوط به ساختار در نظریهٔ اجتماعی می‌پردازد.این موضوع در مقالهٔ حاضر اهمیتِ درجه دوم دارد زیرا نوواقع‌گرایان و نظریه‌پردازان نظام جهانی توافق دارند که یک نظریهٔ مناسب مربوط به روابط بین‌الملل باید بیشتر سمت‌گیری ساختاری داشته باشد تا سمت‌گیری کارگزاری. به هرحال آنان این دربایست را به شیوه‌های بسیار متفاوتی درک می‌کنند- عدم توافقی که بعداً نشان خواهم داد به شیوهٔ نزدیک شدن آنان به بعد هستی‌شناختی مسئلهٔ کارگزار- ساختار مربوط می‌شود.

۲. تقلیل‌گرائی و شیئ شدگی در روابط بین‌الملل

در این بخش می‌خواهم: ۱) ادراک‌های مربوط به نظریهٔ «ساختاری» را مقایسه کنم که در نوواقع‌گرائی و نظریهٔ نظام جهانی یافت شده‌اند؛ و ۲) نشان دهم که این ادراک‌ها، علی‌رغم تفاوت‌های مهم، در یک رویکرد مهم نسبت به مسئلهٔ کارگزار- ساختار سهیم‌اند و این رویکرد از یک توضیح در مورد اوصاف اساسی واحدهای مقدم مربوط

به هر مورد جلوگیری می‌کند. این ناتوانی منجر به قبول مفروضاتی در بارهٔ واحدهای مقدم قرار گرفته شده‌ای می‌شود که شالودهٔ نظریه‌ای ندارند، یعنی حرکتی به نوبهٔ خود توضیحات نظریه‌های مربوط به کنش دولت در نظام بین‌المللی را سست بنیاد می‌گرداند. ثابت خواهم کرد که این محدودیتِ مشترک تابعی از مفروضات پایه‌ای و منطق درونی رویکرد هر نظریه در مورد مسئلهٔ کارگزار- ساختار است و بنابراین نمی‌توان بر مبنای تعهدات بنیادین هستی‌شناختی و شناخت‌شناختی آنها بر این محدودیت غلبه کرد.

الف. نوواقع‌گرائی

نوواقع‌گرایان، دست‌کم از لحاظ ظاهری، تعهدات قوی ساختاری و ضد تقلیل‌گرا دارند. کِنِت والتس در بحث خود در بارهٔ ماهیت نظامانی و تقلیل‌گرای نظریه‌ها، دستهٔ اخیر را به مثابه نظریه‌هائی تعریف می‌کند که رفتار سیاست خارجی دولت‌ها را منحصراً بر اساس علت‌های مربوط به سطح تحلیل ملی توضیح می‌دهند[۷]. برای مثال نظریهٔ امپریالیسم لنین به این دلیل تقلیل‌گراست که رفتار توسعه طلب را برحسب انباشت پویائی‌های سرمایه‌داری ملی توضیح می‌دهد. به درستی فکر می‌کنم که والتس این نظریه‌ها را به این دلیل مورد انتقاد قرار می‌دهند که نقش ایفا شدهٔ ساختار نظام بین‌المللی در بدل کردن ضرورت‌های داخلی به رفتار سیاست خارجی را نادیده می‌گیرند. نوواقع‌گرایان با اتخاذ منطق نظامانی (اما، ثابت خواهم کرد، نه «ساختاری») و دستگاه‌های مفهومی نظریهٔ اقتصاد خُرد، از این نوع تقلیل‌گرائی اجتناب می‌ورزند[۸]. این حرکت به نوواقع‌گرایان اجازه می‌دهد که رویکرد دولت محور واقع‌گرائی سیاسی کلاسیک را در یک چارچوب نظریه‌ای منسجم با رویکرد نظامانی نظریهٔ نظام‌های بین‌المللی ادغام کنند و بنابراین ادراکی را در مورد روابط بین‌الملل- ساختار در روابط

بین‌الملل- توسعه می‌دهد که نقش علیتی را هم برای کارگزاران دولتی می‌پذیرد و هم برای ساختارهای نظام.

به هرحال با توجه به تمایل نوواقع‌گرایان به اجتناب از تقلیل‌گرائی در سطح خُرد، طنز آمیز است که راه حل آنها برای مسئلهٔ کارگزار- ساختار به معنائی متفاوت و ژرف‌تر، تقلیل‌گراست. نوع «تقلیل‌گرائی» که نوواقع‌گرایان با آن مخالفت می‌کنند، به مثابه نظریه‌ای تعریف شده است که می‌کوشد رفتار را برحسب اوصاف دقیقاً مربوط به سطح کارگزار توضیح دهد. اما این ردِ آنچه که احتمالاً می‌توان تقلیل‌گرائی ***توضیح دهنده*** خواند فی‌نفسه هیچ محدودیت خاصی را بر این موضوع ***هستی‌شناختی*** تحمیل نمی‌کند که ساختارهای نظام می‌بایست تعریف شوند، زیرا مخالفت با توضیحات مربوط به سطح کارگزار، به لحاظ تحلیلی مستقل از این امر است که ساختارهای نظام، به محض مهم دانسته شدن از نظر علیتی، می‌بایست نظریه‌پردازی شوند. بنابراین تعریف فردگرایانهٔ نوواقع‌گرایان از ساختار نظام بین‌المللی به مثابه چیزی قابل تقلیل به حدّ اوصاف دولت‌ها[۹]- یعنی در حدّ توصیف توانائی‌ها- کاملاً با نقش مهمی سازگار است که ساختارهای نظام در توضیحات نوواقع‌گرا از رفتار دولت‌ها ایفا می‌کنند. در واقع نوواقع‌گرائی، همانند اقتصاد خُرد، در هردو روایت خود بر اساس نظریهٔ تصمیم‌گیری و نظریهٔ بازی[۱۰]، به واسطهٔ وجود یک الگوی کنش که در آن رفتار عقلانی مقید به وضعیت‌های مربوط به گزینش است یا حتی با این وضعیت‌ها تعیین می‌گردد، خصوصیت «حتمیت وضعیتی» را دارد[۱۱]. نکتهٔ مورد نظر این نیست که نو واقع‌گرایان درگیر یک تقلیل‌گرائی شده‌اند (که البته چنین نکرده‌اند) بلکه بیشتر آن است که تعریفشان از ساختار، خصوصیت تقلیل‌گرائی هستی‌شناختی دارد. این تعریف، بیشتر به درکی از ساختار نظام منجر می‌شود که آن را تنها عامل ***فشار آورنده*** به کارگزار متشکل از دولت از قبل موجود می‌داند، به جای آنکه، همانند نظریه‌های نظام جهانی و ساخت‌دهی، ساختار نظام را زایندهٔ خود کارگزاران بداند. این وضع به‌طور اجتناب‌ناپذیر

از تعریفِ (به لحاظ هستی‌شناختی) تقلیل‌گرا ناشی می‌شود: اگر ساختارهای نظام از همان ابتداء به سطح اوصاف کارگزاران تقلیل پیدا کرده باشند نمی‌توانند اینان را تولید کنند. بنابراین دیدگاه نوواقع‌گرا در مورد نقش ساختارهای نظام با وجود تمرکز قوی نظامانی خود قطعاً یک دیدگاه دولت محور یا کارگزار محور است. این دیدگاه به جای آنکه ساختارها را به مثابه وضعیت‌هائی ببیند که کنش دولت را امکان‌پذیر می سازند، به همان شیوه‌ای در ساختارهای نظام می‌نگرد که به نظر خود دولت‌ها می‌رسند- یعنی به مثابه محدودیت‌های مسلم بیرونی برای کنش‌های آنها.

از چشم انداز روابط بین‌الملل مهم‌ترین ضعف رویکرد فردگرایانهٔ نوواقع‌گرا نسبت به مسئلهٔ کارگزار- ساختار، آن است که نمی‌تواند مبنائی برای عرضهٔ یک نظریهٔ صریح در بارهٔ دولت فراهم آورد. درک این نکته مشکل نیست که چرا وضع باید چنین باشد. نظریه‌پردازی در بارهٔ یک واحد، مانند دولت، می‌تواند یکی از دو شکل (یا هر دو) زیر را به خود بگیرد. نخست، راهبرد «تقلیل‌گرا» بر آن است که واحد منفرد اشاره شده را برحسب ساختار سازمانی داخلی خود توضیح دهد[۱۲]. در حالی که این رویکرد احتمالاً برخی از اوصاف فرد را توضیح می‌دهد، محتوای اجتماعی بسیاری از خصیصه‌های مربوط به سطح فردی را نادیده می‌گیرد که تقلیل ناپذیرند[۱۳]. بنابراین در حالی که احتمال دارد ساختار فیزیولوژیک داخلی یک سرمایه‌دار برخی تحرک‌ها و کنش‌ها را توضیح دهد، نمی‌توانیم رفتار او به عنوان یک «سرمایه‌دار» را جز بر اساس روابط اجتماعی فرد با دیگر کارگزاران توضیح دهیم. بنابراین رویکرد دوم بر آن است که به تبیین و نظریه‌پردازی در بارهٔ این اوصاف به‌طور عقلانی و ساختاری تعریف شده بپردازد، یعنی یک نظریهٔ اجتماعی را در مورد دولت ارائه دهد. در عین حال اینها دقیقاً همان اوصافی هستند که نوواقع‌گرائی به هنگام تقلیل دادن ساختارهای نظام به حدّ توزیع اوصاف از قبل موجود در نزد افراد، از آنها فاصله می‌گیرد. بنابراین، مفهوم‌دهی فردگرای نوواقع‌گرا در مورد ساختار نظام برای حمایت از یک نظریهٔ اجتماعی مربوط به

دولت، بسیار ضعیف است: اگر ساختارهای نظام در درجهٔ نخست منحصراً بر حسب ساختارهای کارگزاران تعریف شده باشند، نمی‌توانند کارگزاران را به وجود آورند. به عبارت دیگر نتیجه از لحاظ هستی‌شناختی مقدم ساختن فرد آن است که روابط اجتماعی که به واسطهٔ آن فرد بدل به کارگزاری خاص با اوصاف علیتی خاص می‌شود باید برای همیشه مبهم و غیر نظریه‌ای باقی بماند.

همانند کاری که والتس انجام می‌دهد[۱٤]، یک پاسخ به این امر احتمالاً مطرح ساختن این استدلال است که ارائهٔ یک نظریهٔ صریح دربارهٔ دولت جزء جدائی ناپذیر از ارائهٔ نظریه‌های نظامانی در بارهٔ روابط بین‌الملل نیست. در عین حال به روشنی الگوئی از دولت برای ساختن نظریهٔهای نظامانی در بارهٔ روابط بین‌الملل لازم است و این الگو می‌تواند قویاً بر محتوای آن نظریه‌ها اثر بگذارد. بنابراین برای اثبات این امر که ساختار تعامل دولت‌های صنعتی در زمینهٔ تجارت بین‌الملل یک معضل زندانی چند شخصی مبتنی بر عمل تکرار شونده است و بنابراین تجارت آزاد همواره مشکل ساز است، درک معینی در مورد آن دولت‌ها و منافع و قدرت آنها را لازم می‌گرداند. بنابراین مسئله این نیست که آیا برای ساختن نظریه‌های نظامانی، نیاز به نوعی درک نسبت به دولت وجود دارد یا نه (که وجود دارد)، بلکه این نکته است که آیا آن درک از یک ***نظریه*** ناشی می‌شود که زمینه در یک مجموعهٔ منسجم از نظرهای دارای نوعی ارتباط با واقعیت دارد یا صرفاً از یک مجموعهٔ مفروضات پیش‌نظریه‌ای ناشی می‌گردد که در درک شهودی یا ایدئولوژی زمینه دارد. اتکاء به مفروضات نظریه‌پردازی نشده در بارهٔ شرایط ابتدائی هر مزیتی هم که داشته باشد ما را در توجیه مفهوم‌دهی‌های خاص به وضعیت‌های تعاملی ناتوان باقی می‌گذارد و بنابراین به سوی یک رویکرد غیرقابل دفاع «ظاهراً» در مورد ساختن نظریهٔ نظامانی هدایت می‌کند[۱۵]. بنابراین بدون یک نظریهٔ صریح در مورد قدرت و منافع دولت در تجارت بین‌الملل، یعنی بدون یک نظریهٔ مربوط به «قواعد بازی» نمی‌توان احراز کرد که این بازی واقعاً یک بازی معضل زندانی است یا، آن گونه

که احتمال دارد برخی از مارکسیست‌ها استدلال کنند، یک بازی همکاری خالص است[١٦]. نمی‌توانیم بدون یک استدلال جذب کننده در این جهت، بدانیم که آیا یک پیش‌بینی شکست خورده به خاطر اشتباه نظریهٔ نظامانی ماست یا به واسطهٔ دریافت غلط در مورد قواعد (پیش‌نظریه‌ای) بازی اشاره شده. به عبارت دیگر بدون وجود یک نظریه در مورد دولت، تلاش‌های نوواقع‌گرایان برای برپا داشتن نظریه‌های ***نظامانی*** جذب کننده در مورد روابط بین‌الملل به‌طور جدی در معرض مخاطره قرار می‌گیرند.

این نتیجه به معنای آن نیست که مفروضات واقعیِ دارای خصوصیت اقتصاد خُرد که نوواقع‌گرایان در بارهٔ دولت به وجود می‌آورند- فقط به دلیل نداشتن یک شالودهٔ نظریه‌ای دارای ارتباط ثابت شده با واقعیت- نادرست یا گمراه کننده هستند (گرچه فکر می‌کنم که نادرست هستند). نتیجهٔ آن، تمایل به این امر است که استدلال شود دولت‌ها «ظاهراً» در جهت به حدّاکثر رساندنِ مثلاً قدرت و ثروت عمل می‌کنند و مترادف است با ناتوانی در ساختن نظریه‌های باور پذیر نظامانی در مورد روابط بین‌الملل. با وجود اقدام والتس به جداسازی نظریه‌های مربوط به دولت و روابط بین‌الملل، اگر نوواقع‌گرایان بخواهند از این مسائل اجتناب ورزند باید در نهایت یک نظریهٔ اجتماعی را در مورد دولت ارائه دهند، یعنی باید دولت را از لحاظ نظریه به یک امر «تردیدپذیر» بدل سازند. چنین کاری مستلزم تلاش برای نظریه‌پردازی مستقیم در بارهٔ ساختارهای زایای اقتصاد سیاسی جهانی و داخلی است که دولت‌ها را به صورت انواع خاصی از کارگزاران دارای قدرت‌ها و منافع علیتی معین در می‌آورند. نوواقع‌گرایان هم اکنون یک نظریهٔ ضمنی در بارهٔ این روابط اجتماعی دارند (که اگر نمی‌داشتند نمی‌توانستند هیچ قدرت یا منافع علیتی را به کارگزارن دولتی نسبت دهند)، اما تا زمانی که دولت را از نظر هستی‌شناختی در مرحلهٔ مقدم قرار می‌دهند، نمی‌توانند این نظریه را به صورت آشکار و بنابراین قابل ابطال درآورند. اما از آنجا که روابط اجتماعی به وجود آورندهٔ دولت‌ها به عنوان دولت به‌طور بالقوه غیرقابل مشاهده و غیرقابل تقلیل به حدّ اوصاف

خود دولت‌هاست، یک چنین سمت‌گیری مجدد نظریه‌ای مستلزم درکی غیرفردگریانه و غیرتجربی از ساختارهای نظام و تحلیل ساختاری، یعنی درک ساختار به مثابه چیزی بیش از توزیع توانائی‌هاست.

ب. نظریهٔ نظام جهانی

نظریهٔ نظام جهانی یک چنین درکی را از ساختار به دست می‌دهد و بنابراین، دست کم در خصوص مفهوم‌دهی به ساختار و تحلیل ساختاری، می‌توان آن را نسبت به نوواقع‌گرائی یک تغییر مسئلهٔ مترقی دانست. به هرحال از یک جنبهٔ اساسی، نظریه‌پردازان نظام بین‌المللی المثنای رویکرد نوواقع‌گرا در مورد مسئلهٔ کارگزار- ساختار را به وجود می‌آورند: آنان دست کم به‌طور ضمنی یک هستی‌مند را مقدم می‌دارند که در این مورد ساختار نظام جهانی است و سپس می‌کوشند دیگر هستی‌مندها، مانند دولت و کارگزار طبقاتی، را به حدّ آثار آن تقلیل دهند. به اثبات خواهم رساند، نتیجهٔ این راهبرد آن است که نظریه‌پردازان نظام جهانی ساختار نظام جهانی را شیئ می‌سازند و بنابراین همانند نوواقع‌گرایان قادر نیستند حتی به‌طور اصولی اوصاف اصلی آن را توضیح دهند. یک ساختار اجتماعی هنگامی شیئ می‌شود که «با آن به مثابه یک عین برخورد شود که از لحاظ تحلیلی مستقل از کنش‌های تولید کنندهٔ آن است»[۱۷]. بنابراین یک راه حل برای مسئلهٔ کارگزار- ساختار هنگامی متضمن شیئ‌شدگی است که ساختار اجتماعی را به صورت عینی در می‌آورد بدون آنکه بپذیرد تنها کنش انسان است که معرف آن ساختارهاست، آنها را بازتولید می‌کند و تغییر شکل می‌دهد. می‌بایست تأکید ورزم که شیئ‌شدگی، دست‌کم یک ادراک ضمنی در مورد رابطهٔ کارگزار با ساختار اجتماعی را پیش‌فرض قرار می‌دهد: ساختارها دربایست‌هائی بازتولیدی دارند که کارگزاران به هر دلیل آنها را به‌طور انفعالی به اجرا می‌گذارند. بنابراین مسئلهٔ

شیئ‌شدگی به در نظر گرفتن یا کنار گذاشتن خود به خودی کارگزاران از نظریه‌های علمی اجتماعی مربوط نمی‌شود (چرا که آنها را باید در نظر گرفت)، بلکه به شرایط در نظر گرفتن آنها در نظریه‌ها مربوط می‌شود.

راه حل امانوئل والرشتاین برای مسئلهٔ کارگزار- ساختار، همان شکل کلی و بنابراین همان قوت‌ها و ضعف‌های راه حل ساختاری مارکسیستی لوئی آلتوسر را دارد[۱۸]. همانند اصرار آلتوسر بر «اولویت هستی‌شناختی مطلق کل بر اجزاء»[۱۹]، هستهٔ اصلی رویکرد والرشتاین، این نظر است که تنها واحد تحلیل معنادار در اقتصاد سیاسی مقایسه‌ای یا بین‌المللی کل نظام جهانی است. به علاوه هر دو دانشمند مفهوم و گفتمان «تمامیت»[۲۰]. کل‌های اجتماعی را می‌پذیرند که حتی با وضع قوانین نمی‌توان آنها را به حدّ عناصر تشکل دهندهٔ خود تقلیل داد. در نتیجه والرشاین، مانند آلتوسر، «ساختار» را بیشتر بر اساس رویکرد ساختارگرا یا زایا مفهوم‌دهی می‌کند تا به موجب روابط قابل مشاهده بین افراد مقدم قرار داده شده یا اوصاف آنها. یعنی برخلاف تعریف نو واقع‌گرا از ساختار نظام به مثابه توزیع توانائی در میان دولت‌های از پیش موجود، نظریه‌پردازان نظام جهانی ساختار نظام جهانی را بر حسب اصول سازمان‌دهندهٔ زیربنائی اقتصاد جهانی و به ویژه تقسیم بین‌المللی کار تعریف می‌کنند که کارگزاران دولتی یا طبقه‌ای را به وجود می‌آورند[۲۱]. موجودیت و هویت کارگزار به مثابه کارگزار و بنابراین قدرت و منافع نسبی آنها با رابطه‌شان با تمامیت نظام جهانی سرمایه‌داری تولید، و بنابراین توضیح داده، می‌شود. لذا، کارگزاران دولتی به همان اندازه *آثار* ساختار نظام جهانی هستند که سرمایه‌داران آثار شیوهٔ تولید سرمایه داری، یا بردگان آثار ساختار روابط مبتنی بر خدایگان و بنده به شمار می‌آیند.

قرائت مبتنی بر زایندگی از نظریهٔ نظام جهانی یک تمایز هستی‌شناختی و توضیحی بین روابط «داخلی» و «خارجی» را پیش‌فرض قرار می‌دهد[۲۲]. روابط داخلی به این معنا روابط لازم بین هست‌مندهاست که آنها برای هویت خود به این روابط

وابسته‌اند. نمونه‌های استاندارد روابط داخلی عبارتند از روابط والدین- فرزندان و خدایگان- بنده؛ هیچ کدام از دو هستی‌مند بدون وجود دیگری قابل درک نیست. این نکته متضمن آن است که یک رابطهٔ داخلی را نمی‌توان به حدّ اوصاف یا تعامل‌های عناصر عضو آن تقلیل داد؛ برعکس، خود رابطهٔ اشاره شده اوصاف اساسی هر هستی‌مند و بنابراین خصوصیت تعامل آنها را توضیح می‌دهد. از سوی دیگر، روابط خارجی روابط یا تعامل‌هائی مبتنی بر احتمال بین هستی‌مندهائی است که هر کدام می‌توانند بدون دیگری وجود داشته باشند. این واقعیت که دو دولت به جنگ با یکدیگر وارد می‌شوند برای هویت آنها به عنوان دولت جنبهٔ اساسی ندارد. اهمیت روابط خارجی برای توضیح دادن چیزهائی است که برای هستی‌مندها در جریان تعامل آنها رخ می‌دهد اما خصوصیات اساسی خودِ آن هستی‌مندها را توضیح نمی‌دهد.

ساختارهای مبتنی بر زایندگی ***مجموعه‌هائی از روابط درونی*** هستند. بنابراین اقتباس یک رویکرد زایا برای نظریه‌پردازی در بارهٔ ساختار نظام بین‌المللی به معنای آن است که دولت بیشتر به مثابه *اثر* روابط داخلی آن با دولت‌ها و شکل‌بندی‌های اجتماعی دیگر در جهان مبتنی بر اقتصاد سیاسی درک می‌شود تا صرفاً به عنوان علتی نظریه‌پردازی نشده برای رویدادهای بین‌المللی. بنابراین قوّت یک رویکرد زایا نسبت به نظریه‌پردازی ساختاری در آن است که برخلاف رویکرد فردگرای نوواقع‌گرائی قادر است، برای تردیدپذیر گرداند اینها از لحاظ نظریه‌ای و تجربی، به‌طور اصولی قدرت و منافع علیتی کارگزاران دولتی و طبقه‌ای را توضیح دهد.

به هرحال یک رویکرد زایا نسبت به تحلیل ساختاری مستلزم آن نیست که ساختارهای نظام بدل به شیئ بشوند. نظریه‌پردازان نظام جهانی هنگامی شروع به شیئ ساختنِ ساختار اجتماعی می‌کنند که نه تنها مدعی می‌شوند برخی از روابط اجتماعی تقلیل ناپذیرند و کارگزاران دولتی و طبقه‌ایِ عضو ساختار را به وجود می‌آورند بلکه مدعی می‌شوند این روابط به گونه‌ای تحلیلی مستقل از آن کارگزاران و به گونه‌ای

هستی‌شناختی مقدم بر ایشان هستند. یک چنین دیدگاهی در تمایل نظریه‌پردازان نظام جهانی به دنبال کردن دیدگاه آلتوسر در برخورد با کارگزاران دولتی و طبقه‌ای، حداکثر به مثابه «تحمل کنندگان» انفعالی نیازهای ضروری نظامانی نهفته است، تمایلی که خود را در اتکاء به توضیحات کارکردی در بارهٔ رفتار دولت نشان می‌دهد[۲۳]. برای مثال، کارکردگرائی به صورت توضیحِ نظریه‌پردازان نظام جهانی در مورد جنگ‌های عام مستقیماً بر اساس دربایست‌های بازتولید نظام جهانی[۲٤]، یعنی دربایست‌هائی که به صورت منافع دولت‌های متخاصم انتقال می‌یابند (یا خود را انتقال می‌دهند)، و به علاوه به صورت تفسیری در بارهٔ ظهور دولت‌های سوسیالیست به طریقی سازگار با دربایست‌های بازتولید نظام جهانی، دیده می‌شود[۲۵]. این بدان معنا نیست که نظریه‌پردازان نظام جهانی آگاهانه استدلال می‌کنند که بازتولید نظام جهانی بدون کارگزار دولتی رخ می‌دهد- آنان احتمالاً چنین نمی‌کنند. با این وجود در بسیاری از توضیحات در واقع به نظر می‌رسد که نظام جهانی باز تولید خود را به دست دولت‌ها به‌کار می‌اندازد؛ این امر نشان می‌دهد که نظریه‌پردازان نظام جهانی دست‌کم در پژوهش مشخص خود با نظام جهانی به گونه‌ای برخورد می‌کنند که در برخی سطوح مستقل از کنش دولت عمل می‌کند، یعنی در عمل نظام جهانی را به شیئ بدل می‌سازند. در عین حال که احتمال دارد این نتیجه غیر عمدی باشد فکر نمی‌کنم اتفاقی بوده باشد. برعکس، ناگزیر از فرض بنیادین کل‌گرائی والرشتاین ناشی می‌شود- که به موجب آن از لحاظ هستی‌شناختی، کل مقدم بر اجزاء است.

ضعف اصلی راه حل ساختارگرا برای مسئلهٔ کارگزار- ساختار آن است که نمی‌تواند «هیچ چیزی جز تطابق رفتاری با خواست‌های ساختاری را توضیح دهد»[۲٦]، به همین علت در نهایت از فراهم آوردن مبنائی برای توضیح دادن اوصاف خودِ ساختارهای ژرف عاجز است. برای مثال احتمال دارد که تقسیم نظام جهانی به سه موضع ساختاری متمایز (مرکز، نیمه حاشیه و حاشیه) برای بازتولید سرمایه‌داری جنبهٔ

کارکردی داشته باشد اما توضیح نمی‌دهد که چرا نظام اشاره شده آن ساختار خاص را به وجود آورده است، همچنین تضمین نمی‌کند آن ساختار دوام خواهد آورد[۲۷]. به علت ادراک انفعالی نظریه پردازان نظام جهانی از کارگزار دولتی و طبقه‌ای آنان تمایل دارند در وادی حتمیتی تاریخی بیفتند که با نادیده گرفتن مسیرهای تاریخی ممکن دیگر برای رویدادها، به‌طور ضمنی می‌پذیرند که تکامل نظام جهانی نمی‌تواند به طریق دیگری صورت گرفته باشد. از این لحاظ، محدودیت‌های راه حل نظریهٔ نظام جهانی برای مسئلهٔ کارگزار- ساختار و همچنین مشابهت‌های آن با مارکسیسم ساختاری در هیچ جای دیگری آشکارتر از توضیح والرشتاین در مورد یک دگرگونی ساختاری مانند انتقال از فئودالیسم به سرمایه‌داری مشهود نیست[۲۸]. بدون پذیرفتن وابستگی هستی‌شناختی ساختارهای نظام به کارگزاران دولتی و طبقه‌ای، والرشتاین مجبور شده است به سوی توضیح آن انتقال بر اساس ضربه‌های برونزا و نیازهای ضروری غائی یک شیوهٔ تولید درونی سرمایه‌داری برود. این توضیح، مخالف توضیح کم و بیش ساخت‌دهی‌گرای رابرت برنر است که انتقال اشاره شده را بر اساس یک دیالکتیک تلاش طبقاتی دورنزا و مقید شدن ساختار توضیح می‌دهد[۲۹]. این توضیح مشکلاتی به‌طور برجسته مشابه با مشکلات پیش روی مارکسیسم ساختاری برای نظریه‌پردازی کردن در مورد انتقال از یک شیوهٔ تولید به شیوهٔ دیگر را منعکس می‌سازد[۳۰].

بنابراین نظریه‌پردازان نظام جهانی، همانند نوواقع‌گرایان با واحدهای مقدم خود، در این مورد ساختار نظام جهانی، همچون *امر بدیهی و غیرقابل بحث* برخورد می‌کنند. این طرز برخورد آنان را به سوی جدا کردن عملکرد ساختارهای نظام از فعالیت‌های کارگزاران دولتی و طبقه‌ای هدایت می‌کند - به عبارت دیگر به سوی شیئ ساختن ساختارهای نظام به طریقی هدایت می‌کند منجر به ارائه توضیح‌های ایستا و حتی کارکردی در مورد کنش دولت می‌شود. با نظام جهانی به مثابه خلق و خلق مجدد کارگزاران دولتی و طبقه‌ای برخورد نمی‌شود که به لحاظ تاریخی احتمالی و بنابراین

همواره قابل تردید هستند. فکر می‌کنم توجه بیشتر اثر اخیر والرشتاین به مسائل مربوط به کارگزاران آگاهی نسبت به این مشکل را نشان می‌دهد[۳۱]، و این تلاش‌ها کمک کرده است که نظریهٔ نظام جهانی از کارکردگرائی بیش از حدّ مشهود در آثار اولیه او و شاید در تصویر کشیدن من از نظریهٔ نظام جهانی فاصله بگیرد. در واقع برخلاف غفلت کامل نوواقع‌گرایان از ساختارهای زایا، به نظر می‌رسد نظریه‌پردازان نظام جهانی از نیاز به رسیدن به راه حلی برای مسئلهٔ کارگزار- ساختار آگاهند که ساختارهای زایا و کارگزار دولیت و طبقه‌ای در هم ادغام کند. بنابراین تکامل نظریهٔ ساختار جهانی در جهت تمرکز بیشتر بر کارگزار به طریقی با توسعهٔ مارکسیسم ساختاری در اثر اخیر نیکوس پولانزاس همانندی دارد[۳۲]. به هرحال در مورد پولانزاس هم مشکل بتوان مشاهده کرد که چگونه کارگزار می‌تواند از لحاظ هستی‌شناختی و توضیحی با ساختارهای نظام برابری کند بدون آنکه به صراحت کل‌گرائی سخت و شیئ‌شدگی را به‌دور ریزد که خصوصیت رویکرد ساختارگرا نسبت به مسئلهٔ کارگزار- ساختار است. با این وجود راه حل نظام بین‌المللی برای مسئلهٔ کارگزار ساختار، حتی اگر به خاطر قبول وجود ساختارهای زایا و نقش توضیح دهندهٔ آنها باشد، به‌طور قابل ملاحظه‌ای به راه حل نظریهٔ ساخت‌دهی نزدیک‌تر است تا به راه حل نوواقع‌گرا

پ. خلاصه

در این قسمت کوشیده‌ام تفاوت‌های مهم بین درک‌های نوواقع‌گرا و نظام جهانی در مورد توضیح «ساختاری» را مشخص سازم و این تفاوت‌ها را به هستی‌شناسی‌های اجتماعی متفاوت آنها پیوند بزنم. همچنین کوشیده‌ام نشان دهم که نوواقع‌گرائی و نظریهٔ ساختار جهانی، علی‌رغم این تفاوت‌ها، در یک رویکرد زیربنائی مشترک در مورد مسئلهٔ کارگزار- ساختار سهیم‌اند: هر دو می‌کوشند کارگزار یا ساختار را به واحدهای مقدم

بدل کنند که منجر به این می‌شود که به‌طور برابر از توضیح دادنِ اوصاف این واحدها و بنابراین توجیه ادعاهای نظریه‌ای و توضیحی آن در بارهٔ کنش دولت عاجز بمانند. پی‌آمد آشکار این استدلال آن است که نمی‌بایست با کارگزاران دولتی و ساختارهای نظام داخلی و بین‌المللی به وجود آورندهٔ آنها همواره به مثابه واحدهای مسلم یا مقدم رفتار کرد.؛ نظریه‌های روابط بین‌الملل می‌بایست قادر باشند در هر دو مورد اهرم‌های توضیح دهنده فراهم آورند. این بدان معنا نیست که یک تلاش پژوهشی خاص نمی‌تواند چیزی را به مثابه امر مقدم در نظر بگیرد: عملکرد علمی باید از جائی آغاز شود. اما بدان معناست که آنچه در یک تلاش پژوهشی به عنوان امر مقدم در نظر گرفته می‌شود باید دست‌کم به‌طور بالقوه تردیدپذیر (یا به مثابه یک «متغیر وابسته») باشد- یعنی بدان معناست که دانشمندان برای واحدهای مقدم خود نیاز به ***نظریه*** دارند. هستی‌شناسی‌های فردگرایانه و ساختارگرایانهٔ نوواقع‌گرائی و نظریهٔ ساختار جهانی با وجود آرزوی آشکارشان برای آنکه نظریه‌های عام روابط بین‌الملل باشند مانع توسعهٔ چنین نظریه‌هائی شده‌اند. برعکس، یک رویکرد ساخت‌دهی‌گرا نسبت به مسئلهٔ کارگزار- ساختار به ما اجازه می‌دهد که بدون درگیر شدن در تقلیل‌گرائی هستی‌شناختی یا شیئ شدگی شرح‌هائی نظریه‌ای در مورد کارگزاران دولتی و ساختار نظام ارائه دهیم.

۳. رویکردی بدیل برای مسئلهٔ کارگزار- ساختار

نظریه ساخت‌دهی یک راه حل پیوندی برای مسئلهٔ کارگزار- ساختار است که کارگزاران و ساختارها را به مثابه هستی‌مندهائی مفهوم‌دهی می‌کند که متقابلاً تأسیس یافته یا مبتنی بر هم‌تعیینی هستند. معنای این بعداً آشکارتر می‌شود اما نخست می‌خواهم شالوده‌های فلسفی نظریهٔ ساخت‌دهی در واقع‌گرائی علمی و مباحثهٔ جاریِ مورد اخیر با تجربه‌گرائی در فلسفهٔ علم را مورد ملاحظه قرار دهم. به علت سیادت مداوم گفتمان

تجربه‌گرا بر مفهوم‌دهی دانشمندان علوم اجتماعی به «علم» و امکان واقعی این امر که بدبینان احتمالاً آن گفتمان را برای کاستن از ارزش رویکرد زایای نظریهٔ ساخت‌دهی نسبت به نظریه‌پردازی ساختاری به مثابه «امر مابعدالطبیعه»[۳۳] مورد استفاده قرار دهند، این گریز برای استدلال من اهمیت دارد. واقع‌گرائی علمی، برخلاف تجربه‌گرائی، می‌تواند اصولاً خواستار یک هستی‌شناسی «علمی» گردد حتی اگر شامل ساختارهای زایای غیرقابل مشاهده شود. در عین حال که واقع‌گرائی یک چنین هستی‌شناسی را برای زندگی اجتماعی (یا از این بابت، برای هر راه حل دیگر برای مسئلهٔ کارگزار- ساختار) مقرر نمی‌دارد، یک شرط لازم برای هستی‌شناسی نظریهٔ ساخت‌دهی است.

الف. واقع‌گرائی علمی

فلسفهٔ علمِ جامعه در حال حاضر در میانهٔ طیف گسترده‌ای از بحث بین تجربه‌گرایان و واقع‌گرایان علمی در بارهٔ چیزی است که احتمال دارد «نظریهٔ علم»[٣٤] خوانده شود. سؤال‌های بنیادین مربوط به هستی‌شناسی، شناخت‌شناسی و توجیه عقلانی عملکردهای پژوهشی هم در علوم طبیعی و هم در علوم اجتماعی موضوع بحث است. به جای تلاش برای مرور بر کل بحث، به مقابله کردن موضع‌گیری‌های «هستهٔ اصلی» تجربه‌گرا و واقع‌گرا در مورد دو موضوعی متمرکز خواهم شد که به مسئلهٔ کارگزار- ساختار و به ویژه نظریهٔ ساخت‌دهی مربوط می‌شوند: ۱) مشروعیت نسبت دادن وضع هستی‌شناختی به هستی‌مندهای غیرقابل مشاهده مانند ساختارهای زاینده، و ۲) ماهیت ادعاهای علیتی و توضیح علمی. اگر موضع‌گیری‌های واقع‌گرا در باره این مسائل بر اساس استنباط چنین به نظر آید که استثناء ناپذیر است، بدان علت خواهد بود که: یکی از استدلال‌های اصلی واقع‌گرائی علمی آن است که ادعا می‌کند در قیاس با تجربه‌گرائی، معنای بهتری به عملکردهای پژوهشی عملی علوم طبیعی و، تا حدّی کمتر، علوم اجتماعی می‌دهد. به

عبارت دیگر، واقعگرایان می‌پذیرند، این دانشمندان هستند و نه فیلسوفان که حَکَم نهائی تعیین چیزی قرار می‌گیرند که «علمی» است. این در تضاد با موضع‌گیری تجربه‌گرا قرار می‌گیرد که به‌طور کاملاً آشکار بازسازی مصنوعی چیزی است که دانشمندان انجام می‌دهند یا می‌بایست انجام دهند. در واقع می‌شد استدلال کرد که واقع‌گرایان و نظریه‌پردازان نظام جهانی، دست‌کم از برخی جنبه‌ها، واقع‌گرایان علمی در خلوتگاه هستند[۳۵]. به هرحال، گزاره‌های صراحتاً فرانظریه‌ای هر دوی آنها در چارچوب یک گفتمان تجربه‌گرا باقی می‌مانند[۳٦]، و بنابراین عملکرد پژوهشی آنها پی‌آمدهای روش‌شناختی الگوی علمی واقع‌گرا را به‌طور کامل دنبال نمی‌کند. این ناتوانی یک چرخش طنز آمیز به سوی استدلال رفتاری قدیمی را نشان می‌دهد که به موجب آن علوم اجتماعی به این دلیل «تکامل نیافته» محسوب می‌شوند که به اندازهٔ کافی «علمی» نیستند: احتمال دارد یک واقع‌گرا استدلال کند ادراک تجربه‌گرا از علم طبیعی که، بخشی از راه حل نیست، و جریان اصلی علوم اجتماعی بر آن استوار است بخشی از **علت** بهبود نیافتگی نظریه‌ای آن محسوب می‌شود.

نخستین محور بحث بین تجربه‌گرایان و نوواقع‌گرایان، وضع هستی‌شناختی غیرقابل مشاهده‌هاست. تجربه‌گرایان گرایش به آن دارند «امر واقع را معادلِ امر از لحاظ تجربی قابل شناخت قرار دهند» به این معنا که اگر نتوانیم، دست کم به‌طور اصولی، تجربهٔ حسی مستقیم از آنها نداشته باشیم آنها مایل نیستند بگویند که هستی‌مندها وجود دارند. آنان استدلال می‌کنند که ما حداکثر می‌بایست، مخالف وجود هستی‌مندهای غیرقابل مشاهده مانند اجزاء اتم، سودمندی‌ها یا ساختارهای زایا باقی بمانیم و به جای آن می‌بایست شرایط نظریه‌ای توصیف کنندهٔ چنین هستی‌مندهائی را تفسیر کنیم و همینطور نظریه‌های را تفسیر کنیم که در آنها شرایط اشاره شده بیشتر به‌طور «ابزاری» و نه «واقع‌گرایانه» تجسم پیدا کرده‌اند[۳۷]. نظریه‌ها و شرایط نظریه‌ای ابزارهای سودمندی برای سازماندهی و پیش‌بینی تجربه هستند اما درجهٔ بالائی از خطر کردن شناختی در

این مورد وجود دارد که برای توجیه یک «استنباط فرضیه‌ای» هستی‌مندهای کاذب، مسلم در نظر گرفته شوند[۳۸]، استنباطی که به موجب آن شرایط نظریه‌ای به هستی‌مندها و فرایندهای *واقعی* اما غیرقابل مشاهده اشاره دارند. بنابراین تجربه‌گرایان در واقع هستی‌شناسی را تحت‌الشعاع شناخت‌شناسی قرار می‌دهند- آنچه **وجود دارد** تابعی از آن چیزی است که می‌توان به‌طور تجربی ***شناخت***[۳۹]. برخلاف عدم قبول استنباط فرضیه‌ای در نزد تجربه‌گرایان، واقع‌گرایان استدلال می‌کنند چنین استنباط‌هائی اصولاً در صورتی توجیه شده‌اند که هستی‌مند مورد بحث بتواند آثار قابل مشاهده تولید کنند[٤۰]، یا دست‌کاری در آن به ما اجازهٔ مداخله‌ای را در جهان قابل مشاهده بدهد که مؤثر باشد[٤۱]. لذا این واقعیت که قادریم از نظریه‌های مربوط به ساختار داخلی (غیرقابل مشاهدهٔ) اتم‌ها برای ساختن سلاح‌هائی هسته‌ای استفاده کنیم که می‌توانند شهرها را نابود سازند، دلیل خوبی برای واقع‌گراست که باور داشته باشد چنین ساختارهائی، به گونه‌ای که ما امروز آنها را درک می‌کنیم، وجود دارند. این برنهاده به این دلیل برای نظریهٔ ساخت‌دهی اهمیت دارد که از این دیدگاه، برخلاف تجربه‌گرائی سخن گفتن از ساختارهای اجتماعیِ غیرقابل مشاهده و تقلیل ناپذیر می‌تواند به لحاظ علمی مشروع باشد. تا زمانی که آثار قابل مشاهده دارند یا کارگزاران انسانی می‌توانند آنها را دستکاری کنند، اساساً قادریم به گونه‌ای معنادار در بارهٔ «واقعیت» ساختارهای غیرقابل مشاهده سخن بگوئیم. به عبارت دیگر «ساختار زایا» بیشتر یک مفهوم (بالقوه) علمی است تا یک مفهوم مابعدالطبیعه‌ای.

واقع‌گرایان علمی معمولاً دو استدلال پایه‌ای را به نفع استنباط فرضیه‌ای و به‌طور کلی‌تر وضع هستی‌شناختی غیرقابل مشاهده‌ها اقامه می‌کنند[٤۲]. طرفداران «استدلال حتمی‌بودن» این بحث را مطرح می‌سازند که برای معنادار ساختن عملکردهای پژوهشی دانشمندان علوم طبیعی و اجتماعی نیاز به یک تفسیر واقع‌گرا از شرایط نظریه‌ای وجود دارد[٤۳]. چنانچه فیزیکدانان فکر می‌کردند اجزاء اتم، علی‌رغم غیرقابل مشاهده بودن،

واقعی و به لحاظ علیتی نافع نیست و چنانچه دانشمندان همین فکر را در مورد فایده‌ها یا شیوه‌های تولید می‌داشتند، آنها را مسلم نمی‌گرفتند و در باره‌اشان آزمون نمی‌ساختند. طرفداران «استدلال معجزه» به نوبهٔ خود، با مطرح ساختن این بحث که واقع‌گرائی علمی نه تنها برای قابل فهم ساختن عقلانی عملکرد علمی لازم است بلکه برای توضیح دادن موفقیت ابزاری علم در کنترل کردن جهان نیز ضرورت دارد، یک گام پیشتر می‌روند[٤٤]. اگرنظریه‌های علمی تکامل یافته دست‌کم تاحدی با ساختار ژرف واقعیت تطابق نمی‌داشت، موفقیت علم یک «معجزهٔ» غیرقابل توضیح دادن می‌بود. مطمئناً هردوی این استدلال‌ها برای قدرت اجرائی داشتن به «نظریه‌های تکامل یافته» وابسته‌اند و بنابراین در بافت علمی اجتماعی کمتر از بافت علمی طبیعی متقاعدکننده هستند (گرچه احتمال دارد نظریهٔ اقتصادی خُرد و نظریهٔ مارکسیستی نامزدی‌های برای چنین موقعیتی باشند). اما ضعف نسبی نظریه‌های علمی اجتماعی موجود به نکتهٔ پایه‌ای واقع‌گرائی علمی لطمه نمی‌زند: این رویهٔ علمیِ به خوبی تثبیت شدهٔ کاملاً مشروع برای بحث کردن در بارهٔ هستی‌مندهای غیرقابل مشاهده به منظور شرح دادن رفتار قابل مشاهده است. قبول این عملکرد متضمن آن نیست که هر بحثی خوب باشد: دانشمندان همچنان باید برای اعتبار ادعاهای هستی‌شناختی خود مدرک مستقیم یا غیرمستقیم را ارائه دهند و این مدرک همواره قابل تجدید نظر است. اما با همین استدلال دانشمندان داور تعیین کنندهٔ آن مدرک هستند نه فیلسوفان.

اختلاف‌های بین تجربه‌گرایان و واقع‌گرایان علمی برسر هستی‌شناسی به بحث در بارهٔ محور دوم، یعنی ماهیت و دربایست‌های توضیح علمی، سوخت می‌رساند. به‌طور سنتی دو آرمان رقیب در زمینهٔ توضیح علمی وجود داشته است: دیدگاه تجربه‌گرا یا «مبتنی بر وضع قانون» که به موجب آن توضیح متضمن *دسته‌بندی* یک پدیدار در قالب یک قاعدهٔ قانون‌مانند است؛ دیدگاه واقع‌گرا یا «مبتنی بر استقراء معکوس» که متضمن مشخص کردن *سازوکارهای* علیتی زیربنائی است که پدیدار مورد نظر را به وجود

آورده‌اند[٤٥]. احیای دیدگاه واقع‌گرای علمی در سال‌های اخیر با تجدید حمله به الگوی علیتی هیومی مصادف است که از توضیح تجربه‌گرا حمایت می‌کند[٤٦]. رابطهٔ علیتی در الگوی هیومی عبارت است از یک «اتصال دائم» رویدادهای مشاهده شدهٔ موقتاً مبتنی بر توالی که رابطه‌ای مبنی بر ضرورت منطقی با وضعیت‌ها و قوانین ابتدائی معیّن دارد[٤٧]. از دیدگاه هیومی، عدم توانائی ما برای تجربه کردنِ مستقیمِ سازوکارهای علیتی مانع می‌شود که هرگونه ضرورت *طبیعی* را به رابطه‌های علیتی نسبت دهیم. واقع‌گرایان علمی این الگو را به این علت مورد انتقاد قرارمی‌دهند که اتصال‌های دائم و تعمیم‌ها توضیح خودشان نیستند و در عوض استدلال می‌کنند که برای طرح یک ادعای توضیحی واقعی لازم است آن سازوکارهای علیتی زیربنائی مشخص گردند که یک رویداد را به‌طور طبیعی ضروری می‌گردانند. عدم توافق در اینجا در نهایت بر محور مشروعیت استنباط فرضیه‌ای قرار دارد. واقع‌گرایان استدلال می‌کنند که اگر بتوانیم قواعد فیزیکی و قدرت‌های علیتی هویت‌های غیرقابل مشاهده را توضیح دهیم می‌توانیم استنباط فرضیه‌ای مشروعی در بارهٔ وجود روابط به‌طور طبیعی ضروری بین علت و اثر به عمل آوریم و بر این اساس بر بدبینی هیوم در بارهٔ علّیت فائق آییم[٤٨]. در عمل، تمرکز واقع‌گرا بر سازوکارهای علیتی تلاشی برای توضیح دادن اتصال‌های دائم تجربه‌گراست. لذا این الگوهای متفاوت علیت الگوهای بسیار متفاوت توضیحِ علمی را به وجود می‌آورند. درحالی که تجربه‌گرا با عمومیت دادن به رفتار قابل مشاهده توضیح می‌دهد، واقع‌گرا با نشان دادن این نکته توضیح می‌دهد که سازوکارهای علیتی (اغلب غیرقابل مشاهدهٔ) امکان‌پذیر سازندهٔ قواعدِ قابلِ مشاهده، چگونه کار می‌کنند. به عبارت دیگر واقع‌گرای علمی استدلال می‌کند که «پاسخ دادن به پرسش‌های چرا، مستلزم پاسخ دادن به پرسش‌های چه و چگونه است»[٤٩].

می‌خواهم این مرور کوتاه بر بحث تجربه‌گرا/ واقع‌گرا را به سه نکته در بارهٔ پی‌آمدهای آن برای نظریهٔ ساخت‌دهی و به‌طور کلی‌تر برای عملکرد پژوهشی علمی

اجتماعی خاتمه دهم. نخست، واقع‌گرائی علمی می‌کوشد به جای توصیف مشروعیت برخی عملکردهای پژوهشی در برابر دیگر عملکردها، به آنچه عملکرد دانشمندان طبیعی و اجتماعی واقعاً *انجام می‌دهد* معنا بدهد. اقباس منطقی و مسلم گرفتن فرایندهای علیتی و هستی‌مندهای غیرقابل مشاهده، چه به صورت اجزاء اتم، فایده‌ها یا شیوه‌های تولید، دائم در پژوهش‌های علمی صورت می‌گیرد و واقع‌گرایان علمی دلیلی نمی‌بینند که این عملکرد را به عنوان امری غیرعلمی ردّ کنند. به این دلیل، که خود نکتهٔ دوم است، واقعگرائی علمی برخلاف تجربه‌گرائی، می‌تواند به ساختارهای زایای غیرقابل مشاهده، یعنی ساختارهائی که غیرقابل تقلیل به عناصر تشکیل دهندهٔ خود هستند و این عناصر را تولید می‌کنند، معنای علمی بدهد. این کار یک انگیزش اصلی متمایل به فردگرائی را دور می‌زند که به موجب آن نظریه‌پردازی ساختاری مربوط به تنوع زاینده ضرورتاً «مابعدالطبیعه‌ای» یا «غیرعلمی» است. سرانجام گرچه مسائل مهمی در برگرداندنِ مستقیمِ قواعد و گفتمان‌های عملکرد علوم طبیعی به علوم اجتماعی- یعنی آنچه روی باسکار «محدودیت‌های طبیعت‌گرائی» می‌خواند[۵۰]- وجود دارد، در مورد علوم اجتماعی این انگارهٔ پایه‌ای واقع‌گرا به‌کار می‌رود که توضیح علمی بیشتر عبارت است از مشخص کردن سازوکارهای زیربنائی تا تعمیم‌های مربوط به قواعد قابل مشاهده، و اقتباس آن انگاره پی‌آمدهای مهمی برای توضیح دادن کنش اجتماعی دارد. به‌علاوه و شاید به گونه‌ای برانگیزنده‌تر، این انگاره نشان می‌دهد که عملکرد علمی اجتماعی باید نسبت به «علمی» بودن «انتقادی» باشد. ادامهٔ این مقاله ماهیت و پی‌آمدهای این نکته برای مسئلهٔ کارگزار- ساختار را در چارچوب یک چشم انداز به‌طور خاص ساخت‌دهی‌گرا مورد ملاحظه قرار می‌دهد.

ب. نظریهٔ ساخت‌دهی

واقع‌گرائی علمی مبنائی فلسفی را برای یک رویکرد زایا نسبت به نظریهٔ پردازی ساختاری در علوم اجتماعی فراهم می‌آورد و برای انجام دادن چنین کاری شالوده‌ای را برای پیدا کردن پی‌آمدهای یکی از درک‌های شهودی در بارهٔ زندگی اجتماعی ارائه می‌دهد که با آن بحثِ مربوط به مسئله کارگزار- ساختار را آغاز کردم: بدان معنا که ظرفیت‌ها و حتی وجود کارگزاران انسانی *ضرورتاً* به طریقی با بافت ساختاری اجتماعی ارتباط دارند- یعنی نمی‌توان آنها را از اجتماعی بودن انسان تفکیک نمود. به هر حال پی‌آمدهای این بصیرت را می‌توان دست‌کم به دو شیوه پیدا کرد- یک شیوه آن روابط اجتماعی را بدل به شیئ می‌کند که کارگزار را به وجود می‌آورند و شیوهٔ دیگری که چنین نمی‌کند. پیشتر استدلال کردم که نظریهٔ نظام جهانی به یک رویکرد ساختارگرا برای مسئلهٔ کارگزار- ساختار تجسم می‌بخشد که مستعد شیئ کردن و حتمیت بخشیدن است. نظریهٔ ساخت‌دهی می‌کوشد جنبه‌های زایا و رابطه‌ای ساختارگرائی را حفظ کند و در عین حال گام‌های مفهومی و روش‌شناختی آشکاری برای جلوگیری از جدا شدن تحلیلی ساختارهای زایا از خویش‌فهمی‌ها و عملکردهای کارگزار انسانی برای ممانعت از شیئ شدگی ساختاری برمی‌دارد.

احتمالاً سودمند است با چند نظر در مورد این که نظریهٔ ساخت‌دهی به عنوان یک نظریه چیست مقدمه‌ای به بحث بدهیم. نظریهٔ ساخت‌دهی بیشتر یک نظریهٔ «مبتنی بر تحلیل» است تا یک نظریهٔ «مبتنی بر ذات»، به این معنا که بیشتر در بارهٔ تحلیل جهانی اجتماعی است تا ذات این جهان[۵۱] نظریهٔ ساخت‌دهی چیزی در این باره می‌گوید که در جهان اجتماعی کدام نوع از هستی‌مندها وجود دارند و رابطهٔ آنها را می‌بایست چگونه مفهوم‌دهی کرد، و به این ترتیب یک مبنای مفهومی یا فرانظریه برای اندیشیدن در بارهٔ نظام‌های واقعی جهان فراهم می‌آورد اما به ما نمی‌گوید که در هر

اجتماعی واقعی مشخص انتظار کدام انواع خاص از کارگزاران یا کدام انواع خاص از ساختارها را داشته باشیم. بنابراین نظریه ساخت‌دهی به‌طور مستقیم یا واقع‌گرائی و نظریهٔ نظام جهانی رقابت نمی‌کند، بلکه برعکس با رویکردهای فردگرا و ساختارگرای آن در بارهٔ مسئلهٔ کارگزار- ساختار، یعنی با هستی‌شناسی‌های اجتماعی آنها، رقابت می‌کند. به هرحال نظریهٔ ساخت‌دهی به عنوان یک هستی‌شناسی اجتماعی پی‌آمدهائی برای محتوای بالقوهٔ نظریه‌های مبتنی بر ذات در باره نظام‌های اجتماعی جهان واقعی و روش‌شناسی‌ای دارد که دانشمندان علوم اجتماعی می‌بایست برای مطالعهٔ آن نظام‌ها استفاده کنند. این پی‌آمدها به نوبهٔ خود یک دستور کار پژوهشی را برای وارسی اجتماعی تعریف می‌کنند. در بخش ٤ نشان خواهم داد که نوواقع‌گرائی و نظریهٔ نظام جهانی چگونه با این دستور کار ارتباط دارند و شکاف‌هائی را در پژوهش معاصر روابط بین‌الملل نشان خواهم داد که در اثر این مقایسه پدیدار می‌شوند.

سازگار با خصوصیت نظریه ساخت‌دهی به عنوان یک رویکرد مفهومی به جای یک نظریهٔ تعریف شده بر مبنای ذات، گروه «نظریه‌پردازان ساخت‌دهی» نیز کاملاً متفاوت است و در واقع فقط به همین ترتیب احتمال دارد بیرون از تردیدپذیری ساخت‌دهی‌گرا قابل تشخیص باشد. برای مثال، تریفت پنج نظریه‌پرداز عمدهٔ اجتماعی (فیلیپ آبرامس، روی باسکار، پیِر بوردیو، آنتونی گیدِنز و دِرِک لِیدر) را به عنوان ساخت‌دهی‌گرا مشخص می‌سازد، حتی اگر اکثر آنان (شاید به این دلیل که برچسب ساخت‌دهی‌گرا از آن گیدنز است) احتمالاً در این برچسب مقاومت می‌کنند[۵۲]. به هرحال آنان با وجود اختلافات درونی خود همگی در چهار هدف تحلیلی پایه‌ای شریکند که آنها را می‌توان به عنوان «هستهٔ اصلی» برنامهٔ پژوهشی ساخت‌دهی تعیین کرد[۵۳].

(۱) آنان برخلاف فردگرایان، واقعی بودن و اهمیت توضیحی آن ساختارهای اجتماعی غیرقابل تقلیل و بلاقوه غیرقابل مشاهده را می‌پذیرند که کارگزاران را به وجود می‌آورند.

(۲) آنان برخلاف ساختارگرایان، با کارکردگرائی مخالف‌اند و بر «نیاز به نظریه در مورد دلیل عملی و خودآگاهی شرح دهندهٔ قصدی و انگیزشی بودن انسان» تأکید می‌ورزند[٥٤].

(۳) این مخالفت‌ها با بهم پیوستن کارگزاران و ساختارها در یک «هم نهادهٔ دیالکتیک» وفق یافته‌اند که بر تبعیت یکی ازدیگری غلبه پیدا می‌کنند که خصوصیت فردگرائی وساختارگرائی است[٥٥].

(٤) سرانجام آنان استدلال می‌کنند که ساختارهای اجتماعی از ساختارهای فضائی و زمانی تفکیک ناپذیرند و بنابراین باید زمان و مکان را به‌طور مستقیم و صریح در پژوهش اجتماعی نظریه‌ای و مشخص ادغام کرد[٥٦].

ادامه بحث به پرداخت زدن به این نکات اختصاص می‌یابد و اینکار را ابتداء با بحث کردن در بارهٔ ماهیت ساختارهای اجتماعی و سپس کارگزاران و سرانجام رابطهٔ درونی آنها انجام می‌دهم. شرحی که ارائه می‌دهم در درجهٔ نخست متکی به اثر باسکار است که صریح‌ترین سمت‌گیری علمی واقعگرا از پنج نظریه‌پرداز را ارائه می‌دهد[٥٧].

نظریه‌پردازان ساخت‌دهی، با تعریف کردن «ساختار» از یک دیدِ زایا به عنوان یک مجموعهٔ عناصرِ از نظر داخلی مرتبط با یکدیگر، کار خود را بسیار شبیهِ ساختارگرایان آغاز می‌کنند[٥٨]. عناصر یک ساختار اجتماعی- با هر جایگاهی که احتمالاً در یک سازمان اجتماعی اشغال می‌کنند- می‌توانند کارگزاران، عملکردها، فنّاوری‌ها، سرزمین‌ها باشند. این واقعیت که این عناصر از درون بایکدیگر ارتباط دارند بدان معناست که آنها را نمی‌توان مستقل از موضع‌شان در ساختار تعریف کرد یا حتی درک کرد. بنابراین

برخلاف تعریف نوواقع‌گرا از ساختارهای نظام بین‌المللی به عنوان چیزهائی مرکب از کارگزاران دولتیِ از پیش موجودِ دارای ارتباط بیرونی، رویکرد ساخت‌دهی‌گرا در مورد نظام مرکب از دولت‌ها به دولت‌ها از دید رابطه‌ای به عنوان چیزهائی می‌نگرند که با روابط داخلی مبتنی بر فردیت‌یابی (حاکمیت) و شاید رخنه کردن (حوزه‌های نفوذ) به وجود آمده یا تأسیس شده‌اند. به عبارت دیگر، دولت‌ها را جدا از موقعیتشان در یک ساختار جهانی مرکب از مراجع سیاسی مبتنی بر فردیت و رخنه حتی نمی‌توان به عنوان دولت درک کرد. ماهیت و شکل روابط داخلی که شامل یک ساختار اجتماعی می‌شود، به نوبهٔ خود مجموعه‌ای از تغییرشکل‌ها و ترکیب‌های عناصر آن را تعیین می‌کند. ساختارهای اجتماعی به عنوان یک مجموعه از تغییرشکل‌های *ممکن*، بنا به تعریف قابل تقلیل به روابط بین عناصر یک ساختار *نیستند* که در یک بافت عینی معین مشاهده شده‌اند. ساختارها، ترکیب یا نمونه‌دهی معینی از عناصر را امکان‌پذیر می‌سازند، اما هیچ نمود ویژه که واقعی باشد آنها را از حرکت باز نمی‌دارد.

نظریه‌پردازان ساخت‌دهی، این برنهادهٔ واقع‌گرای علمی را مورد بحث قرار می‌دهند که به علت آنکه ساختارهای اجتماعی، کارگزاران و رفتار آنها را به وجود می‌آورند (به این معنا که مورد اخیر را امکان‌پذیر می‌سازند)، و به علت آنکه ساختارهای اجتماعی آثار قابل مشاهده دارند، می‌توانیم به‌طور بالقوه ادعا کنیم آنها با وجود آنکه امکاناً غیرقابل مشاهده‌اند هستی‌مندهای *واقعی* بشمار می‌آیند. این برنهاده این مسئله را مطرح می‌سازد که چه هنگام می‌توانیم ادعا کنیم که یک ساختار اجتماعی وجود دارد. ضعف اصلی استنباطِ فرضیه‌ای عبارت است از خطر استدلال دوری و خود تأییدی؛ ما تأیید می‌کنیم یک ساختار به این علت وجود دارد که آثار مشاهده شده‌ای دارد که در درجهٔ نخست برای ساختار مسلم دانسته‌ایم. فکر می‌کنم این ضعف در کانون شکایت مکررشنیده شدهٔ دانشمندان اصلی علوم اجتماعی قرار دارد که ادعا می‌کنند نظریهٔ مارکسیستی و دیگر نظریه‌های ساختاری اصولاً «ابطال ناپذیرند». پاسخ مناسب به این

مسئله، یافتن مدرکی برای وجود یا کار کردن یک ساختارِ *مستقل* از مشاهدات خاصی است که ساختار مورد نظر از آنها اقتباس شده[۵۹]، و همچنین پذیرفتن باز بودن اساسی نظام‌های اجتماعی و تلاش برای کنترل آن است[٦۰]. البته این همهٔ چیزی است که به عملکرد علمی *طبیعی* مربوط می‌شود: دانشمندان کاری در جهت پس‌روی از یک پدیدار مشاهده شده به سوی یک هستی‌مند مسلم دانسته شده یا سازوکار علیتی انجام می‌دهند و سپس می‌کوشند، برای احراز مستقل اینکه آیا استنباط اشاره شده توجیه شده است یا نه، آزمون‌هائی را در نظام‌های **بسته** ارائه دهند. به‌روشنی به دست آوردن چنین مدرک مستقلی در علوم اجتماعی مشکل‌تر است، اما این امر انگارهٔ بنیادی استفاده از ساختارهای غیرقابل مشاهده و سازوکارهای علیتی برای شرح دادن رفتار اجتماعی را بی‌اعتبار نمی‌سازد. در واقع با توجه به رد کردن فردگرایانهٔ ساختارهای زایا به عنوان امر«مابعدالطبیعه»، طنز آمیز است که رویکرد مبتنی بر زایندگی، بیش از تعریف فردگرا به صورت توزیع اوصاف مربوط به سطح واحد، به مفهوم‌دهی ساختار در ریاضیات و علوم طبیعی نزدیک است[٦١].

تا اینجا فهم ساخت‌دهی از ساختار با فهم ساختارگرا از آن همسان است. هر کدام از آنها ساختار را از دید ترکیبی به مثابه هستی‌مندی تقلیل ناپذیر درک می‌کند که عناصر خود و تغییر شکل‌های آنها را«به وجود می‌آورد». به هرحال، نظریه‌پردازان ساخت‌دهی در زمینهٔ این استدلال که ساختارهای اجتماعی دست‌کم از دو وجه اساسی با ساختارهای طبیعی تفاوت دارند از ساختارگرایان فاصله می‌گیرند و پذیرفتن این تفاوت‌ها جنبهٔ اساسی برای اجتناب از خصوصیت شیئ شدگی ساختارهای اجتماعی در نزد ساختارگرائی دارد. نخستین تفاوت آن است که «ساختارهای اجتماعی، برخلاف ساختارهای طبیعی، مستقل از فعالیت‌هائی تحت نظارت خود نیستند»[٦٢]. در حالی که احتمال دارد گفتن این نکته معنا داشته باشد که ساختارهای طبیعی جدا از رفتار عناصر تشکیل دهندهٔ آنها موجودیت دارند، ساختارهای اجتماعی فقط با عملکردهای

کارگزاران معرفی می‌شوند. برای مثال ساختار عمقی نظام مبتنی بر دولت فقط به اتکاء اقدام دولت‌ها به پذیرفتن برخی قواعد و اجرای برخی عملکردها وجود دارد؛ اگر دولت‌ها از پذیرش چنین اجراهائی دریغ ورزند نظام مرکب از دولت‌ها به شکل کنونی آن خود به خود محو می‌شود. بنابراین ساختارهای اجتماعی از لحاظ هستی‌شناختی به شیوه‌ای به عناصر خود وابسته هستند که ساختارهای طبیعی نیستند (هرچند قابل تقلیل به حدّ آن عناصر نیستند). تفاوت دوم آن است که «ساختارهای اجتماعی، برخلاف ساختارهای طبیعی، در خصوص آنچه در فعالیت خود انجام می‌دهند مستقل از ادراک کارگزاران نیستند»[٦٣]. به عبارت دیگر ساختارهای اجتماعی، به این معنا یک بعد ذاتاً گفتمانی دارند که از دلایل و خویش فهمی‌های کارگزاران برای کنش‌هایشان غیرقابل تفکیک‌اند. این کیفیت گفتمانی به معنای آن نیست که ساختارهای اجتماعی قابل تقلیل به چیزی هستند که کارگزاران فکر می‌کنند دارند انجام می‌دهند، زیرا احتمال دارد کارگزاران پیشینه‌ها و پی‌آمدهای کنش‌های خود را درک نکنند. بلکه بدان معناست که وجود و عملکرد ساختارهای اجتماعی بستگی به خویش فهمی انسان دارد؛ همچنین بدان معناست که ساختارهای اجتماعی کارائی علیتی خود را تنها از راه واسطهٔ آگاهی عملی و کنش به دست می‌آورند.

درست همان طور که ساختارهای اجتماعی به لحاظ هستی‌شناسی وابسته به عملکرد و خویش‌فهمی کارگزاران هستند و بنابراین با این عملکردها و خویش فهمی‌ها ساخته می‌شوند، قدرت‌های علیتی و منافع آن کارگزاران نیز به نوبه خود با ساختارها تأسیس می‌گردند و بنابراین این قدرت‌ها و منافع توضیح داده می‌شوند. ساختارهائی که کارگزاران را به وجود می‌آورند دو نوع متفاوت دارند: ساختارهای خارجی یا اجتماعی؛ و ساختارهای داخلی یا سازمانی. هرکدام مجموعهٔ متمایزی از قدرت‌های علیتی و منافع کارگزاران- یعنی به ترتیب، اجتماعی‌ها و ذاتی‌ها- را توضیح می‌دهد. بنابراین همهٔ کارگزاران به واسطهٔ ساختار سازمانی داخلی «کالبد شکافی» خود از سه توانائی یا قدرت

برخوردارند[٦٤]: (۱) داشتنِ درکی نظریه‌ای (هرچند نادرست) از فعالیت‌های آن، به این معنا که می‌تواند دلایلی برای رفتار خود ارائه دهد؛ (۲) مراقبت بازتابی و وفق دادن بالقوۀ رفتار خود؛ و (۳) اتخاذ تصمیم. این قدرت‌های علیتی، کارگزاران را از دیگر عناصر نااندیشه‌ورزی متمایز می‌گرداند که ساختارهای طبیعی را در بر می‌گیرند و به اندازه‌ای که بتوان دولت‌ها را واحدهای کنشگر دارای جهت‌گیری به سوی هدف، تلقی کرد با این تعریف می‌توان آنها را کارگزار دانست. به هرحال ساختارهای سازمانی داخلی نیز برای توضیح دادنِ منافعِ به‌طور ذهنی درک شدۀ کارگزاران اهمیت دارد. برای مثال احتمال دارد آسیب‌شناسی‌های تصمیم‌گیری سازمانی و فردی در دولت اهمیت اساسی برای احراز این امر داشته باشد که ساختارهای اجتماعی یا نیازهای ضروری عینی برای عملکرد دولتی شایسته- یعنی «منافع واقعی» یک دولت- چگونه به منافع ذهنی و اجرای واقعی برگردانده می‌شود[٦٥].

به هر حال علی‌رغم اهمیت ساختارهای سازمانی داخلی آنها، دیگر قدرت‌های علیتی و منافع واقعی کارگزاران بستگی به بافت ساختاری اجتماعی یا خارجی دارند که در آن جا گرفته‌اند و بنابراین فقط با این بافت می‌توان آنها را توضیح داد. برای مثال، قدرت‌های علیتی سرمایه‌داران (مثلاً برای *به‌کار* انداختن سرمایه یا از کار انداختن سرمایه، یعنی بیرون کشیدن مازاد کار) و منافع واقعی آنها (به حدّاکثر رساندن سود و جز آن) تابعی از اصول سازمان‌دهندۀ شیوۀ تولید سرمایه‌داری هستند که موقعیت و منافع آنان به عنوان یک سرمایه‌دار را تعیین می‌کنند. همین طور، قدرت های علیتی دولت- برای حفظ کنترل بر منابع و خشونت بالقوه در یک سرزمین معیّن، برای عمل کردن در یک محیط بین‌المللی رها از اجبار حقوقی و جز آن- را ساختارهائی داخلی و بین‌المللی اعطاء کرده‌اند که او در درجۀ نخست به اتکاء آنها یک دولت است. احتمال دارد این روابط ساختاری به اندازۀ آن اصولِ سازمان‌دهنده به نظام بین دولت‌ها (مثل حاکمیت و رخنه) کلی باشند که دولت‌ها را این چنین تأسیس می‌کنند، یا احتمال دارد

آنها متشکل از اصول سازمان‌دهندهٔ محلی شدهٔ نظام‌های بین‌المللی مشخص، مانند توازن قوا، باشند که انواع خاصی از دولت‌ها را تعیین می‌کنند. بنابراین «توازن بخشنده» در یک نظام مبتنی بر توازن قوا، یا یک دولت اصلی در اقتصادی جهانی سرمایه‌داری، اختیارات، مسئولیت‌ها و منافع خاصی دارد که فقط به اتکاء موقعیت ساختاری اجتماعی خود صاحب آنهاست[٦٦]. بنابراین ساختارهای اجتماعی شرایط وجود دولت‌ها و عمل دولت را ایجاد می‌کنند؛ در واقع انسان نمی‌تواند بدون وجود اصول ساختار دهندهٔ اجتماعی به‌گونه‌ای معنادار در بارهٔ سنگ بناهای روابط بین‌الملل صحبت کند که عبارتند از «دولت‌ها»، «اختیارات دولت»، «سیاست خارجی» و جز آن. به عبارت دیگر، ساختارهای بین‌المللی و داخلی «قواعد بازی» را ایجاد می‌کنند (که به‌طور کلی خود کارگزاران دولتی می‌شود) و در چارچوب آن قواعد، دولت‌ها با یکدیگر تعامل دارند.

بنابراین نظریهٔ ساخت‌دهی کارگزار و ساختار را به صورت هستی‌مندهائی مفهوم‌دهی می‌کند که به‌طور متقابل یکدیگر را می‌سازند و در عین حال به لحاظ هستی‌شناختی از یکدیگر متمایزند. هرکدام به یک معنا اثر دیگری است؛ آنها «مبتنی بر هم‌تعینی» هستند. ساختارهای اجتماعی ناشی از نتایج خواسته و ناخواستهٔ کنش انسان است درست همان طور که آن کنش‌ها را یک بافت ساختاری تقلیل ناپذیر، پیش‌فرض قرار می‌دهد یا واسط آنهاست. این فهم از رابطهٔ کارگزار- ساختار از راه‌های زیر امکان‌پذیر شد: مفهوم‌دهی به هرکدام از آغاز به گونه‌ای که از لحاظ هستی‌شناختی به دیگری وابسته است، مفهوم‌دهی به کارگزاران بر اساس روابط داخلی که آنها را چنین تعیین می‌کند و مفهوم‌دهی به ساختارهای اجتماعی به‌گونه‌ای که فقط از طریق واسطهٔ کارگزار و عملکردهائی وجود دارند که آن کارگزاران شکل می‌دهند. این همان چیزی است که گیدنز از «دوگانگی ساختار» مدّ نظر دارد، به این معنا که «اوصاف ساختاری نظام‌های اجتماعی، هم عامل واسط و هم نتیجهٔ عملکردی است که آن نظام‌ها را به وجود می‌آورند»[٦٧]. بنابراین نظریهٔ ساخت‌دهی چیزی بیش از تلاش برای نشان دادن

توازن بیشتر بین ساختار و کارگزار در نظریهٔ اجتماعی در قیاس با توازنی است که در فردگرائی و ساختارگرائی یافت می‌شود. هستی‌شناسی اجتماعیِ آن، اوصاف بنیادین کارگزاران و ساختارهای اجتماعی را به‌طور اساسی به شیوه‌ای مفهوم‌دهی می‌کند که آنها را از لحاظ هستی‌شناختی به یکدیگر وابسته گرداند و تنها به اتکاء این مفهوم‌دهی است که از «اشتباه‌های» خصوصیت فردگرائی و ساختارگرائی در زمینهٔ تقلیل دادن و شیئ شدگی اجتناب می‌شود. همان طور که در بخش بعد نشان خواهم داد وابستگی هستی‌شناختی و مفهومی کارگزاران و ساختارها در نظریهٔ ساخت‌دهی پی‌آمدهای مهمی برای توضیح دادن کنش اجتماعی دارد. به بیان کلی، ما را وا می‌دارد کارگزاران و ساختارهای را بگونه‌ای بنگریم که به‌طور هم زمان در تولید پدیدارهای اجتماعی دخیل‌اند. به بیان باسکار:

> بنابراین جامعه مخلوق بی قید و شرط کارگزار انسانی (اراده‌گرائی) نیست، اما مستقل از آن (شیئ شدگی) هم نیست. کنش فردی نه کاملاً اشکال اجتماعی را تعیین می‌کند (فردگرائی) و نه کاملاً با این اشکال تعیین می‌شود (موجبیت)[٦٨].

٤. پی‌آمدهای بحث برای نظریهٔ روابط بین‌الملل

بحث نظریهٔ ساخت‌دهی تاکنون بر هستی‌شناسی اجتماعی و مفهوم‌دهی آن در مورد ماهیت و رابطهٔ انسان یا کارگزار سازمانی و ساختارهای اجتماعی متمرکز بوده است. در حالی که نظریه ساخت‌دهی به خودی خود ادعاها یا فرضیه‌هائی را در باره ساختارهای نظام بین‌المللی خاص یا علل کنش دولت به وجود نمی‌آورد، تردیدپذیری واقع‌گرا/ساخت‌دهی‌گرا پی‌آمدهای شناخت‌شناختی و نظریه‌ای برای مطالعهٔ روابط بین‌الملل دارد. بنابراین از یک سو هستی‌شناسی اجتماعی نظریهٔ ساخت‌دهی، رویکرد آن در مورد توضیح دادن کنش دولت را قویاً مقید می‌گرداند. این انگاره با تلاش

واقع‌گرایان علمی در این مورد سازگار است که تبعیت هستی‌شناسی از شناخت‌شناسی را، که خصوصیت تجربه‌گرائی است، معکوس گردانند و به جای آن شکل توضیحات علمی را به ماهیت و اوصاف علیتی هستی‌مندها وابسته گردانند. به هرحال نظریهٔ ساخت‌دهی، ورای این توجه کلی به شکل توضیحات، پی‌آمدهائی نیز برای محتوای نظریه‌های مستقل روابط بین‌الملل یا شاید به‌طور دقیق‌تر برای ماهیت و دامنهٔ دستورکارهای پژوهشی داشته است که زیربنای آن نظریه‌ها قرار گرفته‌اند. به ویژهٔ نظریهٔ ساخت‌دهی معتقد است، نوواقع‌گرائی و نظریه نظام جهانی در حالی که بصیرت‌های مهمی را در مورد ساختار و پویائی‌های نظام‌های بین‌المللی فراهم می‌آورند، شکاف‌های مهمی را در زمینهٔ قالب نظریه‌ای دادن به دو سنگ بنای روابط بین‌الملل، یعنی دولت‌ها و ساختارهای نظام بین‌المللی، باقی می‌گذارند.

الف. پی‌آمدهای شناخت‌شناختی

پژوهش‌های تجربی که از نظریهٔ ساخت‌دهی صراحتاً شناخت دارند، به نحوی که احتمال دارد پی‌آمدهای آن را برای توضیح دادن کنش دولت نشان دهند، نسبتاً اندک هستند[٦٩]. در این مقاله نمی‌توانم تصویر تجربی گسترده‌ای از دیدگاه خودم در مورد ساخت‌دهی ارائه دهم؛ در عوض مطالب چند نظریه‌پرداز ساخت‌دهی[۷۰] و فیلسوف علوم اجتماعی را با یکدیگر وفق می‌دهم که به منظور ارائهٔ دو استدلال کلی شناخت‌شناختی با مسائل مربوط به توضیح علمی اجتماعی گلاویز شده‌اند: ۱) تحلیل‌های ساختاری و مبتنی بر کارگزار کارکردهای متمایز تقلیل ناپذیر در توضیح دادن کنش اجتماعی دارند، اما ۲) هردوی آنها عناصر لازم برای ارائهٔ یک توضیح کامل از کنش اجتماعی هستند. این دو استدلال پی‌آمدهای مهمی برای فهم ما از ماهیت و

محدودیت‌های ساختاری و چیزی که من توضیحات تاریخی خواهم خواند، همین طور برای ادغام آنها در تحلیل «ساختاری- تاریخی» دارند.

توضیحات، پاسخ به انواع خاصی از سؤالات است. بنابراین آنچه یک توضیح مناسب به حساب می‌آید بستگی به موضوع سؤال و این امر دارد که چه چیزی به عنوان امر ***تردیدپذیر*** دانسته شده است[۷۱]. از یک چشم انداز ساخت‌دهی‌گرا دو نوع سؤال اهمیت ویژه برای توضیح دادن کنش اجتماعی دارد: «کنشِ معیّن چگونه امکان‌پذیر است؟» و «چرا به جای یک کنش معیّن کنشِ دیگری اتفاق افتاد؟» قلمروهای این سؤال‌ها و بنابراین نوعِ پاسخ‌هائی که می‌باید انتظار داشته باشیم تفاوت دارند. «سؤال‌های چگونه» به قلمرو امکان توجه دارند در حالی که «سؤال‌های چرا» به قلمرو امر واقع توجه دارند. برای حفظ دید روشن در مورد ماهیت و محدودهٔ توضیح ساختاری باید یک تمایزِ آشکار شناخت‌شناختی و روش‌شناختی را بین منطق این سؤال‌ها حفظ کرد: تحلیل «ساختاری» امر ممکن را توضیح می‌دهد، درحالی که تحلیل «تاریخی» به توضیح دادن امر واقعی می‌پردازد. تحلیل تاریخی بر آنچه واقعاً اتفاق افتاده یا اتفاق خواهد افتاد متمرکز است و لذا این امکان را که آن رویدادها ***می‌توانند*** اتفاق بیفتند تردید ناپذیر می‌گرداند. محمل توضیح، به جای طیفی از رفتارهای ممکن، رفتار واقعی است. به هرحال، در حالی که این تحلیل تاریخی از علل همایند، یک جزء اساسی توضیح دادن کنش دولت است تنها یک شرط لازم، و نه کافی، برای توضیح علمی به شمار می‌آید. در چارچوب یک شاخت‌شناسی واقع‌گرای علمی، سؤال‌های چرا مستلزم پاسخ دادن به سؤال‌های چکوه هستند؛ یعنی برای توضیح دادن اینکه چرا یک دولت به جای یک کنشِ معیّن کنشِ دیگری را در پیش گرفت ، در درجهٔ نخست نیاز داریم بدانیم که آن دولت و پاسخ‌هایش چگونه امکان‌پذیر بودند. بنابراین ضرورت دارد رفتار واقعی و اوصاف دولت‌ها و نظام‌های مبتنی بر دولت‌ها، به جای آنکه صرفاً امر بدیهی در نظر گرفته شوند «تردیدپذیر» باشند. به عبارت دیگر برای توضیح دادنِ آن

اوصاف علیتی دولت‌ها که کنش‌هایشان با اتکاء به آنها امکان‌پذیر است، مبادرت به تحلیل ساختاری ضرورت دارد. بحثی که در ادامه در بارهٔ تحلیل ساختاری و تاریخی صورت می‌گیرد، نقش‌های شناخت‌شناختی این دو شکلِ متمایز اما وابسته به یکدیگرِ توضیح را می‌شکافد.

پژوهش ساختاری با حوادث واقعی، یعنی حوادث تاریخی، آغاز می‌کند و با یک فرایند انتقاد و اقتباس منطقی- یعنی با پرسیدن آنچه باید برای اتفاق افتادن آن رویدادها وجود داشته باشد- به انتزاع در مورد آن ساختارهای اجتماعی و سازمانی داخلی می‌پردازد که آن رویدادها را امکان‌پذیر می‌سازند. بنابراین احتمال دارد این ساختارها به‌طور رسمی با آن فنون کیفی (ریاضی یا دستور) الگو سازی شده باشند که رابطهٔ امکانی آنها با رویدادهای قابل مشاهده را توصیف می‌کنند[۷۲]، گرچه احتمال ندارد یک چنین الگو سازی در یک نظام باز همواره امکان‌پذیر باشد. به هرحال توضیحات ساختاری، در توضیح دادن دررویدادهای قابل مشاهده از راه نشان دادن این امر سهیم‌اند که آنها نمونه‌هائی از شیوه‌های ممکنِ عمل‌کردن کارگزاران اجتماعی در جائی هستند آن امکان‌ها را قدرت‌ها و منافع علیتیِ به‌طور ساختاری اجراز شده تعیین می‌کنند. به بیان دیگر توضیحات ساختاری شرایط وجود «قواعد بازی» کنش اجتماعی را آشکار می‌سازند. به این معنا نظریهٔ ساختاری ضرورتاً «انتقادی» است زیرا ما را وادار می‌سازد که به ورای ظاهر بدیهی برویم و به روابط اجتماعی زیربنائی بنگریم که اشکال پدیداری را (به یک مفهوم امکانی) به وجود می‌آورند. به هرحال، در عین حال که به این ترتیب تحلیل‌های ساختاری بخشی از یک توضیح کامل رویدادهای واقعی هستند آن رویدادها را به‌طور مستقیم توضیح نمی‌دهند؛ فقط به این سؤال پاسخ می‌دهند که آن رویدادها چگونه امکان‌پذیر هستند و اینکه کدام ترکیب‌ها یا تغییر شکل‌های عناصر ساختاری با اصول سازمان‌دهندهٔ آن سازگازند. گرچه احتمال دارد تحلیل‌های تاریخی گرایش نسبت به ساختارهائی را آشکار سازد که قرار است به شیوهٔ معیّنی تحقق پیدا کنند، تعمیم و

پیش‌بینی نکتهٔ خاص، هیچ کدام جنبهٔ مهمی از توضیحات ساختاری نیستند و هر تلاشی برای استفاده از آنها جهت توضیح دادنِ مستقیمِ به وجود آمدنِ رویدادهای خاص خطر بسط پیدا کردن بیش از حدّ آنها به ورای قلمرو توضیحی درستشان را در بر دارد[۷۳].

از سوی دیگر، پژوهش تاریخی «رویدادها و موضوع‌ها را به عنوان "واحدهای تصمیم‌های پراکنده‌ای،" مطالعه می‌کنند که هرکدام جدا از دیگری بوده و از طریق پژوهش [ساختاری] انتزاعی بررسی شده‌اند»[۷٤]. توضیحات تاریخی[۷۵] منافع و قدرت‌های علیتی کارگزاران را بدیهی تلقی می‌کنند (یا بدون تلاش برای بازسازی این قدرت‌ها و منافع، آنها توضیح می‌دهند)، و سپس می‌کوشند با متمرکز شدن بر این نکته که آن قدرت‌ها و منافع چگونه تحت تأثیر محرک‌های پیش روی کنشگران قرار می‌گیرند، رویدادهای خاص را توضیح دهند. نوواقع‌گرائی حرکت را از این سطح آغاز می‌کند؛ این رویکرد به تصریحِ بافت ساختاری و منافع و قدرت‌های علیتی کارگزاران می‌پردازد و سپس می‌کوشد به این سؤال پاسخ دهد که «چرا دولتی معیّن به جای یک کار خاص کار دیگری را انجام می‌دهد؟» به هرحال، گذشته از این تذکر این نکته ضرورت دارد که یکی از آثار عمدی یا غیرعمدی کنش دولت، تولید یا بازتولید ساختارهای نظام است؛ در نتیجه برای توضیح دادنِ ظهور و ادامه پیدا کردن شرایط ساختاری که عامل واسط و شرایط امکان‌پذیر شدن کنش دولت را ایجاد می‌کنند، تحلیل تاریخی مورد نیاز است. این کیفیتِ تکرار شوندهٔ توضیحات ساختاری و تاریخی، «واحد» زیرین «تنوع» آنهاست و بنابراین مبنای نهائی وابستگی شناخت‌شناختی است. معذالک لازم است تمایز بین خودمختاری هر شکل متداول توضیحی حفظ گردد: هر کدام در نهایت اوصاف موضوع‌های اصلی دیگری را توضیح می‌دهند.

به هرحال محدودیت‌های توضیحی مربوطهٔ تحلیل‌های تاریخی نشان می‌دهند که یک توضیح کامل کنش دولت- یعنی توضیحی که می‌گوید آن کنش چگونه امکان‌پذیر بوده و چرا آن امکان به یک شکل خاص در یک لحظهٔ معیّن واقعیت پیدا کرده است-

مجبور خواهد بود این روش‌شناسی‌ها را در یک تحلیل «ساختاری- تاریخی» یا «دیالکتیک» بهم بیامیزند[۷۶]. این بهم آمیختن مستلزم تحلیل ساختاری انتزاعی برای نظریه‌پردازی و توضیح دادن قدرت‌های علیتی، عملکردها و منافع دولت‌ها و تحلیل تاریخی مشخص برای ردیابی اهمیت علّی توالی گزینش‌ها و تعامل‌هائی است که به رویدادهای خاص (و بازتولید ساختارهای اجتماعی) منجر می‌شوند. با توجه به مشکل بودنِ انجام دادن همزمانِ پژوهش ساختاری و تاریخی، احتمال دارد تحلیل تاریخی- ساختاری مستلزم «دسته‌بندی» شکل متداول توضیحی اولی و سپس دومی باشد[۷۷]، یعنی به‌طور موقت بدیهی در نظر گرفتنِ نوبتی ساختارهای اجتماعی و کارگزاران به منظور بررسی آثار توضیحی دیگری. به هرحال این مشکل روش‌شناختی نمی‌بایست سبب ابهام وابستگی متقابل شناخت‌شناختی تحلیل ساختاری و تاریخی، یعنی این واقعیت شود که نقش‌های توضیحی مربوطهٔ کارگزاران و ساختارهای اجتماعی را نمی‌توان جدا از روابط درونی آنها از یکدیگر درک کرد. این نتیجه‌گیری مستقیماً از هستی‌شناسی نظریهٔ ساخت‌دهی ناشی می‌شود. کارگزاران به این معنا از ساختارهای اجتماعی جدائی ناپذیرند که کنش آنها تنها با اتکاء به آن ساختارها امکان‌پذیر است و ساختارهای اجتماعی، جز تا حدّی که با کارگزاران معرفی شده باشند، نمی‌توانند اهمیت علیتی داشته باشند. بنابراین کنش اجتماعی مبتنی بر «هم‌تعیینی» با اوصاف کارگزاران و ساختارهای اجتماعی است.

ب. پی‌آمدهای نظریه‌ای

درحالی که این بحث در مورد برخی از پی‌آمدهای شناخت‌شناختی نظریهٔ ساخت‌دهی مسلماً بسیار کلی است با این وجود برای قلمرو و محتوای نظریه‌های مستقل روابط بین‌الملل اهمیت دارد. یک پی‌آمد اصلی استدلال بخش دوم در بارهٔ رابطه کارگزار-

ساختار آن بود که نظریه‌های روابط بین‌الملل باید شالوده‌هائی در نظریه‌های مربوط به هر دو واحد اصلی تحلیل (یعنی کارگزاران دولتی و نظام بین‌المللی) داشته باشند. چنین نظریه‌هائی چیزی بیش از مناسب یا مطلوب بودنِ صرف را به همراه دارند: آنها برای توضیح دادنِ کنش دولت، مورد نیازند. این دربایست مستقیماً هم از درک واقع‌گرای علمی از توضیح، به مثابه تعیین کردن سازوکارهای علیتی و هم از ادعاهای هستی‌شناختی نظریهٔ ساخت‌دهی در بارهٔ رابطهٔ کارگزاران و ساختارها ناشی می‌شود. اگر فکر می‌شود که اوصاف دولت و ساختارهای نظام به گونه‌ای علیتی به رویدادهای نظام بین‌المللی ارتباط دارد و اگر آن اوصاف به نحوی با یکدیگر ارتباط درونی دارند، در این صورت برای توضیح دادن کنش دولت، فهم نظریه‌ای هر دوی آن واحدها ضرورت دارد. بنابراین باید این اعتقاد والتس را رد کرد که نظریهٔ دولت جزء جدائی ناپذیر ارائهٔ نظریه‌های نظامانی روابط بین‌الملل نیست. نظریهٔ ساخت دهی مبنائی مفهومی و روش‌شناختی برای غلبه بر این جدائی فراهم می‌آورد و بر این اساس یک دستورکار پژوهشی را برای نظریه‌پردازی در بارهٔ کارگزار دولتی و ساختارهای نظام تعرف می‌کنند که کارگزاران در آنها مستقر شده‌اند. هستهٔ اصلی این دستور استفاده از تحلیل ساختاری برای نظریه‌پردازی در بارهٔ شرایط وجود کارگزاران دولتی و اِستفاده از تحلیل تاریخی برای برای توضیح دادن پیدایش و بازتولید ساختارهاست. گرچه حتی ملاحظات ابتدائی در بارهٔ محتوای ممکن چنین نظریه‌هائی نیاز به مقاله‌ای دیگر دارد، می‌توانم برخی جهت‌ها و بدنه‌های پژوهشی را نشان دهم که احتمالاً برای یک چنین دستور کار پژوهشی اهمیت دارند.

«نظریه‌پردازی در بارهٔ دولت» متضمن تلاش پژوهشی است که در پی توسعهٔ فهمِ مبتنی بر نظریه و تجربه از اوصاف دارای اهمیت علیتی (مانند قدرت‌ها، منافع و عملکردهای) دولت به مثابه یک کارگزار یا هستی‌مند سازمانی است. به‌گونهٔ آرمانی، چنین نظریه‌ای به جای به عمل آوردن پیش‌بینی‌های معیّن در بارهٔ رفتارهای دولت

خاص به‌طو کامل راه‌های ممکن کنش‌های کارگزاران دولتی را تعیین می‌کند. راه‌های ممکن کنش یک کارگزار با بافت ساختاری اجتماعیِ جایگاه استقرار این کارگزار و ساختار سازمانی داخلی آن ایجاد و بنابراین توضیح داده می‌شود و بر این اساس آنها تابع توضیح ساختاری هستند. بنابراین تحلیل ساختاری می‌تواند برای آشکار ساختن آن اصول سازمان‌دهندهٔ ساختاری اجتماعی مورد استفاده قرارگیرد که دولت را به عنوان نوع خاصی از کنشگر اجتماعی به وجود می‌آورد، یعنی به اتکاء آن دولت در درجهٔ نخست دولت است. چنین استفاده‌ای به جای آنکه دولت را به مثابهٔ یک فرد بدوی هابزی بپذیرد به عنوان یک هستی‌مند ذاتاً ***اجتماعی*** به رسمیت می‌شناسد. تحلیل ساختاری همچنین می‌تواند آن ساختارهای سازمانی داخلی دولت را آشکار سازد که دریافت‌ها و پاسخ‌های او به نیازهای ضروری و فرصت ساختاری اجتماعی را مقید می‌گردانند. نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل گرایش به آن دارند اهمیت چنین ساختارهای سازمانی داخلی در توضیح دادن کنش دولت را کاهش دهند[۷۸]، اما با توجه به اینکه این ساختارها علت قریب هر کنش دولت هستند احتمال دارد بدل به سازوکارهای مهمی در به وجود آوردن رفتار دولت بشوند.

با کمی دستکاری بیشتر، دست‌کم احتمال دارد چهار ساختار اجتماعی دولت را به وجود آورد: ساختارهای داخلی- اقتصادی، داخلی- سیاسی، بین‌المللی- اقتصادی و بین‌المللی- سیاسی[۷۹]. اثر اخیرِ سازگار با سمت‌گیری انتقادی- ساختاری نظریهٔ ساخت‌دهی همهٔ این ساختارها را مورد بررسی قرار داده است، گرچه چیزهای زیادی کاملاً مقدم بر دیگر بدنه‌های پژوهش ساختاری و ادغام نشده در آنها باقی می‌مانند. پایدارترین تحلیل در مورد شرایط ساختاری وجود دولت در سنت نومارکسیستی و در بحث اینان با پیروان وبِر یافت می‌شوند[۸۰]. در حالی که ادبیات نومارکسیستی در درجهٔ نخست به رابطهٔ دولت (سرمایه‌دار) با ساختارهای اقتصادی داخلی توجه دارد، نظریه‌پردازان نظام جهانی توجه خود را بر نقش دولت در ساختارهای اقتصادی

بین‌المللی متمرکز ساخته‌اند. گرچه فهم نظام جهانی از ساختار سرمایه‌داری جهانی را تأکید بیش از حدّ بر رابطهٔ مبتنی بر مبادله به گونه‌ای قابل بحث آسیب زده است[۸۱]، هم ادبیات نومارکسیستی و هم ادبیات مربوط به نظام جهانی بصیرت‌های مهمی در مورد شرایط وجود دولت و بنابراین برخی از قدرت‌های علیتی و مسئولیت‌های آن ارائه می‌دهند. فکر می‌کنم که پژوهش کمتری از یک چشم انداز انتقادی- ساختاری در مورد ساختارهای سیاسی صورت گرفته باشد، ساختارهائی که احتمالاً دولت‌ها را به وجود می‌آورند. با این وجود در سطح داخلی، کار بدیعی صورت گرفته است که به عنوان نقطهٔ آغاز برای خود ردیهٔ گرامشیائی از اقتصادگرائی قسمت اعظم نظریهٔ نومارکسیستی را اتخاذ می‌کند و به جای آن می‌کوشد به نظریه‌پردازی در مورد اشکال سیاسی از دید انتقادی- ساختاری بپردازد[۸۲]. این خط تحلیل را اکنون تعدادی از دانشمندان به عرصهٔ بین‌المللی گسترش داده‌اند که بر ماهیت و پی‌آمدهای اصول سازمان‌دهندهٔ بنیادینِ نظام مبتنی بر دولت به مثابهٔ حاکمیت توازن قوا و تسلط سیادت‌طلب برای مفهوم‌دهی به دولت و توضیح دادنِ کنش دولت متمرکز شده‌اند[۸۳].

گرچه این ملاحظات کاملاً مبتنی بر طراحی هستند، فکر می‌کنم همهٔ این بدنه‌های پژوهشی سهمِ بالقوه در یک تردیدپذیری همه جانبه دارند که یک رویکرد ساختارگرا نسبت به روابط بین‌الملل- یعنی توسعهٔ نظریهٔ انتقادی قدرت‌های علیتی و مناقع دولت- ایجاد می‌کند. به هرحال یکی از پی‌آمدهای ردّ تک‌باوری ساختاری آن است که ضرورت خواهد داشت در بارهٔ روابط یا «تنظیمات» بین تنظیماتی ساختارهای مختلفی نظریه‌پردازی شود که دولت‌را به وجود می‌آورند. این مسئله هستهٔ اصلی ادبیات مربوط به «تنظیم شکل‌های متداول تولید»[۸٤] است و به‌طور ضمنی در قسمت اعظم ادبیات «پسامارکسیست» معاصر وجود دارد. به گونه‌ای طنز آمیز، این مسئله قویاً به‌یاد آورندهٔ بحث اصلی جِی دی سینگر در مورد سطوح تحلیل است[۸۵] گرچه مورد اخیر در اینجا به عنوان نمونه‌ای از مسئلهٔ عام‌تر نظریه‌ای و روش‌شناختی مربوط به درک

روابط بین انواع مختلف ساختارها (سیاسی یا اقتصادی) یا سطوح تحلیل (داخلی یا بین‌المللی) دیده خواهد شد. گرچه مسئلهٔ «ساختار- ساختار» به مثابه یک موضوع نظریه‌ای و روش‌شناختی متوجه ورای نظریهٔ ساخت‌دهی است بحث مربوط به آن به‌روشنی پی‌آمدهائی برای تلاش جهت به برپا داشتن نظریه‌ها و توضیحات رضایت بخش در مورد کنش دولت دارد. هر ساختاری که دولت در آن جای گرفته باشد، منطق، دربایست‌های بازتولید و بنابراین توصیف‌های خاص خود برای عملکرد دولت شایسته را دارد. بنابراین ارائهٔ یک نظریهٔ ساختاری در مورد دولت و کنش دولت متضمن چیزی بیش از توضیح دادنِ صرفِ اصول ساختاردهی مختلف است که دولت‌ها را به وجود می‌آورند؛ همچنین مستلزم منتزع ساختن و برآورد نقش علیتی موجبیت‌های ساختاری مختلف و گاه رقیب کنش دولت و روابط درونی میان آنهاست.

نیاز به یک نظریه مربوط به دولت در روابط بین‌الملل را نیاز به نظریه‌های مربوط به ساختار نظام منعکس می‌سازد که دولت را به وجود می‌آورند. به‌طور کلی، این نظریه‌ها دست‌کم دو عنصر اساسی را دارد: ۱) یک الگوی مبتنی بر هم‌زمانی، مرکب از اصول سازمان‌دهنده، منطق و دربایست‌های بازتولید ساختار مورد بحث و ۲) شرحی تاریخی در مورد پیدایش و بازتولید ساختار. نظریه‌های ساختاری عموماً اکراه داشته‌اند یا قادر نبوده‌اند ماهیت عارضیِ پیدایش و بازتولید ساختار را به چنگ آورند و به جای آن گرایش به استنباط‌های کارکردی یا غائی داشته است. با توجه به مفهوم‌دهی ساخت‌دهی‌گرا به ساختار اجتماعی، تنها به عنوان امر اثبات و بازتولید شده با فعالیت‌های کارگزاران اجتماعی، یک تحلیل تاریخی از ساختاردهی اجتماعی باید از آثار عمدی و غیرعمدی کنش دولت (و کنش دیگر کارگزاران) آغاز شود. گرچه ابزارهای روش‌شناختی برای چنین تحلیلی به‌طور بالقوه کاملاً متنوع هستند، خصوصیت روش‌شناسی مبتنی بر نظریهٔ بازس در اثر اخیر نوواقع‌گرا به‌طور بالقوه کاملاً با این وظیفهٔ تحلیلی انطباق پیدا کرده است. تحلیل بازی‌های تکراری و «نهادگرائی جدید» در

مطالعهٔ نهادهای سیاسی به ویژه برای به وجود آوردن بصیرت در مورد ظهور و بازتولید نهادهای اجتماعی به مثابه آثار غیرعمدی تعامل‌های راهبردی مفید واقع شده است[۸۶] و دلیلی پیشینی برای این امر وجود ندارد که چرا نمی‌توانیم منطق چنین تحلیل‌هائی را به تحلیل ساختارهای زایا گسترش دهیم. به هرحال باید بپذیریم که الگوهای مبتنی بر نظریهٔ بازی توجه را به مسائل فنی تصمیم‌گیری کارگزاران معیّن متمرکز می‌گردانند و بنابراین گرایش به نادیده گرفتن راه‌هائی دارد که از طریق آنها ساختار تعامل‌های اجتماعی در درجهٔ نخست آن کارگزاران را به وجود می‌آورند یا توانمند می‌سازند. بنابراین استفاده از نظریهٔ بازی برای تکامل بخشیدن به یک فهم تاریخی در مورد ظهور ساختارهای اجتماعی می‌باید با فهمی زایا در مورد ساختن کارگزاران و نهادهای تعامل راهبردی تکمیل گردد.

این ملاحظات در مورد پی‌آمدهای نظریهٔ ساخت‌دهی برای قلمرو و محتوای نظریه‌های روابط بین‌الملل به ظاهر به‌طور خالص جنبهٔ نمودی دارند و فقط به قصد نشان دادن انواع پژوهش ارائه شده اند که احتمال دارد به یک رویکرد ساخت‌دهی‌گرا نسبت به روابط بین‌الملل ارتباط بیابند. در واقع می‌بایست تأکید ورزم که نظریهٔ ساخت‌دهی‌گرا نمی‌تواند به خودی خود ادعاهای نظریه‌ای خاص در مورد روابط بین‌الملل مطرح کند. نظریهٔ اشاره شده پی‌آمدهای شناخت‌شناختی برای شکلی دارد که توضیحات مربوط به کنش دولت می‌بایست به خود بگیرند و یک دستور کار پژوهشی را برای نظریه‌پردازی بعدی نشان می‌دهد، اما به خودی خود مشارکت مستقیم در فهم واقعی ما از روابط بین‌الملل ندارد. این نکته موضوع معیارهائی را مطرح می‌سازد که دانشمندان روابط بین‌الملل می‌بایست نظریهٔ ساخت‌دهی را با آنها ارزیابی کنند. با توجه به اینکه کیفیت تحلیلی یا فرانظریه‌ای مانع یک برآورد تجربی از نظریهٔ اشاره شده می‌شود به نظرم می‌رسد که نظریهٔ ساخت دهی می‌بایست بر مبانی عملگرایانه، یعنی بر توانائی آن برای حل مسائل در نظریه‌های واقعی موجود نشان دادن عرصه‌های جدید

وارسی نظریه‌ای و تجربی یا ادغام کردن بدنه‌های پژوهشی مختلف در یکدیگر، ارزیابی شود. فکر می‌کنم با این معیار، نظریهٔ ساخت‌دهی به روشنی رقبای اصلی خود یعنی فردگرائی و ساختارگرائی را اصلاح می‌کنند. این نظریه مبنائی را برای توضیح دادن اوصاف کارگزاران دولت و ساختارهای نظام فراهم می‌آورد که از هستی‌شناسی‌های فردگرا و ساختارگرای نوواقع‌گرائی و نظام جهانی دریغ می‌شود و یک دستور کار پژوهشی را برای روابط بین‌الملل تعیین می‌کند که تنوع گسترده‌تر بالقوه‌ای از پژوهش علمی اجتماعی موجود را در قالب یک مشکل منفرد سازماندهی می‌کند و در بر می‌گیرد. مشارکت بالقوهٔ آن در روابط بین‌الملل وجود دارد، اما نمی‌توانیم اهمیت مشارکت اشاره شده را برآورد کنیم مگر آنکه نظریه‌پردازان بکوشند که برای زمینه دادن به پژوهش نظریه‌ای و تجربی خود و اطلاعات فراهم کردن برای آنها از یک چشم انداز ساخت‌دهی‌گرا استفاده کنند.

نتیجه‌گیری

می‌خواهم به جای تلاش برای خلاصه کردن یک استدلال طولانی در بارهٔ نظریهٔ کارگزار ساختار این مقاله را با ادامه دادن وجه اصلی دیگر آن، یعنی پی‌آمدهای واقع‌گرائی علمی برای پژوهش علمی اجتماعی، خاتمه دهم. نظریهٔ ساخت‌دهی اعم از اینکه راه حلی رضایت بخش برای مسئلهٔ کارگزار- ساختار فراهم آورد یا فراهم نیاورد، اقدام دانشمندان علوم اجتماعی به اتخاذ یک چشم انداز واقع‌گرای علمی در مورد هستی‌شناسی و شناخت‌شناسی توانسته است به‌طور بالقوه آثاری انقلابی برای پژوهش نظریه‌ای و تجربی آنها داشته باشد. سیادت گفتمان تجربه‌گرا در علوم اجتماعی دانشمندان علوم اجتماعی را به سمت یک دوگانگی ارزشی آشکار بین علم (یعنی، علم *تجربه‌گرا*) و بن‌نگره‌های به اصطلاح «غیر علمی» تأویل و نظریهٔ انتقادی هدایت کرده

است[۸۷]. طبیعت‌گرائی در علوم اجتماعی هر محدودیتی هم که داشته باشد، واقعگرائی علمی با به چالش کشیدن هستهٔ اصلی این استدلال تجربه‌گرا، یعنی تفسیر علوم طبیعی که مناسب بودن ردای «علم» به آن متکی است، این دو ارزشی بودن را سست بنیاد می‌گرداند. بنابراین واقع‌گرائی علمی بدیلی را برای مواضع استاندارد ***بحث در بارهٔ اثبات‌گرائی*** ارائه می‌دهد، بحثی که مقرر می‌دارد دانشمندان علوم اجتماعی برای برپا داشتن نظریه‌های خود، به جای تلاش برای یافتن تعمیم‌های قانون مانند در بارهٔ قاعده‌های قابل مشاهده به فکرکردن «فرضیه‌ای» در بارهٔ «سازوکارهای علیتی» بپردازند. از جمله آثار مهم‌تر یک چنین تغییر هستی‌شناختی و شناخت‌شناختی، انگیزشی علمی برای نظریه‌پردازی ساختاری به مفهوم زایا یا پیوندی است. این توصیف روش‌شناختی ذاتا «انتقادی» است، زیراً یک نقد و تعمق در مورد اشکال قابل مشاهده را برای ساختارهای اجتماعی زیربنائی که آنها را به وجود می‌آورند لازم می‌گرداند[۸۸]. بنابراین یک پی‌آمد واقع‌گرائی علمی آن است که «نظریهٔ انتقادی» (در یک معنای موسع) به عنوان یک علم، اهمیت اساسی برای توسعهٔ علوم اجتماعی و، با تعمیم آن، برای روابط بین‌الملل دارد.

یادداشت‌ها

۱. بحث‌هائی در بارهٔ معانی و استفاده‌های «نظریهٔ ساختاری» در نوواقع‌گرائی و نظریهٔ ساختار جهانی وجود دارد اما تا جائی که من می‌دانم هیچ کدام به صراحت رویکردهای نوواقع‌گرا و ساختار جهانی را با ساختار و تحلیل ساختاری مقایسه نمی‌کنند یا از یکدیگر متمایز نمی‌گردانند. در مورد نوواقع‌گرائی برای مثال نک

Kenneth Waltz, *Theory of International Politics* (Reading, Mass.: Addison-Wesley, 1979), and Robert Keohane, "Theory of World Politics: Structural Realism and Beyond," in Ada Finifter, ed., *Political Science: The State of Discipline* (Washington, D.C.: APSA, 1983).

بهترین انتقاد از درک نوواقع‌گرا نسبت به ساختار عبارت است از

Richard Ashley's "The Poverty of Neorealism," *International Organization* 38 (Spring 1984), pp. 225-86.

در مورد نظریهٔ نظام جهانی نک

Immanuel Wallerstein. "The Rise and Future Demise of the World Capitalist System: Concepts for Comparative Analysis," *Comparative Studies in Society and History* 16 (September 1974), pp. 387-415, and Christopher Chase-Dunn and Richard Rubinson. "Toward a Structural Perspective on the World-System," *Politics and Society* 7 (no. 4, 1977), pp. 453-76.

انتقاد از نظام جهانی که بیش از همه به نکات مورد توجه من در این مقاله نزدیک می‌شود عبارت است از

Theda Skocpol's "Wallerstein's World Capitalist System: A Theoretical and Historical Critique," *American Journal of Sociology* 82 (March 1977), pp. 1075-90.

۲. اصطلاح «نظریهٔ ساخت‌دهی» گاه به‌طور مضیق با اثر آنتونی گیدنز مشخص می‌گردد که مشکل پایه‌ای خود را در آثار زیر به تفصیل بیان کرده است.

Anthony Giddens, *Central Problems in Social Theory* (Berkeley: University of California Press, 1979) and *The Constitution of Society: Outline of the Theory of Structuration* (Cambridge, U.K.: Polity Press, 1984).

به هرحال نایجل تریفت اصطلاح اشاره شده را به‌طور گسترده‌تر به عنوان برچسبی برای یک گروه از نظریه‌های اجتماعی به‌کار می‌برد که در برخی مفروضات بنیادین مربوط به رابطهٔ کارگزار- ساختار با یکدیگر شریک‌اند

Nigel Thrift, " On the Determination of Social Action in Space and Time," *Society and Space* 1 (March 1983), pp. 23-57,

این گروه شامل موارد زیر می‌شود اما محدود به آنها نمی‌گردد.

Pierre Bourdieu, *Outline of a Theory of Practice* (Cambridge: Cambridge University Press, 1977), Roy Bhaskar, *The Possibility of Naturalism* (Brighton, U.K.: Harvester Press, 1979), and Derek Layder, *Structure, Interaction, and Social Theory* (London: Routledge & Kegan Paul, 1981).

از آنجا که هدف من در مقاله بیش از مطرح کردن انگاره‌های گیدنز (در واقع بیش‌تر به باسکار متکی خواهم بود تا گیدنز) نشان دادن اهمیت مشکل کلی برای نظریهٔ روابط بین‌الملل است، استفادهٔ جامع‌تر تریفت از اصطلاح اشاره شده را دنبال خواهم کرد.

۳. واقع‌گرائی علمی (یا فقط «واقع‌گرائی») ارتباطی با واقع‌گرائی یا نوواقع‌گرائی سیاسی در روابط بین‌الملل ندارد.

٤. اینکه آیا واقع‌گرائی علمی «درست دینی جدید» در فلسفهٔ علوم طبیعی است یا نه بی‌تردید مسئله‌ای بحث برانگیز در میان واقع‌گرایان و تجربه‌گرایان است، اما به هرحال دستاوردهائی به اندازهٔ کافی داشته است که مرکز فلسفه و علم مینسوتا Minnesota Center for the Philosophy of Science، که مدت‌ها طولانی یک مدافع مهم تجربه‌گرائی بود، در ۱۹۸۵/۸٦ یک نهاد یکساله‌ای را برپا داشت که از جمله به‌طور صریح توجه خود را بر این مسئله متمرکز ساخت. کلاً به نظر می‌رسد سیاست شناسان آمریکائی از این بحث و پی‌آمدهای باقوهٔ آن برای علوم سیاسی آگاه نیستند یا به آن توجه ندارند. اطلاعات من نشان می‌دهد که تنها بحث‌های علمی مربوط به واقع‌گرائی علمی در روابط بین‌الملل بریتانیائی هستند.

John Maclean, "Marxist Epistemology, explanation of Change and the Study of International Relations," in Barry Buzan and R. J. Barry Jones, eds., *Change in the Study of International Relations: The Evaded Dimension* (London: Frances Pinter, 1981), pp. 46-67, and Richard Little, " The Systems Approach," in Steve Smith, ed., *International Relations: British and American Perspectives* (Oxford: Blackwell, 1985), pp. 79-91.

۵. مسئلهٔ کارگزار- ساختار، در اشکال مختلف، اخیراً به صورت چیزی شبیه صنایع روستائی در سراسر علوم اجتماعی ظاهر شده است. برای ارائهٔ نمونه از این کار: در زمینهٔ جغرافیا نک
Derek Gregory, "Human Agency and Human Geography," *Transaction of the Institute of British Geographers* 6 (no. 1, 1981), pp. 1-81, and Derek Gregory and John Urry, eds., *Social Relations and Spatial Structures* (London: MacMillan, 1985);
در جامعه شناسی، علاوه بر کار گیدنز و باسکار که قبلاً اشاره شد، نک
Alan Dawe, "Theories of Social Action," in Tom Bottomore and Robert Nisbet, (eds)., *A History of Sociological Analysis* (London: Heinemann, 1979), and Karin Knorr-Cetina and Aaron Cicourel, eds., *Advances in Social Theory: Toward an Integration of Micro and Macro-Sociologies* (London: Routledge & Kegan Paul, 1981);
درتاریخ اجتماعی، نک
Philip Abrams, *Historical Sociology* (Ithaca: Cornell University Press, 1982), and Christopher Lloyd, *Explanation in Social History* (Oxford: Blackwell, 1986);
در فلسفهٔ علوم اجتماعی، نک
John O'Neill, eds., *Modes of Individualism and Collectivism* (New York: St. Martins, 1973), and David-Hillel Ruben, *The Metaphysics of the Social World* (London: Routledge & Kegan Paul, 1985);
در نظریهٔ مارکسیستی، نک
Edward Thompson's Polemic in *The Poverty of Theory and Other Essays* (New York: Monthly Review Press, 1978)
در مقابل مارکسیسم ساختاری لوئی آلتوسر و نظرهائی که پری اندرسون در این بحث ارائه داده است
Perry Anderson, *Arguments within English Marxism* (London: Verso, 1980), and Nicos Mouzelis, "Reductionism in Marxist Theory," *Telos* 45 (Fall 1980), pp.173-85;
و در روابط بین‌الملل، نک
Waltz, *Theory of International Politics*, and James Rosenau, "Before Cooperation: Hegemons, Regimes, and Habit-Driven Actors in World Politics," *International Organization* 40 (Autumn 1986), pp. 846-94.

٦. اثر نظریه‌ای اخیر دولت را هم به معنای کارگزار مفهوم‌دهی کرده است و هم به معنای ساختار؛ برای مثال نک
Roger Benjamin and Raymond Duvall, "The Capitalist State in Context," in Roger Benjamin and Stephen Elkin, eds., *The Democratic State* (Lawrence, Kans.: University of Kansas Press, 1985), pp. 19-57.
از لحاظ این مقاله من همراه با نوواقع‌گرایان می‌پذیرم که دولت یک کارگزار است، حرکتی که تا حدّی به این علت می‌تواند توجیه شود که اصول سازمان‌دهنده به نظام دولت، دولت‌ها را به مثابه واحدهای گزینش کننده منفردی ایجاد می‌کند که مسئول کنش‌های خویش‌اند. به هرحال استدلال‌های بعدی من در بارهٔ شیوه‌ای که با آن ساختارهای نظام، دولت‌ها را به مثابه کارگزار ایجاد می‌کند نمی‌بایست به عنوان مفهومی نگریسته شود که دولت به مثابه ساختار اقتدار سیاسی را کنار می‌گذارد که کارگزاران حکومتی به نوبهٔ خود در آن مستقر هستند

7. Waltz, *Theory of International Politics*, p. 18.

8. Robert Gilpin, *War and Change in World Politics* (Princeton: Princeton University Press, 1981); Richard Ashley, "Three Modes of Economism," *International Studies Quarterly* 27 (December 1963), pp.463-96; Robert Keohane, *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy* (Princeton: Princeton University Press, 1984); Duncan Snidal, "The Game Theory of International Politics," *World Politics* 38 (October 1985), pp. 25-57.

۹. اشلی کاملاً شالوده‌های درک نوواقع‌گرا از ساختار نظام بین‌المللی را در اثر خود موسوم به "Poverty of Neorealism," به ویژه در صفحات ۴۲-۲۳۸ مورد انتقاد قرار می‌دهد. به هرحال در نظر داشتن این نکته حائز اهمیت است که والتس در اثر خود موسوم به *نظریهٔ سیاست بین‌الملل* کار را با سه وجه تعریفی از ساختارهای سیاسی آغاز می‌کند: ۱) اصلی که طبق آن سازمان یافته‌اند، ۲) تفاوت‌های واحدها و کارکردهای آنها، و ۳) توزیع توانائی‌ها در میان واحدها. این تعریف می‌تواند برای حمایت از یک رویکرد مبتنی بر زایندگی نسبت به نظره‌پردازی ساختاری به‌کار رود همان گونه که جان راگی در اثر دورکهایمی خود در زمینهٔ بازسازی والتس چنین می‌کند

Waltz "Continuty and Transformation in the World Polity: Toward a Neorealist Synthesis," *World Politics* 35 (January 1983), pp. 261-85.

به هرحال علی‌رغم این آغاز خوش آتیه، والس و دیگر نوواقع‌گرایان استدلال می‌کنند که دو جنبهٔ نخست این تعریف در مورد ساختارهای روابط بین‌الملل به‌کار نمی‌آید و در عمل ما را با یک درک فردگرایانه از ساختار به مثابه توزیع توانائی‌ها رها می‌سازند. برای بحثی که این نتیجه را به یک تعهد طولانی مدت نوواقع‌گرا به اثبات‌گرائی پیوند می‌دند نک

Little, "The Systems Approach"

10. Bruce Bueno de Mesquita, *The War Trap* (New Haven: Yale University Press, 1981); Snidal, "The Game *Theory* of International Politics."

با وجود تفاوت‌های مهم بین دو روایت اشاره شده در مورد مفهوم‌دهی به انتخاب وضعیت‌ها در روابط بین‌الملل، هر دو بر یک تعریف فردگرا از ساختار نظام بین‌المللی به عنوان توزیع توانائی‌ها مبتنی هستند.

۱۱. نک

Spiro Latsis, "Situational Determinism in Economics." *British Journal for the Philosophy of Science* 23 (August 1972), pp. 207-45, and the reply by Fritz Machlup, "Situational Determinism in Economics," *British Journal for the Philosophy of Science* 25 (September 1974), pp. 271-84.

۱۲. مثال‌های یک چنین رویکردی در روابط بین‌الملل احتمالاً شامل موارد زیر می‌شود

Graham Allision, *Essence of Decision* (Boston: Little Brown, 1971) and John Steinbrunner, *The Cybernetic Theory of Decision* (Princeton: Princeton University Press, 1974).

۱۳. این احتمالاً مسئله‌ای است که با بیشترین تداوم در برنامه فردگرای تقلیل همهٔ توضیحات علمی اجتماعی به اوصاف افراد یا تعامل‌های آنان نقل شده است. برای مثال نک

Maurice Mandelbaum, "Social Facts," *British Journal of Sociology* 6 (1955); Steven Lukes, "Methodological Individualism Reconsidered," *British Journal of Sociology* 19 (June 1968), pp. 119-29; Harold Kincaid, "Reduction, Explanation, and Individualism," *Philosophy of Science* 53 (December 1986), pp. 492-513.

14. "Reflection on Theory of International Politics: A Response to My Critics," in Robert Keohane, ed., *Neorealism and Its Critics* (New York: Columbia University Press, 1986), pp. 340.

۱۵. بحثی طولانی بر سر اعتبار نظریه‌ها بر مبنای این فرض شکل گرفت که جهان اجتماعی به گونه‌ای عمل می‌کند که «ظاهراً» برخی چیزها حقیقت دارند، بنابراین گفته من در این خصوص که چنین استدلالی غیرقابل دفاع است، خود البته موضوع منازعه است. شرایط بحث را ابتداء فریدمن در اثر زیر تعیین کرد

Milton Friedman's "The Methodology of Positive Economics," in his Essays in *Positive Economics* (Chicago: Chicago University Press, 1953),

قطعه‌ای که بحثی زنده با پل ساموئلسون و دیگران را در اوائل دهۀ ۱۹۶۰ در صفحات *امریکن ایکانامیکس رویو* آغاز کرد. برای یک استدلال به ویژه قوی در این مورد که استدلال «ظاهراً»، حتی با درک تجربه‌گرای منطقی توضیح علمی مطلع از مشارکت بنیادین فریدمن ناسازگار است، نک
Tarry Moe, "On the Scientific Status of Rational Models," *American Journal of Political Science* 23 (February 1979), pp. 215-43.

۱۶. تا جائی که می‌دانم هیچ نومارکسیستی زبان نظریۀ بازی را برای مشخص‌ساختن خصوصیت روابط اقتصادی بین‌المللی بین کشورهای صنعتی پیشرفته مورد استفاده قرار نداده است. اما دانشمندان نومارکسیست آشکارا به واسطۀ فهم نظری بسیار متفاوتشان در مورد دولت، بسیار کمتر از نوواقع‌گرایان احتمال دارد آن روابط را در قالب شرایط سوداباور (مرکانتیلیست) و بنابراین از لحاظ سیاسی شکننده مشاهده کنند. برای مثال نک
Robin Murray, "The Internationalization of Capital and the nation-State," *New Left Review* 67 (May-June 1971), pp. 84-109, and John Willoughby, "The Changing Role of Protection in the World Economy," *Cambridge Journal of Economics* 6 (June 1982), pp. 195-211.
البته موضوع مقالۀ حاضر این نیست که کدام نظر واقعاً درست است بلکه بیشتر این نکته مطرح است که رویکرد برای مسئلۀ کارگزار- ساختار چگونه ارائه گردد که دست کم امکان *احراز* این امر را تضمین کند که کدام درست است یعنی *نظریه‌ای* در مورد دولت‌ها در ساختارهای اقتصادی بین‌المللی ارائه گردد.

17. Douglas Maynard and Thomas Wilson, "On the Reification of Social Structure," in Scott McNall and Gary Howe, eds. *Current Perspective in Social Theory*, vol. 1 (Greenwich, Conn.: JAI Press, 1980), p. 287.

۱۸. رویکرد مارکسیستی نسبت به مسئلۀ کارگزار- ساختار در منابع زیر آمده است
Louis Althusser and Etienne Balibar, *Reading Capital* (London: New Left Books, 1970), pp. 192-200.
به هرحال باید متذکر شد که علی‌رغم مشابهت‌های بین نظریۀ نظام جهانی و مارکسیسم ساختاری در خصوص فهم آنها از رابطۀ کارگزار- ساختار، در مورد دیگر موضوعات مانند مفهوم‌دهی به شیوۀ تولید سرمایه‌داری تفاوت‌های مهمی دارند. برای مثال نک
Gary Howe Alan Sica, "Political Economy, Imperialism, and the Problem of World-System Theory," in Mcnall and howe, *Current Perspectives in Social Theory*, pp. 235-86.

19. Smith, *Reading Althusser*, p. 177.

۲۰. به هرحال آنان در بارۀ معنای دقیق این اصطلاح یعنی در این باره که تمامیت‌ها «ابزاری» هستند یا «ساختاری» با یکدیگر توافق ندارند. در مورد این تفاوت‌ها نک
Michael Burawoy. "Contemporary Current in Marxist Theory," in Scott McNall, ed., *Theoretical Perspective in Sociology* (New York: St. Martins, 1979), pp. 16-39, and Harvey Kaye, "Totality: Its Application and Social Analysis by Wallerstein and Genovese," *Historical Reflection* 6 (Winter 1979), pp. 405-19.

۲۱. استنباط من از مفهوم‌دهی نظریۀ ساختار جهانی بر مبنای زایندگی فقط خصوصیت مکتب «کیفی» (و در حال حاضر، ظاهراً اقلیت) نظریه‌پردازان نظام جهانی است که برای مثال والرشتاین و ترنس هاپکینز معرف آن بوده‌اند. در واقع، بحث اخیر بین نظریه‌پردازان کیفی و کمّی نظام جهانی نمونۀ جالبی از از یک تنش کاملاً آشکار در یک نوع جامعه پژوهشی بین ادراک‌های تجربه‌گرا واقع‌گرای علمی از هستی‌شناسی و روش‌شناسی تحلیل ساختاری است. در مورد این بحث برای مثال نک
Richard Little, "The System Approach," in Steve Smith, ed., *International Relations, British and American Perspective* (Oxford, U.K.: Blackwell, 1985), pp. 71-91, and Peter Taylor, "The

Poverty of International Comparisons: Some Methodological Lessons from World-Systems Analysis" (Department of Geography, University of Newcastle-upon-Tyne, 1985).

۲۲. بحثی سودمند در مورد این تمایز شامل آثار زیر می‌شود

Bertell Ollman, *Alienation: Marx's Conception of Man in Capitalist Society* (Cambridge: Cambridge University Press, 1976), pp. 26-40, and Bhaskar, *The Possibility of Naturalism*, pp. 53-35.

۲۳. این گرایش یکی از مداوم‌ترین انتقادهای نقل شده از دست‌کم آثار اولیه در زمینهٔ نشریهٔ نظام جهانی است. برای مثال نک

Robert Duplessis, "From Demesne to World-System: A Critical Review of the Literature on the Transition from Feudalism to Capitalism," *Radical History Review* 3 (Fall 1976), pp. 3-41, and Skocpol, "Wallerstein's World Capitalist System."

24. Christopher Chase-Dunn and Joan Sokolovsky, "Interstate Systems, World-Empires and the Capitalist World-Economy: A Response to Thompson," *International Studies Quarterly* 27 (September 1983), pp. 357-67.

25. Christopher Chase-Dunn, "Socialist States in the Capitalist World-Economy," in his *Socialist States in the World-System* (Beverly Hills: Sage Publication, 1982), pp. 21-56.

26. Derek Layder, "Problems in Accounting for the Individual in Marxist-Rationalist Theoretical Discourse," *British Journal of Sociology* 30 (June 1979), p. 150.

۲۷. امیل دورکهایم این نکته را دقیقاً در نوشتهٔ زیر هنگامی مطرح می‌سازد که می‌گوید «نشان دادن اینکه چگونه یک واقعیت سودمند است به معنای توضیح دادن این امر نیست که چگونه وجوب پیدا کرده است یا چرا آنی است که هست. استفاده‌هائی که برای آنها مفید واقع می‌شود، اوصاف خاصی را پیش فرض قرار می‌دهند که خصوصیت آن را مشخص می‌سازند اما آن خصوصیات را به وجود نمی‌آورد. نیاز ما به چیزها نه می‌تواند به آنها موجودیت ببخشد و نه ماهیت خاصی را به آنها بدهد. موجودیت آنها به دلایلی از نوع دیگر است.»

۲۸. برای مثال نک

Wallerstein, *The Modern World-System I* (New York: Academic Press, 1974), especially chap. 1.

29. Brenner, "The Origins of Capitalist Development: A Critique of Neo-Smithian Marxism," *New Left Review* 104 (July-August 1977), pp.25-92.

۳۰. برای مثال نک

Stephen Resnick and Richard Wolff, "Theory of Transitional Conjunctures and the Transition from Feudalism to Capitalism," *Review of Radical Political Economics* 11 (Fall 1979), pp. 3-22,

و پاسخ هربرت جینتیس به همین مسئله

Herbert Gintis, "On the Theory of Transitional Conjunctures," pp. 23-31.

۳۱. برای مثال نک

I. Wallerstein, *The Politics of the World-Economy* (Cambridge University Press, 1984), pp. 112-46.

32. I. Wallerstein, *The Politics of the World-Economy* (Cambridge University Press, 1984), pp. 112-46.

۳۳. این نوع انفصال یک حرکت فردگرای قدیمی است؛ برای مثال نک به اقدام برادبک در بهم نزدیک ساختن فردگرائی روش‌شناختی با کل‌گرائی «مابعدالطبیعه‌ای» در نوشته زیر

May Brodbeck, "metaphysical" holism in her "Methodological Individualisms: Definition and Reduction," in O'Neil, *Modes of Individualism and Collectivism*, pp. 289-90.

اخیراً «مارکسیست‌های تحلیلی» این استدلال را برای به حرکت در آوردن یک بازسازی در مورد نظریهٔ نظریهٔ مارکسیستی « در خصوص «شالوده‌های خُرد» احیا کرده‌اند، نک
Jon Elster, *Making Sense of Marx* (Cambridge: Cambridge University Press, 1985), pp. 3-8.
شاید ارزشمند باشد در متن اخیر تذکر داده شود که تعدادی از واقع‌گرایان علمی اجتماعی استدلال کرده‌اند نظریهٔ مارکسیست به بهترین وجه در قالب عبارات واقع‌گرا درک شده است و نه تجربه‌گرا و بنابراین نیاز به بازسازی بر پایهٔ شالوده‌های خُرد «علمی» بودن ندارد؛ نک
Russell Keat and John Urry, *Social Theory as Science* (London: Routledge and Kegan Paul, 1986), pp. 96-118, and James Farr, "Marx's Laws," *Political Studies* 34 (June 1986), pp. 202-22.

۳۴. اصطلاح‌های «تجربه‌گرا» و «واقع‌گرای علمی» برچسبی برای مشارکت کنندگان در این بحث است که اکثرشان فیلسوفان علوم اجتماعی هستند که برای توصیف خود از آن برچسب استفاده می‌کنند. برخی از مهم‌ترین سهیم شدن‌ها و مرور ها عبارتند از
Hilary Putnam, Mathematics, *Matter, and Method* (Cambridge: Cambridge University Press, 1975); Bas van Fraassen, *The Scientific Image* (Oxford: Clarendon Press, 1980); Ian Hacking, *Representing and Intervening* (Cambridge: Cambridge University Press, 1983); Richard Boyd, "On the Current Status of the Issue of Scientific Realism," *Erkenntnis* 19 (May 1983), pp. 45-90; Jerrold Aronson, *A Realist Philosophy of Science* (New York: St. Martins, 1984); Jarrett Leplin, ed., *Scientific Realism* (Berkeley: University of California Press, 1984); Wesley Salmon, *Scientific Explanation and the Causal Structure of the World* (Princeton: Princeton University Press, 1984); and Paul Church-land and Clifford Hooker, eds., *Images of Science: Essays on Realism and Empiricism* (Chicago: Chicago University Press, 1985).

۳۵. احتمالاً می‌توان نوواقع‌گرایان را تا جائی واقع‌گرای علمی‌دانست که آنان باور دارند منافع یا سودمندی‌های دولت سازوکارهای واقعی اما غیرقابل مشاهده هستند که رفتار دولت را به وجود می‌آورند درحالی که نظریه‌پردازان نظام جهانی تا جائی واقع‌گرا هستند که باور دارند ساختار نظام جهانی هستی‌مندی واقعی اما غیرقابل مشاهده است که کارگزاران به وجود می‌آورند.

۳۶. جدیدترین بحث آشکارِ فلسفهٔ علم که زیربنای نوواقع‌گرائی قرار دارد و من از آن آگاهم سمپوزیوم در بارهٔ اثر زیر است
Bruce Bueno de Mesquita's "Toward a Scientific Understanding of International Conflict: A Personal View," *International Studies Quarterly* 29 (June 1985), pp. 121-36.
تأکید بوئنو دو مسکیتا بر تحلیل قیاسی و دلیل منطقی به جای مشخص کردن سازوکارهای علیتی غیرقابل مشاهده به عنوان شالودهٔ توضیح علمی به روشنی یک سمت‌گیری شناخت‌شناختی تجربی را نشان می‌دهد. گزاره‌های صریح در مورد فلسفهٔ علم که دست‌کم نظریه‌پردازان مکتب کمّی نظام بین‌المللی بیان می‌کنند اتکاء مشابه بر استدلال‌های تجربه‌گرا را نشان می‌دهد؛ برای مثال نک
Christopher Chase-Dunn, "The Kernel of the Capitalist World-economy: Three Approaches," in Thompson, ed., *Contending Approaches*, pp. 55-78.

۳۷. بهترین دفاع جدید از ابزارگرائی و تجربه‌گرائی نوشتهٔ زیر است
van Fraassen, *The Scientific Image*.

۳۸. اقتباس منطقی همچنین به عنوان «استقراء معکوس» دانسته شده است. بحث‌های سودمند در بارهٔ اقتباس منطقی در نوشته‌های زیر یافت می‌شود
Norwood Hanson, "Retroduction and the Logic of Scientific Discovery," in Leonard Krimerman, ed., *The Nature and Scope of Social Science* (New York: Appleton-Century-

Crofts, 1969), pp. 73-83, and Boyd, "On the Current Status of Scientific realism," especially pp. 72-89.

یک شرح به‌طور غیر عادی تفصیلی و صریح در بارهٔ استدلال مبتنی بر اقتباس منطقی در علوم اجتماعی (و بنابراین حمایت کننده از اعتقاد پیشین من در بارهٔ اینکه برخی از دانشمندان علوم اجتماعی واقع‌گرایانی علمی هستند که در این جریان سهیم‌اند) در نوشتهٔ زیر یافت می‌شود

Elinor Ostrom's "An Agenda for the Study of Institutions," *Public Choice* 48 (no. 1, 1986), p. 19.

39. Aronson, *A Realist Philosophy of Science*, p. 261.

40. Bhaskar, *The Possibility of Naturalism*, p.16.

41. Hacking, *Representing and Intervening*; Thomas Cook and Donald Campbell, "The Causal Assumptions Quasi-Experimental Practice," *Synthese* 68 (July 1986), especially pp. 169-72.

42. Alison Wylie, "Arguments for Scientific Realism. The Ascending Spiral," *American Philosophy Quarterly* 23 (July 1986), pp. 287-97.

43. Bhaskar, *The Possibility of Naturalism*, p. 22. Geoffrey Hellman, "Realist Principles," *Philosophy of Science* 50 (June 1983), especially pp. 231-32.

۴۴. برای مثال نک

Putman, *Matter, Mathematics, and Method*; Boyd, "On the Current Status of the Issue of Scientific Realism"; Richard Schlagel, "A Reasonable Reply to Humes's Skepticism," *British Journal for the Philosophy of Science* 35 (December 1984), pp.359-74.

۴۵. نک

Ernan McMullin, "Two Ideals of Explanation in Natural Science," in Peter French, et al., eds., *Causation and Causal Theories* (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1984), pp. 205-20,

و بحث سه طرفهٔ

Philip Kitcher, Bas van Fraassen, Wesley Salmon in "Approaches of Explanation," *The Journal of Philosophy* 82 (November 1985), pp. 632-54.

46. Rom Harre and Edward Madden, *Causal Powers* (Totowa, N.J.: Rowman and Littlefield, 1975); Salmon, *Scientific Explanation*; Schlagel, "Hume's Skepticism."

۴۷. بنابراین دانشمندان علوم اجتماعی رفتاری به جای تأکید بر تحلیل کیفی و نظریه برای مشخص کردن سازوکارهای علیتی بر تحلیل کمّی برای کشف قواعد قانون‌مانند تأکید می‌ورزند. در مورد الگوی تجربه‌گرا نمی‌توانیم بدون اتصال‌های (نسبتا) دائم، به علم دست یابیم. برای یک نوشته سودمند کم و بیش انتقادی در بارهٔ این الگوی مبتنی بر علیت به گونه‌ای که به علوم اجتماعی مربوط می‌شود، نک

Daniel Hausman, "Are There Causal Relations among Dependent Variables?" *Philosophy of Science* 50 (March 1983), pp. 58-81.

۴۸. برخی شرح‌های واقع‌گرا در مورد علیت و به ویژه شرح هری و مَدن متهم به این شده‌اند که متضمن «ذات‌گرائی» ارسطوئی- یعنی توضیح دادن پدیدارهای قابل مشاهده بر اساس «ذات» پوشیده و رخنه ناپذیری- هستند؛ برای مثال نک

David Miller, "Back to Aristotle," *British Journal for the Philosophy of Science* 23 (February 1972), pp. 69-78, and Fred Wilson, "Harre and Madden on Analyzing Dispositional Concepts," *Philosophy of Science* 52 (December 1985), pp. 591-607.

به هرحال دیگر واقع‌گرایان تأکید دارند که می‌توان این اعتراض را با توضیح دادن قدرت‌های علیتی بر حسب اوصاف فیزیکی و روابط اجتماعیِ زیر بنای آنها باطل ساخت؛

Schlagel, "Hume's Skepticism."

49. Russell Keat and John Urry, *Social Theory as Science* (London: Routledge & Kegan Paul, 1982), p. 13.

۵۰. شاید مشکل‌ترین مسائل در این برگردان به نقش انگیزش‌ها و خودفهمی‌های انسانی در توضیحات علوم اجتماعی و ابهام‌های مفهوم سازوکارهای علیتی در زندگی اجتماعی مربوط می‌شود. برای یک نمونهٔ مربوط به بحث اخیر در میان واقع‌گرایان علمی در بارهٔ محدودیت‌های طبیعت‌گرائی در علوم اجتماعی، نک

Bhaskar, *The Possibility of Natralism*, and Keat and Urry, *Social Theory as Science, especially the postscript.*

۵۱. آیرا کوهن این تمایز ویژه را در نوشتهٔ زیر ارائه می‌دهد

Ira Cohen, "The status of Structuration Theory: A Reply to McLennan," *Theory, Culture, and Society* 3 (no. 1, 1986), pp. 123-34.

نایجل تریفت با بحث کردن در نوشته زیر در این مورد که نظریهٔ ساخت‌دهی بیشتر فرانظریه است تا نظریه به نکتهٔ مشابهی اشاره می‌کند

Nigel Thrift, "Bear and Mouse or Bear and Tree? Anthony Gidden's Reconstitution of Social Theory," *Sociology* 19 (November 1985), pp. 609-23.

52. Thrift, "On the Determination of Social Action in Space and Time," p. 30.

۵۳. اقتباس شده از ibid., pp. 28-32.

54. Ibid., p. 30.

۵۵. این هم‌نهاده به توسعهٔ مفاهیم واسطی نیاز دارد که می‌توانند ساختار و کارگزار را در وضعیت‌های مشخص بهم پیوند دهند و به این ترتیب شاید منبع اصلی عدم توافی در میان نظریه‌پردازان ساخت‌دهی است. اما چنین پیوندی اعم از اینکه از طریق یک «نظام عملکرد موقعیتی» (باسکار)، یک «خصوصیات بدنی و سازندهٔ فرد» (بوردیو)، یا یک پیوند «نظام- نهاد» برقرار شود، کارکرد نظریه‌ای همسانی را در پژوهش مشخص به اجرا می‌گذارند یعنی کارگزاران و ساختارها را در نقش‌های هستی‌شناختی و توضیح دهنده متقابلاً بهم پیچیده به یکدیگر وصل می‌کنند.

۵٦. این نکته بیش از یک نصیحت آیینی برای دانشمندان علوم اجتماعی است در این مورد است که نسبت به متن تاریخی و جغرافیائی موضوعات خود حساس باشند: «نظریه‌های اجتماعی» واقعی «باید ***درست از همان آغاز کار*** در بارهٔ سرشت زمانی- مکانی ساختارهای اجتماعی باشند»

(Thrift, "on the Determination of Social Action," p. 31, italics in orginal.)

۵۷. گیدنز در نوشتهٔ زیر نشان می‌دهد که او نیز یک درک واقع‌گرا از علم را می‌پذیرد اما واقع‌گرائی او کلاً کمتر صریح، و بنابراین بیش از واقع‌گرائی باسکار نحیف است

Giddens, *Profiles and Critiques in Social Theory* (Berkeley: University of California Press, 1982), p. 14.

به هرحال، یک دلیل مهم‌تر برای اتکاء به باسکار به جای گیدنز درک ضعیف‌تر دومی از ساختار اجتماعی به مثابه قواعد و منابع به جای مجموعه‌ای از روابط داخلی واقعی اما غیرقابل مشاهده است، درکی که مثلاً از لحاظ پی‌آمدهای خود در نهایت اراده‌گرایانه است؛ برای مثال نک

Alex Callinicos, "Anthony Giddens: A Contemporary Critique," *Theory and Society* 14 (March 1985), pp. 80-87.

۵۸. برای مثال نک

Bhaskar, *The Possibility of Naturalism*, especially pp. 47-56; Peter Manicas, "The Concept Of Social Structure," *Journal for the Theory of Social Behavior* 10 (July 1980), pp. 65-82; Keat

and Urry, *Social Theory as Science*, p. 121; Andrew Sayer, *Method in Social Science: A Realist Approach* (London: Hutchinson, 1984), pp. 80-87.

59. Keat and Urry, *Social Theory as Science*, postscript.

۶۰. یک نظام باز نظامی است که در آن اتصال‌های دائم نامتغیر حاصل نمی‌شود. گرچه پیچیدگی و بی‌انتها بودن نظام‌های باز امکان آزمودن قطعی ادعاهای علمی اجتماعی را محدود می‌گرداند،

(Bhaskar, *The Possibility of Naturalism*, pp. 164-65)

این مسئله فقط آن نظریه‌هائی را رنجور نمی‌سازد که به هستی‌مندهای غیرقابل مشاهده اشاره دارند. برای یک استدلال جالب و صریح واقع‌گرا در بارهٔ این که نظام‌های باز چگونه احتمال دارد در برخی موارد به طریقی مورد مطالعه قرار بگیرند که اجازهٔ آزمون‌ها نسبتاً کنترل شده را بدهند، نک

Cook and Campbell, "Quasi-Experimental Practice."

۶۱. در مورد تعریف نظام در ریاضیات برای مثال نک

Marc Barbut, "On the Meaning of Word 'Structure' in Mathematics," in M. Lane, ed., *Structuralism: A Reader* (London: Jonathan Cape, 1970), Michael Resnick, "Mathematics as a Science of Patterns: Ontology and Reference," *Nous* 15 (November 1981), pp. 529-50, and Stewart Shapiro, "Mathematics and Reality," *Philosophy of Science* 50 (December 1983), pp. 523-48.

فیزیک جدید به نوبهٔ خود بر نظریهٔ گروهی (نظریهٔ سیاسی نظام‌های دوتائی) مبتنی است، که از لحاظ دید آن در مورد ساختار، صراحتاً ترکیبی و امکانی است. به هرحال احتمالاً می‌بایست تذکر بدهم که گرچه بر این مشابهت در درک‌های علمی اجتماعی و ساختاری در مورد ساختار تأکید می‌ورزم ***نمی‌گویم*** که علوم اجتماعی می‌بایست فیزیک اجتماعی باشد. فقط تلاش می‌کنم نو خاصی از تفکر و توضیح در علوم اجتماعی را با اشاره به این نکته توجیه کنم که علوم طبیعی را نیز فرامی‌گیرند.

62. Bhaskar, *The Possibility of Naturalism*, pp. 48-49;

در مورد تفاوت‌های بین ساختارهای طبیعی و اجتماعی، همچنین نک

Giddens, *Studies in Social and Political Theory* (London: Hutchinson, 1977), pp. 118-19.

63. Bhaskar, *The Possibility of Naturalism*, pp. 48-49.

۶۴. اقتباس شده از Giddens, *The Constitution of Society*, pp. 5-6.

۶۵. نظریه‌پردازان ساخت‌دهی هنوز باید به شیوه‌ای پایدار با ماهیت و نقش منافع در توضیحات علمی اجتماعی گلاویز شوند. گرچه احتمال دارد برخی از نظریه‌پردازان ساخت‌دهی (با تمایل مادی‌گرایانه‌تر) استفادهٔ توضیحی از منافع را به‌کل رد کنند، مایلم فکر کنم که چارچوب آنان در مورد کارگزار- ساختار دست‌کم یک تمایز ضمنی را بین منافع «ذهنی» و «واقعی» پیش‌فرض قرار می‌دهد. احتمالاً هنوزهم بهترین مرور بر مفهوم‌دهی‌های متنوع به «منافع» و مشکلات توضیح دادن منافع، نوشتهٔ زیر است.

William Connolly's "Interests in Politics," in his book, *The Terms of Political Discourse* (Princeton: Princeton University Press, 1974), pp. 45-84.

۶۶. برای بحثی در بارهٔ توازن قوا که در اساس، گرچه نه از لحاظ منطق فلسفی، با تفسیر اشاره شده سازگار باشد پیشنها می‌کنم، نک

Ashley, "The Poverty of Neorealism," pp.276-79.

67. Giddens, *Central Problems in Social Theory*, p. 69.

68. Roy Bhaskar, "Emergence, Explanation, and Emancipation," in Paul Secord, ed., *Explanation Human Behavior* (Beverly Hills: Sage Publications, 1982), p. 286.

۶۹. احتمالاً گسترده‌ترین استفادهٔ صریح از چشم‌انداز ساخت‌دهی‌گرا در پـژوهش تجربـی منبـع زیر است
Allan Pred, *Place, Practice, and Structure* (Cambridge, U.K.: Polity Press, 1986).
به هرحال لوید در نوشتهٔ خود موسوم به
Lloyd, *Explanation in Social History*, (p. 306)
استدلال می‌کند که اثر تعـدادی از نظریـه‌پـردازان پیشاسـاخت‌دهـی یـک «سـاختار» بـه‌طـور برجسـته ساخت‌دهی‌گرا دارند که از جمله شامل آثار زیر می‌شود
Barrington Moore, *Social Origins of Dictatorship and Democracy* (Boston: Beacon Press, 1966), and Alain Touraine, *The Self-Production of Society* (Chicago: Chicago University Press, 1977), and Abrams, *Historical Sociology*.

70. Sayer, *Method in Social Science*; Sylvan and Glassner, *A Rationalist Methodology*.

۷۱. پی‌آمدهای تمایزات شناخت‌شناختی بین انواع مختلف سؤال‌ها به‌طور نظام‌مند در نوشتهٔ زیر آمده است
Alan Garfinkel, *Forms of Explanation* (New Haven: Yale University Press, 1981), especially pp. 21-48.
نوشتهٔ فراسن نیز با وجود با وجود چشم انداز هستی‌شناختی صراحتاً ضد واقع‌گرا کـاملاً اثـر خـوبی در مورد منطق یا «مصلحت‌گرائی» انواع مختلف توضیح است.
Fraassen's *The Scientific Image*

۷۲. مقدمه‌ای عالی بر تعدادی از روش‌های رسمی که می‌توانند در تحلیل‌هـای سـاختاری زایـا مورد استفاده قرار گیرند در منبع زیر یافت می‌شود
Sylvan and Glassner, *A Rationalist Methodology*, chaps. 5 and 6.

۷۳. سایر در منبع زیر استدلال می‌کنـد کـه نـاتوانی در پـذیرفتن ایـن محـدودیت‌هـای تحلیـل ساختاری مسئول کیفیت حتمیت‌گرا، یـا آنگونـه کـه خـود او مـی‌نامـد «واقعـی کـاذب»، بـودن بیشـتر پژوهش‌های مارکسیست است.
Sayer, *Method in Social Science*, p. 217.

74. Sayer, *Method in Social Science*, p. 216.

۷۵. قصد من در استفاده از اصطلاح «تاریخی» برای توصیف ایـن شـکل از توضـیح دادن ایـن نیست که نشان دهم این شکل متداول توضیح نیست که مورّخان همواره مورد استفاده قرار می‌دهنـد یـا اینکه عملکرد پژوهشی مورّخان ضرورتاً ناساختاری یا نانظریه‌ای است. برعکس به نظرم مـی‌رسـد کـه همان طور که علوم اجتماعی خوب، تاریخی است تاریخ خوب هم ساختار و نظریه اسـت و مـن فقـط می‌کوشم استدلال کنم که توضیحات «تاریخی» و «ساختاری»، صـرف نظـر از آنکـه چـه کسـی از آنهـا استفاده کند، از نظر شناخت‌شناختی متمایز هستند اما از لحاظ اشکال وارسی به یکدیگر وابسته‌اند.

۷۶. اصطلاح «ساختاری- تاریخی» متعلق است به
Fernando Cardoso and Enzo Faletto, *Dependency and Development in Latin America* (Berkeley: University of California Press, 1987), pp. ix-xiv,
در حالی که اصطلاح «دیالکتیکی» تعلق دارد به
Sylvan and Glassner, *A Rationalist Methodology* , pp. 154-59;
هر دو اصطلاح به موازات رابطهٔ بین پژوهش «انتزاعی» و «واقعی» در منبع زیرند
Sayer's *Method in Social Science*.

گرچه پیتر مانیکاس از هیچ یک از این اصطلاح‌ها استفاده نمی‌کند، شرح خوبی از منطق و پی‌آمد این شکل از وارسی در انتقاد خود از تدا اسکاچپول به دست می‌دهد
Theda Skocpol's *State and Social Revolutions* (Cambridge: Cambridge University Press, 1979); see Peter Manicas review in *History and Theory* 20 (no. 2, 1981), pp. 204-18.

77. Giddens, *Central Problems in Social Theory*, pp. 80-81.
این مفهوم دست بندی نقطهٔ کانونی برخی از نقطه‌های کانونی انتقادهای نظریهٔ ساخت‌دهی است؛ برای مثال نک
Margaret Archer, "Morphogenesis versus Structuration: On Combining Structure and Action," *British Journal of Sociology* 33 (December 1982), pp. 455-83, and Nicky Gregson, "on Duality and Dualism: The Case of Structuration Theory and Tine Geography," *Progress in Human Geography* 10 (June 1986), pp. 184-205.

78. Stephen Krasner, "Are Bureaucracies Important?" *Foreign Policy* 7 (Summer 1972), pp. 159-79; Robert Art, "Bureaucratic Politics and American Foreign Policy: A Critique," *Policy Sciences* 4 (December 1973), pp. 467-90.

۷۹. این چندگانگی ساختارها متضمن ردیه‌ای در مورد آن چیزی است که احتمال دارد تک‌باوری ساختاری خوانده شود، یعنی این دیدگاه که، همانند اقتصاد، فقط یک مجموعه از اصول سازمان‌دهندهٔ زیربنائی وجود دارد که می‌تواند بر اساس شرایطی مبتنی بر زایندگی و بنابراین تأسیس کننده کارگزاران توضیح داده شوند. این ضد تک‌باوری با انتقاد مارکسیسم ساختاری سازگار است که پیروان پساآلتوسری ارائه کرده‌اند
Barry Hindess and Paul Hirst, *Mode of Production and Social Formation* (London: MacMillan, 1977), and Ernesto Laclau and Chantal Mouffe, *Hegemony and Socialist Strategy* (London: Verso, 1982).
اما راه حل گفتمانی- نظریه‌ای آنان برای مسئلهٔ تک‌باوری ساختاری از بسیاری جهات به‌طور بنیادی مخالف عقیده من در این مورد است که بر پای] واقع‌باوری علمی نظریه‌های مربوط به ساختارهای چندگانهٔ اجتماعی بسازیم.

۸۰. مثال‌های برجستهٔ نظریهٔ نومارکسیستی دولت شامل موارد زیر می‌شود
John Holloway and Sol Picciotto, eds., *State and Capital: A Marxist Debate* (London: Edward Arnold, 1978); Poulantzas, *State, Power, Socialism; and Goran Therbom, What Does the Ruling Class Do When It Rules?* (London: New Left Books, 1978).
انتقادهای وبری شامل موارد زیر می‌شود
Theda Skocpol, "Political Response to Capitalist Crisis: Neo-Marxist Theories of the State and the Case of the New Deal," *Politics and Society* 10 (no. 2, 1981), pp. 155-201, and Michael Mann, "The Autonomous Power of the State," *European Journal of Sociology* 25 (no. 2, 1984), pp. 185-213.

۸۱. مثال‌های انتقاد «تولیدباور» از نظریهٔ نظام جهانی شامل موارد زیر می‌شود
Brenner, "The Origins of Capitalist Development," and Howe and Sica, "Political Economy, Imperialism, and the Problem of World-System Theory."
مفهوم‌دهی بدیل ساختار اقتصاد جهانی سرمایه‌داری (بر حسب شیوهٔ تولید جهانی) را به کامل‌ترین وجه مکتب «بین‌المللی شدن سرمایه» اقتصاد سیاسی مارکسیست ارائه داد؛ نک
Christian Palloix, "The Self-Expansion of Capital on a World Scale." *Review of Radical Political Economics* 9 (Summer 1977), pp. 1-28.

82. Poulantzas, *State, Power, Socialism*; Nicos Mouzelis, *Politics in the Semi-Periphery* (NewYork: St. Martins, 1986); Samuel and Herbert Gintis, *Demorcracy and Capitalism* (New York: Basic Books, 1986).

83. Bruce Andrews, "Social Rules and the State as a Social Actor," *World Politics* 27 (July 1975), pp. 521-40; Robert Cox, "Gramsci, Hegemony, and International Relations: An essay in Method," *Millenium* 12 (Summer 1983), pp. 162-75; Ruggie, "Continuity and Transformation"; Ashley, "The Poverty of Neo-Realism," and "Social Will and International Anarchy: Beyond the Domestic Analogy in the Study of Global Collaboration," in Hayward Alker and Ashley, *Anarchy, Power, Community: Understanding International Cooperation* (forthcoming).

به هرحال باوجود قابل استفاده بودن بالقوهٔ این پژوهش برای تردیدپذیری ساخت‌دهی‌گرا، برخی از این دانشمندان احتمالاً پیوند با آن نظریه را رد می‌کنند، به ویژه تا جائی که زمینه در فلسفهٔ واقع‌گرای علم داشته باشند.

84. Aidan Foster-Carter, "The Modes of Production Controversy," *New Left Review* 107 (January-February 1978), pp. 47-77; Harold Wolpe, ed., *The Articulation of Modes of Production* (London: Routledge & Kegan Paul, 1980).

85. J. D. Singer, "The Levels of Analysis Problem in International Relations," in Klaus Knorr and Sidney Verba, eds., *International System: Theoretical Essays* (Princeton: Princeton University Press, 1961), pp. 77-92.

86. Michael Taylor, *Anarchy and Cooperation* (New York: Wiley, 1976); Robert Axelrod, *The Evolution of Cooperation* (New York: Basic Books, 1984); James March and Johan Olsen, "The New Institutionalism: Organizational Factors in Political Life," *American Political Science Review* 78 (September 1984), pp. 734-48.

87. Brian Fay, *Social Theory and Political Practice* (London: Allen & Unwin, 1975).

88. Roy Bhaskar, "Scientific Explanation and Human Emancipation," *Radical Philosophy* 26 (1980), pp. 16-26; Christopher Dandeker, "Theory and Practice in Sociology: The Critical Imperatives of Realism," *Journal for the Theory of Social Behavior* 13 (July 1983), pp. 195-210.

۸

نقشیه‌های ناهم‌رأیی و تجلیل تفاوت

نظریهٔ اجتماعیِ انتقادی و روابط بین‌الملل

جیم جورج[*] و دیوید کمبل[**]

از: *International Studies Quarterly* 34(3) (1990): pp. 269-93

نداهای ناهم‌رأیی فزون یابنده در مطالعات بین‌المللی در دههٔ گذشته مکرر با نگاه سلبی یعنی براساس انتقادها و امتناع‌های آنها از قبول تعهدات اثبات‌گرا/ تجربه‌گرا و چشم اندازهای واقع‌گرای سیاسی درک شده‌اند. به هرحال درک گفتمان‌های ناهم‌رأیی معاصر از این راه به معنای تحمیل یک شباهت بی‌جهت در وحدت چشم‌انداز و مقصود، بر آنهاست – طرز عملی که وحدت‌های غیرواقعی اثبات‌گرا و واقع‌گرا را منعکس می‌سازد. این به معنای قصور در تصدیق *تنوع* نداهای مخالفی است که برای شرح دادن «واقعیت‌های» مسلم، مبتنی بر اصول بدیهی و مفروض گفتمان‌های غالب مربوط به رشتهٔ اشاره شده فراخوانده شده‌اند. نوشتار حاضر با تمرکز بر آنچه احتمال دارد «دستورکار ناهم‌رأیی» در مطالعات بین‌المللی خوانده شود به آن تنوع، یعنی آن تفاوت، میان نداهای انتقادی در مطالعات بین‌المللی احترام می‌گذارد. به ویژه مضمون‌های

---

[*] دانشگاه ملی استرالیا.
[**] دانشگاه جان هاپکینز.

برجسته در تفکر انتقادی روابط بین الملل را زیرِ تاق وسیع‌تر بحث‌های مربوط به نظریهٔ اجتماعی غربی قرار می‌دهد- که عبارت است از بحث‌های میان‌رشته‌ای بین‌قاره‌ای که سؤال‌های آنها شامل روشنگری مفاهیم تاریخ، عقلانیت و حقیقت می‌شود؛ تقابل‌های ذهن/ عین و کارگزار/ ساختار؛ رابطه بین زبان و معنای اجتماعی؛ رابطه بین شناخت و قدرت؛ خصوصیت و کارکرد علوم انسانی؛ و چشم اندازهای علم سیاستِ رها سازندهٔ امروزین. این بحث‌ها به هیچ نتیجه ضروری دلالت ندارند. آنها برای هیچ موضع‌گیری خاصی دستور صادر نمی‌کنند. برعکس، باز شدن «فضای تفکر» را نشان می‌دهند، فضای تفکری که مورد بهره برداری انواع نداهای مربوط به مخالفت قرار گرفته است که در پاسخ به خطرها و فرصت‌های حیات سیاسی در اواخر سدهٔ بیستم به سخن در می‌آیند.

مقدمه

در دههٔ گذشته، روابط بین‌الملل در معرض نداهای فزون یابندهٔ ناهم‌رأیی بوده است. با توجه به هم نهادهٔ مقاومت در برابر یک رویکرد متمایز و ثابت، تنش‌های خلاقی که در این تلاش‌های نومیدانه پیدا شده به تجلیل تفاوت انجامیده است. برخی از دانشمندان با تلاش برای توضیح دادن ماهیت و «پی‌آمد تغییر شکلی قدرتمند بالقوهٔ» (Lapid, 1989:7) رویکردهای اصلی نسبت به «مسئلهٔ نظریه»، خود را در میان این الگوهای ناهم‌رائی قرار داده‌اند[۱]. برخی عدم توافق را از دید بن‌نگره‌ای به عنوان یک بیان نمونه‌ای جهانیِ تفکر مکتب فرانکفورت تعریف کرده‌اند (Hoffmann, 1987). دیگران مناسب بودن این طرح بن‌نگره‌ای را مورد تردیدی قرار داده‌اند، در عوض بر تضادهای مهم بین تأثیرهای نظریهٔ انتقادیِ به ویژه هابرماس و یک «تفسیرگرائی اصولی» (Rengger, 1988) سرچشمه گرفته از چشم انداز پساساختارگرا تأکید ورزیده‌اند (همچنین نک Hoffmann, 1988)[۲]. مورد اخیر به عنوان یک حملهٔ دیر صورت گرفتهٔ بنیادینِ طولانی به عرصهٔ کانونی فرانظریه‌ای رشتهٔ اشاره شده به تصویر درآمده است، که به واحدهای بنیادینِ (ذهن/عین، واقعیت/ارزش، خود/دیگریِ) تفکر غربی

پساروشنگری وارد آمده است (Der Derian, 1988). به‌طور بدیل بینش نظریه‌ای تقویت شده دهۀ ۱۹۸۰، از یک موضع‌گیری که به بیشترین حدّ تحت تأثیر بحث‌های جامعه‌شناسی علم قرار دارد، به عنوان بخشی از خصوصیتِ «حالت حاد خود تردیدی و هیجانِ اوج‌گرفتۀ فرانظریه‌ایِ» شناخت مطالعاتی در بین علوم انسانی در عصر «پسااثبات‌گرا» تعریف شده است (Lapid 1989: 2; see also Campbell, 1988).

این هیجانِ فرانظریه‌ای جزء جدائی ناپذیر جست‌وجوی گسترده‌تر برای «فضای تفکر» در چارچوب نظریه اجتماعی معاصر بوده که بر یک «دستور کار مبتنی بر ناهم‌رأیی» کلی متمرکز شده است (George, 1989). از این چشم‌انداز، ایستارهای متعارض و تنش‌های بین آنها در چهار عنصر اصلی بین رشته‌ای تحلیل انتقادی با هم شریکند. عنصر اول مدعیِ مناسب نبودن رویکردهای اثبات‌گرا/تجربه‌گرا برای شناخت و جامعه است. عنصر دوم به‌طور آشکارتر فرایند واقعی شکل‌گیری شناخت مربوط به رد کردن منابع خارجی فهم را مورد توجه قرار می‌دهد. این امر مستلزم رد کردن همۀ تلاش‌هائی است که برای تأمین یک شالودۀ مستقل، یا نقطۀ اتکاء ارشمیدسی، است که از آن نسبت به کنش اجتماعی جهت‌گیری بشود و در مورد آن قضاوت شود. در عوض بر زمینه‌یابی برای همۀ شناخت حیاتِ اجتماعی در تاریخ، فرهنگ و روابط قدرت انسانی تأکید می‌ورزد. عنصر سوم بر بحث زمانی متمرکز می‌شود و بر ساخت زبانی واقعیت تأکید دارد. عنصر چهارم متضمن گسترش دادن این موضوع‌ها به ساختن معنا و هویت در همۀ اشکالِ آن است و بر مسئلۀ ذهنی بودن تأکید ویژه می‌گذارد.

برای توضیح دادنِ بحث در بارۀ موج جدید تفکر انتقادی در روابط بین‌الملل توجه خود را بر این دستور کار متمرکز می‌گردانیم. اینکار را از یک رویکرد نظریۀ اجتماعی انتقادی که بر نیاز به یک رویکرد نامحدودِ حقیقتاً کثرت‌گرا و مورد مجادله نسبت به شناخت و جامعه آغاز می‌کنیم، یعنی چیزی که لاپید به عنوان چشم‌انداز «تجلیلی» توصیف می‌کند (Lapid (1989: 2-5، چشم‌اندازی که در پی مقابله با انسجام

ساده و وحدت غیرواقعیِ رویکردهای اثبات‌گرا/تجربه‌گراست که مدت‌های طولانی بر محافل روابط بین‌الملل غلبه داشته[۳]. به ویژه در پیِ تکمیل ادبیات انتقادیِ «بحث سوم» با نوع خاصی از ایستار تحلیلی هستیم که توجه کمتری به خواست‌های قرارداد، سنت و تسلط و توجه بیشتر به نداهای امر حاشیه‌ای شده، امر مستثنی گشته و امر ناهم‌رأی دارد.

به منظور قدردانی کامل از اهمیت نظریهٔ اجتماعی انتقادی و رویکردهای تفسیری برای روابط بین‌الملل، تأثیر آن انواعِ مختلف نداهای ناهم‌رأیی بر تفکر معاصر را تصدیق می‌کنیم که در سدهٔ حاضر برای شرح دادنِ «واقعیت‌های» فرض شده، مبتنی بر اصول بدیهی و مسلم دانسته شدهٔ گفتمان‌های غالبِ مربوط به رشتهٔ مطالعاتی آنها فراخوانده شده‌اند[٤]. نخستین بخش مقالهٔ حاضر با قرار دادنِ برخی از برجسته‌ترین مضمون‌هائی که در تفکر انتقادی روابط بین‌الملل یافت می‌شوند در چارچوب یک بحث مداوم بین رشته‌ایِ نظریهٔ انتقادی غرب، آنها را معرفی خواهد کرد، بحثی که کوشیده است برخی از میراث‌های حفاظت شدهٔ مفهوم مبتنی بر روشنگری از تاریخ، رابطهٔ بین شناخت و قدرت و خصوصیت علوم انسانی را تردیدپذیر سازد (see Bernstein, 1976, 1983; see Craib, 1984; Hekman, 1986; Ball, 1987; Giddens and Tuner, 1987).

مسائل مربوط به رابطهٔ بین زبان و معنای اجتماعی و موضوع یک نظریهٔ تفسیرگرا از فهم را برجسته می‌کنیم. اهمیت آن بحث‌های مربوط به تلاش‌های ویتگنشتاین و وینچ در مورد فرا رفتن از محدودهٔ فرانظریه‌ای را مورد تصدیق قرار می‌دهیم که اثبات‌گرائی منطقی ایجاد می‌کند[٥]. در مورد مسئلهٔ گسترده‌تر تفکر اثبات‌گرا/تجربه‌گرا و تأثیر آن بر جامعهٔ روشنفکری انگلیسی- آمریکائی، نشان خواهیم داد بحثی را که توماس کوهْن جرقهٔ آن را زد، با وجود همهٔ ابهام‌هائی که دارد معرف یک نکتهٔ مهم در مورد ناهم‌رأیی است که فضا را برای انتقاد و فرا رفتن از مرزهای اثبات‌گرائی عبور از میان رشته‌های علمی اشاره فراهم آورده است.

در خط مقدم بحث‌های مربوط به نظریهٔ اجتماعی انتقادی به این توجه به زمینه فراهم آوردن برای معنا به مثابه امر صریحاً اجتماعی، تاریخی و زبانی در حال ساخته شدن و پیوند دادن شناخت و قدرت معطوف شده است. در نتیجه، نظریهٔ انتقادی مکتب فرانکفورت و چشم اندازهای «ارادهٔ معطوف به قدرت» و بصیرت‌های بین متنی پساساختارگرائی منافع فزاینده را ایجاد کرده است. با تصدیق پیچیدگی‌های همراه با این رویکردها و بحث بین آنها، خلاصه‌های کوتاهی از مشارکت دانشمندان مکتب فرانکفورت، به ویژه هابرماس، و رویکردهای پساساختارگرا نسبت به مدرنیت را ارائه می‌دهیم. سپس در پی آن خواهیم بود که این روایت‌ها و روایت‌های دیگر در مورد ناهم‌رأیی، به نحو تنظیم شده در رشتهٔ روابط بین‌الملل در دههٔ ۱۹۸۰ را مشخص سازیم. این کار را به این امید انجام می‌دهیم که با بررسی مجدد برخی از مهم‌ترین مضمون‌های تفکر غربی مدرنِ پسادکارتی- یعنی جست‌وجوی یک فلسفهٔ علمی در بارهٔ جامعهٔ انسانی؛ مسائل عقلانیت، عینیت و حقیقت؛ مسائل مربوط به ساختار، ذهن و عین؛ چشم اندازهای مربوط به سیاست مبتنی بر رهاسازی و مسئلهٔ قدرت- احتمالاً کمی بهتر می‌فهمیم که نحوهٔ فکرکردن و سخن گفتن ما در بارهٔ روابط بین‌الملل در اواخر سدهٔ بیستم به ترتیب موجود چگونه و چرا صورت می‌گیرد[٦].

از یک نظریهٔ جدید زبان تا یک زبان جدید نظریه

ناهم‌رائی از ویتگنشتاین تا فوکو

مشارکت لودویگ ویتگنشتاین در نظریهٔ اجتماعی معاصر عموماً مورد تصدیق قرار گرفته است. آثار اخیر او، به ویژه *بررسی‌های فلسفی*، معرف یک پل متنی بین اثبات‌گرائی منطقی و جامعه‌شناسی دیالکتیک در مورد بحث مربوط به زبان به دنبال

«چرخش به‌سوی موضوع زبان» است (Phillips, 1977; Giddens, 1979; Thompson, 1981; Bernstein)[۷].

خودمحورگرائی منطقی موجود در کانون آثار اولیهٔ ویتگنشتاین و دیگران، مانند برتراند راسل، راست‌باوری اثبات‌گرای عقلانیت و باور پذیری علمی (اجتماعی) روزگار خودش را فراهم آورد. در سطح فرانظریه‌ای این از راه یک شناخت‌شناسی تجربه‌گرای پیچیده به دست آمد که به ارائهٔ این نظر اجازه داد که زبان و جهان واقعی در یک مفهوم منطقی با یکدیگر تناظر دارند. در نتیجه، خصوصیت آثار اولیهٔ ویتگنشتاین عبارت بود از یک ترکیب سادهٔ متمرکز بر تناظر حسی مستقیم بین نظرهای ابتدائی و عین‌های مستقل جهان، در حالی که راسل می‌کوشید این تناظر اساسی را به مثابه نتیجهٔ یک ماتریس ریاضی توضیح دهد که در آن معنای واقعی یک عین از نماد زبانی آن یا نام گرفته شده بود (Thompson, 1981; Pear, 1987).

به هرحال با انتشار آثار بعدی ویتگنشتاین بود که مضمون تفسیرگرا در بحث زبان، بدل به اعتقاد اصلی ناهم‌رأیی ضداثبات‌گرا شد. این امر فهم منطقی اثبات‌گرا از زبان و واقعیت موجود در هستهٔ فرانظریه‌ای آن- یعنی شناخت‌شناسی تجربه‌گرای آن- را سست بنیاد کرد. به‌طور خاص‌تر منطق پدیدارگرای رویکردی نسبت به شناخت را سست بنیاد کرد که ماهیت خودمحور رابطه بین عین‌های «جهان مورد نظر» و معنای آنها به نحو ابراز شده در نظرهای زبانی ابتدائی بدیهی دانسته می‌شوند. ویتگنشتاین، که توجه خود را به توضیح دادن شیوهٔ استفادهٔ واقعی از چنین جمله‌هائی معطوف ساخته بود نتیجه گرفت که فهم واقعیت از طریق زبان مستلزم دست یازیدن به عملکردهای اجتماعی پیچیده‌ای است که منطق خودمحور شده و توضیحات اثبات‌گرا/تجربه‌گرا در مورد اهمیت تجربی در زمینهٔ فهم را نادیده می‌گیرد. او استدلال می‌کرد که لازم است که بر منطق استقلال چیزها متمرکز نشویم، بلکه بر رابطهٔ نظامانی بین آنها تمرکز داشته باشیم که به آنها معنای اجتماعی می‌دهد (Wittgenstein, 1968: section 65)[۸].

ناهم‌رأیی در مورد شالودهٔ خودمحور شدهٔ اثبات‌گرائی منطقی با ذات‌گرائی انتقاد ویتگنشتاین تکمیل شده بود. این استدلال برای تفکر اثبات‌گرا فقط ویرانگر بود زیرا تناظر درک شده بین یک گزارهٔ هم‌نهاده‌ایِ واقعاً قابل وارسی و وضعیت «عینی» را سست بنیاد گرداند که این گزاره توضیح می‌داد (Wittgenstein, 1968; see also Austin, 1970). ویتگنشتاین نظر، داد یک نظریهٔ عام زبان که در پی آن باشد فهم‌های متداول از اصطلاحات را به حدّ یک معنای منفردِ ذات‌گرا تقلیل دهد نکتهٔ اصلی در بارهٔ چندگانگی معناهائی را از دست می‌دهد که در فعالیت اجتماعی یافت می‌شود. بر این اساس نمی‌شد پذیرفت که معنای یک اصطلاح/واژه/ نماد با نوعی شالوده یا عین اساسی و برگرفته شدهٔ بیرونی تناظر دارد بلکه وابسته به نقش ویژهٔ سازنده‌ای بود که در نظام‌های اجتماعی-زبانی یا «بازی‌های زبانی» ایفا می‌کرد.

بنابراین موضع‌گیری بعدی ویتگنشتاین، که آبستن پی‌آمدهائی برای رویکردهای ضداثبات‌گرا در بین رشته‌های اشاره شده بود، بر یک مجموعه از نظرهای بهم چفت شونده متمرکز بود، که از این نکته حمایت می‌کرد که:

> منابع حمایتی مستقل یا عینیِ خارج از اندیشه و عمل انسان وجود ندارد.... واقعیت استاندارد یا عینی (همواره ثابت و هرگز تغییر نیابنده) وجود ندارد که جهانی از گفتمان با مقایسه یا سنجیده شود ... خارج از زبان و کنش‌های ما چیزی وجود ندارد که بتوان برای مثال برای توجیه حقیقت یا باطل بودن یک گزاره استفاده کرد. تنها توجیه امکان‌پذیر در عملکردهائی زبانی است که به آنها تجسم می‌بخشند: آدم‌ها چگونه فکر می‌کنند و سخن می‌گویند و چگونه زندگی می‌کنند. (Phillips, 1977: 30)

زبانی که به این شیوه درک شود- یعنی نه منحصراً به عنوان یک واسط توصیفی بلکه به مثابه یک «شکلِ حیات»، یک فرایند ذاتی فعالیت انسانی- معرف بدیل مهمی برای جریان اصلی اندیشهٔ علمی اجتماعی است (Giddens, 1979: 240-48; Mendelson, 1979: 40-55). در واقع فهمیدن زبان به این معنا بدل کردن نام به فعل

است[۹]. به این معنا «سخن» گفتن «عمل» کردن است: مبادرت به عملِ بیان معنا دادن به فعالیت‌هائی است که به واقعیت اجتماعی شکل می‌دهند. بنابراین زبان دیگر نوعی واقعیت پنهان اساسی را توصیف نمی‌کند؛ زبان از ساخت اجتماعی ضروری برای آن واقعیت تفکیک ناپذیر است. در چنین بافتی، نقطهٔ آغاز برای بررسی واقعیت عبارت است از رابطهٔ بین قواعد و قراردادهای «بازی‌های زبانی» خاص یا «اشکالِ حیات» و معنای اجتماعی- تاریخی و فرهنگی آنها.

بناپراین ناهم‌رأی بودن ویتگنشتاین با راست‌باوری اثبات‌گرای منطقی قسمت اعظم آن چیزی را بر روی وارسی انتقادی گشود که تحت سلطه امپریالیسم روشنفکری رویکرد مدرن پسادِکارتی نسبت به شناخت و جامعه به‌طور مؤثر بسته شده بود. چشم انداز مبتنی بر جامعه‌شناسی زبان او معرف چیزی بیش از گفتمان واژه‌هاست که به طریقی از قلمرو غیرگفتمانی جدا شده باشد. بلکه قواعد حاکم بر شیوهٔ بیان هم یک فهم و سازمان خاص از حیات اجتماعی را می‌سازد و هم آن را محدود می‌گرداند. در نتیجه مطالعهٔ زبان (در تعریف موسع) و قواعد دستور زبان به‌طور هم زمان بدل به یک وارسی واقعیت در جهان می‌شود[۱۰]. توجه تحلیل، که در ایجاد تردید نسبت به نظریهٔ تناظر حقیقت و رابطه بین ذهن اندیشه‌ورز و عین بیرونی نقش مهمی دارد، تمرکز توجه خود را از شناخت فردی و فرایندهای روانشناختی دور کرده و متوجه نظریهٔ کنش، در مورد شیوه‌ای کرده است که آدم‌ها در وضعیت‌های اجتماعی واقعیت خود را توصیف می‌کنند و عملی می‌سازند. در چنین بافتی این نظر که یک زبان کاملاً خصوصی نمی‌تواند وجود داشته باشد، پی‌آمدهای اساسی مهمی برای اصول بدیهی کهنه شده اما قدرتمند لیبرال در مورد ماهیت واقعی افراد و پندارهٔ یک ارزش دوگانهٔ عمومی/خصوصی دارد.

مسئلهٔ عقلانیت: وینچ و جست‌وجوی «خِرد عملی»

مشارکت پیتر وینچ (1972) Peter Winch و بحثی که با آثار او در سراسر حوزه‌های فلسفه، جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی آغاز شد بُعد مهمی را به میراث ویتگنشتاین افزود (Beehler and Drengson, 1978; Hollis and Luke, 1982). «بازی‌های زبان» در کانون بحث وینچ به شبکهٔ پیچیدهٔ فعالیتی اشاره دارد که با یک پیوستگی به قوانین خاص تفسیر پیوند داشته که در فرهنگ‌های گوناگون رفتار «عادی» و/یا «عقلانی» را تعیین و هدایت کرده است. در مورد همین موضوع عقلانیت است که آثار وینچ بیشترین اهمیت را در متن حاضر می‌یابد، زیرا در اینجاست که تفکر پساویتگنشتاینی و جامعه‌شناسی تفسیرگرای مدرنیت (برگرفته از سنت جامعه‌شناسی تفسیری دیلتای و وبر) به قوی‌ترین وجه به عنوان بخشی از انتقاد از راست باوری علوم اجتماعی انگلیسی- آمریکائی تعیین شده است. چنین می‌نماید، نکتهٔ مورد نظر وینچ در نزد بسیاری از منتقدانش گم شد که به منظور پشتیبانی از ایمان خود به تحلیل فرضیه‌ای/قیاسی، توجه خود را بر ضعف رویکرد جامعه‌شناسی تفسیری متمرکز ساختند. اما توسلِ وینچ به «خِرد عملی» (Winch, 1972: 43) چیزی بیش از صورت‌بندی مجدد تعارض بین ***علوم طبیعی و علوم انسانی***[1] بود. اینکار کمتر به هرگونه عدم توافق بین تفسیر علمی و اجتماعی توجه داشت و بیشتر به چیزی توجه می‌کرد که مکینتایر «شاخهٔ» تفسیر، یا بر اساس واژگان انتقادی معاصر، راهبرد تفسیری خوانده است (MacIntyre (1971: 252 که برای دسته‌بندی و طبقه‌بندی شیوهٔ فهم «ما» از فعالیت‌های اجتماعی «آنان» مورد استفاده قرار می‌گیرد. به معنای اخص، وینچ، با تردیدپذیر ساختن شاخهٔ علمی غربی مدرنِ تفسیر به عنوان یک استاندارد عقلانیت

۱- نویسنده واژه‌های آلمانی را به‌کار می‌برد که در بخش‌های مربوط به واژه‌نامه‌ها در پیوست‌ها آمده است.م

دارای کاربرد جهانی، در پی سست بنیاد ساختن رویکردهای اثبات‌گرا/تجربه‌گرا نسبت به شناخت و جامعه بود. به این معنا، کانون توجه او در درجهٔ نخست فرانظریه‌ای بود: یعنی مورد تردید قرار دادن شیوه‌ای که با آن «ما» در جریان ساختن و تعریف «دیگران» به اندازه‌ای فاصله می‌گیرد که احتمالاً اجازهٔ فهمیدن کاملتری از «واقعیت‌های» مختلف جهان را بدهد.

اگر ناهم‌رأیی بحث شده در بالا بذر عدم توافق بر سر مسئلهٔ زبان و رابطهٔ بین علوم طبیعی و انسانی در درون محافل دانشگاهی انگلیسی- آمریکائی را کاشت، اثر توماس کوهْن بر شتاب انتقادی افزود و به آن جهت آشکارتری داد.

چالش کوهْن: به‌سوی یک جامعه‌شناسی علم

کوهْن در کتاب ***ساختار انقلاب‌های علمی*** (۱۹۷۰)، با توضیحی در مورد فرایند ساخته شدن شناخت که بر فنون نانظریه‌ای یا رهنمودهای روش‌شناختی تأکید نمی‌ورزید، به چالش با اقتدار علم و روش علمی پرداخت. در عوض او توجه خود را بر قواعد مشترک تفسیر عمل‌گرا متمرکز ساخت که جامعهٔ علمی را، در زمان‌ها و مکان‌های مختلف، با یک مبنای پیشینیِ معنا و فهمِ ماهیت «واقعی» جهان مجهز می‌ساخت که به‌ظاهر بر اساس آن مشاهدات، فرضیه‌ها و آزمون‌های خود را کشف می‌کردند[۱۱].

نظر اصلی کان- در این مورد که شناخت را جمع‌های اجتماعی به دنبال توافق برسرِ هنجارها، سنت‌ها و قواعد استنباط و تفسیر، نه از راه یک فرایند نانظریه‌ای مربوط به نظریهٔ آزمون، می‌سازند- با تصدیق کردن مسائل فلسفی که ویتگنشتاین و وینچ مطرح ساختند پی‌آمدهای آشکاری برای یک رویکرد انتقادی داشته است. این نظر کوهْن که بن‌نگره‌ها (مانند جوامع زبانی قانونمند وینچ) را نوعی قلمرو بیرونی واقعیت علمی به هم پیوند نمی‌دهد بلکه دچار عدم کفایت بنیادین هستند (Kuhn, 1970: 92-

(111، اهمیتی برابر اما شاید کمتر آشکار دارد. پندارهٔ عدم کفایت، به واسطهٔ توجه کمتر منتقدان کوهْن (و وینچ)، معرف چیزی کمتر از عقب نشستن به قلمرو نسبیت‌گرائی بی‌معنا نیست (see Gutting, 1980). اما همانند مورد مربوط به وینچ درخصوص نسبیت‌گرائی فرهنگی، این خودِ توجه است که معنا ندارد نه هدفِ مورد نظر. تمایزِ بین بن‌نگره‌ها، به نحوی که کوهْن نشان می‌دهد، مقایسه و ارزیابی انتقادی را بیش از آن مستثنی نمی‌گرداند که تمایز بین جوامع و فرهنگ‌ها، به نحوی که وینچ می‌فهمد، چنین کاری را انجام می‌دهد. آنچه در هر دو مورد مستثنی شده امکان مقایسه و ارزیابی بر اساس نوعی روش‌شناسی بی‌طرفانه، نانظریه‌ای یا غیر هنجاری است که یک قلمرو «مستقل» شواهدِ واقعی را منعکس می‌سازد. کوهْن در پی آن بود توضیح دهد تفاوت بن‌نگره‌ها جهان را به شیوه‌هائی توضیح می‌دهد که نه با نوعی قلمرو خارجی بلکه با قواعد شناخت در کانون نانظریه‌ای آن تناظر دارد. پندارهٔ عدم کفایت، به این معنا، به جای ناممکن اعلام کردن مقایسه، در پی ایجاد برسنج‌ها و زمینه‌هائی بود که مقایسه در مسیر زمان و مکان را امکان‌پذیر ساخت[۱۲].

مضمون عدم کفایت در آثار کوهْن جزء جدائی ناپذیر بحث او در مورد تغییر است که- بازهم علی‌رغم مسائل آن- درهای مفهومی را بر روی نظریه‌پردازان اجتماعی انتقادی گشوده است. استدلال کان، با ردّ کردن پندارهٔ یک الگوی انباشتی و افزایشیِ پیشرفت به سوی «حقیقت» یا «واقعیت» نهائی، استدلال‌های ویتگنشتاین و وینچ در مورد تأکید بر اهمیتِ زبان یا دقیق‌تر، تعارض بین «جوامع مختلف زبانی- فرهنگی» را کامل کرد (Kuhn, 1970: 205). وابستگیِ پیشرفت در زمینهٔ زبانی- فرهنگی به تلاش‌های «مستقل» دانشمندانی نیست که در فرایند مشاهده و آزمون دخیل‌اند بلکه به آن جامعهٔ علمی در کل است که خود را به مثابه اعضای گروه‌های زبانی مختلف می‌شناسند که با «تجزیهٔ ارتباط‌ها» مواجه‌اند (Kuhn, 1970: 201-203). کوهْن نظر داد که وقتی این وضعیت پذیرفته شود احتمال دارد یک گفت‌وگوی معنادارتر گسترده‌تر از

خلال مرزهای بن‌نگره‌ای امکان‌پذیر شود. در نهایت دانشمندان «برگردان» کردن نظریه‌های رقیب را یاد می‌گیرند و برای انجام دادن این کار «به توصیف ... جهانی می‌پردازند که [آن] نظریه برایش به اجرا در می‌آید» (Kuhn, 1970: 202)[۱۳].

نداهای ناهم‌رأی ویتگنشتاین، وینچ و کان، علی‌رغم اهمیت آشکارشان به‌ندرت به‌طور مستقیم در انتقادهای راست باور گسترش یابنده در ادبیات روابط بین‌الملل در دهۀ ۱۹۸۰ منعکس شده است[۱٤]. تأثیرهای نظریۀ انتقادی و پساساختارگرائی بسیار آشکارتر بوده است. تامسون با پرداختن به مسائل مربوط به شناخت مطالعاتی پساویتگنشتاینی نشان داده است که چرا در مورد شرایط مربوط به روابط بین‌الملل، قضیه از این قرار است. تامسون بحث می‌کند، نکته آن است که درحالی که شناخت مطالعاتی، تفکر مدرن بسیار بسته را به ویژه با تأکید بر «خصوصیت معنادار و اجتماعی کنش انسانی» گشوده است اغلب، «ملاحظاتی مانند قدرت و منع، تاریخ و دگرگونی اجتماعی را نادیده گرفته» و نتوانسته است با قدرت کافی بر پیوندِ بین «مسئلۀ فهم» و «ملاحظات مربوط به توضیح و انتقاد» تأکید ورزد (Thompson, 1981: 4). مسئله آن است که تحلیل زبان‌پایه، به ویژه در مورد فلسفۀ تحلیلی، همواره به‌گونه‌ای بدون ابهام زمینۀ نظریۀ خود را در عملکرد و کشاکش‌های مداوم جامعه قرار نمی‌دهد.

از این لحاظ مسئله در مورد چشم انداز جامعه‌شناسیِ علمِ الهام گرفته از کوهْن نیز مشابه است، در حالی که بُعد هرمنوتیکی پژوهش و تحلیل علمی را به خط مقدم بحث آورده است فهم آن از سنت هرمنوتیک نسبتاً محدود بوده است (see Boucher, 1985; Mueller-Vollmer, 1985; Hekman, 1986). از نظر قسمت اعظم تحلیل پسااثبات‌گرا (مانند سنت دیلتای)، فعالیت هرمنوتیکی به مثابه سازه‌ای از یک منبع غیر اثبات‌گرای شناخت مناسب برای *علوم انسانی* درک می‌شود. در نتیجه درحالی که ماهیت دو ارزشی شدۀ طرح علمی پساروشنگری در آغاز حملۀ کوهْن به آن به صورت مهمی

تردیدپذیر شده بود، میراث آنچه گیدنز «اجماع راست‌باور» نامید اغلب دستِ نخورده باقی‌مانده است[۱۵].

یکجانبه بودن مداوم تحلیل پساکانی و ماهیت انتزاعی شدهٔ قسمت اعظم پژوهش زبانی بسیاری از مشارکت کنندگان در بحث گسترهٔ نظریهٔ اجتماعی را به سمت هرمنوتیک فلسفی گادامر و ریکوئر هدایت کرد[۱٦]. این نکته در مورد رشتهٔ روابط بین‌الملل کمتر آشکار بود، رشته‌ای که در آن به ویژه در اوئل دههٔ ۱۹۸۰، جست‌وجوگران یک بدیلِ واقعی دیالکتیکی و دارای مبنای جامعه‌شناختی برای تفکر اثبات‌گرا/تجربه‌گرا به نوع خاصی از ناهم‌رأیی در چارچوب مارکسیسم روی آرودند.

نظریهٔ انتقادی، هابرماس و وجوه سیاسی رهایش

نظریه‌پردازان انتقادی اولیهٔ مکتب فرانکفورت (see Jay, 1973; Held, 1980) با یک چشم انداز کل‌گرایِ تحت نفوذ برخی از عناصر مارکسیسم/هگلی که از یک پندارهٔ پیچیدهٔ دیالکتیکی نیرو گرفته بود (see Horkheimer, 1972; Guess, 1981) به مقابله با راست‌باوری علوم اجتماعی غربی پرداختند. بنابراین در حالی که به این گرایشِ هگل برای تقلیل تعارض‌ها (ذهن/عین، واقعیت/ارزش) به یک هویت نهائی اشاره گشت و پی‌آمدهای سیاسی محافظه‌کار آن فهمیده شد و در حالی که به مسائل مربوط به ذهن عینیت داده شده (در هرمنوتیک و پدیدارشناسی)، روشنفکر مستقل (در جامعه‌شناسی شناخت در نزد مانهایم) و فردِ مشخص شده بر مبنای اقتصادی اهمیت داده می‌شد (Horkheimer, 1972: 205-50)، نظریه انتقادی یک نظریهٔ مربوط به واقعیت اجتماعی مدرن را بر پایهٔ شناخت دیالکتیک و قدرت مطرح ساخت.

به‌طور آشکارتر، در زمینهٔ رد کردن ادعاهای علمی کاذبِ فلسفهٔ مدرن تحلیل نظریهٔ انتقادی توجه خود را بر توانائی‌های بالقوهٔ تمامیت‌خواهِ شکل خاصی از خِرد-

خِرد ابزاری- متمرکز ساخت، خِردی که به واسطهٔ ظرفیتش برای حل مسئله و با مورد توجه قراردادن کنترل فنی بر طبیعت از عصر روشنگری بر تفکر غربی مسلط بوده است. در این شرایط یک وظیفهٔ اصلی نظریهٔ انتقادی عبارت از رها ساختن آدمیان از بیگانگیِ خویش در جوامعی بود که فهم تاریخ، فرهنگ و قدرت سیاسی آنها اختصاص به یک الگوی مسلط شناخت (عقلانیت علمی) و نهادهای دولتی داشته است که این الگو استفاده می‌کرد و آنها را به وجود می‌آورد. از این لحاظ قرار دادنِ طرح اثبات‌گرا در کانونِ فرایند شناختِ به‌ظاهر بی‌طرفانه اقدامی رهایشی با پی‌آمدهای سیاسی عملی مشابه پی‌آمدهای اقدام ویتگنشتاین به آشکار ساختن ابعاد اجتماعی زبان، روشن‌بینی وینچ نسبت به ساختن «آنان» فرهنگی و نظرهای کوهْن در مورد جامعه‌شناسی عملکرد علمی بود. همان طور که هورکهایمر در یک بیان بدل شده به جزء جدائی ناپذیر چشم انداز نظریهٔ اجتماعی انتقادی توضیح می‌دهد علت، آن بوده است که «دخالت خِرد در فرایندهائی که بر اساس آنها شناخت و عین‌های آن به وجود آمده‌اند یا تبعیت این فرایندها از کنترل آگاهانه در یک جهان صرفاً فکری ... صورت نمی‌گیرد بلکه با کشمکش برسر برخی از شیوههای واقعی حیات همراه است» (Horkheimer, 1972: 245).

این اصل که مدعی بیان ماهیت تاریخی و سیاسی کل شناخت است و نظریه را به مثابه چیزی درک می‌کند که به‌شدت با عملکرد پیوند دارد، در کانون اصلی مشارکت یورگن هابرماس در نظریهٔ اجتماعی انتقادی قرار دارد[۱۷]. بر این اساس یک وجه اصلی اقدام هابرماس به تحلیل مبتنی بر طیف گسترده، در مورد جامعهٔ معاصر موضوعِ کارِ تاریخ‌مند (پراکسیس) است. به‌طور دقیق‌تر مسئله آن است که چگونه احتمال دارد مردمان مدرن ماهیتِ تغییر شکل یافته و ایدئولوژیک زبان، قواعد اجتماعی، ارزش‌ها و معانی پیوسته با یک شکل متداول فهمیدن- یعنی خِردگرائی علمی- را درک کنند که به‌طور موفقیت آمیزی سبب تغییر شکل مسائل فلسفی- سیاسی به مسائل «فنی» و

«راهبردی» شده‌اند. به عبارت دیگر طرح نظریهٔ انتقادی هابرماس، دست‌کم در یک سطح، ادامهٔ ابزار حتی التقاتی‌تر تلاش دانشمندانی مانند هورکهایمر، آدورنو، مارکوزه و اشخاص بسیار دیگر در سنت کانتی/هگلی/مارکسی برای یافتنِ عناصر رهایشی و تغییر شکل در نظریه و عملکرد مدرنیت بوده است.

اما طرح هابرماسی، که در سال‌های جنگ سرد پدید می‌آید، در ایام کوتاه و هیجانی رادیکالیسم چپ نو توسعه پیدا می‌کند و در زمانی تکامل می‌یابد که تاحدی دور شدن از مارکسیسم/هگلی در میان دانشمندان اروپائی را دیده است، لزوماً از جنبه‌های مهمی با رویکردهای اولیهٔ مکتب فرانکفورت تفات پیدا کرده است. در نتیجه، بحثی مداوم با نظریه‌پردازان انتقادی اولیه و، از اوائل دههٔ ۱۹۷۰، با «تفسیرگرائی رادیکال» (Rengger, 1988) قسمت اعظم نظریهٔ اجتماعی اروپا، در کانون توجه آثار هابرماس قرار دارد. این بحث‌ها به‌طور فزاینده بدل به بخش مؤثر دستورکار انتقادی در رشتهٔ روابط بین‌الملل در دههٔ گذشته شده است.

انتقاد هابرماس از آثار آدورنو، هورکهایمر و مارکوزه و پاسخ او به انتقادهای چند وجهی از پساساختارگرائی از نظر مفهوم و مضمون مشابه سنت ناهم‌رأیی با مدرنسیم علمی است که در اینجا مورد بحث قرار گرفت. برای مثال هابرماس در مورد مسئلهٔ رهایش در پی عیان ساختن عناصر آرمان‌گرا و آرمانشهری تفکر اولیهٔ مارکسیست/هگلی بوده است که هم نظریه‌های دارای حوزهٔ گستردهٔ جهان‌گرا در بارهٔ تغییر انقلابی را تولید کرد وهم ، به دنبال شکست انقلابی، یک بن‌بست فلسفی بدبینی و ناامیدی را. هابرماس این گرایش اخیر را، که نمونهٔ کامل آن ***دیالکتیک منفی*** آدورنو است، به عنوان یک تفسیر غلط یکجانبهٔ منفی از میراث دیالکتیکی تفکر هگلی و مارکسیستی رد کرد که منجر به فهمی در مورد مدرنیت و قدرت طبقات حاکم آن شده بود که «همتای چپ برای ... سلطهٔ نظریهٔ تمامیت‌خواه» بود (Habermas, 1979: 72)[۱۸]. هابرماس برای برافروختن مجدد عنصر رهایشیِ مثبت در نظریهٔ انتقادی در عین حال که تمایلات تام‌ساز

جهان‌گرای آن را رد می‌کرد، به یک بازسازی بلند مدت در تفکر هگلی/مارکسیستی بر اساس خِردگرائی رادیکالِ تحت نفوذ پندارههای پساویتگنشتاینی در مورد «زبان عادی» و تعاملِ واسطه شدهٔ نمادین بین جوامع بیانی مبادرت کرده است.

در یک سطح، این کار تلاشی برای قرائت مجدد نظریه‌های مدرن دیالکتیکی و موضوعی بود که قسمت اعظم آن را نظریه‌پردازان انتقادی و در واقع محافظه‌کار پیشین، یعنی هگل، قرائت کرده بودن. از نظر هابرماس از همه مهم‌تر در اینجا پنداره روح در *فلسفهٔ ذهن* هگل است، که به مثابه محصول تعامل اجتماعی انسان درک می‌شد که واسط آن زبان (معرف نمادین)، کار (کنترل طبیعتی) و کمکش برسر پذیرفته شدن بود[۱۹]. این تفسیر از هگل (یا به‌طور دقیق‌تر از استنباط هگل در مورد کانت) پندارهٔ یک خویش «یعنی منِ» وحدت یافته را تردیدپذیر می‌سازد که شروع به شناختن خود «عینی»اش از راه خویش‌فکری، به نفع یک پندارهٔ تاریخی- اجتماعی نامتجانس در مورد ذهنی می‌کند که در آن شناخت از خود و دیگران زمینه در واقعیت تعامل اجتماعی دارد[۲۰]. بر این مبنا، هابرماس در پی آن بوده است که حیات مجدد به یک خِردگرائی دارای زمینهٔ اجتماعی، یعنی رها از آرمانگرائی انتزاعی هگل‌گرائی (راست‌باور) یا «مابعد الطبیعهٔ تجربه‌گرای» اثبات‌گرا، بدهد (Gellner, 1974: 175)[۲۱].

در این جست‌وجو هابرماس از منابع فکری متعددی استفاده کرده است که نتیجهٔ آن در سال‌های اخیر «نظریهٔ کنش ارتباطی» بوده است (Habermas, 1984, 1988). دو مورد از عوامل اصلی مؤثر بر این نظریه- یعنی عوامل مؤثر دارای موقعیت اصلی برای دستورکار وسیع ناهم‌رأیی در نظریهٔ اجتماعی معاصر- عبارتند از هرمنوتیک پساهایدگری شخصیت‌هائی مانند گادامر و عناصر رویکرد فلسفی تحلیلی گستردهٔ الهام گرفته از ویتگنشتاین (see Thompson, 1981: 83-100; Bernstein, 1983: 40-49). با وجود تعارض مربوط به اختلاف هابرماس-گادامر (see McCarthy, 1978)، هابرماس در نظریهٔ انتقادیِ مجدداً صورت‌بندی شدهٔ خود تمایز ارسطوئی بین *فن و کار تاریخ‌مند*

وارد کرد که امتناع گادامر از تقلیل سیاست به حدّ فن اداره یا قدرت اجرا را پی‌ریزی می‌کرد (Bernstein, 1083: 40-48). به علاوه هابرماس در قبولِ (البته مشروط) مفهوم ارسطوئی خِرد عملی به عنوان مبنای اجتماع تلاش کرده است یک فرایند فهم مبتنی بر استدلال گفتمانیِ غیر ایدئولوژیکِ غیر اجباری را به عنوان هدف نظریه و عمل نظریهٔ اجتماعی مدرن تثبیت کند. بنابراین هابرماس با استفاده از درون‌بینی شناخت مطالعاتی پساویتگنشتاینی در پی آن بوده است چیزی را آشکار سازد که به عنوان «وضعیت‌های جهانی» تلقی می‌کند «که در کل کنش ارتباطی پیش‌فرض قرار می‌گیرند» (Bernstein, 1983: 185). این مضمون پیش‌فرض قرار گرفتن بر پندارهٔ هابرماس در بارهٔ یک «ارادهٔ معطوف به خِرد» در درون جامعهٔ انسانی استوار است که بخشی از هرگونه تعامل ارتباطی است و آنچه او در برابر منتقدانش حفظ می‌کند اساس رادیکالیسم در نظریهٔ انتقادی است[۲۲].

منتقدان هابرماس اصلاً در مورد طرح نظریهٔ انتقادی مفروض شده برپایهٔ «ارادهٔ معطوف به خِرد» و پنداره مجدداً صورت‌بندی شدهٔ یک «وضعیت بیانی آرمانی» متقاعد نشده‌اند. برخی از برانگیزنده‌ترین بحث‌های دوران اخیر از بحث بین هابرماس (و کسانی که عموماً بر مواضع او تأکید می‌ورزند) و دانشمندانی ناشی شده است که نظرهای کلی پساساختارگرا را ترجیح می‌دهند (see Ryan, 1982; Poster, 1984; Dews, 1987; and Giddens and Turner, 1987).

نظریه به مثابه عملکرد: پساساختارگرائی و نقد مدرنیت

در اینجا به پیچیدگی‌هائی که ماهیت تفکر پساساختارگرا را احاطه کرده است فقط می‌توان به‌طور خلاصه پرداخت[۲۳]. اما امکان دارد بتوان، با از ابتداء مطرح کردن سؤال اندیشهٔ هابرماسی که در رویکردهای پساساختارگرا نسبت به مدرنیت مضمون است،

مفهومی از اهمیت پساساختارگرا برای رویکردهای نظریهٔ انتقادی اجتماعی نسبت به رشتهٔ روابط بین‌الملل را به دست آورد. به زبان ساده، سؤال اشاره شده این است که: اگر عقلانیت فرض شده در ارتباط اجتماعی ممتاز نگشته باشد چه پی‌آمدهائی برای تفکر پسادکارتی دارد؟ یا به عبارت دیگر: چه اتفاقی می‌افتد اگر دیگر ابعادِ موضوع زبان مد نظر قرار گیرند که از رویکرد دارای سمت‌گیری عقلانی به‌طور مؤثر کنار گذاشته شده‌اند؟ به‌طور خاص‌تر: چه اتفاقی می‌افتد اگر به جای ممتاز گرداندن یک «ارادهٔ معطوف به خِرد» ماهیت نظریهٔ و عملکرد مدرن، به مثابه ابراز یک «ارادهٔ معطوف به قدرت» فهمیده شود؟

مسائل مطرح در اینجا فراتر از هرگونه اختلاف با یک نظریه‌پرداز، حتی به مهمی هابرماس می‌رود. آنها طرح بزرگتری را در بر می‌گیرد که در آن دانشمندانی به گوناگونی فوکو، دریدا، لیوتار و لاکان درگیرند. طرح اشاره شده، جست‌وجوئی برای فضای تفکر در چارچوب مقوله‌های مدرنِ وحدت، هویت و سیادت است؛ یعنی جست‌وجو برای یک فهم گسترده‌تر و پیچیده‌تر در مورد جامعهٔ مدرن که آنچه را بیرون قرار می‌گیرد- یعنی «دیگری»، حاشیه‌ای و مستثنی شده را- توضیح می‌دهد. هدف این ناهم‌رأییِ شالوده‌گرائی و ذات‌گرائی فلسفهٔ علمی پساروشنگری، پیش‌انگاری‌های جهان‌گرای آن در بارهٔ انسان عقلانی مدرن، مابعدالطبیعه آن، تعهد فرانظریه‌ایِ آن نسبت به دسته‌بندی دوگانهٔ معنا و فهم، راهبردهای واژه محورانهٔ آن در باره هویت و سلسله‌مراتبی ساختن، پیشنهادهای نظریه‌ای شدهٔ آن در بارهٔ ماهیت انسان و گرایش آن به نظریه‌های گسترده و پی‌آمدهای اعمال آن است.

بنابراین پساساختارگرائی، قسمت اعظم انتقاد از نظریهٔ انتقادی، شناخت مطالعاتی پساویتگنشتاینی و جامعه‌شناسی علم را منعکس می‌سازد. اما می‌خواهد واکنش آن نسبت به اصول جزمی فلسفی مدرن‌گرائی را از ابهام و ایهام برهاند. در این خصوص، همان طور که راچمان نشان داده است، پساساختارگرائی معرف بدبینی برجسته (اما نه

بدگمانی) زمان ماست. اگر همان‌طور که فلسفهٔ سنتی معتقد است اگر بدبینی هیومی در بارهٔ اصول جزمی دکارتی و لاکی سبب «بیداری کانت از چُرت زدن‌هایش شد» در این صورت می‌توان پساساختارگرائی را به مثابه تلاش برای «بیداری» تفکر معاصر غربی از چُرت‌هائی دید که کانت به نوبهٔ خود به وجود آورد.

شاید تفاوت‌های یک رویکرد پساساختارگرا به بهترین وجه در مورد مسئلهٔ نظریه و عملکرد نشان داده شده باشد. در حالی که نظریهٔ انتقادی می‌خواهد به چیزی از دید سیاسی عملی تحقق ببخشد که نظریهٔ سنتی فقط در اندیشه دارد، پساساختارگرائی می‌پذیرد که یک چنین نظریه‌ای هم اکنون عملی شده است. این چنین فهمیدن جامعه و سیاست به معنای آن نیست که نظریه *در* عملکرد زمینه بیابد بلکه به معنای زمینه یافتن نظریه ***به مثابه*** عمل است. نظریهٔ انتقادی در پی آن است که شالوده‌های ضایع و کارکرد ایدئولوژیک نظریه سنتی را ارائه دهد و از راه ارتباط غیر اجباری آدمیان را قادر سازد ساختارهای قدرتی را درک کنند که آنان را سرکوب می‌زنند و بر آنها فائق آیند. ایستار پساساختارگرا از این «هرمنوتیک سوءظن» اجتناب می‌ورزد. خودِ این انگاره را رد می‌کند که منافع فلسفی «ژرفی» در زیرِ صورت ظاهر وجود دارد که مقید به سنت‌اند یا با زور محدود می‌شوند و فقط منتظر تحقق پیدا کردن در جامعهٔ مدرن هستند. بنابراین کمتر بر تلاش برای تأمین رهایش از طریق آشکار ساختن قدرت، سرکوب و ایدئولوژی متمرکز می‌شوند و توجه خود را- از راه وارسی تاریخی تفصیلی- بیشتر به مثال‌های واقعی مربوط به شیوهٔ استفاده از قدرت در همهٔ مکان‌های جامعه معطوف می‌دارند. این بدان معنا نیست که پساساختارگرائی، عناصر منفی قدرت را به صورت طلسم در می‌آورند. برعکس، پساساختارگرائی، ماهیت همواره حاضرِ روابط قدرت و تالی نقش آنها در امکان‌پذیر ساختن عملکرد علاوه بر سرکوب زدن آن را به مثابه منبع کنش سیاسی عملی تلقی می‌کنند. به این معنا، بیش از همتایان ناهم‌رأی خود این نظر را جدی می‌گیرد که شناخت قدرت *است*. در جست‌وجوی هیچ تمایزی بین «حقیقت» و قدرت

نیست زیرا انتظار هیچ کدام را ندارد. بنابراین چشم انداز آن در مورد تاریخ، جامعه و سیاست هم طنین با صدای نیچه است.

بنا به تعریف، پساساختارگرائی یک چشم انداز به‌طور تأکیدی سیاسی است. اما چشم اندازی است که از ممتاز گرداندن هرگونه خط سیاسی جانبدار امتناع می‌ورزد زیرا چنین ممتاز ساختنی را معادلِ ادعاهای برجستهٔ جهانی برای وحدت و حقیقت در نظریهٔ مدرن و اصل جزمی به‌طور محکم مهر شده خورده قرار می‌دهد. اقدام به ممتاز نساختن است که رهایش و آزادی‌بخشی عرضه می‌دارد.

در رشتهٔ روابط بین‌الملل این چشم انداز با یک تمرکز توجه تحلیلیِ ظریف اما مهم، غیر از نگرانی‌های سنتی در مورد ذهن‌ها و عین‌های فردی شده و مسئلهٔ شناخت‌شناختیِ چگونه به «دانستن» می‌رسیم، و در جهت توضیحِ مبتنی بر فرایندهای اجتماعی و تاریخی و کشمکش‌های مداوم بین عملکردهای گفتمانی، آشکار است. به محض آنکه تمرکز توجه به این ترتیب صورت گیرد، بحث‌های مربوط به موضوعات اصلی در حیات جهانی معاصر به گونه‌ای انعطاف ناپذیر مقید به مسائل زبانی و تفسیر، پیوندهای شناخت/قدرت، ساختن «انسان» مدرن و مسئلهٔ چگونگی مقاومت مؤثر در برابر تحمیل قدرت می‌شود که به‌طور استادانه از راه گفتمان‌های «واژه محور» عقلانیت علمی مدرن تنظیم شده‌اند.

بحث مربوط به این نقطهٔ تقاطع‌های بین سنت فلسفی انگلیسی- آمریکائی و نظریه اجتماعی غربی به این *قصد نیست* که نشان داده شود این تنش‌ها می‌بایست به صورت دستیابی به یک موضع‌گیری منسجم و مبتنی بر اجماع حل شود. چنین وظیفه‌ای احتمال دارد دست‌کم به همان اندازه ناممکن باشد که نامطلوب است. نکته در بهره‌گیری خلاق از پی‌آمدهای این بحث‌ها برای وارسی اجتماعی و سیاسی است. به هرحال بحث بین رشته‌ای چیزی همجنس با دو نتیجهٔ «دستوری» برای قلمرو مطالعهٔ روابط بین‌الملل دارد. نخست، حفظ «عینیتِ» شناخت مطالعاتی شخص با توسل به

«واقعیت‌ها» یا «جهان واقعی»، دیگر امکان‌پذیر نیست. دوم، فضائی برای دنبال کردن راهبردهای پژوهشی با تعهدات فرانظریه‌ای ایجاد شده است، تعهداتی که احتمال دارد زمانی به گونه‌ای تحقیر آمیز برچسب «ذهنیت‌گرا» یا «آرمان‌گرا» را یافته باشند. در چنین فضائی می‌توان بدیل‌های فراوانی را دنبال کرد. هیچ راهبرد پژوهشی، به عنوان جریان درست و مشروعِ دنبال کردن امور تجویز نمی‌شود. تنظیم این مضمون‌ها در رشتهٔ روابط بین‌الملل در سال‌های اخیر، گواهی برای تجلیل تفاوت و شاهدِ مقاومت در برابر هر روایتی از کامل شدن است.

چالش با «سنت»
روابط بین‌الملل و نظریهٔ اجتماعی انتقادی

آنانی که اخیراً در پی چالش با رویکردهای راست‌باور نسبت به رشتهٔ روابط بین‌الملل بوده‌اند هیچ توهمی در بارهٔ عظمت وظیفهٔ خود ندارند. همان‌طور که واکر نشان داده است (Walker, 1980: 2)، رویکردهای انتقادی جدید متضمن یک ارزیابی مجدد بنیادین در مورد «صورت‌های ذهنی و مفروضات مربوط به انسان و جامعه‌ای» است «که [در آن] در اروپای عصر روشنگری تبلور یافت» و بعداً به اصول بدیهی نظریه‌ای مسلط تجربهٔ اروپا و آمریکای شمالی بدل شده است. ماهیت خشک این میراث در «بحث بزرگ» دهٔ ۱۹۶۰ رشتهٔ روابط بین‌الملل آشکار بود که صرفاً به مجزا کردن بیشتر بحث‌های این رشته از بحث‌هائی یاری داد که در جائی دیگر در مورد موضوعات فلسفی گسترده، به ویژه مفهوم «واقع‌گرائی» در حال ظهور بود. با در نظر گرفتن این امر، علی‌رغم همهٔ التقاط‌گرائی‌های آن دوره، در رشتهٔ اشاره شده هیچ چیز اساسی تغییر پیدا نکرد، و با تصدیق بحران پیش روی شناخت مطالعاتی واقع‌گرا به نحوی که برای به چنگ آوردن چیزی کشمکش داشته که به عنوان شکل‌بندیِ تغییر قدرت در جهان درک

شده است، تعداد فزاینده‌ای از دانشمندان به منظور فهمیدن فرایندهای معنادار ساختن «واقعیت‌های» حیات معاصر به شیوه‌ای ژرف‌تر، به فاصله گرفتن از شکل‌های پیشین توضیح دادن روی آورده‌اند[۲٤].

به ویژه در اوائل دههٔ ۱۹۸۰ آثاری از این نوع، توجه آشکار به رابطهٔ بین سنت واقع‌گرائی در رشتهٔ روابط بین‌الملل و آن ماتریس مرکب از تنش‌های نظریه‌ای نمود که در جست‌وجوی پساروشنگری برای دست‌یابی به یک علم مربوط به جامعهٔ انسانی مطرح شدند. در آثار رابرت کاکس (Robert Cox, 1981, 1987) و ریچارد اشلی (Richard Ashley, 1981, 1984) چشم انداز واقع‌گرا به مثابه سنتی معرفی نشد که از انسجامِ به‌طور محکم مُهر نظریه‌ای خورده برخوردار است، بلکه به عنوان کانون توجه تنش‌های حل نشدهٔ اصلی در نظریهٔ مدرن غربی ارائه گردید (see also Walker, 1987). این استدلال مطرح گشت که در میان این تنش‌ها نخستین مورد آنی بود که بین یک گرایش به سوی بسته بودن از لحاظ تحلیلی و تقلیل‌گرائیِ ناشی از عوامل مؤثر انگلیسی- آمریکائی اثبات‌گرا/تجربه‌گرا، و حساس بودنِ از لحاظ تاریخی و باز بودنِ از لحاظ انتقادیِ سرچشمه گرفته از منابع گستردهٔ هرمنوتیک، وجود داشت. این تنشی بود که در شخصیت‌های اصلی واقع‌گرا مانند مورگنتاو (از طریق وبر) و ای. اچ کار (از طریق مانهایم) جنبه شخصی پیدا کرد، یعنی کسانی که «متن‌های برجستهٔ» آنان در سال‌های جنگ سرد «به‌گونه‌ای برخوردار از امتیاز» دنبال شده بودند و از این زمان به بعد یک راست‌باوری را در کانون آمریکای شمالی رشتهٔ اشاره شده پی‌ریزی شد که به عنوان تنها شکل معتبر شناخت (خردگرائی علمی)، یک روش‌شناسی (تجربه‌گرائی قیاسی) و یک سمت‌گیری پژوهشی (حل مسئله). در این وضعیت، وظیفهٔ انتقادی عبارت بود از «تحقق بخشیدن»، به مفهوم هابرماسی، به توان بالقوهٔ موجود در واقع‌گرائی به منظور فراهم آوردن فهمی از حیات اجتماعی که «از فشارهای مورد تصدیق قرار نگرفته، روابط مبتنی بر سلطه و وضعیت‌های ارتباطی بد جلوه داده شده‌ای

رها گشته باشند ... که توانائی ساختن آینده از راه ارادهٔ آزاد و خودآگاهی را از انسان دریغ می‌کنند» (Ashley, 1084: 227).

مقالهٔ اشلی تحت عنوان «واقع‌گرائی سیاسی و منافع انسان» (۱۹۸۱) آشکارترین تلاش برای پرداختن به تضادهای موجود در واقع‌گرائی به خاطر این هدف رهایشی بود. اشلی با به‌کار بردن مفاهیم کتاب هابرماس موسوم به ***شناخت و منافع انسان*** (۱۹۷۱) در پی آن بود که محدودیت‌های ذاتی درکی از جهان را آشکار کند که نفع خاصی- یعنی نفعی در زمینهٔ شناخت فنی و تلاش نظریه‌ای- را «به عنوان پایه‌ای جهت گسترش کنترل بر عین‌ها در محیط ذهن» ممتاز می گرداند (Ashley, 19181: 208). به نظر او در چنین وضعیت‌هائی به رویکردی نسبت به رشتهٔ روابط بین‌الملل لازم است که بر خویش‌فکری انتقادی تأکید بورزد، به مقابلهٔ با ممتاز گرداندن اشکال پیچیدهٔ عقلانیت فنی و خِرد ابزاری بپردازد که که به‌طور مؤثر شناخت را از دیگر منافع انسان- یعنی فهم و رهایش بین جامعه‌ای- جدا می‌سازد.

اشلی استدلال می‌کرد که به عنوان گامی مقدماتی در جهت درکی مناسب‌تر از حیات جهانی دانشمندان باید این پنداره را رد کنند که ارزش وارسی نظریه‌ای به معیار عمل‌گرای سودمند بودن ابزاری محدود است، مضمونی که جنبهٔ کانونی برای «واقع‌گرائی فنی» شخصیت‌های مؤثری مانند والتس دارد (Waltz, 1979). او با ارائهٔ شرح خلاصه‌ای از یک رویکرد مجدداً تنظیم شده در مورد نظریه و عمل، منطق ابزار- هدف واقع‌گرائی راست‌باور و کل عمارت نظریه‌ای را مورد حمله قرار داد که «سیاست بین‌الملل را بر اساس برخی ساختارهای ثابت مربوط به بودن درک می‌کند که به نیروهای عینی مسیر می‌دهد و نتایج را تحت فشار می‌گذارد» (Ashley, 1981: 220). هم اشلی و هم کاکس برای آغاز کردن «واقعیت بخشیدن به» توان بالقوه برای یک رویکرد واقع‌گرای مناسب‌تر بر نیاز به داشتن دید انتقادی اما تأکیدی نسبت به عناصر درون شناخت مطالعاتی سنتی تأکید ورزیدند که در پی شناخت هستند، شناختی نه

صرفاً به منظور بهتر کنترل کردن یک محیط «عینی» بلکه برای فهمیدن اینکه درجهان مدرن مرکب از دولت‌ها چگونه امکان دارد «به عنوان یک عضو ارزشمند یک جامعهٔ سنتی با تأیید بین‌الاذهانی و مبتنی بر اجماع در مورد هنجارها، حقوق، معانی، مقاصد و محدودیت‌ها رفتار کرد (Ashley, 1981: 212).

توجه اشلی در مقالهٔ «فقر نوواقع‌گرائی» (Ashley, 1984) معطوف به آن بود که با تثبیت نگاه خود بر یک گروه از دانشمندان آمریکای شمالی که در تلاش برای اتکای علمی بر یک راست‌باوری واقع‌گرای دردآور «محتوای غنی دیالکتیکی» اندیشهٔ واقع‌گرای سنتی را در تنگنا قرار داده بودند، عدم شایستگی‌های واقع‌گرائی فنی بیشتر نشان دهند (Ashley, 1984: 226). اشلی نوواقع‌گرایان را متهم به این کرد که با کنار گذاشتن «پوشش‌های ذهن‌گرا و مابعد الطبیعهٔ تیره» و قرار دادن نوع «عین‌گرا» به جای آن یک سلسله مفروضات معیوب را در بارهٔ ماهیت و مقصود نظریه پردازی مقرر می‌دارند. نتیجهٔ نهائی عبارت بود از یک چشم انداز فرانظریه‌ای اثبات‌گرای یکجانبهٔ تنظیم شده، به عنوان یک رویکرد بازیگر عقلانی تاریخی که نمی‌توانست احتمالی بودن تاریخی و فرهنگی نظریهٔ خود یا (جز در شرایط کم مایه) نظریهٔ مربوط به بازیگران آن (یعنی دولت‌های برخوردار از حاکمیت) را مورد تردید قرار دهد.

ناهم‌رأیی کاکس از دیدگاهی تنظیم شده بود که از ویکو و گرامشی الهام می‌گرفت و اندکی با دیدگاه اشلی تفاوت داشت. با درنظر داشتن اینکه از زمان جنگ سرد تفکر واقع‌گرا تا حدّ زیادی مترادف با چشم انداز این رشته در آمریکای شمالی به صورت «حل مسئله» محدود بود، کاکس (Cox, 1981: 130-34) بر اهمیتِ از وجه دیگر حاشیه‌ایِ یک نظریهٔ انتقادی پنهان تأکید ورزید که در رویکرد سیاست قدرت شخصیت‌هائی مانند ای اچ کار و لودویگ دهیو یافت می‌شد (Cox, 1981: 131). او معتقد بود خصوصیت واقع‌گرائی «حل مسئله» عبارت است از یک اصل جزمی در مورد «نظم تثبیت یافته» که یک جهان «واقعی» دیرپا را مورد تصدیق قرار می‌دهد که خشونت

بومی و نظامانی آن را تکه پاره کرده است. تفکر واقع‌گرا با عینیت پیدا کردن در بافت جنگ سرد بدل به چیزی شد که تقریباً اندکی بیش از «نگرانی در مورد دفاع از قدرت آمریکا به مثابه خاکریز حفظ نظم» (Cox, 1981: 131)، توان بالقوهٔ آن برای درک پیچیدگی‌های حیات جهانی محدود به «روابط اجتماعی و قدرتی غالب و نهادهائی بود که این روابط در آنها سازمان یافته‌اند» (Cox, 1981: 128).

از نظر کاکس وظیفهٔ رهایشی در وهلهٔ نخست عبارت بود از خاطر نشان ساختن برخی از اصول پایه‌ای فکری به روند عقیدتی مسلط که احتمال داشت در آغازِ بحث‌های بین رشته‌ایِ جاری در جائی دیگر اصل بدیهی تلقی شوند. در میان آنها مقدم بر همه این نظر قرار داشت که تفکر واقع‌گرا، در عدم تأمل در مورد فرایندی که با آن «واقعیت» خود را درک می‌کند، به‌طور مؤثر چشم خود را بر چشم انداز و ماهیت تغییر ایجاد شده با نظریهٔ و عملکرد پیچیده می‌بندد. یک چشم انداز نظریهٔ انتقادی به این دلیل ضروری به نظر می‌رسید که به تأمل در مورد فرایند نظریه‌پردازی می‌پردازد و در جریان برقرارکردن پیوند شناخت نظریه‌ای با نفع اجتماعی- سیاسی انسان، بحث در بارهٔ ساختن «واقعیت» را می‌گشاید که در غیر این صورت بسته می‌مانَد. به‌طور صریح‌تر یک چشم انداز نظریهٔ انتقادی توجه را از یک «زمان حال مداوم» به پندارهٔ یک «فرایند مداوم تغییر تاریخی» معطوف می‌نماید. همین طور صرفاً وضعیت امر «واقع» یا «بدیهی» را با نهادها و روابط قدرت موجود سازگار نمی‌سازد بلکه با بررسی ریشه‌های آنها «و اینکه چگونه احتمال دارد در فرایند دگرگونی قرار داشته باشند و آیا در چنین فرایندی قرار دارند» آنها را به‌طور اساسی مورد تردید قرار می‌دهند (Cox, 1981: 129). به جای تقلیل دادنِ روابطِ بین دولت‌ها به حدّ یک کشمکش سادهٔ قدرت بر سر هدف‌های از پیش تعیین شده، بر رفتار بین‌دولتی از یک دید جامع‌تر، به عنوان یک «ساختار تاریخیِ» نیرو گرفته از شکل‌بندی‌های خاص «نیروهای اجتماعی»، متمرکز گشت و به عنوان یک تفسیر پیچیده از توانائی‌های مادی، نهادها و انگاره‌ها درک گردید (Cox, 1981: 135).

این مضمون آخر، جنبهٔ کانونی برای جدیدترین مشارکت کاکس در بحث اشاره شده دارد که در پی بسط دادن بیشتر به این نظر است که نمی‌توان به رویکردهای راست‌باور در رشتهٔ روابط بین‌الملل به‌طور مناسب با چندگانگی شکل‌بندی‌های درحال ظهور دولت پرداخت (Cox, 1987). هدف کاکس بررسی این امر است که نیروهای اجتماعی ایجاد شده با تغییر فرایندهای تولید، چگونه به شکل گرفتن مجدد اشکال دولت و نظم جهانی کمک می‌کند. در یک سطح رادیکال‌تر توجه او هابرماسی است: یعنی تقویت توان بالقوه برای سیادت متقابل با تعیین مبانی حمایت ریشه‌ای و انسجامی که تغییراتِ در حال وقوع در روابط اجتماعی جهان‌گستر تولید آنها را امکان‌پذیر ساخته است (Cox, 1987: 393-403).

در حالی که کاکس و دانشمندانی مانند اندرو لینکلیتر (Linklater, 1982, 1986) چشم اندازهای انتقادی خود را به دههٔ ۱۹۸۰ منتقل کرده‌اند، به‌طور کلی- به عنوان بحثِ گسترده‌تر- تفکر انتقادی روابط بین‌الملل، سبک، زبان و توجهات نظریه‌ای پساساختارگرائی را به خود گرفته است.

عنوان یک مجموعهٔ جدید، یعنی ***روابط بین‌المللی/ بین‌متنی: استنباط پسامدرن از سیاست جهان*** (Der Derian and Shapiro, 1989)، کاملاً به شکل تحت اللفظی ماهیت چالشی را بیان می‌کند که شناخت مطالعاتی پساساختارگرا پیش روی رشتهٔ اشاره شده قرار می‌دهد. ارجاعات داخل این اثر- به فوکو، دریدا، لاکان، کریستوا، بارت و بودیار- به شیوه‌ای کاملاً آشکار، نسبت به یک رشتهٔ تحت سلطهٔ کانون انگلیسی- آمریکائی آن بیگانه‌اند. برخورد متون کلاسیک نیز چنین است. برای مثال دِردِریان با متمرکز شدن بر مفاهیم اصلیِ «نظریهٔ روابط بین‌الملل» به نحوی که وایت و بول درک می‌کنند، از جائی آغاز می‌کند که آنان «رها کردند» به این منظور که «شناخت حاضر را ... از طریق عملکرد گذشته مورد پرسش قرار دهد، به جست‌وجو در مورد تفاوت‌های نظریه سیاسی بپردازد، به نداهای انتقادی گوش دهد که گفتمان رسمی به صدای بلند ابراز

می‌دارد ... یک بررسی نظریه‌ای در مورد اثر متقابل متنی موجود در پس سیاست قدرت را برعهده بگیرد» (Der Derian, 1989: 7). به همان اندازه که این چشم انداز باید برای کسانی بیگانه به نظر برسد که شاخهٔ تفسیری مسلط رشتهٔ اشاره شده را ذهنی کرده‌اند، شاید به بهترین وجه بر اساس نظریهٔ پساویتگنشتاینی یا در برخی موارد به‌طور مستقیم تر به عنوان پاسخی به آثار سوسور و انتقادی بعدی از آن به دست دریدا درک شود (see Descombes, 1980) [۲۵].

در مورد این مسئلهٔ که شناخت، حقیقت و معنا چگونه ساخته می‌شوند، زبان در کانون توجه قرار دارد، یعنی چیزی که نه به عنوان دارائیِ مورد استفادهٔ یک ذهن از قبل موجود یا فشار تحمیلی بر ذهن اشاره شده، بلکه به عنوان واسطی درک می‌شود که از طریق آن هویت اجتماعی ذهن اشاره شده امکان‌پذیر می‌گردد. این فهم از زبان در زیربنای پنداره‌ای از گفتمان قرار دارد که از نظر فوکو صرفاً شامل یک گروه از نشانه‌ها یا نمادها نمی‌شود بلکه عملکردهای اجتماعی همه‌جانبه‌ای را در بر می‌گیرد که به‌طور نظام‌مند به ذهن‌ها و عین‌هائی شکل می‌دهند که در بارهٔ آنها صحبت می‌کنند (Dreyfus and Rainbow, 1982: 62; see Foucault, 1972).

گفتمان برای کسانی که با خِردگرائی واقع‌گرائی ناهم‌رأی هستند، محدود به توجه به گفتمانی نمی‌شود که عاملان روابط بین‌الملل، اعم از دولت‌ها، نهادها یا کنشگران فراملی *به‌کار برده‌اند*. گفتمان برای کسانی که احتمال دارد بخشی از ناهم‌رأیی جدید تلقی بشوند گفتمان *در مورد* رشتهٔ روابط بین‌الملل یعنی عملکردهائی است که عاملان روابط بین‌الملل را به وجود می‌آورند و به قلمروی شکل می‌دهد که بنا به ادعا، نظریهٔ روابط بین‌الملل فقط پاسخِ به آن است. در این درک دارای برد بیشتر نظریه‌پرداز و نظریه هیچ کدام از توجه به دور نیستند. از آنجا که خِردگرایان و واقع‌گرایان درک را به‌کار می‌برند، نظریه *ابزاری برای تحلیل*، یعنی چیزی باقی می‌ماند که احتمال دارد به گونه‌ای حساس‌تر صیقل یافته باشد اما همچنان بتواند مورد استفادهٔ ما (نظریه پردازان و

البته دست‌اندرکاران) قرارگیرد. از لحاظ درک پیوسته با پساساختارگرائی، نظریه به همان اندازه *موضوع تحلیل* است که ابزاری برای تحلیل. توجه اشاره شده گرچه فاقد پی‌آمدهای عملی نیست معطوف به این امر است که رویکردهای تحلیلی چگونه برخی فهم‌ها از سیاست جهانی را ممتاز می‌گرداند و فهم‌های دیگر را به حاشیه می‌راند یا کنار می‌گذارد. این یک سمت‌گیری مجددِ تحلیل است که رفتن از سؤال کانتی «چه می‌توانم بدانم» به سمت سؤال فوکوئی «سؤال‌های من چگونه به وجود می‌آیند؟» به بهترین وجه آن را نشان می‌دهد (Shapiro, 1988: 14-15).

در این بافت است که واکر (Walker, 1989) شیوهٔ به وجود آمدنِ بسیاری از سؤال‌ها و پاسخ‌ها را مور بررسی قرار داده که از طریق استنباط ماکیاولی به وجود آمده‌اند. نتیجه‌گیری او آن است که سنت مسلط در رشتهٔ روابط بین‌الملل یک کاریکاتور، یعنی یک استنباط مضیقِ ناتاریخی، از «واقع‌گرای بن‌نگره‌ای» تقلیل یافته به حدّ صورت‌بندی‌های پایدار در مورد «اولویت قدرت بر اخلاق ... ضرورت خشونت و دسیسه ... هدف وسیله را توجیه می‌کند و مصلحت دولت» را مورد تأیید قرار می‌دهد (Walker, 1989: 32). اهمیت این نوع تحلیل را این نظر واکر مورد تأکید قرار می‌دهد که تفسیرهای ماکیاولیائی مورد قبول گسترده قرار گرفته هرگز «بی‌ضرر» نیستند زیرا طی سال‌های متمادی «ماهیت مسئله‌ای [مسائلی] را مشخص کرده‌اند که قرار است مورد توجه قرار گیرند و [آنها] را در فضائی گفتمانی قرار *داده است* که هم پاسخ مشروع به مسائل را تعیین می‌کند و هم آن را محدود می‌گرداند» (Walker, 1989: 40)[۲۶].

واکر همچنین به پی‌آمدهای گسترده‌تر این نوع عملکرد گفتمانی برای تأکید سنتی بر ساختن جهان *مورد نظر* توجه داشته است (Walker, 1988a). واکر که با خطرها و پیچیدگی‌های حیات جهانی مدرن مواجه است اعتقاد دارد ما باید قالب میراث قضاوت غیرانتقادی و خصوصیتِ «امتیازِ منحصر به فرد» در گفتمان مدرن‌گرای غربی را بشکنیم و به‌طور جدی به نداهای به حاشیه رانده شده، به تاریخ‌ها و تجربه‌های فرهنگی مختلف

گوش فرادهیم (Walker, 1988a: 22). ما باید جهان‌های **دیگر** را تصدیق کنیم. و در یک تنظیم جالب از مضمون‌های روشنفکری، رویکرد پساساختار گرای به‌طور گسترده تعریف شده واکر با یک توجه به «جنبش‌های اجتماعی انتقادی» و «توان بالقوهٔ رهایشی» آنها توأم شده است (Walker, 1988a: 3).

آثار اخیر کسانی که با مضمون‌های پساساختارگرا پیوستگی دارند بسیاری از توجهات و مسائل کلاسیک روابط بین‌الملل را می‌گیرند و آنها را برحسب شیوهٔ مسلط در گفتمان‌هائی تحلیل می‌کنند که به ابهام و محتمل‌الوقوع بودن حیات جهانی انضباط می‌بخشند. اشلی (Ashley, 1987, 1988, 1989) با قرار دادن مضمون اقتدارگریزی در کانون اندیشه واقع‌گرا در پی آن بوده است که نشان دهد که وضعیت آن به عنوان یک امر مسلم موضوعی ناشی از مشاهدهٔ مبتنی بر واقعیت نیست بلکه به یک راهبرد گفتمانی خاص- یعنی پندارهٔ واژه محوری- مربوط می‌شود که به فهم به صورت سلسله مراتب‌های دوگانهٔ معنا، انضباط می‌بخشد. این رویکرد نسبت به تحلیل، ظاهرِ منسجم و یک شکل قسمت اعظم «واقعیت» را می‌یابد و در پی آن است که به راه‌های گوناگون نشان دهد آنچه را «واقعی»، فارغ از زمان و جهانی تلقی می‌کنیم «تحمیل دلخواهانهٔ شکلی از نظم است» (Shapiro, 1987: 14). دِردِریان در چنین بافتی پندارهٔ دیپلماسی را تاریخی کرده است تا نشان دهد که در وضعیت نبودن کارگزار مرکزیِ قدرت در نظام بین‌المللی، چگونه قدرت دیپلماسی با عملکرد گفتمانی «فرهنگ دیپلماتیک»، یعنی با واسطه قرار گرفتن بیگانگی انسان از قدرتِ به‌طور اجتماعی ساخته شده، شکل گرفته و پایدار مانده است (Der Derian, 1987). شاپیرو تخیل فرانتس کافکا و دان دولیلو در بارهٔ مسئلهٔ معنای «ترس» و «خطر» را گرفته است تا نشان دهد در دوران معاصر چگونه خطر تا بدان حدّ دیوان‌سالارزده شده است که دیگر هیچ همبستگی بین تجربهٔ بلافصل ما و نمودهای تجربه که به عنوان شهروند یک دولت مدرن به‌کار می‌بریم وجود ندارد (Shapiro, 1988). او در قطعه‌ای که سیاست خارجی ایالات متحده نسبت به آمریکای

مرکزی را بررسی می‌کند (Shapiro, 1987: Ch. 3) نشان داده است که می‌توان سیاست خارجی را به عنوان فرایند «غریب» ساختن عین مورد ملاحظه به منظور متمایز ساختن آن از «ما» درک کرد. در قضیهٔ مربوط به ساختن «آمریکای مرکزی دیگر» ترکیب حاصل از رمزهای اخلاقی و ژئوپلیتیکی در گفتمان سیاست خارجی ایالات متحده چنان عمل می‌کند که مداخلهٔ ایالات متحده در منطقه، هم بر اساس منافع آمریکا و هم منافع دولت‌های تابع، ضروری به نظر برسد. به این ترتیب دیگر گفتمان‌ها غیر مشروع هستند یا به حاشیه رانده شده‌اند و بنابراین دامنهٔ گزینش‌های سیاسی برای انتخاب خط‌مشی محدود می‌گردد.

گاسترسون در مورد یک مضمون مرتبط نشان داده است که چگونه در کانون بحث‌های مربوط به عدم تکثیر هسته‌ای در جهان سوم یک گفتمان «شرق‌گرا» قرار دارد. این گفتمان با بدگوئی در بارهٔ دولت‌های جهان سوم به عنوان مخزن فقر، عدم وجود عقلانیت، یا عدم ثبات در نظام بین‌المللی در این جهت خدمت می‌کند که هر آنچه را غرب در بارهٔ خودش و جهان هسته‌ای می‌ترسد برای دولت‌های جهان سوم تصور کند[۲۷]. بنابراین یک استدلالِ بنا به فرض مربوط به تسلیحات و راهبرد، راهبردی برای تثبیت هویت است (Gusterson, forthcoming). کلاین استدلال کرده است که عملکردهای گفتمانی در خصوص صلح و امنیت را می بایست به عنوان بخشی از برنامهٔ بزرگتر مدرنیت دید که با محدود ساختن فهم جامعهٔ بشری به سطح دولت، مورد ملاحظه قرار دادن بدیل‌ها را کنار می‌گذارد (Klein, 1987, 1988b, 1989). به ویژه او استدلال می‌کند که «اتحاد غرب» و ناتو را می‌بایست به عنوان مجموعه ای از عملکردهای سیاسی و گفتمانی تلقی کرد که در پی دفاع از کلِ یک شیوهٔ زندگی به جای یک هویت مبتنی بر فضاست (Klein, 1988a, forthcoming). همین قضیه در مورد سیاست خارجی ایالات متحده مطرح شده است، به این صورت که یک سلسله عملکردهای سیاسی وجود دارد که خطر در قلمرو بیرونی- تهدیدهای مربوط به

«فردیت»، «آزادی» و تجارت- را به عنوان ابزارهای ساختن مرز بین امر داخلی و بین‌المللی تلقی می‌کند و بر این اساس هویت ایالات متحده را به وجود می‌آورد (Campbell, forthcoming).

این موضوعات برجستگی ویژه‌ای در محیط بین‌المللی در حال تغییری دارد که با دگرگونی سیاست خارجی شوروی در دوران گورباچف به وجود آمد. یونیمی استدلال کرده است که شوروی با حفظ نکردن «دیگر بودن» دقیقی که در بافت جنگ سرد تجویز می‌کرد، سبب می‌شود که هویت غرب که تا آن زمان بستگی به یک «دشمن» برای مهار کردن چالش‌ها نسبت به روابط اجتماعی داخلی داشت به‌سختی پیچیده گردد[۲۸]. این نوع دگرگونی‌ها شروع به ایجاد مسائل جدی برای گفتمان امنیتی معاصر می‌کنند که ملاحظات امنیتی را محدود به کنار گذاشتن مکانی دیگر بودن کرده است (Dalby, 1988; Walker, 1988b). همان طور که دیلون در زمینهٔ نشان دادن اینکه بحث‌های خاص مربوط به خط‌مشی چگونه در قالب چارچوب‌های زبانی مشترکی صورت می‌گیرند که «شکل‌های زندگی» را به وجود می‌آورند و بر آن اساس گزینه‌های سیاسی را هدایت می‌کنند و محدود می‌گردانند، متذکر شده است چنین مسائلی را می‌توان در بحث‌های مربوط به راهبردهای دفاعی اروپا و آیندهٔ ناتو به صورت آشکار دید. این تحولات منجر به بررسی مجدد نقش سلاح‌های هسته‌ای شده که بر رمزهای متنی و تفسیری متمرکز است، رمزهائی که به چیزهائی معنا می‌دهند که در وضعیت دیگر اشیاء بی‌حرکت می‌بودند، همان طور که اقدام لوک به استفاده از درون‌بینی‌هائی از مطالعهٔ واژه‌ها و نمادها و تعامل‌گرائی نمادین برای چگونه کارکردهای سلاح‌های هسته‌ای همان قدر پیام دهنده و تعیین کننده است که آماده شدن برای جنگ عملی.

به هرحال نیروی محرکهٔ این ناهم‌رأیی جدید در شناخت مطالعاتی روابط بین‌الملل تنها متکی به تحولات فرانظریه‌ای مربوط به بحث‌های بین‌رشته‌ای نیست. تنش‌های سنت‌های بنا به فرض، وحدت یافتهٔ رشتهٔ روابط بین‌الملل به آن سنت‌ها یک

فارغ از زمان بودن را می‌دهد که فضا را برای کاوش انتقادی در مورد ساخت آنها فراهم می‌آورد. برای مثال استدلال اشلی در خصوصِ وضعیت اقتدارگریزی در گفتمان رشتهٔ روابط بین‌الملل با توجهِ جریان فکری اصلی این رشته به کنشگران غیردولت در سیاست جهان امکان‌پذیر شده است[۲۹]. این توجه برای تردیدپذیر کردن دولت به مثابه کنشگر واحد عقلانی به‌کار می‌آید. منتقدان ازدرون جریان فکری اصلی ظهور پیدا کردند (مانند Allison, 1971)، اما نتوانستند ایمان سنت به دولت به مثابه «هستهٔ اصلی» نظریه و عملکرد روابط بین‌الملل را پس بزنند. استدلالی که اشلی و دیگران مطرح ساختند (see Walker, 1988b) این نیست که دولت دیگر به عنوان یک کنشگر یا شخصیت در سیاست جهان اهمیت ندارد. برعکس آنان پذیرفته‌اند که دولت همچنان در مرکز روابط بین‌الملل باقی می‌ماند. بقای آن در برابر بین‌المللی شدنِ مرجع اقتصادی (در میان دیگر دگرگونی‌های جهانی) توجه گسترده به آن را ارزشمند می‌سازد، اما در سطحی از تحلیل که واقعاً متفاوت است اما کم‌تر از آنچه پیشتر عملی بود جنبهٔ عملی ندارد. همان طور که اشلی استدلال می‌کند «روی آوردن به کنشگران غیردولت، گرایش به آن دارد هرگونه تلاش برای معرفی یک شخصیت تاریخی- دولت یا هر شخصیت دیگر- به مثابه شخصیت کامل، یک هویت برخوردار از حاکمیت که احتمال دارد یک منبع مرتبط معنا و قدرت خِرد در تاریخ بین‌المللی را به‌طور ریشه‌ای بی‌ثبات گرداند» (Ashley, 1988: 234). بنابراین هر ترسیمی از دولت به مثابه یک هویت برخوردار از حاکمیت فقط به عنوان یک تفسیر در میان بسیاری از تفسیرهای ممکن پدیدار می‌شود، تفسیرهائی که همگی آنها فقط از راه «مستثنی شدن سیاسی آشکار دیگران» امکان‌پذیرند (Ashley, 1988: 251).

اغراق در مورد پی‌آمدهای این استدلال برای فهمیدن روابط بین‌الملل کار مشکلی است زیرا به مهم‌ترین قسمت این موضوع می‌پردازد که «روابط بین‌الملل» چگونه ساخته و فهمیده می‌شود و رشتهٔ روابط بین‌الملل چگونه تاریخ خویش و نقش معاصر

خود را درک می‌کند. زمانی بال استدلال کرد که نظریهٔ روابط بین‌الملل به نظرهای عامی مربوط می‌شود که احتمال دارد در روابط سیاسی میان دولت‌ها به وجود آیند (Bull, 1972). این نظر از دید بسیاری از اشخاص تا حدّ ابتذال، غیرقابل اعتراض می‌نماید اما فرایند فهمیدن حیات جهانی را به شیوه‌ای خاص حل می‌کند، یعنی از راه تفکیک بین نظریه و عمل به نحوی که نظریه خارج از جهانِ مورد شناسائی آن قرار دارد. بر عکس، رویکرد تفسیری به نظریه ***به مثابه*** عمل می‌نگرد: نظریهٔ روابط بین‌الملل یک نمونه در یک مکان عملکرد فرهنگی سرایت کننده است که برای مرتب ساختن ابهام به‌کار می‌آید. برای امکان‌پذیر بودنِ حیات اجتماعی تجربه را باید به چنگ آورد، تثبیت کرد یا مرتب نمود. بنابراین شکلی از این طریق پدیدار می‌شود هم دلبخواه است و هم نیست: دلبخواه است به این معنا که یک امکان در میان امکان های فراوان است و دلبخواه نیست به این «معنا که انسان می‌تواند به وارسی وضعیت‌های تاریخی به پردازد که در چارچوب آنها یک شیوهٔ ساختنِ جهان به نحوی مسلط بوده است. اکنون جهانی داریم که قدرت آن را به وجود آورده است» (Shapiro, 1987: 93). در این بافت، نظریهٔ روابط بین‌الملل به وجود آورندهٔ فهم از حیات جهانی بر اساس حاکمیت و اقتدار گریزی، درون و بیرون، دولت و جهان است- گرچه به هیچ وجه به تنهائی مسئول چنین وضعی نیست. «جهانی» را که اغلب مسلم فرض می‌کنیم طبیعت در اختیار ما قرار نداده، خداوند خلق نکرده یا بر اساس نیات سیاستمداران طراحی نشده است: این جهان از طریق عملکردهای سیاسی چندجانبه به وجود آمد، که به همان اندازه به ساختن عاملان متنوع مربوط بود که به کنش بین‌المللی عاملان از پیش شکل گرفته شده.

نتیجه‌گیری

در اینجا ادعا نمی‌کنیم که همهٔ مضمون‌های دخیل در بحث مدرن‌گرائی و رشتهٔ روابط بین‌الملل را مورد توجه قرار داده‌ایم. به موضوعات بسیاری، اصلاً پرداخته نشد که برای مثال شامل آثاری می‌شوند که در پی آن هستند که عناصر فمینیسم معاصر را وارد کارمادهٔ سنتی رشتهٔ روابط بین‌الملل بکنند (see Elshtain, 1986; *Millennium*, 1989). در پی آن بوده‌ایم که به کامل‌ترین وجهِ ممکن برخی نقاط تقاطع فکری را مورد توجه قرار دهیم که اخیراً به بحث‌های مربوط به نظریه/عمل در علوم اجتماعی غربی نیرو داده‌اند و اکنون در کانون بحث تفسیری انتقادی در رشتهٔ روابط بین‌الملل قرار گرفته‌اند. نشان داده‌ایم، در حالی که پنداره‌های سنتی در بارهٔ یک نظریهٔ گستردهٔ بدیل بخشی از دستور کار ناهم‌رأیی نیست (حتی اگر به لحاظ فکری امکان‌پذیر باشد)، مضمون‌های مشترکی وجود دارند که که سنت پساویتگنشتاینی، مارکت‌های وینچ و کان، چشم اندازهای نظریهٔ انتقادی و پساساختارگرائی را بهم پیوند می‌دهند. این نقشینه‌های گستردهٔ ناهم‌رأیی در اطراف موضوع کار تاریخ‌مند، مسئلهٔ تحلیل نظریه‌ای و حیات جهانی گرد می‌آیند که در آن فقر، نظامی‌گری و سرکوبِ هنجار هستند. عدم رضایت نسبت به شیوهٔ برخوردِ رویکردهای سنتیِ رشتهٔ روابط بین‌الملل (از جمله راست‌باوری مارکسیستی) با این موضوع‌ها محرکه‌ای را برای ناهم‌رأیی کنونی به وجود آورده است. به دنبال شروع جنگ ویتنام (به عنوان یکی از تحولات جهان)، تجدید ساختار اقتصاد جهان، ظهور بنیادگرائی مذهبی، کشمکش مداوم برای بقاء اکثریت عظیمی از مردمان جهان و خطرها و فرصت‌های جدید در روابط ابرقدرتی، دانشمندانی که به‌طور اساسی تمایلات جانبدارانه دارند با نارضایتی به پاسخ‌های راست‌باوری نگریسته‌اند که بحث اغراق آمیز و فهم نظریه‌ای نسبت به گذشته را برانگیخته و تولید مثل کرده‌اند. بنابراین طنز آمیز است، اگر کلاً تعجب آور نباشد، که انتقادهای متقابل ادبیات تفسیری جدید

رشتهٔ روابط بین‌الملل از نظر ناهم‌رأیان جدید، فاقد «اهمیت» برای سیاست جهان باشد (see Keohane, 1988; Holsti, 1989)[۳۰]. یک دانشمند در مورد کسانی اخطار کرده است که «بازتاب‌گرا» می‌نامد، زیرا مطالعهٔ رشتهٔ روابط بین‌الملل را به سمت «بحث صرفاً نظریه‌ای» هدایت می‌کند که جدی‌ترین پژوهش‌گران را از موضوعات «واقعی» به سمت یک «بحث فلسفی از لحاظ برنامه ریزی سرگرم کننده» منحرف می‌سازد (Keohane, 1988: 382). با توجه به استدلال‌های بالا نیاز نیست چیز زیادی در بارهٔ این گزاره گفته شود. این گزاره فقط بر مشاهدات فراست در بارهٔ «عقب ماندگی» رشتهٔ اشاره شده تأکید می‌ورزد و نیاز به یک رویکرد پیچیده‌تر، با رواداری بیشتر و بدون محدودیت از پیش تعیین شده در مورد مسائل مربوط به چگونگی فهم ما از حیات جهانی و توضیح ما در بارهٔ آن را مجدداً تأیید می‌کند.

این به هیچ وجه انتقادی غیر منصفانه از تلاش‌های کسانی نیست که به پژوهش تجربی «واقعی» می‌پردازند. این صرفاً بیان مجدد این نکته است که چنین پژوهشی هرگز از امر فلسفی جدا نیست. بنابراین مهم است پژوهش تجربی واقعی ناهم‌رأیان اخیر در رشتهٔ روابط بین‌الملل مورد تصدیق قرارگیرد. این آثار به موضوعات عملی و مهم روزانهٔ حیات جهانی توجه کرده اند: یعنی ثروت و فقر، زندگی و مرگ، کشمکش بر سر فهم و نیاز به دگرگونی. ناهم‌رأیی جدید به مفاهیم سنتی سیاست جهان پرداخته است: یعنی دولت، جنگ، اقتدارگریزی، حاکمیت، امنیت و صلح. همچنین توجه خود را به موضوعات سنتی سیاست جهان معطوف ساخته است: یعنی راهبرد هسته‌ای، سیاست خارجی ابرقدرت، دیپلماسی، موضوعات دفاعی ناتو، رژیم‌های بین‌المللی و مشکلات همکاری بین‌دولتی، بحران بدهی‌ها و توسعه نیافتگی. اما این کارها را با حفظ بسیاری از بصیرت‌های بحث‌های بین‌رشته‌ای و با رد کردن آن خود بینی‌های جهان‌گرا انجام داده است که ادعای غیرواقعی جور بودن «نظریه» و «واقعیت» برای تصدیق نقش عملکردهای سیاسی و اجتماعی در ساختن جهان را می‌پوشاند.

ناهم‌رأیی جدید با تکمیل کردن توجه به عاملان روابط بین‌الملل از راه تمرکز بـر گفتمان عاملانی که آنها (و نه دیگران) را به لحاظ تـاریخی امکـان‌پـذیر مـی‌سـازند، بـه گفتمان روابط بین‌الملل توجه داشته است. ناهم‌رأیی اشاره شده این کار را علـی‌رغـم آن چیزی انجام داده که برنشتاین «نگرانی دکارتی» خوانده است، یعنی نظری مدرن‌گـرا کـه مدعی است یا ما نوعی «شالودهٔ» نهائی را برای شناخت خـود داریـم یـا در بطالـت امـر نسبی، امر غیر عقلانی، امر دلبخواه و امر پوچ غوطه‌وریم[۳۱].

شناخت مطالعاتی راست باور که با این نگرانـی دکـارتی روبـه‌رو اسـت احتمـالاً همچنان سکوت، غفلت و محدودیت‌های رویکردهای سنتی را فراموش خواهد کرد. اما فراموش کردن آیینی بصیرت‌های دانشمندانی بـه گونـاگونی ویتگنشـتاین، ویـنچ، کـان، هابرماس، فوکو و دریدا- یعنی فراموش کردنی که احتملاً می تـوان بـه آن خصوصـیت نسیان پسادکارتی داد- تنها می‌تواند نگرانی را افزایش دهد. تنها می‌توانیم با بیرون راندن جّن از وجود این انگارهٔ بی‌پایه اما فریبنده که حیات سیاسی و اجتماعی ***باید*** با توسل بـه این ***یا*** آن گزینه سازمان‌دهی شود، خود را مجهـز کنـیم کـه بـه موضـوعات متعـدد کـار تاریخ‌مند بپردازیم که در حیات جهانی با آنهـا مواجـه هسـتیم. نـاهم‌رأیـی رویکردهـای نظریهٔ اجتماعی انتقادی و تفسیری در رشتهٔ روابـط بـین‌الملـل نقطـهٔ آغـازی را در ایـن جهت نشان می‌دهد.

یادداشت‌ها

. در حالی که ماهیت بحث برانگیز اصطلاح «روابط بین‌الملل» را مورد تصدیق قرار می‌دهیم، در اینجا در شکلِ اسم خاص اشاره به مطالعهٔ حیات جهانی به گونه‌ای دارد که به‌طورسنتی در دانشگاه‌های عرب صورت گرفته است.

۲. دردِریان متذکر شده است (Der Derian (1988: 192 که اصطلاح پساسـاختارگرائی بـدل بـه واژه‌ای اسفنَجی برای رویکردهای متنوعی شده اسـت کـه از دانشـمندان اروپـای قـاره‌ای ماننـد بنتـام، بودریار، فوکو و دریدا گرفته شده‌اند. همان طور که کالینیکوس توضیح داده اسـت (Callinicos (1985،

تفاوت‌های ظریفی بین چشم اندازهای پساساختارگرا و پسامدرن‌گرا وجود دارد. اما همان طور که هر دو نویسنده روشن می‌سازند یک تصدیق مشترک در مورد «ماهیت تأسیسی زبان» و تنفری نسبت به نظام‌های «بستهٔ» شناخت «که در آنها تحلیل و هویت قابل تقلیل به مقابله‌های دوتائی است» وجود دارد (Der Derian, 1988: 192). بر همین پایه است که در این جا از اصطلاح پساساختارگرائی استفاده خواهد شد. رویکردهای گوناگونی که او معرفی می‌کند به این معنا بخشی از دستور کار کلی ناهم‌رأیی در نظریهٔ اجتماعی معاصر است. اصطلاح نظریهٔ انتقادی، به شکل اسم خاص، اشاره به آثار مربوط به مکتب فرانکفورت دارد. به هرحال توجه به نظریهٔ اجتماعی انتقادی و روابط بین‌الملل در این مقاله همانند توجه هافمن به این موضوع نیست (Hoffmann (1987, 1988، که در درجهٔ نخست در پی «جور کردن» شناخت مطالعاتی مکتب فرانکفورت با محدودهٔ باریک بن‌نگره‌ای روابط بین‌الملل است، محدوده‌ای که خطوط کلی آن را بنکس طراحی کرده است. Banks (1985)

۳. پندارهٔ نظریهٔ اجتماعی انتقادی که در اینجا مورد استفاده قرار گرفته است اصطلاح تحلیلی سودمند دیگری است که طیفی از معناها را در هم ادغام می‌کند. همان طور که آنتونی گیدنز استدلال کرده است، نظریهٔ اجتماعی «هیأتی از نظریهٔ است که همهٔ رشته‌های مربوط به رفتار انسان به‌طور مشترک در آن سهیم‌اند. این نظریه متوجه ... جامعه‌شناسی ... انسان شناسی، اقتصاد سیاست، جغرافیای انسانی، [و] روانشناسی است ... که از یک سو به ادبیات انتقادی پیوند می‌دهد و از سوی دیگر به فلسفهٔ علوم اجتماعی.» در مورد سلطهٔ اثبات‌گرا/تجربه‌گرای رشتهٔ اشاره شده هم بر تجلی علمی واقع‌گرای غالب در آمریکای شمالی و هم بر همتاری سنت‌گرای تا حدّ زیاد بریتانیائی آن نک
Walker (1980), Banks (1985), and Frost (1986).

٤. در باور به اینکه روی آوردن به برخی موضوعات بنیادین مربوط به بحث‌های فرانظریه‌ای می‌تواند برای روابط بین‌الملل روشنگر باشد، تنها نیستیم. کراتوخویل Kratochwil (1988) به موضوعات شناخت‌شناختی هم پیوند با بحث در بارهٔ امکان و مطلوبیت یک «علم» اجتماعی برای توضیح دادن برخی از موضوعات روی آورد که قرار است در نظریهٔ رژیم مورد ملاحظه قرارگیرد.

۵. البته این مسئله بیش از آن پیچیده است که در اینجا پوشش داده شود. برای مثال مشارکت شخصیت‌هائی مانند آستین، رایل، استروسون، سیرل و دیگران عضو مکتب فکری موسوم به فلسفهٔ تحلیلی را مورد تصدیق قرار می‌دهیم. همچنین تردید وجود ندارد که قسمت اعظم نیروی محرکهٔ نظریهٔ اجتماعی انتقادی در روابط بین‌الملل از آثار دانشمندان اروپای قاره‌ای مانند سوسور، دریدا و بارت سرچشمه می‌گیرد. به هرحال ادعای ما در اینجا آن است که برای شناخت مطالعات انگلیسی - آمریکائی به‌طور عام ناهم‌رأیی ویتگنشتاین در بخش نخست این سده بود که در باز کردن بحث بسته شدهٔ فلسفی در بارهٔ زبان و واقعیت از همه مؤثرتر بود در با این کار خلق فضای مفهومی و جو فکری یاری داد که در آن احتمال دارد نظریه‌های زبان عادی و اعمال بیانی شکوفا شوند و احتمال دارد تحلیل‌های جدی از شناخت مطالعاتی اروپای قاره‌ای صورت بگیرند. همین استدلال عام برای برگزیدن مشارکت کوهن در فلسفهٔ علم به جای شخصی مانند باشلار به‌کار می‌رود.

همچنین مهم است ذکر شود که در تقاطع‌های بحث‌های انتقادی معاصر بیش از آنچه اکثر بدگویان (و برخی از طرفداران) مایل به پذیرفتن هستند، تداوم وجود دارد. سنت پساویتگنشتاینی، هرمنوتیک فلسفی (گادامر، ریکوئر)، نظریهٔ انتقادی هابرماس و پساساختارگرائی به واسطهٔ همهٔ

تفاوت‌های خود آن رویکردهای اثبات‌گرا/تجربه‌گرا را رد می‌کنند که به فکر یک ذهن عینیت داده شده امتیاز می‌دهد. همهٔ آنها فعالیت اجتماعی را به مثابه امر ذاتی برای معنا و هویت تعریف می‌کنند. این فعالیت که به‌طور تاریخی و فرهنگی به وجود آمده است از فعالیت‌های مبتنی بر نیت سخن گویان و مؤلفان پیشی می‌گیرد و (از طریق بازی‌های زبانی، بن‌نگره‌ها یا گفتمان ها) برای ساختن و تفسیر «واقعیت» جهان سودمند واقع می‌شود. یکی از پی‌آمدهای این تقاطعِ بین شناخت مطالعاتی انگلیسی- آمریکائی و اروپای قاره‌ای آن است که انجام دادن بسیاری از چیزها را ممکن می‌سازد که تقلیل دهندگان به ضرورت آن اعتقاد دارند- یعنی ارائهٔ آثاری در مورد نپریهٔ انتقادی و روابط بین‌الملل به زبانی که بتوان فهمید. نتیجه آنکه با انجام دادن این کار، انتقادهای معطوف به خود نمی‌توانند با اعتراض به نیاز به یک زمینه دهی سراسری در فلسفهٔ اروپای قاره‌ای برای دریافتن استدلال‌ها، برای عمل خود در نادیده گرفتن ادبیات انتقادی عذر بیاورند.

۶. ما با انتقادهائی آشنا هستیم که احتمال دارد هدفشان چنین طرح‌هائی باشد. احتمال دارد استدلال شود که روی آوردن به متفکران و مضمون‌هائی که زمانی در کانون ناهم‌رأیی قرار داشتند اما اکنون به حاشیه رانده شده‌اند، با بافت حاضر تباین دارد. همچنین احتمال دارد استدلال شود (see Biesteker, 1989) که نیاز به «مقدمه‌ای دیگر» نداریم، زمان آن فرارسیده است که «از مقدمات فراتر برویم ... کاربردهای را واقعی سازیم ... [در مورد] برخی مسائل یا موضوعات واقعی [کار کنیم].» می‌توان از دو پاسخ کوتاه استفاده کرد. نخست، به واسطهٔ مرکزی بودن کنونی بحث‌هائی که شخصیت‌هائی مانند ویتگنشتاین، وینچ و کوهن علت بلافاصلهٔ آنها بود شواهد اندکی وجود دارد که متخصصان فکری روابط بین‌المللی بیش از حدّاقل توجه را به موضوع کرده باشند. در واقع، همان طور که فراست متهم ساخته است (Frost, 1986)، رشتهٔ روابط بین‌الملل یک مرداب فکری جریان‌های اصلی نظریهٔ اجتماعی غربی باقی می‌ماند. در نتیجه دانشمندان برجستهٔ نحلهٔ واقع‌گرای «سنتی» می‌توانند در اواخر دههٔ ۱۹۸۰ از «نظریهٔ هدایت شده با واقعیت» سخن بگویند (Holsti, 1989)، و مدعی شوند که یک آزمون اساسی هر بن‌نگرهٔ جدید اعم از این سؤال‌های اساسی به وجود آورده باشد یا نیاورده باشد «مطابقت عقلانی با واقعیت‌های مشاهده شدهٔ سیاسن بین‌الملل دارد» (Holsti, 1985: vii). موضوع دوم در مورد نیاز به پژوهش «واقعی‌تر» در زیر مورد توجه قرار گرفته است. اما شاید برای استفاد واقعی سریع اضطراری از رویکردهای نظریه‌ای مطلب زیر ارزش فکرکردن داشته باشد. واکر با سخن گفتن از «دید همه‌چیزبین» در نزد کسانی که خواستار «راه حل‌های واقعی سخت برای مسائل خاص» هستند استدلال می‌کند که این «تکبری است که با شواهد تجربی» جیات جهانی معاصر «سازگاری ندارد». او معتقد است که چنین شواهدی «نیاز به تمایل برای روبه‌رو شدن با عدم قطعیت‌های عصر ما دارد، نه پرداختن به تقاضا برای راه حل‌های دائم ... [یا] گزینه‌های سیاسی واقعی ... اما اساسی‌تر، برای یک تفکر مجدد در مورد شیوه‌هائی که از طریق آنها زندگی کردن برای انسان‌ها امکان‌پذیر است.»

۷. انتقاد ویتگنشتاینی تنها مشارکت در مورد ناهم‌رائی با راست آیینی اثبات‌گرا در محافل روشنفکری انگلیسی- آمریکائی در سراسر اواخر سدهٔ نوزدهم بود. برای دیدی گسترده‌تر که از جمله مشارکت‌های شناخت‌شناختی و هرمنوتیکی دانشمندان را به حساب آورد، نک Bernstein (1976).

۸. پیوند با سوسور در اینجا بسیار روشن است. نک به بحث مک‌دانل (1986) Macdonell در مورد اقدام او انتقال *درس زبان‌شناسی عمومی خود* به یک دورهٔ دانشگاهی گسترده‌تر در دههٔ ۱۹۶۰.

۹. این موضوع به‌طور برجسته در نظریهٔ پساساختارگرا ترسیم می‌شود. همان طور که مایکل شاپیرو در مورد آن گفته است «قرار گرفتن یک فعل به جای یک اسم ... [یک] واقعیت در بارهٔ جهان را به چیزی وضع شده، یعنی *ساختن* یک جهان، [بدل می‌کند]»

۱۰. در روابط بین‌الملل آثار کراتوخویل و راگی در مورد رژیم برخی از این موضوعات را مطرح می‌سازد. همان طور که راگی (1982) Ruggie استدلال کرده است رژیم‌ها همجنس زبان هستند که با عناصر توصیفیشان شناخته نمی‌شوند بلکه با دستور زبان زایای خود شناخته می‌شوند- اصول زیربنائی نظم و معنا که ترتیبات بین‌المللی را به وجود می‌آورند و تغییر شکل‌های آنها را مشروط می‌گردانند. آنها چیزی هستند که اندروز (1979) Andews آن را «زبان عمل دولت» خوانده است. این وضع به زبان یک هستی‌شناسی بین‌الاذهانی می‌دهد اما تعارضی را با شناخت‌شناسی اثبات‌گرای بسیاری از نظریه پردازان رژیم به وجود می‌آورد. شناخت‌شناسی اثبات‌گرا، در حالی که از یک موضع‌گیری فرانظریه‌ای همراه با زبان فلسفی عادی دارای مبنا در آثار مردریش کراتوخویل Friedreich Kratochwil (1982, 1984, 1989) آغاز کرد، سپس سمت‌گیری تحلیلی رژیم‌ها را به سوی توجه به استنباط از معنای بین‌الاذهانیِ رفتار کنشگران تغییر داد (Kratochwil and Ruggie, 1986: 764). از نظر کراتوخویل و راگی این به معنای آن است که شناخت‌شناسی اثبات‌گرا باید پذیرای بصیرت‌های «علوم تفسیری» باشد (1986: 771)، اما دامنه گسترهٔ نفوذ تفسیر باید بسیار تحت فشار می‌بود. آنان، از دید همجنسی با «نگرانی دکارتی» (که پایین‌تر بحث می‌شود)، متذکر شدند تحلیل آنها نمی‌بایست به مثابه یک براندازی در نظر گرفته شود که با آن سلطه توضیح اثبات‌گرا جای خود را به اقتدارگریزی توضیح دهنده بدهد» (1986: 768).

۱۱. تردیدی وجود ندارد که قسمت اعظم آنچه کوهْن در این موضوعات گفته، مبهم و بحث برانگیز است (see Masterman, 1970; Suppe, 1977; Gutting, 1980; Ball, 1987). اما با در ذهن داشتن مسائلِ اشاره شده، چیزهای زیادی در نزد کان، به ویژه مسائلی که آثار او برای بحث مطرح کرد، وجود دارد که برای بحث حاضر اهمیت دارند. برای مثال در مورد مسئلهٔ عقلانیت، ایستار انتقادی او هنگامی کاملاً معرفی می‌شود که او (با عباراتی شبیه وینچ) نشان می‌دهد که «اگر تاریخ یا هر انضباط تجربی دیگر ما را به سمت این باور هدایت کند که توسعهٔ علم بستگی به ... رفتاری دارد که پیشتر حتی به‌طور غیر منطقی داشته‌ایم در این صورت می‌بایست نتیجه بگیریم که نه تنها علم غیر منطقی است بلکه پندارهٔ ما از عقلانیت نیاز به تعدیل دارد (نقل شده در Bernstein, 1983: 59).

۱۲. اگر در اینجا انسان «گفتمان» را به جای «بن‌نگره» قرار دهد در این صورت یکی از ساده‌ترین و در عین حال قدرتمندترین فنون انفصال استفاده شده در مقابل پساساختارگرائی- در این مورد که با ممتاز نگرداندن یک گفتمان نسبت به دیگری در باتلاق نسبیت‌گرائی فرو می‌رود- دست کم گرایش به مشکل ساز شدن دارد.

۱۳. کوهْن کاملاً از مسائل پیوسته با این فرایند ارتباط برگردان کردن آگاه بود. برای مثال او بر تمایز بین «ترغیب شدن» به اینکه فرایند اشاره شده لازم است و «روی آوردن» واقعی به آن تأکید داشت

(Kuhn, 1970: 203). او (بر حسب شرایطی که هیچ ارتباطی با شیوهٔ واکنش جریان فکری اصلی رشتهٔ روابط بین‌الملل نسبت به آثار انتقادی جدید نداشت) متذکر شد که این وضعیت اخیر گرایش به آن دارد از توجه کردن به کسانی طفره برود که از راه چسبیدن طولانی و غیرانتقادی به مجموعهٔ خاصی از اصول بدیهی بن‌نگره‌ای، قواعد تفسیر آن را «ذهنی» ساخته‌اند. کوهْن معتقد بود که احتمال بیشتر وجود داشت که پیشرفت «در میان کسانی» حاصل شود که «تازه وارد این حرفه شده‌اند، [که] هنوز واژگان و تعهدات خاص بن‌نگره مسلط را کسب نکرده‌اند».

۱٤. بحث کوهْنی هنگامی با بیشترین قوّت وارد قلمرو رشتهٔ روابط بین‌الملل می‌شود که برای اولویت دادن به یک «دستور کار پژوهشی تجربی» فراخوان به عمل می‌آید (see Keohane, 1988). این شاخصی برای یک فراموش کردن آیینی بصیرت‌های کوهْن در بارهٔ علوم طبیعی است. فراخوان اشاره شده بر یک فهم تضمین شده متکی است که به موجب آن «دید حاصل» در مورد علوم طبیعی هم فهم درستی عملکرد علمی باقی می‌ماند و هم راهنمائی مناسب برای علوم اجتماعی. به هرحال، تصدیق اثر این بحث بر باورهای دانشمندان علوم اجتماعی در بارهٔ علوم طبیعی در جهت سمت‌گیری مجدد بسیاری از این انتقادها فشار وارد می‌آورد. برای مثال ارزیابی هالستی از رابطهٔ بین دو شاخه را مورد ملاحظه قرار دهید: «برخلاف علوم اجتماعی، شناخت در حوزهٔ ما مانند یک معدن پُر از واقعیت‌های از قبل موجود نامتغیر نیست که فقط منتظر کشف شدن باشد.... نمی‌توانیم همانند طرز عمل دانشمندان علوم طبیعی، در مورد کان، بن‌نگره‌ها (یا آنچه که به واسطهٔ آنها اتفاق می‌افتد) را بدور بریزیم، زیرا نابهنجاری‌های بین واقعیت‌ها و خصوصیت‌دهی نظریه‌ای آنها هرگز در روابط بین‌الملل به سختی علوم طبیعی نیست. هیچ کدام از متفکران گذشته جهان سیاست بین‌الملل (یا سیاست جهان) را ***تا بدین حدّ بد جلوه نداده‌اند*** که تحلیل‌گران جهان فیزیکی یا ستاره‌شناختی پیش از انقلاب کوپرنیکی عمل کردند» (Holsti, 1989: 4-5; emphasis added).

منتقد بودن نسبت به این فهم کار بزرگی است. اما آنچه باقی می‌ماند فهمیدن (بد فهمیدن) ستاره‌شناسی ارسطوئی به عنوان واقعیت بد جلوه داده شده است، که می‌بایست با کشف بعدی، بنا به فرض مبتنی بر مشاهدهٔ، کوپرنیک در مورد شیوهٔ «بودن» جهان واقعی اصلاح می‌شد. به هرحال، حقیقت عکس این است. برخلاف دید (اثبات‌گرا) که نظریهٔ کوپرنیک جای «اندیشهٔ تهی» ارسطوئیان در مورد قوانین ناشی از مشاهدهٔ واقعیت را گرفت، این اندیشهٔ ارسطوئی بود که «***توانست نتایج مشاهده‌ای متعددی را به نفع آنها نقل کند***» (Feyerabend, 1968: 13n). این نظریهٔ کوپرنیکی بود که، با نداشتن حمایت مستقل مبتنی بر مشاهده (دست‌کم طی صد سال اولی که قبول شده بود)، با مشاهدات ثبت شده و نظریه‌های تثبیت شده سازگار نبود. همان طور فیرابند اعلام می‌کند: «***این*** شیوه‌ای است که فیزیک مدرن کار را با آن آغاز می‌کند؛ نه به عنوان یک اقدام مبتنی بر مشاهده ***بلکه به عنوان یک اندیشهٔ حمایت نشده که با قوانین کاملاً تأیید شده ناسازگار بود***» (Feyerabend, 1968; see also Kuhn, 1957; Feyerabend, 1964; Lakatos and Zahar, 1975). نکته این است که یکی از مهم‌ترین علوم طبیعی به عنوان استدلالی آغاز شد که به شیوه‌هائی غیر از مشاهده اعتبار یافته بود. اگر قضیه از این قرار باشد، توسل‌هائی که به عوامل حمایت کنندهٔ مبتنی بر مشاهده برای قلمرو وارسی اجتماعی و سیاسی مانند روابط بین‌الملل صورت می‌گیرند، بی‌دوام هستند

۱۵. به معنای این اعتقاد نیست که کل تفکر پسااثبات‌گرای معاصر از این نوع است. برعکس، کار دانشمندانی مانند هسه (Hesse, 1980) و هکمان (Hekman, 1983, 1986) معرف برخی از پیچیده‌ترین تحلیل‌ها در مورد موضوعی است که اکنون در دسترس قرار دارد. اما گرایش اشاره شده همچنان آشکار است، این آشکار بودن اغلب در استدلال‌هائی قرار دارد که از جهتی دیگر به لحاظ نظریه‌ای حساسیت برانگیز است. در یک بافت مربوط به رشتهٔ روابط بین‌الملل، به این نظر لاپید توجه کنید که رادیکال‌ترین تفکر جدید پسااثبات‌گرا «به‌طور جدی این امکان را مورد بررسی قرار می‌دهد که در محدودهٔ مربوط به موضوع، احتمال دارد تنوع نظرها با عقلانیت و عینیت علمی کاملاً سازگار باشد.» احتمال دارد در مورد استدلال ساختارگرا نیز، به واسطهٔ دینی که به واقع‌گرائی علمی دارد، وضع چنین باشد. گرچه به عنوان بدیل مطرح می‌گردد، احتمال دارد چندان هم راه حلی برای مسائل مربوط به اثبات‌گرائی نباشد که به عنوان یک امر ارجاعی می‌شناسد. تأثیر واقع‌گرائی علمی بر پساساختارگرائی به دومی، با وجود فراخوانش برای یک هم‌نهادهٔ دیالکتیکی، یک رویکرد دو ارزشی می‌دهد که تمایز هستی‌شناختی اولی بین علوم طبیعی و اجتماعی را منعکس می‌سازد. همان طور که ونت استدلال می‌کند (Wendt, 1987: 360)، «نظریهٔ ساخت‌دهی ... کارگزاران و ساختارها را به مثابه هویت‌هائی مفهوم‌دهی می‌کند که به‌طور متقابل یکدیگر را می‌سازند و در عین حال به لحاظ هستی‌شناختی از یکدیگر متمایزند.» این یک برنامهٔ پژوهشی را برای رشتهٔ روابط بین‌الملل فراهم می‌آورد که گرچه پژوهش ساختاری و تاریخی را بهم می‌آمیزد، به نظر می‌رسد بستگی به جدا شدن قبلی از ساختارهای سیاسی و اقتصادی در قلمروهای داخلی و بین‌المللی دارد (Wendt, 1987: 366).

۱۶. در اینجا فرایند روان‌شناسی زدائی از فریند ارتباطات مرحلهٔ مهمی تلقی شده است که با این ادعای گادامر تقویت می‌شود که زبان مقید به فاعل نیست بلکه همواره پدیداری اجتماعی است که «من و تو را با هم متحد می‌سازد» (Boucher, 1985: 37). بنابراین مقصود اقدام هرمنوتیکی به‌طور ریشه‌ای تنظیم مجدد یافته است. به جای تأکید عین‌گرا بر تنظیم روش درست به منظور بازیابی معنای واقعی مورد نظر نویسنده از متن، تمرکز بر فرایند تاریخی اجتماعی درک قرار می‌گیرد. به این معنا هرمنوتیک بدل به چیزی بیش از تلاش برای تأکید بر فرایندهای ذهنی فاعل دیگر یا تجربه کردن آنها می‌شود، هدفی جاه طلبانه‌تر دارد: یعنی درک فرایند فهمیدن حیات انسانی.

۱۷. نک Habermas (1971, 1976, 1979, 1987) برای یک نظر گسترده در مورد آثار هابرماس نک

McCarthy (1978), Thompson (1981), Thompson and Held (1982), and Bernstein (1985).

۱۸. این اتهامی است که به گفتهٔ هابرماس به همان اندازه به رویکرد پساساختارگرای فوکو مربوط می‌شود. ادعائی که او مطرح می‌سازد آن است که پساساختارگرائی توان بالقوهٔ رهاسازی را به نفع یک نظریهٔ قدرت قرائت کرده است که که شکل دیگری از سلطه را مقرر می‌دارد (Habermas, 1987: chapter 10). برای استنباط‌های پساساختارگرائی که موضوعاتی چدی را در مورد هابرماس مطرح می‌سازند نک

Rajchman (1985), Connolly (1987), Shapiro (1987), Ross (1988), and Richters (1988).

۱۹. هگل با تأکید بر تفسیر این عناصر در سازهٔ اجتماعی موضوع اشاره شده توضیح داد که «روح لایهٔ زیرین بنیادین ذهنیت خود در خودآگاهی نیست بلکه بیشتر واسطی است که در ***درون*** آن

یک "من" با "من" دیگر ارتباط برقرار می‌کند و از آن، به مثابه یک میانجی مطلق، آن دو به‌طور متقابل یکدیگر را به صورت عامل شناسائی شکل می‌دهند» (quoted in Habermas, 1974: 145).

۲۰. برای یک منبع در دسترس در مورد تبیین مجدد این موضوع، نک Flax (1981) ومقدمهٔ Wood (1972). این نکته برای انتقاد هابرماس از مارکس مهم است که در آن استدلال می‌کند که در حالی که مارکس از تفسیر موضوع در تفکر دیالکتیکی آگاه بود، در آخرین آثار خود گرایش داشت یک عنصر- یعنی میانجی نیروی کار را- بر دیگر عناصر ارجحیت بخشد. نک Habrmans (1971).

۲۱. بر اساس همین مضمون است که هابرماس به روشنترین وجه وبر یا- به‌طور دقیق‌تر تلاش او برای محدود کردن دامنهٔ عقلانیت مدرن را رد می‌کند. در این خصوص تمایلات اثبات‌گرای وبر موجب شد که او عقلانیت را به توضیح علمی در بارهٔ جهان طبیعی محدود کند. این عمل آن مضمون‌های محاسبات هنجاری عقلانی پیوسته به تفکر انتقادی (و فهمیدن فرایند فهمیدن) را مستتنی می‌گرداند که از نظر هابرماس اجزاء تشکیل دهندهٔ مهم فرایند رهایش انسان هستند.

۲۲. هابرماس استدلال می‌کند «درحالی که [ارادهٔ معطوف به خرد] مکرر به خاموشی می‌گراید ... در تخیلات و اعمال، یک قدرت استعلائی سرسخت را به وجود می‌آورد ... با هر عمل درک تحت فشار قرار نگرفته، با هر جنبش زندگی کردن به هم بر اساس همبستگی، فردیت پیدا کردن موفقیت آمیز و حفظ رهایش، احیا می‌شود» (Habermas, 1982: 221).

۲۳. برای مرورها و بحث‌های مربوط به موضوعات دارای اهمیت اصلی برای این مجموعه‌آثار رو به افزایش نک
Descombes (1980), Culler (1982), Dreyfus and Rainbow (1982), Rajchman (1985), and Connolly (1988).

۲٤. در این جا اصطلاح اصلی «بنیادین»، به معنای تغییر نسبت به چیزی است که لیفارت آن را بن‌نگرهٔ سنتی در رشتهٔ روابط بین‌الملل نامید (Lijphart, 1974). برجسته‌ترین عنصر این سنت، یعنی رویکرد واقع‌گرا، بی‌تردید از زمان اولیه به در کتاب مورگنتاو موسوم به سیاست در میان ملت‌ها ابعاد بسیاری به خود گرفته است. در سال‌های اخیر نظریه‌های فراملی‌گرائی وابستگی متقابل، رژیم و ثبات سیادت‌طلب به آن وارد شده‌اند و برخی آنها را معرف منسوخ شدن اصول پایه‌ای واقع‌گرا درک کرده‌اند. برای مروری در این زمینه نک به بحث‌های صورت گرفته در (Holsti, Siverson, and George, 1980; Maghoori and Ramberg, 1982; and Krasner, 1983). به هرحال دیگران در این مورد متقاعد نشده‌اند که مفروضات و بازنماهای پایه‌ای سنت اشاره شده با این فعالیت تغییر کرده باشد. واسکز قسمت اعظم استدلال پساواقع‌گرا در مورد دورهٔ دههٔ ۱۹۷۰ را سست بنیاد گردانده است. از آن زمان به بعد برخی از جدی‌ترین بدبینی‌ها «رادیکال‌ها» را مطرح نساخته‌اند بلکه واقع‌گرایان مطرح نموده‌اند که بر آن بوده‌اند راه‌های جدیدی برای پرداختن به چیزهائی بیابند که بی‌هنجاری تلقی می‌کردند. به این منظور ادبیاتی که به معضلات «همکاری در وضعیت اقتدارگریزی» می‌پردازد آموزنده است (see Oye, 1986). ادعای نوواقع‌گرا در مورد دگرگونی بنیادین مورد بررسی اشلی قرار گرفته است (Ashley, 1984). با وجود بحث‌های بعدی (see Keohane, 1986a)، شواهد اندکی وجود دارد که آنانی را که اشلی به مثابه واقع‌گرا ترسیم کرده است مبنای فرانظریه‌ای اثبات‌گرا/تجربه‌گرای زیر بنای چشم انداز خود را به‌طور جدی بررسی کرده باشند.

۲۵. درک زبانی که اطلاعات در باره آثار کسانی به دست می‌دهد که اکثر آنان را کوهین به عنوان «بازتاب‌گرا» مشخص می‌سازد به‌طور مستقیم بیشتر مدیون سوسور است تا ویتگنشتاین. تفاوت بین *زبان* langue و *بیان* parole در کانون زبانشناسی سوسوری یک چشم انداز دوارزشی شده است که یک تفاوت ساختاری بین عمق و ظاهر را به وجود می‌آورد. گرچه در «بازی‌های زبانی» و «شکل‌های حیات» ویتگنشتاین موضع‌گیری وجود دارد که پا پس گذاشتن از پندارهٔ به لحاظ اجتماعی سازندهٔ زبان است، با این حال یک رشته تحلیل گفتمان به صورت شکل‌گرا را به وجود آورده است که بصیرت‌هائی در روابط بین‌الملل ارائه کرده‌اند که گرایش‌های اثبات گرا راست‌باوری آنها را کنار گذاشته‌اند. نمونهٔ این شکل مهم و البته محدود ناهم‌رأیی شامل آشکار کردن تعهدات در زبان همهٔ طرف‌های مشارکت‌کننده در بحث هسته‌ای، به ویژه جامعهٔ مطالعات راهبردی است (Hook, 1984; Chilton, 1985; Cohn, 1987). الکر با لحنی حساس‌تر نسبت به موضوع قدرت و زبان، یک رویکرد دیالکتیکی رسمی را نسبت به تفسیر متنی اتخاذ کرده است تا بررسی کند که چگونه یک اثر پایه‌ای در سنت واقع‌گرا- یعنی گفت‌وگوی اهالی جزیرهٔ ملُس، اثر توسیدید- به شیوه‌هائی مورد تصدیق قرارْ گرفته است که بررسی گزینه‌های سیاسی وضع حاَضر را به شده محدود ساخته‌اند. آلکر و سیلوان روش‌های مشابهی را برای بررسی راهی مورد استفاده قرار داده‌اند که از طریق آن بدیل‌های در بحث‌های مربوط به خط‌مشی شکل گرفتند که موضوع استفاده از نیروهای آمریکائی در ویتنام را در بر می‌گرفتند. همین رویکرد در مورد بررسی برنهادهٔ «پنجرهٔ آسیب پذیری» در بحث‌های راهبری دهۀ ۱۹۶۰ مورد استفاده قرار گرفت (see Homer-Dixon and Karapin, 1987). در مورد یک استمداد مؤثر دو ارزش بودن *زبان/ بیان* در نزد سوسور در بافت رشتهٔ روابط بین‌الملل، به ویژه برای درک سیاست خارجی، نک Andrews, 1984. این اثر بر پایهٔ اثر قبلی او (Andrews, 1975) تنظیم شد که در پی آن بود به اشکال دولت با حتمیت و همگونی کمتری نسبت به آنچه واقع‌گرایان قائل می‌شوند، اعتبار بخشد. به هرحال همهٔ آثار اندروز بدور از تأثیرات پساساختارگرائی نیست. او در یک بررسی مربوط به نظریهٔ نظام‌ها، پندارهٔ های فوکو در مورد قدرت را برای این استدلال به‌کار می‌برد که اقتصاد سیاسی جهان را می‌بایست به عنوان یک جامعهٔ مبتنی بر انضباط در نظر گرفت که دولت‌ها را به عنوان محصولات روابط مبتنی بر قدرت به وجود می‌آورد (Andrews, 1982). برای اثری که یک گفتمان تحلیل رسمی را با فهم فوکوئی از عملکرد گفتمانی را بهم می‌آمیزد، نک Shapiro, Bonham and Heradstveit (1988).

۲۶. برای استنباطی مشابه در مورد جذب مفاهیم توسیدید، نک Garst (1989).

۲۷. برای بحث‌های دیگر در مورد نقش راهبردهای گفتمانی در سرشت جهان سوم نک Escobar (1984) and Manzo (1990).

۲۸. برای یک ملاحظهٔ تفصیلی در مورد اینکه متن جنگ سرد در ایالات متحده به وجود آمد نک Nathenson (1988).

۲۹. کراتوخویل و راگی (Kratochwil, Ruggie, 1986: 771) با تمایلی مشابه پذیرفتند که برخورد بین شناخت‌شناسی و هستی‌شناسی در نظریهٔ رژیم محصول تمایلات نظریه‌ای خاص آنها نیست بلکه یک جعبهٔ پاندورا است که هنگامی باز شده که «رشتهٔ اشاره شده تمایل به یک هستی‌شناسی بین‌الاذهانی در مطالعهٔ رژیمهای بین‌المللی داشته است.»

۳۰. در مورد «اهمیت» جریان اصلی شناخت مطالعاتی روابط بین‌الملل بشارت‌های بسیاری وجود دارد، اما نقش آن به عنوان یک منبع اصلاح برای مسائل شناخته‌شدهٔ حیات جهانی موردی است که باید صبر کرد تا ایجاد شود. کسانی که مدعی هستند اهمیت معیاری است که باید با آن کارجدید مورد ارزیابی قرارگیرد همچنین بر یک تقسیم بین نظریه و عمل اصرار می‌ورزند که به‌طور خودکار اثر هرگونه شناخت مطالعاتی را محدود می‌گرداند.

۳۱. نگرانی دکارتی را حتی می‌توان در نوشتهٔ دانشمندی یافت که از اهمیت بحث‌های فلسفی صورت گرفته در اینجا آگاه است. بیرستکراستدلال کرده است که «شناخت مطالعاتی پسااثبات‌گرا هیچ معیار روشنی به دست ما نمی‌دهد که از میان توضیحات چندگانهٔ رقیب که ارائه می‌دهد دست به گزینش بزنیم.» بیرستکر در رویه‌های مبتنی بر ارزیابی مربوط به اثبات‌گرائی تسلی می‌یابد گرچه می‌پذیرد که آنها تردیدپذیرند. بنابراین او پیش از آنکه مایل باشد «از عرصهٔ تردیدپذیر اثبات‌گرائی به درونی چیزی بجهد که می‌تواند آشکار شود یک پسااثبات‌گرائی پوچ است» خواستار بحث‌هائی آشکار در مورد معیارهای مبتنی بر ارزیابی می‌شود.

کتابنامه

Alker, H., R., Jr., The Dialectical Logic of Thucydides' Melian Dialogue. *American Political Science Review* 82 (1988). pp. 805-2.

Alker, H., R., Jr., and Sylvan, D. J., Foreign Policy as Tragedy: Sending 100,000 Troops to Vietnam. Paper prepared for the XlVth World Congress of the International Political Science Association, Washington, D. C., Agust 28-September 1 (1988).

Allison, G., *The Essence of Decision: Explaining the Cuban Missile Crisis.* Boston: Little, Brown and Company (1971).

Andrews, B., The State as Social Actor. *World Politics* 27 (1975), pp. 521-540.

Andrews, B., The Language of State Action. *International Interactions* 6 (1979), pp. 267-89.

Andrews, B., The Political Economy of World Capitalism. *International Organization* 36 (1982), pp. 135-163.

Andrews, B., The Domestic Content of International Desirer. *International Organization* 38 (1984), pp. 321-27.

Ashley. R. K., Political Realism and Human Interest. *International Studies Quarterly* 25 (1981), pp. 204-36.

Ashley. R. K., The Poverty of Neorealism. *International Organization* 38 (1984), pp. 225-86.

Ashley. R. K., The Geopolitics of Geopolitical Space: Towards a Critical Social Theory of International Politics. *Alternatives* 12 (1987), pp. 403-34.

Ashley. R. K., Untying the Sovereign State: A Double Reading of the Anarchy Problematique. *Millennium: Journal of International Studies* 17 (1988), pp. 227-62.

Ashley. R. K., "Living Border Lines: Man, Poststructuralism and War." In *International / Intertextual Relations: Postmodern Readings of World Politics,* edited by J. Der Derian and M. J. Shapiro. (1989), pp. 259-321. Lexington, MA: Lexington Books.

Austin, J., *Philosophical Papers.* edited by J. Urmson and G. Warnock. Oxford: Oxford University Press (1970).

Ball, T., ed. *Idioms of Inquiry: Criticism and Renewal in Political Science.* Albany: State University of New York Press (1987).

Banks, M., The Inter-Paradigm Debate. In *International Relations: A Handbook of Current Theory,* edited by A. J. R. Groom and M. Light, (1985), pp. 7-26. London: Frances Pinter.

Beehler, R. and Drengson, A. R., eds, *The Philosophy of Society.* London: Methuen (1978).

Bernstein, R. J., *The Restructuring of Social and Political Theory.* London: Methuen (1976).

Bernstein, R. J., *Beyond Objectivism and Relativism: Science. Hermeneutics and Praxis.* Oxford: Basil Blackwell (1983).

Bernstein, R. J., ed, *Habermas and Modernity. Cambridge,* MA: MIT Press (1985).

Biersteker, T. J., Critical Reflections Post-Positivism in International Relations. *International Studies Quarterly* 33 (1989), pp. 236-67.

Boucher, D., *Texts in Context.* Dordrecht: Martin Nijhoff (1985).

Bull. H., "The Theory of International Relations, 1919-1969." In *the Aberystwyth Papers: International Politics 1919-1969,* edited by B. Porter, London: Oxford University Press (1972).

Campbell, D., "Recent Changes in Social Theory: Questions for International Relations." In *New Directions in International Relations: Australian Perspectives,* edited by R. A. Higgott, (1988), pp. 11-67. Canberra: Department of International Relations.

Campbell, D., Global Inscription: How Foreign Policy Constitutes the United States. *Alternatives* 15(3) (1990).

Chilton, P., ed, *Language and the Nuclear Arms Debate: Nukespeak Today:* London: Frances Pinter (1985).

Cohn, C., Sex and Death in the Rational World of the Defense Intellectuals. Signs: *A Journal of Women in Culture and Society* 12 (1987), pp. 687-718.

Connolly, W. E., *Politics and Ambiguity.* Madison: University of Wisconsin Press (1987).

Connolly, W. E., *Political Theory and Modernity.* Oxford: Basil Blackwell (1988).

Cox, R. W., Social Forces, States and World Orders: Beyond International Relations Theory. *Millennium: Journal of International Studies* 10(1981), pp. 126-155.

Cox, R. W., *Production, Power and World Order: Social Forces in the Making of History.* New York: Columbia University Press (1987).

Craib, I., Modern *Social Theory from Parsons to Habermas.* Brighton: Harvester Press (1984).

Culler, J., *On Deconstruction: Theory and Criticism After Structuralism.* Ithaca: NY: Cornell University Press (1982).

Dalby, S., Geopolitical Discourse: The Soviet Union as Other. *Alternatives* 13(1988), pp. 415-42.

Der Derian, J., *On Diplomacy: A Genealogy of Western Estrangment.* Oxford: Basil Blackwell (1987).

Der Derian, J., Philosophical Traditions in International Relations. *Millennium: Journal of International Studies* 17 (1988), pp. 189-93.

Der Derian, J., "The Boundaries of Knowledge and Power in International Relations." In *Ineternational/Intertextual Relations: Postmodern Readings of World Politics,* edited by J. Der Derian and M. J. Shapiro, (1989), pp. 3-10. Lexington Books (1989).

Der Derian, J. and Shapiro, M. J., eds, *International/Intertextual Relations: Postmodern Readings of World Politics.* Lexington. MA: Lexington Books (1989).

Descombes, V., *Modern French Philosophy, translated by L. Scott-Fox and J. M. Harding.* Cambridge: Cambridge University Press (1980).

Dews, P., *Logics of Disintegration: Post-Structuralist Thought and the Claims of Critical Theory.* London: Verso (1987).

Dillon, G. M., Security and Modernity. Paper prepared for the University of California's Second Annual Conference on Discourse, Peace, Security and International Society, Ballyvaughan, Ireland, August 6-13 (1988a).

Dillon, G. M., *Defense, Discourse and Policymaking,* Institute on Global Conflict and Cooperation, Working paper No. 4. La Jolla: University of California, San Diego (1988b).

Dillon, G. M., *The Falklands, Politics and War.* London: Macmillan (1989).

Dreyfus, H. and Rabinow, P., *Michel Foucault: Beyond Structuralism and Hermeneutics, Brighton:* Harvester Books (1982).

Elshtain, J. B., "Critical Reflections on Realism, Just War and Feminism in a Nuclear Age." In *Nuclear Weapons and the Future Humanity: The Fundamental Questions,* edited by A. Cohen and S. Lee (1986), pp. 255-72. Totowa: Rowan and Allenheld.

Escobar, A., Discourse and Power in Development: Michel Foucault and the Relevance of His Work to the Third World. *Alternatives* 10 (1984), pp. 377-400.

Feyerabend, P., "Realism and Instrumentalism: Comments on the Logic of Factual Support." In *the Critical Approach to Science and Philosophy,* edited by M. Bunge. New York: The Free Press of Glencoe (1964).

Feyerabend, P., "How to be a Good Empiricist: A Plea for Tolerance in Matters Epistemological." In *The Philosophy of Science,* edited by P. H. Nidditch (1968), pp. 12-39. London: Oxford University Press.

Flax, J., Why Epistemilogy Matters. *Journal of Politics* 43 (1981), pp. 1006-24.

Foucault, M., *The Archeology of Knowledge,* translated by A. M. Sheridan Smith. London: Tavistock (1972).

Frost, M., *Towards a Normative Theory Of International Relations.* Cambridge: Cambridge University Press (1986).

Garst, D., Thucydides and Neorealism. *International Studies Quarterly* 33 (1989), pp. 3-27.

Gellner, E., *Legitimation of Belief.* Cambridge: Cambridge University Press (1974).

George, J., International Relations and the Search for Thinking Space: Another View of the Third Debate. *International Studies Quarterly* 33 (1989), pp. 269-279.

Giddens, A., *Central Problems in Social Theory.* London: Macmillan (1979).

Giddens, A., *Profiles and Critiques in Social Theory.* London: Macmillan (1982).

Giddens, A., and Turner, J., eds, *Social Theory Today.* Cambridge: Polity Press (1987).

Guess, R., *The Idea of Critical Theory: Habermas and the Frankfurt School.* Cambridge: Cambridge University Press (1981).

Gusterson, H., "Orientalism and the Bomb: The Neocolonial Discourse of Nuclear Non-Proferation." Paper presented at the Joint Annual Convention of BISA and ISA, London, March 28-April 1 (1989).

Gutting G., ed, *Paradigms and Revolutions.* South Bend, IN: University of Nortre Dame Press (1980).

Habermas, J., *Knowledge and Human Interests,* translated by J. Shapiro. London: Heinemann (1971).

Habermas, J., *Theory and Practice,* translated by J. Viertel. London: Heinemann (1974).

Habermas, J., *Legitimation Crisis,* translated by T. McCarthy. London: Heinemann (1976).

Habermas, J., *Communication and the Evolution of Society,* translated by T. McCarthy. London: Heinemann (1979).

Habermas, J., In *Habermas: Critical Debates,* edited by D. Held and J. B. Thompson, (1982), pp. 219-283. London: Macmillan.

Habermas, J., *Theory of Communicative Action,* vol. 1, tranlated by T. McCarthy. Boston: Beacon Press (1984).

Habermas, J., *The Philosophical Discourse of Modernity.* Cambridge: Polity Press (1987).

Habermas, J., *Theory of Communicative Action,* vol. 2, translated by T. McCarthy. Boston: Beacon Press (1988).

Hekman. J., Beyond Humanism: Gadamer, Althusser and the Methodology of the Social Sciences. *Western Political Quarterly* 36 (1983), pp. 98-115.

Hekman, J., *Hermeneutics and the Sociology of Knowledge.* Cambridge: Polity Press (1986).

Held, D., *Introduction to Critical Theory: Horkheimer to Habermas.* London: Hutchinson (1980).

Hess, M., *Revolutions and Reconstructions in the Philosophy of Sience.* Brighton: Harvester Press (1980).

Hoffmann, M., Critical Theory and the Inter-Paradigm Debate. *Millenium: Journal of International Studies* 16 (1987), pp. 231-49.

Hoffmann, M., Conversations on Critical International Relations Theory. *Millennium: Journal of International Studies* 17 (1988), pp. 91-95.

Hollis, M. and Lukes, S., eds, *Rationality and Relativism.* Oxford: Basil Blackwell (1982).

Holsti, K.J., *The Dividing Discripline: Hegemony and Diversity in International Theory.* Boston: Allen and Unwin (1985).

Holsti, K.J., Mirror on the wall Which is the Fairest Theory of them All? *International Studies Quarterty 33* (1989), pp. 255-61.

Holsti, K,J., Silverson, R. and George, A. L., eds, *Change in the International System. Boulder*, Co: Westview Press (1980).

Homer-Dixon, T. and Karapin, R. Following Political Debates: A New Approach to the Window of Vulnerability. Cambridge. MA: MIT Thesis (1987).

Hook, G. D., The Nuclearization of Language: Nuclear Allergy as Political Metaphor. *The Journal of Peace Research 21* (1984), pp. 259-75.

Horkheimer, M,. Critical Theory: *Selected Essays*. New Yourk: Herder and Herder (1972).

Joenniemi, P., "The Social Constitution of Gorbachev: Form an Intruder to a Communal Figure." Paper presented at the Joint Annual Convention of BISA and ISA, London, March 28-April 1, 1989.

Keohane, R, O., *Neorealism and Its Critics*. New York: Columbia University Press (1986a).

Keohane, R, O., Theory of World Politics: Structural Realism and Beyond. In *Neorealism and Its Cristics*, edited by R.O. Keohane (1986b), pp. 158-203. New York: Columbia University Press.

Keohane, R, O., International Institution: Two Approaches. *International Studies Quarterly 32* (1988), pp. 379-96.

Klein, B.S., Strategic Discourse and its Alternatives. Center on Violence and Hunan Survival, Occasional Paper No. New York: John Jay College of Criminal Justice (1987).

Klein, B.S., Hegemony and Strategic Culture: American Power Projection and Alliance Defense Politics. *Review of International Studies 14* (1988a), pp, 133-49.

Klein, B.S., After Strategy: Toward a Postmodern Politics of Peace. Alternatives 13 (1988b), pp, 293-318.

Klein, B.S., "The Textual Strategies of Military Strategy: Or, Have You Read Any Good Defense Manuals Lately?" In *International Intertextual Relations*: Postmodern Reading on World Politics, edited by J, Der Derian and M.J. Shapiro (1989), pp. 97-112. Lexington. MA: Lexington Books.

Klein, B.S., (forthcoming) " Beyond the Western Alliance: The Politics of Post Atlanticism." In *Atlantic Relations in the Reagan Era and Beyound*, edited by Stephen R. Gill. Brighton: Wheatsheaf Books.

Krasner, S., ed., *International Regimes*. Ithaca, NY: Cornell University Press (1983).

Kratochwil, F., On the Notion of "Interest" in International Relations. *International Organization 36* (1982), pp. 1-30.

Kratochwil, F., The Force of Prescriptions. International Organization 38 (1984), pp. 685-708.

Kratochwil, F., Regimes, Interpretation and the "Science" of Politics: A Reappraisal. Millennium: *Journal of International Studies 17* (1988), pp. 263-84.

Kratochwill, F., *Rules, Norms and Decisions*. Cambridge: Cambridge University Press (1989).

Kratochwil, F., and Ruggie, J.G., *International Organization*: The State of the Art on an Art of the State. *International Organization 40* (1986), pp. 753-75.

Kuhn, T. S., The *Copernican Revolution*: *Planetary Astronomy in the Development of Western Thought*. Cambridge, MA: Harvard University Press (1957).

Kuhn, T.S., *The Strucuture of Scientific Revolutions*. 2nd ed., enlarged. Chicago: University of Chicago Press (1970).

Lakatos, L., "Falsification and the Methodology of Scientific Research Programmes." In *Criticism and the Growth of Knowledge*, edited by I. Lakatos and A. Mussgrave (1970), pp. 91-196. Cambridge: Cambridge University Press.

Lakatos , I. and Zahra, E., "Why Did Copernicus' Research Program Supersede Ptolemy's?" In *The Copernican Achievement, edited by R.S. Westman*. Berkeley: Umversity of California Press (1975).

Lapid, J., The Third Debate: On the Prospects of International Relations in a Post Positivist Era. *International Studies Quarterly 33*. (1989), pp. 235-54.

Lijphart, A., The Structure of the Theoretical Revolution in International Relations. *International Studies Quarterly 18* (1974). Pp. 41-69.

Linklater, A., *Men and Citizens in the Theory of International Relations*, London: Macmillan (1982).

Linklater, A., Relalism, Marxism and Critical International Theory. *Review of International Studies 12* (1986), pp. 301-312.

Luke, T., "What's Wrong With Deterrence? Alternative Prespectives on International Conflict: Semiotic and Symbolic Interpretations of National Security." In *Internationall Intertextual Relations*: Postmodern Readings on World Politics, edited by J. Der Derian and M.J. Shapiro (1989), pp. 207-29. Lexington. MA: Lexington Books.

Macdonell, D., *Theories of Discourse.* Oxford: Basil Blackwell (1986).

Macintyre, A., *Against the Self Image of the Age* . New York : Schocken Books (1971).

Maghoori, R. and Ramberg, R., eds, *Globalism Versus Realism: International Relations Third Debate*. Boulder, Co: Westview Press (1982).

Manzo. K., Modernist Discourse and the Cristis of Development Theory. Wiliams. College: unpublished Manuscript (1990).

Masterman. M., The Nature of a Paradigm. In *Criticism and the Growth of Knowledge*, edited by I. Lakatos and A. Musgrave. Pp. 59-89. Cambrige: Cambridge University Press (1970).

MacCarthy, T., *The Critical Theory of Jurgen Habermas*. London: Hut5chinson (1978).

Meiksins wood, E., *Mina and Society. Berkeley*: University of California Press (1972).

Mendelson, J., The Habermas-Gadamer Debate. *New German Critique 18* (1979), pp. 44-73.

Millennium: Journal of International Studies (1989) Special Issue of Feminism and International Theory.

Muller-Voolmer, K., ed, *The Hermeneutics Reader: Texts of the German Tradition from the Enlightnment to the Present*. Oxford: Basil Blakwell (1985).

Nathenson, C.E., The Social Construction of the Soviet: A Study in the Politics of Reperesentation. *Alternatives 13* (1988), pp. 443-83.

Oye. K. ed. *Cooperation Under Anarchy*. Princeton: Princeton University Press (1986).

Pears, D., *The False Prison: A Study of the Dvelopment of Wittgenstein's Philosophy*. New York: Oxford University Press (1987).

Philips, D. L., *Wittgenstein and Scientific Knowledge: A Sociological Prespective*. London: Macmillan (1977).

Poster, M., *Foucault, Marxism and History*. Cambridge: Polity (1984).

Rengger, N, J., Going Critical? A Response to Hoffmann. *Millennium: Journal of International Studies 17* (1988), pp. 81-89.

Richters, A., Modernity-Postmodernity Controversies: Habermas and Foucault. *Theory, Culture and Society* 5 (1988), pp. 611-43.

Ross, A., ed, *Universal Abandon? The Politics of Postmodernism.* Minneapolis: University of Minnesota Press (1988).

Ruggie, J. G., International Regimes, Transactions, and Change: Embedded Liberalism in the Postwar Economic Order. *International Organization* 36 (1982), pp. 379-415.

Rayan, M., *Maxism and Deconstruction: A Critical Articulation.* Baltimore: Johns Hopkins University Press (1982).

Shapiro, M. J., *The Politics of Representation: Writing Practices in Biography, Photography and Policy Analysis.* Madison: University of Wisconsin Press (1987).

Shapiro, M. J., The Politics of Fear: Don DeLillo's Postmodern Burrow. *Strategies 1* (1988), pp. 120-141.

Shapiro, M. J., Bonham, G. M. and Heradstveit, D., A Discursive Practices Approach to Collective Decision-Making. *International Studies Quarterly* 32 (1988), pp. 397-419.

Suppe, F., *The Structure of Scientific Theories:* Chicago: University of Illinois Press (1977).

Thompson, J. B., *Critical Hermeneutics: A Study in the Thought of Paul Ricoeur and Jurgen Habermas.* Cambridge: Cambridge University Press (1981).

Thompson, J. B. and Held, D., eds, *Habermas: Critical Debates.* Cambridge, MA: MIT Press (1982).

Vasquez, J., *The Power of Power Politics: A Critique.* London: Frances Pinter (1983).

Walker, R. B. J., *Political Theory and the Transformation of World Politics.* World Order Studies Program, Occasional Paper No. 8. Princeton: Center for International Studies (1980).

Walker, R. B. J., Realism, Change and International Political Theory. *International Studies Quarterly* 31 (1987), pp. 65-86.

Walker, R. B. J., *One World/Many Worlds: Struggles for a Just World Peace.* Boulder, CO: Lynne Reiner (1988a).

Walker, R. B. J., *The Concept of Security and International Relations Theory.* Institute on Global Conflict and Cooperation, Working Paper No. 3. La Jolla: University of California, San Diego (1988b).

Walker, R. B. J., "The *Prince* and the Pauper: Tradition, Modernity and the Theory of International Relations." In *International/Intertextual Relations: Postmodern Readings on World Politics,* edited by J. Der Derian and M.J. Shapiro (1989), pp. 25-48. Lexington, MA: Lexington Books.

Waltz, K., *Theory of International Politics.* Reading, MA: Addison-Wesley (1979).

Wendt, A. E., The Agent-Structure Problem in International Relations Theory. *International Organization* 41 (1987), pp. 335-70.

Winch, P., *The Idea of a Social Science and Its Relation to Philosophy*. New York: Routledge and Kegan Paul (1972).

Wittgenstein, L., *The Philosophical Investigations,* translated by G.E.M. Anscombe. Oxford: Basil Blackwell (1968).

Wood, E. M., *Mind and Politics: An Approach to the Meaning of Liberal and Socialist Individualism.* Berkeley: University of California Press (1972).

۹

اثبات‌گرائی و فراتر از آن

ستیو اسمیت

از:
International Theory: Positivism and Beyond, Cambridge: Cambridge University Press, 1996, pp. 11- 44

طی چهل سال گذشته رشته علمی‌روابط بین‌الملل تحت سلطهٔ اثبات‌گرائی بوده است. اثبات‌گرائی متضمن تعهدی در مورد یک دیدگاه واحد در باره علم و اقتباس روش‌شناسی‌های علوم طبیعی برای شرح دادن جهان اجتماعی بوده است. به اصطلاح «بحث بزرگ» در تاریخ این رشته، بین آرمان‌گرائی و واقع‌گرائی، سنت‌گرائی و رفتارگرائی، یا بین فراملی‌گرائی و دولت محوری متضمن سؤال‌های شناخت‌شناسی نبوده است. رشته اشاره شده گرایش داشته است که به‌طور ضمنی مجموعهٔ نسبتاً ساده و قطعاً بدون اعتراضی از مفروضات اثبات‌گرایانه را بپذیرد که به‌طور اساسی به بحث در این مورد خاتمه بخشیده است که جهان به چه می‌ماند و چگونه می‌توانیم آن را توضیح دهیم. این گفته در مورد کسانی صدق نمی‌کند که یا در به اصطلاح «مکتب انگلیسی» یا در حدّ فاصل روابط و نظریه بین‌المللی و سیاسی کار کردند، زیرا این نویسندگان هرگز در مفروضات اثبات‌گرایانه مسلط بر این رشته شریک نشدند. اما تسلط اثبات‌گرائی، خصوصیت و مهم تر از آن بحث‌های اصلی در نظریه بین‌المللی را توضیح داده است.

حتی بحث بین‌بن‌نگره‌ای در دههٔ ۱۹۸۰، وقتی از این جنبه مشاهده شود، بسیار مضیق به نظر می‌رسد، زیرا هر سه بن‌نگره، (واقع‌گرائی، کثرت‌گرائی و جهان‌گرائی/ ساختارگرائی) بر اساس مفروضات اثبات‌گرایانه عمل می‌کردند. این امر فقط کمک می‌کند تا توضیح داده شود که چرا می‌توان آنها را به جای سه دیدگاه بدیل واقعی از روابط بین‌الملل به مثابه سه شرح از یک جهان دید. همین طور «بحث» رایج بین نوواقع‌گرائی و نولیبرال‌گرائی هنگامی بسیار روشن‌تر می‌گردد که پی برده شده باشد هر دو رویکرد سرسختانه اثبات‌گرا است. دعوی اصلی من در فصل حاضر این خواهد بود که اهمیت اثبات‌گرائی آنقدرها به خاطر دادن یک روش به نظریهٔ روابط بین‌الملل نبوده است، بلکه بیشتر به این دلیل بوده که شناخت‌شناسی تجربه‌گرایِ آن، چیزی را احراز کرده است که به این دلیل می‌تواند مورد مطالعه قرار گیرد که معین ساخته است چه چیزهائی در روابط بین‌الملل وجود دارد.

چه چیز در بحث شناخت‌شناسی در خطر است؟

در مقدمه تشریح شد که به چه دلیل نگرانی در بارهٔ اثبات‌گرائی در نظریهٔ بین‌المللی به ویژه به موقع است: یک جنبهٔ مشترک رویکردهای «جدید» نسبت به نظریهٔ بین‌المللی رد مفروضات در باره چیزی است که با مسامحهٔ اثبات‌گرائی توصیف شده است. در این جا منظور از «انتقادی» کارهای پسا مدرنیست‌ها، نظریه‌پردازان انتقادی (به معنای مورد نظر مکتب فرانکفورت)، نظریه‌پردازان فمینیست و پساساختارگرایان است. تردید اندکی می‌تواند در این مورد وجود داشته باشد که این رویکردهای متنوع معرف یک حمله جمعی به نظریهٔ بین‌المللی سنتی یا روند مسلط در این نظریه است و این که نظریهٔ سنتی یا روند مسلط تحت سلطهٔ مفروضات اثبات‌گرا بوده است. فکر نمی‌کنم که هیچ یک از این دعوی‌ها کوچک‌ترین جای بحث داشته باشد، اما خواننده‌ای که در مورد هر

یک از این قضاوت‌ها نیاز به متقاعد شدن داشته باشد می‌تواند برای پشتیبانی از نخستین مجادله به این منابع نگاه کند ,George (1988, 1994), George and Campbell (1990) Sjolander and Cox (1994), Sylvester (1994), Sisson Runyan and Peterson (1991)، و برای مجادله دوم به سادگی می‌تواند به هر شماره اخیر مجله انجمن مطالعات بین‌المللی (ایالات متحده) موسوم به *اینترنشنال استادیز کوارترلی* مراجعه نماید.

به دلیل همین دو جنبه اخیر نظریهٔ بین‌المللی معاصر است که لپید می‌نویسد دورهٔ کنونی «عصر پسااثبات‌گرای» نظریهٔ بین‌المللی را تشکیل می‌دهد؛ در واقع او می‌افزاید بحث بین نظریهٔ سنتی و اثبات‌گرا به قدری مهم است که سومین «بحث تعریف رشته» در تاریخ روابط بین‌الملل (Lapid (1989, pp. 235-9، به دنبال دو بحث قبلی میان آرمان‌گرائی و واقع‌گرائی در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹٤۰، و میان رویکردهای سنتی و علمی برای مطالعهٔ این رشته در دههٔ ۱۹٦۰ است. بنابراین در اصل به علت این که قسمت اعظم نظریهٔ بین‌المللی «انتقادی» معاصر، آگاهانه خود را ***پسا***اثبات‌گرا تصویر می‌کند، بیشتر اهمیت دارد که روشن باشد اثبات‌گرائی چه معنایی دارد و صحبت کردن از نظریهٔ بین‌المللی پسا ***اثبات‌گرا*** احتمالاً متضمن چیست.

در چنین بحثی جدال‌های زیادی وجود دارد. این امر کاملاً از راهی روشن است که نظریه‌پردازان جریان اصلی از طریق آن به ظهور رویکردهائی پاسخ داده‌اند که لپید تحت عنوان پسااثبات‌گرائی دسته بندی کرده است (و من در بالا آن را «نظریهٔ انتقادی» نامیدم). یک پاسخِ به ویژه مهم را رابرت کوهین ارائه داده است. او در مقام ریاست در سخنرانی خود خطاب به انجمن مطالعات بین‌المللی در ۱۹۸۸ از این امر صحبت کرد که نیاز است بن‌نگره رویکردهای منطق‌گرای پژوهشی رقیب (یعنی نوواقع‌گرائی سنتی و نولیبرال‌گرائی) و بازاندیشانه (یعنی آن چه «انتقادی» خوانده‌ام) بر اساس «نظریه‌های قابل آزمودن» آنها ارزیابی شوند، بدون چنین کاری «در حاشیه خواهند ماند ... [زیرا] ... ارزیابی برنامه پژوهشی آنها ناممکن خواهد بود» -Robert Keohane (1989, pp. 173

(4. همان طور که در زیر ذکر می‌شود این شکل از پاسخ، تسلط اثبات‌گرائی را آشکار می‌سازد. زیرا کوهین چالش را بر اساس زمینه‌هائی به راه می اندازد که خودشان اثبات‌گرا هستند. بنابراین اثبات‌گرائی دقیقاً همان چیزی است که در آنچه لپید به دلیل نقش آن در پی‌ریزی نظریه، بحث سوم می‌خواند، مطرح است و در نهایت به عنوان معیار قضاوت میان نظریه‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد. قطعاً حرکت اصلی کوهین مطرح ساختن این نکته است که قضاوت میان نظریه‌های منطق‌گرا و بازاندیشانه بر پایهٔ معیارهائی صورت می‌گیرد که نه تنها به نفع منطق‌گرائی هستند بلکه مهم‌تر از آن دقیقاً معیارهائی هستند که شرح‌های باز اندیشانه به آنها حمله می‌کنند. اما باید توجه داشت که ناتوانی در رسیدن به حدّ (اثبات‌گرا) منجر به کار بازاندیشانهٔ محدود به حاشیه‌ها خواهد شد. بنابراین نتایج مهمی از این امر ناشی می‌شود که آیا نظریه‌ها اثبات‌گرایانه هستند یا نه و این نتایج محدود به سؤال‌هائی در این مورد نمی‌شوند که چه چیزهائی شناخت فرض می‌شوند بلکه همچنین متضمن وضع نظریه‌ها و نظریه‌پردازان در محافل دانشگاهی است. همهٔ آنچه گفته شد این نکته را بسیار مهم می‌گرداند که اثبات‌گرائی در نظریهٔ بین‌المللی چگونه عمل می‌کند و نشان داده شود که چگونه فقط به عنوان یک بدیل صریح در میان موارد فراوان نگریسته نمی‌شود بلکه بیشتر به عنوان «طلای استاندارد» تلویحی مد نظر قرار می‌گیرد که همه رویکردها با آن ارزیابی می‌شوند.

اما همچنین جدال‌ها به دلیل پیوندهای بین نظریه و عمل زیادند. نظریهٔ بین‌المللی عملکرد بین‌المللی را پی‌ریزی می‌کند و در باره آن اطلاعات به دست می‌دهد، حتی اگر یک عقب افتادگی طولانی بین بهترین وضعیت نظریه‌ها و جذب تدریجی آنها در بحث سیاسی وجود داشته باشد. نظریه‌ها به محض آن که به مثابه عقل سلیم تثبیت شوند، به‌گونه‌ای معتبر قدرتمند می‌گردند زیرا فقط آنچه را که می‌شود شناخت مشخص نمی‌کند بلکه همچنین چیزهائی را مشخص می‌کنند که صحبت کردن در بارهٔ آنها یا نشان دادنشان معقولانه است. آنانی که خارج از این آبهای امن شنا می‌کنند، بیش از

صرف مورد قضاوت قرار گرفتن به این که نظریه‌هایشان نادرست است خطر می‌کنند؛ احتمال دارد کل موضع‌گیری اخلاقی یا وجدانی آنان فقط به این دلیل مورد استهزاء قرارگیرد یا خطرناک تلقی گردد که مفروضات نظریه‌ای آنان غیرواقع‌گرایانه دانسته می‌شود. بنابراین اقدام غائی قدرت سیاسی تعیین عقل سلیم است. از این جهت آنچه در بحث در باره شناخت‌شناسی مطرح است برای عملکرد سیاسی اهمیت بسیار دارد. نظریه‌ها فقط تشریح یا پیش‌بینی نمی‌کنند، آنها به ما می‌گویند که برای اقدام و مداخله انسان چه امکان هائی وجود دارد؛ آنها نه فقط امکانات ما برای تشریح کردن، بلکه همچنین افق‌های اخلاقی و عملی ما را نیز تعیین می‌کنند. در این تنویر کانتی شناخت‌شناسی اهمیت دارد و جدال ها بسیار قابل ملاحظه تر از آن هستند که در نظر اول مهم می‌آیند.

با مشخص کردن اینکه در هر بحث شناخت‌شناسی در نظریه بین‌المللی چه میزان جدال مطرح است ضرورت دارد، پیش از بررسی بحث حاضر در باره اینکه آیا می‌توانیم برای وضعیت جاری در نظریه بین‌المللی خصوصیت «اثبات‌گرائی *و* بعد» یا فقط «بعد از اثبات‌گرائی» را قائل شویم، به تاریخ اثبات‌گرائی در علوم اجتماعی و سپس به بررسی بدیل‌های مختلف موضع‌گیری‌های شناخت‌شناختی بنگریم. اینکار زمینه فکری را برای بحث‌های نظریهٔ بین‌المللی فراهم می‌آورد و همچنین به عنوان مقدمه‌ای بر زبان و متون این فلسفهٔ گسترده‌تر بحث‌های علوم اجتماعی مفید واقع می‌شود.

تاریخ اثبات‌گرائی

اثبات‌گرائی تاریخی طولانی در علوم اجتماعی دارد. (نک Keat and Urry, 1975, pp. 9-26; Lloyd, 1993, pp. 11-31, 66-88; Bryant, 1985; Kolakowski, 1972; Outhwait, 1987, pp. 5-18; Halfpenny, 1982; Bernstein, 1976, pp. 1-54). سه

گونه اصلی دارای ترتیب زمانی از اثبات‌گرائی در تاریخ علوم اجتماعی وجود دارد، که سومین آنها برای روابط بین‌الملل از همه مهم تر است. آنچه این سه را متحد می‌گرداند تعهد قوی به یک راه خاص برای به دست آوردن شناخت در بارهٔ جهان است که به تفصیل در زیر مورد بحث قرار می‌گیرد.

نخستین گونه آن است که اگوست کُنت در اوائل سده نوزدهم بسط داد (در واقع این کنت بود که واژه «اثبات‌گرائی» و همچنین «جامعه شناسی» را ضرب کرد). هدف کنت بسط دادن به یک علم جامعه بر مبنای ***روش‌های*** علوم طبیعی، یعنی مشاهده، بود. هدف علم جامعه آشکار ساختن «قوانین علّی تکاملی» بود که پدیدارهای قابل مشاهده را توضیح دهند. برای کنت، علم اثباتی مرحله سوم مجزایی در توسعه شناخت بود که در درجه نخست از شناخت الهیاتی به شناخت مابعدالطبیعه‌ای و سپس به شناخت اثبات‌گرایانه بسط یافت. او علوم را به صورت سلسله مراتبی می‌دید که در آن ریاضی در پایه و جامعه شناسی در رأس قرار دارد و فکر می‌کرد که هر یک از علوم از سه مرحلهٔ شناخت گذشته‌اند. بنابراین او اساساً فکر می‌کرد که عاقبت همه علوم (ازجمله علومی که به جامعه می پردازند) از نظر روش‌شناختی یک شکل خواهند بود. این فکر، با اثر گذاشتن بنیادین بر نویسندگان گوناگونی از مارکس و انگلس گرفته تا دورکهایم، اهمیت زیادی در توسعه علوم اجتماعی در سراسر سده نوزدهم داشت. این مفروضه‌ای است که هنوز بر رشته روابط بین‌الملل مسلط است به حدّی که دانش‌پژوهان در جست‌وجوی همان قوانین و آیین‌نامه‌هائی در جهان بین‌المللی هستند که می پذیرند به جهان طبیعی خصوصیت می‌دهند.

گونهٔ دوم متعلق به اثبات‌گرائی منطقی (یا آن طور که گاهی اوقات تجربه‌گرائی منطقی نامیده می‌شود) است که در دههٔ ۱۹۲۰ در جایی ظهور پیدا کرد که به عنوان محفل وین شناخته شده بود. این گونه تا اواخر دههٔ ۱۹٦۰ بر فلسفهٔ انگلیسی مسلط بود و نیرومندترین نوع از انواع سه‌گانه‌ای است که در اینجا خلاصه شده است. رأی اصلی

مشترک میان اعضای این محفل آن بود که علم تنها شکل حقیقی شناخت است و چیزی وجود ندارد که بشود آن را خارج از چیزهائی شناخت که می‌شود به‌طور علمی شناخت. بنابراین گزاره‌ها تنها در حالتی به گونه‌ای ادارکی معنا دارند که بتوانند با تجربه ابطال یا وارسی شوند. بنابراین گزاره‌های اخلاقی و زیباشناختی به لحاظ ادراکی بی معناست زیرا اصولاً نمی‌توان آنها را با تجربه بررسی یا ابطال کرد. چنین گزاره‌هائی ابراز ترجیح‌ها یا احساس‌ها و انگیزه‌ها هستند اما شناخت نیستند (نک Ayer, 1946, 1959). بنابراین برای مثال اثبات‌گرایان منطقی پندارهٔ کُنت از قوانین علّی توضیح دهندهٔ پدیدارهای قابل مشاهده را به عنوان مابعدالطبیعه و بنابراین غیر علمی بودن ردّ کردند. در روابط بین‌الملل یک چنین نظری به معنای آن بود که دیگر نمی‌شد به سادگی از چیزهای غیرقابل مشاهده‌ای مانند ساختار نظام بین‌المللی یا قوانین «عینی» طبیعت انسان صحبت کرد.

نوع سوم در پنجاه سال گذشته مؤثر ترین نوع در علوم اجتماعی بوده است. این نوع از درون اثبات‌گرائی منطقی بیرون آمد اما از معیارهای بسیار سخت آن در مورد آن چه شناخت به حساب می‌آید و نظر تقلیل‌گرای آن (بر خلاف نظر کنت) مبنی بر این که همه شناخت ادراکی می‌بایست بر اصول فیزیکی استوار باشند، فاصله گرفت. کریستوفر لوید چهار خصیصهٔ اصلی آن را به صورت زیر خلاصه کرده است (Lloyd, 1993, pp. 72-73): نخست، ***منطق‌گرائی***، نظری که به موجب آن تأیید عینی نظریه علمی باید با قوانین منطق قیاسی سازگار باشد؛ دوم، بررسی ***گرائی تجربی***، انگاره‌ای که به موجب آن تنها گزاره‌هائی علمی محسوب می‌شوند که یا به لحاظ تجربی قابل بررسی یا ابطال (ترکیبی) یا بنا به تعریف (تحلیلی) حقیقت باشند.؛ سوم، مجزا بودن ***نظریه و مشاهده***، نظری که به موجب آن جدایی دقیقی میان مشاهده‌ها و نظریه‌ها وجود دارند، بر این اساس که مشاهده‌ها به لحاظ نظری بی‌طرف دیده می‌شوند؛ سرانجام، ***نظریهٔ هیومی***

علّیت، انگاره‌ای که به موجب آن ایجاد یک رابطه علّی موضوعی مربوط به کشف رابطه از نظر زمانی نامتغیر میان رویدادهای مشاهده شده است.

این نظر اهمیت فوق العاده در علوم اجتماعی داشت، جایی که یکی از تلاش‌ها در زمینه به‌کار بردن انگاره‌های طرفداران اصلی این نظر، یعنی کارناپ، ناگِل، همپِل و پوپِر حفظ اصالت عقیده دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹٦۰ نسبت به رشته های تازه متولد شده علوم اجتماعی بود. آثار همپل (به ویژه Hempel 1966 and 1974) از اهمیت خاصی برخوردار بود زیرا او شرح فوق العاده اثرگذاری را از آن چه در توضیح دادن یک رویداد سهیم است عرضه کرد. او استدلال کرد که یک رویداد با «پوشاندن» آن تحت یک قانون عام توضیح داده می‌شود. معمولاً این کار به شکل یک استدلال قیاسی صورت می‌گیرد که به موجب آن (۱) یک قانون عام مسلم فرض می‌شود، (۲) وضعیت‌های مقدم مشخص می‌گردند، (۳) توضیح رویداد مشاهده شده، از (۱) و (۲) استنتاج می‌شود. این الگو به عنوان الگوی «قیاسی- قانون شناختی» شناخته می‌شود و همپل نام‌ورانه استدلال می‌کرد که این مدل می‌تواند در مورد علوم اجتماعی و تاریخ به‌کار رود (Hempel 1974). او همچنین یک بدیل یعنی مدل «استقرایی-آماری» را ارائه داد که به موجب آن قوانین آماری و احتمالاتی به شکل استقرایی به اثبات رسیده‌اند و برای نشان دادن این نکته مورد استفاده قرار می‌گیرند که چگونه یک رویداد مشخص با احتمال زیاد قانون تثبیت شده را به دست می‌دهد. (Hempel 1966, p. 11)

این نوع سوم قسمت اعظم ادبیات روابط بین‌الملل از دهه ۱۹۵۰ به این سو را پی‌ریزی می‌کند. به نظر من خصیصه‌های آن به کار برده شدن در روابط بین‌الملل، تا حدّی از ریشه های فلسفی خود فاصله گرفته اند. به پندار من اثبات‌گرائی در نظریه بین‌المللی چهار مفروضه زیربنایی و اغلب عمیقاً ضمنی داشته است که بسیار از نکات مطرح شده در خلاصهٔ چهار نکته‌ای لوید، ذکر شده در بالا، مورد بررسی قرار می‌دهند، اما این کار را روی هم رفته به شیوه‌ای از نظر فلسفی کمتر آگاهانه و صریح انجام

می‌دهند. نخستین آنها باور به وحدت علم (شامل علوم اجتماعی) است. این باور به ویژه در مورد روابط بین‌الملل مؤثر بود و بسیاری استدلال می‌کنند که همچنان این گونه است. از این رو، روند کند توسعهٔ نظریهٔ بین‌المللی را می‌توان با مقایسه آن با توسعهٔ علم فیزیک توضیح داد، که قرن ها طول کشید تا نظریه‌های قدرتمند خلق کند. به‌طور خلاصه، در همه قلمروهای وارسی، روش‌شناسی‌ها و شناخت‌شناسی‌های همسانی به‌کار می‌روند. در زبان فلسفی این امر به عنوان طبیعت‌گرائی شناخته شده است، که شرح‌هائی قوی و ضعیف در مورد آن وجود دارد؛ نظر قوی آن است که تفاوت بنیادین بین جهان اجتماعی و «طبیعی» وجود ندارد؛ شرح ضعیف‌تر آن است که با وجود تفاوت‌های بین دو قلمرو روش‌های علوم طبیعی همچنان می‌توانند برای تحلیل جهان اجتماعی مورد استفاده قرار گیرند. یک مثال از شرح قوی در روابط بین‌الملل احتمالاً این نظر است که نظام بین‌المللی همانند نظام‌های جهان طبیعی است؛ شرح ضعیف‌تر با این دعوی تصویر شده است که روش‌های علمی می‌توانند برای درک باورهای تصمیم گیرندگان به‌کار روند، گرچه بدان معنا نیست که این باورها نوعی قوانین (قوی) رفتار را دنبال می‌کنند.

مفروضه مؤثر دوم این نظر است که تمایزی بین واقعیت ها و ارزش‌ها وجود دارد و به علاوه «واقعیت‌ها» از لحاظ نظریه «خنثی» هستند. این نکته به ویژه در حمله به کمیّت بخشیِ رفتارگرا در دههٔ ۱۹۶۰ کاملاً جا گرفت، و یک موضع‌گیری بود که در بحث‌های مربوط به درگیر شدن ایالات متحده در ویتنام، در ایالات متحدهٔ آمریکا بسیار مطرح شد. به بیان فلسفی این یک موضع‌گیری عینیت‌گراست، که شناخت عینی از جهان را با وجود این واقعیت که احتمال دارد مشاهده‌ها ذهنی باشند ممکن می‌داند. سوم، باوری قوی در این مورد وجود داشته است که علاوه بر جهان طبیعی در جهان اجتماعی نیز قواعد نظم بخشنده وجود دارد. البته این به شکل‌های «قیاسی- قانون شناختی» و «استقرایی- آماری» پوشش‌دهنده قانون توضیح دهنده، اجازهٔ کار می‌دهد. باز

هم به بیان روابط بین‌الملل این نوع مفروضه در کانون بحث‌های مربوط به قطبی بودن و ثبات داشتن یا دوره‌های طولانی در تاریخ جهان قرار دارد. سرانجام اتکایی بسیار شدید بر این باور وجود داشته است که این تأیید و ابطال تجربی است که عیار وارسی «حقیقی» است، یعنی موضعی که پیشتر دیدیم کوهین آشکارا اتخاذ کرد. به زبان فلسفی این کار اقتباس یک شناخت‌شناسی تجربه‌گراست.

به علت این که قانون اثبات‌گرا از دهه ۱۹۵۰ به گونه‌ای مهم به این رشته شکل می‌دهد، اثر اثبات‌گرائی بر نظریه بین‌المللی به گونه‌ای شگفت انگیز بی‌تردید بوده است. اما بحث اندکی در باره معنای واقعی اثبات‌گرائی وجود داشته است. فصل مایکل نیکلسون در این جلد[1] بررسی روشنی از راه‌هائی به دست می‌دهد که «اثبات‌گرائی» و «تجربه‌گرائی» در روابط بین‌الملل در هم ادغام و بایکدیگر اشتباه شده‌اند، گرچه همان طور که روشن خواهد شد خصوصیاتی را که به اثبات‌گرائی به عنوان شناخت‌شناسی می‌دهد بحث انگیز است. اما مطمئناً آشکار است که اثبات‌گرائی به وارد کردن تعهد نسبت به روش‌شناسی علوم طبیعی، به گونه متداول در نظریه علم فیزیک اوائل سدهٔ بیستم، در روابط بین‌الملل توجه داشته است؛ یعنی فیزیک پیش از توسعه انقلابی شناخت‌شناختی مکانیک کوانتوم در دههٔ ۱۹۲۰ که نظر غالب در مورد جهان مادّی به عنوان چیزی دقیقاً قابل مشاهده را دچار دگرگونی اساسی کرد. از این رو، اثبات‌گرائی در روابط بین‌الملل، مانند همهٔ شاخه‌های علوم اجتماعی، اساساً یک تعهد روش‌شناختی گره خورده به یک شناخت‌شناسی تجربه‌گراست: اینها باهم منجر به طیف کاملاً محدودی از دعوی‌های مجاز هستی‌شناختی شده‌اند. بنابراین در عین حال که اصطلاح‌های «اثبات‌گرائی» و «تجربه‌گرائی»، هم در فلسفه علوم اجتماعی و هم در فلسفه علوم طبیعی، به جای یکدیگر مورد استفاده قرار می‌گیرند فکر می‌کنم مطلقاً

---

۱. در این مقاله در چند جا نویسنده به «این جلد» اشاره کرده که منظور او منبع اصلی مقاله است.م

ضرورت دارد تمییزی مفهومی بین این دو حفظ گردد. به هر حال این کار ساده ای نیست زیرا در حالی که از نظر اثبات‌گراهای منطقی (یا تجربه‌گرایان منطقی) به عنوان تضمینی شناخت‌شناختی در باره این امر به‌کار می‌رود که احتمال دارد کدام انواع دعوی‌های شناخت مطرح گردد، در نوع سوم همپل، پوپر و دیگران که در بالا خلاصه شد، اثبات‌گرائی چیزی بسیار بیشتر از فقط تعهد به یک شناخت‌شناسی تجربه‌گراست. اگر تفاوت قائل شدن میان استفاده از این اصطلاح‌ها در فلسفه علوم طبیعی و اجتماعی کار مشکلی است، در روابط بین‌الملل و علوم اجتماعی هر دو اصطلاح در نهایت به شکل مترادف مورد استفاده قرار می‌گیرند.

اکنون می‌توان به این سؤال پاسخ داد که «اثبات‌گرائی چه معنایی در روابط بین‌الملل می‌دهد؟» اثبات‌گرائی یک نظر روش‌شناختی است. طبیعت‌گرائی(چه در معنای قوی آن (هستی‌شناختی یا روش‌شناختی) یا معنای ضعیف آن (روش‌شناختی)) و باور به وجود قواعد نظم بخشنده را به هم می آمیزد. این کار را یک شناخت‌شناسی دقیقاً تجربه‌گرا اجازه داده است که خود متعهد به یک عینیت‌گرائی در بارهٔ رابطهٔ بین نظریه و مدرک است. در عین حال که احتمال دارد کاربرد اصطلاح‌هائی مانند «شناخت‌شناسی»، «روش‌شناسی» و «هستی‌شناسی» گوناگون و ناهماهنگ باشد این نکته اهمیت دارد که به لحاظ مفهومی «شناخت‌شناسی» را از «هستی‌شناسی» و «روش‌شناسی» و سپس اثبات‌گرائی را از تجربه‌گرائی جدا کنیم. بنابراین برای مورد اخیر این نظر را قبول ندارم که تجربه‌گرائی = اثبات‌گرائی = شناخت‌شناسی + روش‌شناسی؛ بلکه اثبات‌گرائی یک موضع‌گیری روش‌شناختی مستظهر به یک روش‌شناسی تجربه‌گراست که شناخت ما از جهان را در توجیه به کمک تجربه (نهایتاً بی روح بنا می‌کند و بر این اساس به روش‌شناسی و هستی‌شناسی تا جایی اجازه می‌دهد که تجربه آنها را تضمین کند.

در خصوص جدایی شناخت‌شناسی، روش‌شناسی و هستی‌شناسی این سه در واقع اساساً به هم پیوند دارند (نک Hollis and Smith, 1990, 1991, 1992, 1994,

Smith, 1994a, 1994b و 1996,). روش‌شناسی (چرا آن روش مورد استفاده قرار می‌گیرد؟) به تضمین یک شناخت‌شناسی نیاز دارد (پاسخ: زیرا این روش میان «حقیقت» و «کذب» در طیفی از آن چه می‌توانیم «حقیقت« یا «کذب» بدانیم تمایز به وجود می‌آورد)؛ در حالی که دعوی‌های هستی‌شناسی (جهان به چه می ماند و لوازم آن چیست؟) بدون یک تضمین شناخت‌شناختی جزم است و خودش به یک روش‌شناسی اجازه عمل نمی‌دهد. اکنون می‌خواهم دقیقاً روشن کنم در این جا چه چیزی ادعا می‌شود، زیرا این موقعیت بسیار مورد بحث قرار گرفته است و مشهورترین‌های آنها عبارتند از Richard Rorty (1980) و Roy Bhaskar (1978, 1979). استدلال من نباید فقط به این معنا در نظر گرفته شود که چون من از راه یک تجربه‌گرا در این فصل به این نکته رسیده‌ام بدان معناست که فکر می‌کنم تضمین شناخت‌شناسی باید تجربه‌گرائی باشد، گرچه این مفروضه‌ای است که پی قسمت اعظم ادبیات روابط بین‌الملل در چهل سال گذشته را گذاشته است. اما معتقدم که شناخت‌شناسی اهمیت دارد زیرا چیزی را معین می‌کند می‌توانیم نسبت به آن شناخت داشته باشیم؛ به علاوه آرزوی دور شدن از آن یا سست بنیاد کردن آن با استفاده از استدلال متداول در میان فیلسوفان پسامدرنیست و واقع‌گرایان (فلسفی) در این مورد که هستی‌شناسی مقدم بر شناخت‌شناسی است، امکان‌پذیر نیست. این جا زمینه‌ای گول زننده است اما ادعای من فقط این است که از هستی‌شناسی و شناخت‌شناسی هیچ کدام را بر دیگر مقدم نمی‌دانم بلکه هر دو به‌طور متقابل و در هم تافته‌ای به یکدیگر مرتبط هستند. بنابراین درست همان طور که شناخت‌شناسی برای تعیین آن چه می‌تواند به گونه‌ای هستی‌شناختی مورد قبول قرارگیرد حائز اهمیت است هستی‌شناسی نیز بر آن چه به گونه‌ای شناخت‌شناختی می پذیریم اثر می‌گذارد. با توجه به آن چه گفته شد مقدم دانستن یکی بر دیگری، که مطمئناً در اثر مربوط به فلسفه شناخت (مقدم داشتن شناخت‌شناسی) و در اثر پسامدرنیست (که هستی‌شناسی را مقدم می‌دارد) مطرح بوده است، نکته اصلی را از یاد

می‌برد زیرا یک چنین کاری تمایزی دروغین بین این دو ایجاد می‌کند و متضمن این امر است که یکی از دیگری قابل تفکیک است.

سه موقعیت شناخت‌شناختی

وظیفه بعدی روشن ساختن بدیل‌های اصلی شناخت‌شناختی برای تجربه‌گرائی محکم کننده پی اثبات‌گرائی به منظور گشودن فضای شناخت‌شناختی جهت هر تلاشی برای ساختن یک نظریهٔ روابط بین‌الملل غیر وابسته به تضمین بسیار محدود تجربه‌گرائی است. البته انبوهی از ادب برانگیزنده در باره این بدیل‌ها وجود دارد و خوانندهٔ علاقه‌مند با دنبال کردن این بحث‌ها در هر یک از منابع مهم می‌تواند به خوبی کار کند (نک Hollis, 1994, یا Chalmers, 1982, برای مقدمه‌هائی عالی بر فلسفه‌های به ترتیب علوم اجتماعی و علم؛ همچنین نگاه کنید به اثر Ryan, 1970, 1973 و Lessnoff, 1974, برای شرحی در باره فلسفه علوم اجتماعی؛ برای یک راهنمای خوب در مورد شناخت‌شناسی معاصر نک Dancy, 1985؛ برای مروری بر تاریخ شناخت‌شناسی نک Lloyd, 1993; Aune, 1970 اثر خوبی در مورد رابطهٔ بین تاریخ و شناخت‌شناسی است، در حالی که Outhwait, 1987 و Keat and Urry, 1975 مطالعه‌هائی عالی و روشنگر در زمینه رابطه میان پناخت شناسی و علوم اجتماعی هستند).

تجربه‌گرائی، به گونهٔ ذکر شده در بالا، نظری است که به موجب آن زمینه‌های باور تصدیق شده آنهائی هستند که در نهایت به مشاهده تکیه می‌کنند. فرض اصلی آن، بر پایه آثار فیلسوفانی مانند دیوید هیوم و جان لاک، آن است که علم باید بر نام‌گرائی پدیدارگرا استوار باشد، یعنی این پنداره که تنها گزاره‌های در باره پدیدارها که بتوانند به‌طور مستقیم تجربه شوند، می‌توانند شناخت به حساب آیند و هر گزاره‌ای که به عین‌های اتمی شده مستقل ارجاع نشود نمی‌تواند وضع شناخت تصدیق شده را بیابد.

(Kolakowski, 1972, pp. 11-17) تجربه‌گرایان باور دارند که علم می‌تواند بر بطنی مرکب از یک چنین مشاهدهٔ محض قرارگیرد، و کل ساختار علمی می‌تواند از این بطن، با استقراء، به اثبات برسد. به بیان ساده، باورهای پایه‌ای که با ادراک مستقیم تضمین شده باشند مبنایی را برای استقراء فراهم می‌آورند به نحوی که می‌توانیم از یک بنیان بسیار محدود برای شناخت به سوی تعمیم های استقرایی بسیار گسترده‌تر برویم. البته موضوع بسیار پیچیده‌تر از این است و هالیس و آنی (Hollis, 1994; Aune, 1970) در مورد این موضوع بحث بسیار عمیقی را مطرح می‌کنند، در حالی که جورج (George, 1988) یک بررسی جامع و تفصیلی از تاریخ تجربه‌گرائی و نقش آن در روابط بین‌الملل ارائه می‌دهد، و نیکلسون (Nicholson, 1983, 1989, 1992) و کینگ، کوهین و وربا (King, Keohane, Verba, 1994) دفاعی قدرتمند از نقش آن در روابط بین‌الملل و علوم اجتماعی به عمل می‌آورند. به هرحال نکتهٔ اصلی این نکتهٔ ساده است که اگر انسان بپذیرد که یک چنین بطنی، هرچند محدود، وجود دارد می‌تواند مشاهده کند که چگونه احتمال دارد یک مبنای تجربی برای شناخت وجود داشته باشد.

اما محدودیت های جدی، و به نظر من غیرقابل برطرف کردن، برای شناخت‌شناسی تجربه‌گرا وجود دارد. من فقط سه مورد بنیادین از آنها را مشخص می‌کنم. نخست آنکه تضمین شناخت‌شناسی که تجربه‌گرائی ارائه می‌دهد، اگر قرار باشد بر مشاهده مستقیم قرارگیرد، در واقع بسیار محدود است. چنین تضمینی هرگونه ملاحظه چیزهای (غیرقابل مشاهده) مانند ساختارهای اجتماعی یا بین‌المللی یا حتی واقعیت های اجتماعی (با استفاده از عبارت دورکهایم که به مفاهیم اجتماعی مشترکی مانند جنایت، اشاره دارد که به باور او می‌بایست «چیز» تلقی شوند) را رد می‌کند. بنابراین بسیاری از فلاسفه متذکر می‌شوند که یک تجربه‌گرائی دقیق در عمل به ما اجازه می‌دهد چیز بسیار کمی فقط در باره میزان بسیار محدودی از «واقعیت» *بدانیم*. دومین محدودیت، اگر بخواهیم دقیق صحبت کنیم، آن است که تجربه‌گرائی به ما اجازه

نمی‌دهد که در باره علت‌ها سخن بگوییم زیرا اینها غیرقابل مشاهده هستند. بهترین کاری که می‌توانیم، با دنبال کردن هیوم، انجام دهیم صحبت کردن در باره «اتصال‌های پایدار»، و بنابراین اجتناب از مفاهیم ضرورت است. بنابراین علیت به همبستگی تقلیل می‌یابد و از این رو وارسی ما به **پیش‌بینی** محدود می‌شود و نمی‌تواند در بر گیرنده **توضیح** باشد. برای مثال الگوی قانون پوشاننده که همپل ارائه می‌دهد می‌تواند به ما بگوید که می‌توانیم انتظار رخ‌دادن چه چیزی را داشته باشیم نه این که چرا اتفاق می‌افتد. به علاوه، ساختار منطقی الگوی قانون پوشاننده به ما اجازه می‌دهد از فرض‌های باطل پیش‌بینی‌های درست به عمل آوریم. بنابراین روی هم رفته نوع شناختی که می‌توانیم از یک تجربه‌گرائی رد کننده بحث در باره غیرقابل مشاهده‌هائی مانند علت‌ها به دست آوریم در واقع بسیار محدود است.

اما این مسئله نهائی است که واقعاً به اساسی‌ترین وجه، تجربه‌گرائی را سست بنیاد می‌گرداند: به بیان ساده این ایراد است که ادراک بی پیرایهٔ محضِ مورد نظر تجربه‌گرایان ناممکن است. مشاهده «عینی»، یا هیچ گونه «تجربه ساده» امکان‌پذیر نیست. مشاهده و ادراک همواره تحت تأثیر تعهدات نظریه‌ای و مفهومی پیشین قرار دارد. به عبارت دیگر تجربه‌گرائی میزان نظریه درگیر در ادراک یا مشاهده را دست کم می‌گیرد. برای توصیف آنچه تجربه می‌کنیم باید مفاهیم را مورد استفاده قرار دهیم و اینها را موضوع مورد مشاهده برای ما مقرر نمی‌سازد؛ آنها یا به گونه‌ای **پیشینی** در ذهن وجود دارند یا نتیجه یک زبان نظریه‌ای قبلی هستند. مسائل تجربه‌گرائی ناشی از دست کم گرفتن نقش نظریه به روشن‌ترین وجه در مقاله مشهور کوئین موسوم به «دو جزم تجربه‌گرائی» بیان شده است (Quine, "Two Dogmas of Empiricism," 1961) که در آن او هر دو جنبه نظر تجربه‌گرا در مورد رابطهٔ بین نظریه و واقعیت را مورد مناقشه قرار داده است. نخست متذکر می‌شود که تمایز روشنی میان گزاره‌های تحلیلی و ترکیبی وجود ندارند وحتی گزاره‌های تحلیلی (یعنی آنهائی که به‌طور قراردادی حقیقت تلقی

می‌شوند) در معرض تجدید نظر بر اثر تجربه قرار دارند. برای تجربه‌گرایان اینها مهم‌اند زیرا با نظریه (یا به بیان هیوم «رابطه‌های انگاره‌ها») «صرفاً» به مثابه یک سلسله تکرار معلوم‌ها یا به بیان مارتین هالیس (Martin Hollis, 1994, p. 52) یک «نظام پرونده کردن» برخورد می‌کنند؛ از این نظام پرونده کردن نمی‌تواند هیچ حقیقتی در باره جهان به دست آید، حقایق تنها می‌توانند از مشاهده (یا باز هم با استفاده از بیان هیوم از «ماده‌های واقعیت») به دست آیند. بنابراین ایراد نخست کوئین تمییز خالص میان گزاره‌های تحلیلی و ترکیبی دارای اهمیت اصلی برای نظر تجربه‌گرا در مورد نقش نظریه‌ها را از کار می اندازد.

دومین ایراد او نیز به همان اندازه اساسی است. در حالی که تجربه‌گرائی بر مشاهده محض تکیه دارد، کوئین استدلال می‌کند که این کار ناممکن است، زیرا نظریه در کل مشاهده تجربی وجود دارد. حتی ساده‌ترین اعمال مشاهده «محض» متضمن شبکه‌ای از باورهاست که هم از عمل مشاهده فردی بسیار دور و هم نسبت به آن بسیار پیچیده‌تر است. حس‌های ما نمی‌توانند دسترسی به «حقیقت مورد نظر» را در اختیار ما بگذارند زیرا به هیچ وجه تجربه توصیف کننده مستقلی از تفسیر در مورد آن وجود ندارد. بنابراین واقعیت های محض، یعنی واقعیت های بدون تفسیر، وجود ندارند و تفسیر همواره در برگیرندهٔ نظریه است. از این رو در عین حال که نظریه تجربه‌گرای شناخت، به روشنی متضمن آن است که اگر تجربه با باورهای پیشین ما تفاوت داشته باشد باید باورهای خود را تغییر دهیم (زیرا این باورها نمی‌توانند هیچ حقیقتی را در بارهٔ جهان آشکار سازند)، کوئین نشان می‌دهد که شبکه باوری که در آن عمل مشاهده فردی رخ می‌دهد می‌تواند دلایلی را به ما بدهد که فکر کنیم تفسیر ما از مشاهده غلط است. بنابراین هر مشاهدهٔ فردی می‌تواند مورد تجدید نظر یا تعریف مجدد قرارگیرد. نظریه‌ها تعیین می‌کنند که «واقعیت ها» چه هستند و همواره بدیلی برای رد «واقعیت ها» و بنابراین حفظ نظریه وجود دارد. برخلاف اعتقاد تجربه‌گرایان واقعیت ها مستقل

نیستند بلکه همواره به نظریه وابسته اند. می‌توان به نقل از کوئین اظهار داشت «صحبت کردن از محتوای تجربی یک گزاره منفرد گمراه کننده است.... هر گزاره این می‌تواند در بر دارنده برد دارند چیزی باشد که احتمالاً حقیقت است.... برعکس هیچ گزاره‌ای ایمن از تجدید نظر نیست» (Quine, 1961, p. 43).

اینها ایرادهای مطلقاً اساسی نسبت به تجربه‌گرائی تسلط یافته بر نظریه بین‌المللی هستند و با وجود اعتراض‌های مخالف بسیاری از تجربه‌گرایان معاصر نسبت به آنها من فکر می‌کنم در مورد بسیاری از آثاری که هم اکنون در روابط بین‌الملل نوشته می‌شود به‌کار می‌روند. اما اگر بخواهیم فضایی شناخت‌شناختی جهت بدیل‌های برای یک روابط بین‌الملل مبتنی بر تجربه باز کنیم کدام شناخت‌شناسی‌های دیگر در دسترس قرار دارند؟ دو معارض تاریخی وجود دارد.

نخستین معارض *خردگرائی* است. این نظر، که از افلاطون نشأت می‌گیرد اما اساساً از دکارت، لایپنیتز و اسپینوزا گرفته شده، نوای متقابل تاریخی هیوم . لاک بوده است. استدلال اصلی آن است که حس‌ها هرگز نمی‌توانند درکی از سازوکارهائی را در اختیار ما بگذارند که چیزهای قابل مشاهده‌ای را تولید می‌کنند که ما درمی‌یابیم. خردگرائی که بسیار تحت تأثیر انقلاب علمی نیوتن، کپلر و گالیله قرار داشت خود را متعهد به این نظر ساخت که انواع سازوکارهای کشف شده با علم جدید کاملاً با سازوکارهائی ما می‌توانیم مورد مشاهده قرار دهیم تفاوت دارند. چنان نگریسته می‌شد که بر طبیعت قوانینی با نیروهای مکانیکی تولید کننده آثار مشاهده شده، حکم می‌رانند (برای مثال نیروی ثقل را نمی‌توان دید با این وجود آثار قابل مشاهده تولید می‌کند). از این رو تجربه‌گرائی در کل به عنوان یک شناخت‌شناسی نامناسب بود و خردگرایان به جای آن پنداره خرد را، که یکی از صفات انسان است، برای پیدا کردن روابط میان چیزهای قابل مشاهده و استنتاج سازوکارهای علّی عمل‌کننده، عرضه داشتند. این پنداره از خرد، با مورد توجه قرار دادن ریاضیات به عنوان یک نمونه قابل ارائه، بر مبنایی از

حقیقت مطمئن استوار بود (توجه شود که تجربه‌گرایان نیز مدعی مطمئن بودن مطلق مشاهده هستند) که برای دکارت یک حقیقت شهودی محسوب می‌شد که برای همه اذهان شناخته شده بود؛ جمله معروف او یعنی ***فکر می‌کنم پس هستم*** از همین نوع است. اذهان فکور می‌توانند در مورد هر چیزی مشکوک باشند، جز در این مورد که فکر می‌کنند؛ این مبنایی را برای شناخت مطمئن در باره جهان فراهم می‌آورد. شناختی که بتواند بر این مبنا به دست آید شامل دو جنبه مرتبط به هم است، نخست اصول عام مانند این که «هر رویدادی یک علت دارد»؛ دوم واقعیت های خاص، برای مثال این بارو که شخصی به عنوان تردید کننده وجود دارد. برعکس ادراک یا مشاهده هرگز به خودی خود کافی نیست و نیاز به تفسیر به کمک خرد دارد. فقط می‌توانیم از جهان شناخت به دست آوریم و سپس با استفاده از خرد آنچه را مشاهده یا تجربه می‌کنیم تفسیر نماییم.

خردگرائی مسائل متعدد، پیچیده و کاملاً بنیادی دارد. در اینجا آنها را خلاصه نمی‌کنم، بلکه به جای آن خواننده را به منابع در دسترس ارجاع می‌دهم (نک Dancy, 1985, pp. 66-84; Hollis, 1994, pp. 23-39; Bernstein, 1983, pp. 16-20; Aune, 1970, pp. 2-39). به هر حال دو عرصهٔ مهم سختی وجود دارد که شایسته توجه ویژه هستند، یکی از آنها توضیح می‌دهد که چرا خردگرائی در مدت های مدید در محافل فلسفی رو به افول بوده است، دیگری طرح مسائل خاص و احتمالاً ممتنع را برای هر تلاش خردگرا برای توضیح دادن علوم اجتماعی.

نخستین مسئله، عام‌تر، آنکه اگر، طبق فلسفه دکارتی، آن را به معنای یک نظام قیاسی مبتنی بر اصول بدیهی شهودی در نظر بگیریم، روشن است که بیش از یک «خرد» وجود دارد. احتمال دارد افراد مختلف مدعی شوند که درک‌های شهودی آنان متفاوت از درک‌های دیگران است. در این صورت چگونه می‌توانیم میان نظام‌های قیاسی به لحاظ منطقی منسجم که بر درک‌های شهودی متفاوت مبتنی هستند و رقیب یکدیگر به شمار می‌آیند انتخاب به عمل آوریم؟ می‌دانیم که در مورد اثر دکارت در

مورد جغرافیا این موضوع مطمئناً صدق می‌کند، در این زمینه او معتقد بود هندسه اقلیدسی که بر اصول بدیهی قطعی مبتنی است جنبه مطلق دارد. اکنون، متأسفانه از لحاظ دکارت، شرح‌های رقیب یکدیگر از جغرافیا بر مبنای اصول بدیهی شهودی متفاوت وجود دارد. این تفاوت‌ها را چگونه حل می‌کنیم؟ به بیان روابط بین‌المللی، برای مثال هنگامی که شرح‌های زیادی در این مورد وجود دارد که چرا تصمیم گیرندگان در بریتانیا در ۱۹۸۰ تصمیم گرفتند برای تصرف مجدد جزایر فالکلند/مالویناس از زور استفاده کنند و هر کدام مدعی هستند قادرند «واقعیت ها» را معنا کنند یا توضیح دهند، چگونه می‌توانیم شرح‌های متفاوت در این مورد را تقلیل دهیم؟ اگر قرار است قادر بشویم در مورد انتخاب از میان درک‌های شهودی رقیب تصمیم بگیریم به چیزی بیش از شهود نیاز داریم! به‌طور خلاصه یک شناخت معین به میزانی از خردگرائی نیاز دارد که بسیار بیشتر از مقداری است که می‌تواند از آن انتظار داشت زیرا طرح خردگرا کاملاً در معرض این انتقاد قرار دارد که احتمالاً گروه های اجتماعی، جنسیت ها یا مذهب های مختلف نظام‌های استدلالی قیاسی متفاوتی دارند. اگر چنین باشد در این صورت نمی‌تواند پایه مطمئنی برای دعوی شناختی مبتنی بر معیار خرد وجود داشته باشد.

دومین ضعف برای علوم اجتماعی به ویژه مسئله ساز است، و به این پنداره مربوط می‌شود که **یک** (به معنای **یک مورد**) جهان واقعی برای توضیح دادن وجود دارد. به تضاد میان علوم اجتماعی و طبیعی در مورد این نکته توجه شود. دانشمندان علوم طبیعی می‌توانند با جهان واقعی، به مثابه یک واقعیت مستقل از درک خود، به طریقی برخورد کنند که دانشمندان علوم اجتماعی نمی‌توانند. می‌توانیم از قوانین طبیعت صحبت کنیم اما آیا واقعاً فکر می‌کنیم که قوانین اقتصاد یا قوانین نظام بین‌المللی، قوانینی از آن نوع‌اند؟ آیا به هر معنا مبنایی مطمئن یا زاویهٔ دیدی وجود دارد که بتوانیم از آنجا جهان اجتماعی را مشاهده یا در باره آن استدلال کنیم، یا آیا مشاهدات، مفهوم‌ها

و استدلال‌های ما همگی سازنده آن واقعیت هستند؟ به‌طور خلاصه چگونه می‌توانیم جهان را *واقعاً* آن گونه که هست مشاهده کنیم؟ دو جنبه دیگر نیز در مورد این مسئله وجود دارد؛ نخست، اگر قبول کنیم که احتمال دارد ادراک های شهودی متفاوت باشند، چگونه می‌توانیم بدانیم که در ذهن دیگران چه می‌گذرد؟ دوم، حتی به گونه‌ای مسئله سازتر، آیا واقعاً مایلیم به تقلید از کشفیات روانشناسی قبول کنیم که افراد بهترین منبع برای تفسیر استدلال‌های خودشان هستند؟ به این ترتیب حتی اگر قبول کنیم که جهان طبیعی این اجازه را می‌دهد که برای توضیح دادن روابط میان چیزهای قابل مشاهده استدلال بکار رود، و این خود قویاً مورد هجوم است، به نظر می‌رسد موانعی اساسی برای تسری چنین استدلالی به جهان اجتماعی وجود دارد، جهانی که در آن استدلال ما خود سازنده واقعیت اجتماعی است و تلاش می‌کند با خود واقعیت اجتماعی درک شود.

خردگرائی، از جمله به این دلایل، زیاد رایج نیست؛ گرایش به آن وجود دارد که تجربه‌گرائی بر بحث‌های مربوط به شناخت‌شناسی مسلط باشد. اما متوجه باشیم که تجربه‌گرائی و خردگرائی هر کدام مدعی ارائه زمینه‌های مطمئن برای قضاوت در باره دعوی‌های شناخت هستند؛ به زبان فلسفی، آنها شناخت‌شناسی‌های شالوده‌گراست. سومین شناخت‌شناسی سنتی که می‌بایست مورد ملاحظه قرارگیرد ***عمل‌گرائی*** است (نک Aune, 1970, pp. 104-82; Diggins, 1994; Putnam, 1995)، و شخصیت های اصلی آن فیلسوفان آمریکایی ویلیام جیمز، چارلز پیرس Charles Peirce و جان دیویی هستند، گرچه هر کدام از این نویسندگان احساس دوگانه ای در مورد قبول این برچسب دارند زیرا هر کدام کار خود را به گونه‌ای می‌بینند که در مورد رابطه میان نظریه و مدرک دیدگاهی متفاوت از آن چیزی را برگزیده اند که عمل‌گرائی سنتی اتخاذ می‌کند. عمل‌گرائی مسیر سومی میان تجربه‌گرائی و خردگرائی است، به این معنا که می کوشد این پنداره که ذهن همواره در تفسیر کردن تجربه و مشاهده فعال است را با این

اندیشه به هم آمیزد که می‌بایست در اثر تجربه در باورهای خود تجدید نظر کنیم. بنابراین نظریه و تجربه ارتباط درونی نزدیک با یکدیگر دارند، به طریقی که، بر اساس تأکید عمل‌گرایان، فراتر از مخالفت بین تجربه‌گرائی و خردگرائی می‌رود. شواهد، نظریه‌های ما را سست بنیاد ساخته اند به نحوی که می‌بایست میان شماری از نظریه‌ها دست به انتخاب بزنیم که احتمال دارد همه آنها با شواهد در دسترس سازگار باشند. بنابراین مفهوم «حقیقت» نسبت به نقشی که در تجربه‌گرائی یا خردگرائی ایفا می‌کند دگرگونی مهمی می‌یابد، به این معنا که نقش شالوده‌ای خود را از دست می‌دهد و در عوض، آن چنان که ویلیام جیمز بیان می‌کند «فقط وسیله‌ای برای باور داشتن» است. گرچه این جملهٔ قصار، با برابر دیده شدن حقیقت و فایده در آن، از جمله در بررسی برتراند راسل از کار جیمز، به‌طور جدی نادرست درک شده، اما معنای آن صرفاً این است که ما نیاز داریم انگاره‌های خود را با چیزی انطباق دهیم که تجربه آن را به عنوان حقیقت آشکار می‌سازد. بنابراین عمل‌گرائی حقیقت را چیزی تعریف می‌کند که برای رسیدن به باور، خوب است، با در نظر داشتن این که خوب در این جا به معنای چیزی است که از همه سودمند تر است.

عمل‌گرائی از این لحاظ با شناخت‌شناسی‌های شالوده ای مانند خردگرائی و تجربه‌گرائی تفاوت داردکه همه باورها و مفروضات ما را مشمول تجدید نظر و به این دلیل برای ما قابل قبول می‌داند برای نظم بخشیدن به تجربه ما سودمندند. به این ترتیب عمل‌گرایان به جایزالخطا بودن باور دارند، بدین معنا که چنین تلقی می‌کنند که امکان دارد آشکار شود همه دعوی‌های ما در مورد شناخت، اشتباه است. عمل‌گرایان با این باور که بررسی تجربه‌گرایان و خردگرایان در مورد برخی دعوی‌های مربوط به شناخت چیزی بیش از افسانه نیست، شناخت را در نهایت مبتنی بر آزمایش می‌بینند، با این هدف که بنابراین شناخت‌شناسی، جست‌وجو برای دستیابی به یک یقین ناموجود نیست بلکه برای ساختن شبکه‌ای از باورهاست که ما را قادر سازد تجارب خود را سازمان بدهیم.

در داخل عمل‌گرائی میان کسانی که این شبکه باورها را چیزی مرتبط با پنـداره حقیقـت می‌بینند، بدین معنا که سؤال‌های مربوط به محتوای حقیقت بی معنا نیسـتند، بـا کسـانی مانند رورتی کشاف وجود دارد که مسـئله بنیـادین را مشـغول شـدن فلسـفه بـه پنـداره حقیقت می‌بینند؛ به عقیده رورتی مسئله اشاره شده از این واقعیـت ناشـی مـی‌شـود کـه فلسفه بر توجه به نظریه شناخت متمرکز است. رورتی می‌گوید فلسفه چیز خاصی برای گفتن در باره حقیقت ندارد؛ در عوض وظیفه‌اش آن است که گفت‌وگوی انسان ها ادامه یابد؛ «توجه اخلاقی فیلسوفان می‌بایست به جای اصرار بر در نظـر گـرفتن جـایی بـرای مسائل سنتی فلسفه مدرن در گفت‌وگـو، معطـوف بـه ادامـه یـافتن گفـت‌وگـو باشـد» (Rorty, 1980, p. 394).

اما ایرادهای آشکاری نسبت به موضع‌گیری‌هـای عمـل‌گـرا وجـود دارد (نـک Diggins, 1994, pp. 386-493; Aune, 1970, pp. 104-78). مشـکل شـناخت‌شـناختی اصلی آن است که عمل‌گرائی ما را ملزم می‌گرداند که پنداره «حقیقـت» را آن گونـه کـه تجربه‌گرایان یا خردگرایان می شناسند، به این معنا که بر شالوده های محکم مشـاهده و دلیل استوار است، رها کنیم. برای مثال این نکته را در نظر داشته باشیم که عمـل‌گرایـان هیچ دلیل شناخت‌شناختی‌ای بـرای رد هـر گـزاره‌ای کـه جامعـه در اختیـار دارد بـه مـا نمی‌دهد. آیا در زمینه باور، به تفسیر پل فایرابنـد، چیـزی وجـود دارد کـه مـورد قبـول قرارگیرد؟ آیا داریم می‌گوییم که هر آنچه را که یک جامعـه قبـول کنـد، فقـط بـرای آن جامعه «حقیقت» نیست بلکه «**حقیقت**» [عـام] اسـت؟ یـک چنـین فکـری، هنگـامی کـه بحث‌های نظریه بین‌المللی معاصر در باره حقوق بشر را مورد ملاحظه قرار می‌دهیم؛ مـا را به سوی مسائل واقعی هدایت می‌کند؛ آیا داریم می‌گوییم که نظر دیگر فرهنگ هـا در باره محتوای حقوق بشر نادرست است، یا هر آنچه را غرب قبول می‌کند درست اسـت؟ آیا این کار «حقیقت» را تابع قدرت نمی‌سازد؟ هنگامی که به واکنش‌هـای تجربـه‌گرائـی نسبت به عمل‌گرائی می‌اندیشیم مسائل مشابهی مطرح می‌گـردد؛ بـه بیـان سـاده قواعـد

آزمودن نظریه‌ها کدامند و چگونه می‌توانیم قضاوت کنیم که چه زمانی برای مخالفت با نتایج تجربه مناسب است؟ به‌طور خلاصه دو جریان اصلی انتقاد از عمل‌گرائی وجود دارد: نخست این که در مورد آنچه به عنوان یک دعوی شناخت قبول خواهد کرد به نظر می‌رسد بسیار انعطاف پذیر باشد؛ دوم این خطر را به وجود می‌آورد که، با اجازه دادن به این که انتخاب‌های ما در مورد آن چه شناخت به حساب می‌آید تحت تأثیر یا مبنای احراز چیزی قرار بگیرد که یک جامعه فکر می‌کند می‌بایست بررسی شود، با سؤال‌های مربوط به شناخت‌شناسی به مثابه سؤال‌های مربوط به اخلاق برخورد گردد. البته عمل‌گرایان پاسخ هائی برای این جریان های حمله کننده دارند که معمولاً نشان می‌دهند تا چه حدّ به‌طور بنیادین در باره مفاهیم شناخت‌شناسی اشتباه صورت گرفته است، اما بسیاری از تجربه‌گرایان و خردگرایان به ویژه عمیقاً متقاعد نشده‌اند که «حقیقت» را می‌توان صرفاً به عنوان هر آن چیزی دانست که جامعه می‌خواهد [حقیقت] باشد.

بحث‌های معاصر شناخت‌شناختی

همان طور که ادعا کرده‌ام، اگر اثبات‌گرائی و شالودهٔ شناخت‌شناختی آن، یعنی تجربه‌گرائی، معیوب است، اگر خردگرائی (رقیب دیرپای تجربه‌گرائی) در حال حاضر در وضع مساعدی نیست و اگر به نظر می‌رسد عمل‌گرائی گرفتار یک سلسله ایرادهای کسانی شده است که پنداره‌های یک حقیقت شالوده‌ای حفظ کنند، در این صورت احتمال دارد موضع‌گیری‌های دیگری وجود داشته باشد که مورد توجه آن دسته از نظریه‌پردازان بین‌المللی قرارگیرد که می‌کوشند کار خود را در قالب شناخت‌شناسی متفاوت با تجربه‌گرائی قرار دهند.

به‌طور کلی به نظر می‌رسد که به ویژه برای نظریه بین‌المللی پسااثبات‌گرا پنج بدیل محتمل در فلسفه شناخت وجود دارد. اینها عبارتند از (الف) واقع‌گرائی علمی، (ب) هرمنوتیک، نظریه انتقادی (به معنای مورد نظر مکتب فرانکفورت، بنابراین به گونه‌ای ذکر شده است که متمایز از پنداره عام‌تر «نظریه‌های انتقادی» باشد[1] که برای اشاره به همه رویکردهای پسااثبات‌گرا مورد استفاده قرار می‌گیرند)، (پ) زاویه دید شناخت‌شناسی فمینیستی و (ت) شناخت‌شناسی پسامدرن. برخی از اینها ارتباط با سه رویکرد بحث شده در بالا دارند: برای مثال واقع‌گرائی علمی و نظریه انتقادی هردو مشترکات زیادی با خردگرائی دارند و هرمنوتیک، زوایه دید فمینیستی و پسامدرنیسم پیوندهای نزدیک به عمل‌گرائی دارند.

واقع‌گرائی علمی یک موضع‌گیری است که نزدیک ترین پیوند را با آثار روی باسکار و روم هاره دارد (Roy Bhasks, (1978, 1979, 1989; Collier, 1994; (Outhwaite, 1987, pp. 19-44); Rom Harré 1986). دعوی اصلی واقع‌گرائی علمی آن است که صحبت کردن از یک جهان خارج از تجربه معنا دارد، یعنی علاقه به کشف ساختارها و چیزهائی از جهان دارد که علم را امکان‌پذیر می‌سازند. از این رو ادراک تجربه‌گرا از نقش نظریه‌ها (به عنوان آموخته های مبتنی بر تجربه شخصی) کاملاً نادرست است، به این معنا که می‌بایست با موجودیت داشتن مفهوم‌های مبتنی بر نظریه از قبیل الکترون‌ها یا طبقات، همان گونه برخورد شود که با به اصطلاح «واقعیت ها» می‌شود. در نتیجه ، با در نظر داشتن این نکته که شناخت‌شناسی عین‌های علمی گذرنده‌ای هستند که برای معرفی و شرح دادن عین‌های غیرگذرنده مانند ساختارها و ضروریات جهان، شناخت‌شناسی آن غیر تجربه‌گراست. باسکار میان امر موجود، امر معمول و امر تجربی تمایز قائل می‌شود؛ اولی اشاره به آن هستی‌مندها و سازوکارهائی

---

۱. برای این منظور در متن اصلی اصطلاح نظریه انتقادی به جای critical theory به صورت Critical Theory نوشته شده است. م

دارد که جهان را می‌سازند، دومی به رویدادها و سومی به آنچه که تجربه می‌کنیم. مسئله در مورد تجربه‌گرائی آن است که به سومی به عنوان راهی برای توضیح دادن آن دو تای دیگر نگاه کرده است به‌طوری که سؤال‌های مربوط به چه هست (هستی‌شناسی) را به سؤال‌های مربوط به چگونه می‌دانیم چه هست (شناخت‌شناسی) تقلیل داده است. همان طور که باسکار مقرر می‌دارد:«اجتناب از خطای شناختی ... [که] عبارت است از اشتباه گرفتن نظم هستی‌شناختی با نظمِ شناختی، اولویت در بودن با اولویت در دعوی‌های تعیین کننده در مورد بودن، اهمیت دارد» (Bhaskar, 1978, p. 250). به همین نحو باسکار خردگرائی را رد می‌کند زیرا، این نیز با تکیه کردن به نقش حقیقت‌های مفهومیِ از لحاظ نظری لازم برای معنا دادن به جهان، هستی‌شناسی را به سطح شناخت‌شناسی تقلیل می‌دهد. در مقابل، علم واقع‌گرا تلاشی است برای توصیف و تشریح ساختارها و فرایندهای جهانی که مستقل از درک ما نسبت به آنها وجود دارند. درواقع برای آن که علم امکان‌پذیر باشد جهان *باید* از ساختارها و فرایندهائی موجود تشکیل بشود. باسکار اساساً به معارضه با رتبه بالایی می پردازد که خردگرائی و تجربه‌گرائی برای شناخت‌شناسی قائل شده‌اند، زیرا آنها با این کار هستی‌شناسی را به حدّ شناخت‌شناسی تقلیل داده‌اند. از نظر باسکار هستی‌شناسی در مرتبه اول قرار دارد، اما به اندازه عمل‌گرایان برای آن انعطاف پذیری قائل نیست؛ به این معنا واقع‌گرائی علمی با برتری که خردگرائی و تجربه‌گرائی برای شناخت‌شناسی نسبت به هستی‌شناسی قائل هستند به معارضه بر می‌خیزد، در عین حال این دعوی (یا به‌طور دقیق تر استنتاج) عمل‌گرائی را اشتباه می‌داند که حقیقت، تنها آن چیزی است که «برای باور داشتن خوب باشد».

هرمنوتیک در آثار دیلتی، هوسرل، وبر، هایدگر، ویتگنشتاین و گادامار تکوین می‌یابد. دعوی آن ضد طبیعت‌گرا بودن است به این معنا که جهان اجتماعی را به هیچ وجه مساعد برای نوع برخوردی نمی‌بینند که تجربه‌گرائی، وبه ویژه اثبات‌گرائی، می‌پذیرد. با تکوین از راه تحلیل متن، هرمنوتیک، آن گونه که دیلتی در سده نوزدهم

ارائه داد، از این فرض آغاز می‌کند که تحلیل طبیعت و تحلیل ذهن ماجراهای متفاوتی هستند. از نظر دیلتی، برخلاف اثبات‌گرائی، هر کدام از آنها شکل کاملاً متفاوتی از تحلیل را لازم دارد، و این اشکال تحلیل چیزهائی هستند اکنون ما توضیح و درک می‌نامیم. هرمنوتیک را می‌توان در نظر اول به عنوان پرداختن به چگونگی درک یک متن یا یک بازیگر مورد ملاحظه قرار داد و آثار کالینگ وود (Collingwood, 1946) و اسکینر (به ویژه نک Tully, 1988) در درجه نخست به این هرمنوتیکِ اساساً روش‌شناختی می پردازند. به هر حال آثار اساسی‌تر، به ویژه آثار هایدگر (Heidegger, 1962) و گادامر (Gadamer, 1994) سؤال‌های هستی‌شناختی در باره ماهیتِ هستی مطرح می‌سازند: تفسیر و درک جهان چه معنایی برای ما می‌دهد؟ هرمنوتیک استدلال سنتی شاخت شناسی را به گونه‌ای تعیین کننده برعکس می‌سازد و به جای آنکه یک بود یک جهان را تفسیر کند، هستی را چنان می‌بیند که با شناخت عملی ضمنی که مقدم بر تفسیر واقعیت‌ها، رویدادها یا داده‌هاست شکل گرفته. افراد توجه بسیار به یک حلقه هرمنوتیک دارند که بر اساس آن جهان را فقط می‌توانیم با هستیِ خود که توجه بسیار به شبکه‌ای از چیزهای مهم دارد درک کنیم. به‌طور خلاصه هرمنوتیک اهمیت هستی‌شناختی دارد، و این بدان معناست که توجهات سنتی شناخت‌شناسی برای درک باورهای ما و معنادار ساختن آنها نامناسب‌اند زیرا آنها ذهن تفسیری یا مشاهده‌ای را به طریقی مقدم بر سؤال‌های مربوط به ماهیت بود قرار می‌دهند. به جای آن گادامر بر اهمیت محاط بودن کل تحلیل در زبان و تاریخ تأکید می‌ورزد؛ افراد در چارچوب چیزی تحلیل و عمل می‌کنند که گادامر آن را به عنوان یک «افق» مورد اشاره قرار می‌دهد که منظور او باورها، مشغله ها و وضعیتی بودن آنان و این نکته است که تحلیل و عمل، هردو به آنان کمک می‌کند یا ایشان را در مضیقه قرار می‌دهد. به گونه‌ای تعیین کننده از نظر گادامر، احاطه بودن به معنای آن است که پنداره‌های حقیقت و عقل به لحاظ تاریخی مشروط هستند، به‌طوری که انواع دعوی‌ها در بارهٔ شناخت عینی مسلط

بر بحث‌های شناخت‌شناختی میان خردگرائی و تجربه‌گرائی اساساً درست فهمیده نمی‌شوند. آنچه گادامر مطرح می‌کند یک هستی‌شناسی از شناخت، عقل و حقیقت است که به جای آن که بر فراز تاریخ باشند محاط در آن هستند. بنابراین شناخت‌شناسی در معنای سنتی آن که در بالا ذکر شد هرگز نمی‌تواند چیزی مقدم، بی‌طرف، شالوده ای یا قطعی باشد بلکه برعکس باید به عنوان امر ثانوی نسبت به هستی‌شناسی دیده شود.

نظریهٔ انتقادی تاریخی بسیار کوتاه‌تر دارد و از آثار پیروان مکتب فرانکفورت در سال‌های بین دو جنگ سر بر آورده است (نک ;Held, 1980; Broner, 1994 Wiggerhaus, 1994). با نفوذترین متفکر آن یورگن هابرماس بوده است (نک McCarthy, 1984; Outhwaite, 1994). مهم‌ترین استنتاج برای شناخت‌شناسی از اثر او در مورد خرد که آن را به مفهومی گسترده‌تر از دیدگاه ابزاری مسلط بر علم غربی به‌کار می‌برد و اقدام او در زمینه ارائه یک روش‌شناسی غیر اثبات‌گرا برای علوم اجتماعی سرچشمه گرفته است. هابرماس در کتاب خود موسوم به ***شناخت و علائق انسان*** (Habermas, *Knowledge and Human Interests*, 1987, first published in 1968) این دیدگاه را مطرح می‌سازد که سه نوع شناخت وجود دارد: تجربی- تحلیلی (علوم طبیعی)، تاریخی- هرمنوتیک (در مورد معنا و درک) و علوم انتقادی (در مورد رهایش) هابرماس مدعی است که هر یک از این انواع شناخت مجموعه خاص خود در مورد «علائق ادراکی» را دارد که به ترتیب عبارتند از علاقه فنی به کنترل و پیش‌بینی، علاقه عملی به درک و علاقه رهایشی به افزایش آزادی. استنباط شناخت‌شناختی از این دعوی استعلایی آن است که چیزی به عنوان گزاره‌های تجربی حقیقی، برای مثال در قلمرو علوم طبیعی، مستقل از علاقه شناختی – ترکیبی به کنترل و پیش‌بینی نمی‌تواند وجود داشته باشد. از اواخر دهه ۱۹٦۰ هابرماس از این پنداره نسبتاً مضیق در مورد علائق شناختی- ترکیبی فاصله گرفته و به سوی ارائه چیزی رفته است که نظریه کنش ارتباطی می‌نامد (Habermas, 1984; 1987)، در آن به ارائه یک شناخت‌شناسی مبتنی بر پنداره

استفاده جهانی از زبان یا اخلاق گفتمان توجه دارد، و بر اساس آن شناخت را به گونه‌ای می‌بینند که از یک نظریه مبتنی بر اجماع در مورد حقیقت بیرون می‌آید. نقطه مرکزی این دیدگاه هابرماس انگاره او در مورد یک «وضعیت آرمانی بیان» است که آن را در کنشِ برقرارکردن ارتباطْ مضمون و به‌طور منطقی متضمن تعهدات اخلاقی و هنجاری می‌داند. «وضعیت آرمانی بیان» مبتنی بر این پنداره است که *کنش‌های* برقرارکننده ارتباط لزوماً چهار چیز را پیش فرض قرار می‌دهند: به این ترتیب که گزاره‌ها قابل درک، حقیقی، درست و صادق هستند (نک Outhwaite, 1994,ch. 3). این بدان معنا نیست که هابرماس فکر می‌کند وضعیت آرمانی بیان چیزی است که معمولاً در کنش‌های ارتباطی یافت می‌شود بلکه فقط چیزی است که خود کنش‌ها آن را فرض کرده اند. هابرماس باور دارد که اصولاً می‌توانیم در مورد اعتبار هر یک از این چهار دعوی به اجماع برسیم و این اجماع در صورتی قابل حصول خواهد بود که با وضعیتی مواجه شده باشیم که در آن قدرت و کژدیسی از ارتباط کنار گذاشته شده باشد، به نحوی که «زور استدلال بهتر غلبه پیدا کند» (Outhwaite, 1994, p. 40). بنابراین موضع شناخت‌شناختی او موضعی است که می کوشد از عینیت‌گرائی ساده اثبات‌گرائی اجتناب ورزد و در عین حال به حدّی نرسد که در برگیرنده نسبیت‌گرائی از نوع مضمون در هرمنوتیک سنتی باشد. او نظر می‌دهد که علوم اجتماعی نمی‌تواند همان گونه پیشرفت کند که علوم طبیعی پیشرفت می‌کند و به جای آن باید کنش را از چشم انداز کنشگر درگیر آن مورد ملاحظه قرار داد؛ اما معتقد است که این بدان معنا نیست که علوم اجتماعی نمی‌تواند این چشم اندازها را بر اساس زمینه‌ای نظریه‌ای و اخلاقی نقد کند. قطعاً تأکید هابرماس بر وجود شالوده هائی برای قضاوت در میان دعوی‌های شناخت اثر او را در جایگاه وارث مستقیم طرح روشنگری کانتی قرار می‌دهد، موضع‌گیری که هم منبع عمده انتقاد از پسامدرنیست ها و هم در عین حال منبع قدرت عظیمی برای کسانی است که شناخت شالوده ای را به آزادسازی پیوند دهند.

آثار ***فمینیستی*** در مورد شناخت‌شناسی گوناگون است و فقط یک نوع آن در اینجا مورد بررسی قرار خواهد گرفت(برای دستیابی به مرورهای کلی نک Hawkesworth, 1990, ch. 5; Code, 1991; Alcoff and Potter, 1993; Haraway, 1988; Stanley and Wise, 1993; Antony and Witt, 1993; Gunew, 1990, 1991; Lennon and Whitford, 1994; Harding and Hintikka, 1993; Harding, 1986, 1987, 1991). ساندرا هاردینگ (Harding, 1986) سه موضع‌گیری اصلی در زمینه اثر فمینیستی در مورد شناخت‌شناسی ذکر می‌کند: تجربه‌گرائی فمینیستی، طرز نگاه فمینیستی، پسامدرنیسم فمینیستی. نخستین اینها در نهایت متکی به شناخت‌شناسی تجربه‌گرا از نوع بحث شده در بالاست، درحالی که سومی ارتباط بسیار با آثار مربوز به شناخت‌شناسی پسامدرن دارد که در بخش بعد مورد بحث قرار می‌گیرد. دعوی اصلی شناخت‌شناسی مبتنی بر طرز نگاه فمینیستی به خوبی در اثر نانسی هارتسوک بیان شده است که «کاوش در برخی نتایج شناخت‌شناختی در مورد این دعوی» را مقرر می‌دارد «که زنان به‌طور ساختاری متفاوت با مردان زندگی می‌کنند» (Nancy Hartsock, 1983, p. 284). از نظر هارتسوک تسلط علم و شناخت مذکر (و غربی و سفید پوست) شناختی را تولید کرده است که جنبه بخشی دارد و زنان را کنار می‌گذارد یا به حاشیه می‌راند. طرز نگاه فمینیست ها با بسط دادن پنداره هگلی رابطه خدایگان و بنده استدلال می‌کند که این در حاشیه قرارگرفتن می‌تواند به مزیت شناختی بدل شود زیرا زنان در قیاس با مردان درگیر در علم تحت سلطه مذکر می‌توانند شناخت بهتری از این علم داشته باشند؛ بنابراین شناخت مبتنی بر طرز نگاه فمینیستی توان بالقوه تشریحی و آزاد سازنده بسیار بیشتری نسبت به شناختی خواهد داشت که تجربه‌گرایان فمینیست ایجاد کرده‌اند. تحلیل مبتنی بر طرز نگاه فمینیستی پی‌آمد بسیار بزرگی برای شناخت‌شناسی دارد زیرا ما را ملزم می‌گرداند با مفروضه شناخت‌شناختی سنتی به چالش برخیزیم که به موجب آن هویت شناسنده برای فرایند شناختن اهمیت ندارد، مفروضه‌ای که هم در خردگرائی یافت می‌شود و هم در تجربه‌گرائی. در واقع یک شناخت‌شناسی مبتنی بر

طرز نگاه فمینیستی نه تنها تباه کننده چنین یک چنین ادعایی است بلکه تجربه‌گرائی فمینیستی نیز چنین خصوصیتی دارد زیرا هر کدام دعوی آن دارد که روایتی «خدایگانی» نمی‌تواند وجود داشته باشد و وضعیتی بودن ذهن فاقد اهمیت است. به علاوه آثار فمینیستی در باره شناخت‌شناسی به وفور این نکته را روشن ساخته اند که ذهن شناسنده شناخت‌شناسی سنتی بر اساس اصول بدیهی مذکر است. این نکته آثار ریشه ای دارد زیرا ما را ملزم می‌گرداند انگاره وجود یک فاعل شناسنده غیر ذیعلاقه و مستقل را رها کنیم، حرکتی که به همان اندازه برای خردگرائی و تجربه‌گرائی غامض است؛ به جای آن فمینیست ها این انگاره را مطرح می‌سازند که شناخت یک فعالیت اجتماعی است. با توجه به این نکته، شناختی که با این فرایند تولید می‌شود چاره ای ندارد جز آنکه تحت تأثیر مکان اجتماعی کسانی قرارگیرد که آن را تولید می‌کنند. بنابراین سؤال اساسی برای شناخت‌شناسی «شناخت چه کسی؟» می‌شود.

کار ***پسامدرن*** در مورد شناخت‌شناسی به شکل فوق العاده ای گوناگون است، و نمی‌تواند به آسانی خلاصه شود. در عین حال که چنین ادعایی را می‌توان به درستی در مورد همه موضع‌گیری‌های شناخت‌شناختی بررسی شده در این فصل به عمل آورد، در مورد پسامدرنیسم به ویژه صدق می‌کند زیرا اعتقاد اصلی آن اعتقادی است که چیزی کمتر از سرنگونی نهائی موضع‌گیری‌های پیشین در مورد شناخت‌شناسی را پی نمی‌گیرد. کاملاً جدا از این نکته که شناخت‌شناسی پسامدرن به چه می‌ماند، بحث‌های گسترده‌ای در این مورد وجود دارد که شناخت‌شناسی چیست و چه فرقی با پساساختارگرائی دارد. این نوع خاصی از کار است که معمولاً آدم هائی که به خود زحمت نداده‌اند موضوع های پیچیده مورد بحث را بفهمند (و احتمالاً حتی بدون دنبال کردن راه درک متن ها!) مورد حمله قرار داده و کنار گذاشته شده‌اند. می‌خواهم به سه مثال از آثار پسامدرن در مورد شناخت‌شناسی یا به‌طور دقیق تر سه نویسنده که کارشان اهمیت شناخت‌شناختی بسیار زیادی دارد اشاره کنم. این سه نویسنده عبارتند از میشل

فوکو، ژاک دریدا و ریچارد رورتی: خوانندگان علاقه‌مند به سوی یکی از کتاب های خوب مقدماتی متعدد در باره هر یک از نویسنده ها هدایت می‌شوند (در مورد فوکو، نک Smart, 1985; Hoy, 1986; Rabinow, 1986; Gutting, 1989, 1994; Dreyfus and Rabunow, 1982; Dean, 1994. در مورد دریدا، نک Norris, 1987; Dews, 1987, ch, 1; Culler, 1983; Kamuf, 1991; Johnson, 1993. در مورد رورتی، نک Haber, 1994, ch. 2; Malachowski, 1990; Bernstein, 1991, chs. 8 and 9).

پی آمد اصلی کار فوکو برای شناخت‌شناسی از توجه او به وضعیت‌های از نظر تاریخی خاصی نشأت می‌گیرد که در آنها شناخت تولید شده است. او در کتاب خود موسوم به ***نظم چیزها*** (Michel Foucault, *The Order of Things*, 1970)، نقش «یک باستان شناسی علوم انسانی» را بر عهده گرفت تا نشان دهد که چگونه علوم انسانی مُدهای «طبیعی» وارسی نیستند بلکه بیشتر با یک ساختار زیرین تفکر امکان‌پذیر شده‌اند. آثار او در مورد زندان ها (Foucault, 1977)، ظهور پزشکی «مدرن» (Foucault, 1975)، و دیوانگی (Foucault, 1967) چندان متوجه محتوای شناخت تولید شده در این عرصه نیست بلکه بیشتر در مورد رابطه میان شناخت و عملکرد است – رابطه‌ای چنان بهم تنیده که او به آن با عنوان قدرت/شناخت اشاره کرده است؛ همواره هرکدام از آنها بخشی از عملکرد دیگری است. او در اثر بعدی خود در باره نسب نامه (Foucault, 1986) در صدد برآمد نشان دهد چگونه «گفتمان های» نظری خاص نه به عنوان نتیجه وارسی علمی بی‌طرفانه بلکه به مثابه اثر مستقیم روابط قدرت ظهور پیدا کردند. به‌طور خلاصه قدرت در همه نظام‌های شناخت مُستَنبَط است به‌طوری که پنداره‌هائی مانند خرد یا حقیقت محصول اوضاع و احوال تاریخی خاص هستند. برطبق آن، مفهوم حقیقت باید تغییر کند، زیرا دیگر نمی‌تواند اشاره به یک پنداره زیرین یا شالوده ای از حقیقت داشته باشد، بلکه بیشتر اشاره به انگاره حقیقت های چندگانه دارد. بنابراین شناخت‌شناسی قطعاً بخش اصلی وارسی فلسفی نیست، اما در عوض وابسته به

ساختارهای زیرین قدرت است. این یک فاصله گرفتن بسیار اساسی از تجربه‌گرائی، خردگرائی یا حتی عمل‌گرائی است؛ همچنین منبعی برای اختلاف قابل توجه میان فوکو و هابرماس است. سرانجام، فوکو حقیقت را نه به مثابه یک مفهوم به لحاظ تجربی معتبر بلکه، بیشتر به عنوان یک ابزار برای مقامت در برابر قدرت می نگرد. از این رو خصیصهٔ اصلی شناخت‌شناسی، یعنی توجه به معیارهای احراز حقیقت جای خود را به پنداره بسیار عملی‌تر حقیقت به مثابه ابزار داده است.

کار دریدا را می‌توان به مثابه حمله‌ای به یک مفروضه اصلی کار سنتی در مورد شناخت‌شناسی دید، چیزی که او «مابعدالطبیعه حضور» می‌خواند. ادعای او از این لحاظ ضد ماهیت‌گرا و ضد شالوده‌گراست که از در نظر گرفتن شناسنده به عنوان یک چیز بدیهی اجتناب می‌کند و در عوض صرفاً به عنوان ساخت دیگری از زبان و فرهنگ به آن می‌نگرد. از این رو او اعتقاد اصلی شناخت‌شناسی تجربه‌گرا و خردگرا را معیوب می‌داند، بدین معنا که مسئله اساسی شناخت‌شناسی آن است که چگونه خود ذهنی، یا شناسنده، با یک جهان «عینی» یا خارجی انطباق داده شود. کار او در مورد ساخت زدایی ما را مجبور می‌سازد «بخردانه بودن خرد» را بررسی کنیم، زیرا او آن را در یک مجموعه فرهنگی و تاریخی مشخص از فکرکردن و نوشتن قرار می‌دهد. بررسی های بسیار دقیق او در مورد قطعه های مشخصی از نوشتار(به عنوان مثال، نک Derrida, 1976, 1978, 1982) نشان می‌دهد که ساختارهای واژه محور که زبان و فکر را مشخص می‌کنند چقدر دلبخواه و خاص هستند، همین امر است که شالوده‌های خردگرائی و تجربه‌گرائی را از میان می‌برد، زیرا انگاره یک حضور پیشین (حضور مابعدالطبیعه) را به‌طور کامل برمی‌اندازد. در عوض شناسنده همواره اسیر یک زبان و مد تفکر است که به جای تفسیر جهان آن را می‌سازد.

آثار ریچارد رورتی پیشتر به هنگام بحث در باره عمل‌گرائی ذکر شد و در این جا چیز بیشتری در باره آن نخواهم گفت؛ جز ذکر این نکته که رورتی نویسندهٔ

فوق‌العاده مهمی در مورد شناخت‌شناسی بوده است و کار او در جایی بین عمل‌گرائی و پسامدرنیسم قرار می‌گیرد. واقعاً برچسب ساده ای برای زدن به او وجود ندارد. نکته اصلی برای تأکید در این جا آن است که کار او به عنوان ستایشی از یک نسبیت گرائی شناخت‌شناختی کاملاً افراطی دیده شده است، که از دیدگاه او در این مورد ناشی می‌شود که فلسفه چیز خاصی برای گفتن در باره امور حقیقی ندارد. اما این اساساً رورتی را بد معرفی می‌کند زیرا او متذکر می‌شود که توجه به نسبیت گرائی فقط در چارچوب روشنگری زبان معنا دارد. در واقع کتاب اصلی رورتی موسوم به ***فلسفه و آینه طبیعت*** (Rorty, *Philosophy and the Mirror of Nature*, 1980) منتهی به یک حملهٔ همه جانبه به نظریه‌های مطابقت در باه حقیقت و به این پنداره می‌شود که ساختن شالوده‌های بی‌طرف برای شناخت امکان‌پذیر است. همان طور که عنوان این اثر نشان می‌دهد او قصد دارد این دیدگاه دارای اهمیت اصلی برای تاریخ نظریهٔ شناخت را سست بنیاد گرداند که ذهن می‌تواند منعکس کننده طبیعت باشد؛ در عوض او با پیروی از دیویدسون، حقیقت را چیزی می‌داند که صحبت کردن در بارهٔ آن مشکل است، و آن چه اهمیت دارد انسجام باورهاست. بنابراین رورتی پیشنهاد می‌کند، به جای صرف وقت برای پژوهش‌های بی‌ثمر در بارهٔ یک شناخت‌شناسی شالوده ای و غیرنسبی، فیلسوفان دست از انگارهٔ حقیقت بردارند و در عوض با دفاع از ارزش‌های «ما لیبرال‌ها» (یعنی کسانی که در آمریکای شمالی زندگی می‌کنند و بنابراین توصیفش از خود به عنوان یک «بورژوا لیبرال پسامدرن (Rorty, 1991, pp. 197-202) نقش «طنز گرایان لیبرال» را ایفا کنند (Rorty, 1989, ch. 3). او این استدلال را در اثر خود در مورد حقوق بشر (Rorty, 1993) گسترش می‌دهد تا نشان دهد ادراک ها در مورد چنین حقوقی جهانی نیستند بلکه برعکس دیدگاه‌ها و هویت‌های خاص را منعکس می‌سازند.

اثبات‌گرائی در نظریهٔ بین‌المللی

با ترسیم نقشهٔ عرصهٔ بحث در علوم اجتماعی، این بخش به اثبات‌گرائی در نظریه بین‌المللی خواهد نگریست و سپس در باره امکانات در دسترس برای ارائه یک نظریه بین‌المللی پسااثبات‌گرا به تفکر خواهد پرداخت. نخستین سؤال این است که آیا در حال حاضر نظریه بین‌المللی تحت سلطهٔ اثبات‌گرائی قرار دارد، یا به جای آن به طریقی به سمت *فراتر از* اثبات‌گرائی حرکت کرده است.

در آغاز می‌خواهم فقط تأکید کنم که اثبات‌گرائی در نظریه بین‌المللی چقدر بد تعریف شده است.اساساً سه راه معمول برای استفاده از این اصطلاح وجود دارد. راه ***نخست***، اثبات‌گرائی را ماهیتاً چیزی همانند تجربه‌گرائی تلقی می‌کنند، به این معنا که هرکدام از آنها به عنوان یک ***شناخت‌شناسی*** نگریسته می‌شود. یک شناخت‌شناسی در این مورد بحث می‌کند که چگونه احتمال دارد چیزی در باره جهان بدانیم. راه ***دوم***، اثبات‌گرائی را به طریق ***روش‌شناختی*** مورد استفاده قرار می‌دهد، که منظور از آن مجموعه قواعدی برای عملکرد واقعی علم یا مطالعه است. به موجب راه سوم اثبات‌گرائی اغلب معادل ***رفتارگرائی*** قرار داده می‌شود، که منظور از آن، به عنوان پایه‌ای برای دعوی‌های شناختی، اعتماد بسیار مُضَیّق به داده‌های کمّی و توجه نکردن به آن چیزی است که در سر بازیگران می‌گذرد. معمولاً مورد نخست از این سه استفاده است که روابط بین‌الملل را توصیف کرده، اما همپوشی این استفاده‌ها به ویژه مورد اشاره قرار گرفته است و توانایی تشخیص دادن بیش از یکی از استفاده‌های فوق در یک وارسی معین امری کاملاً عادی است.

در فلسفه، اصطلاح اثبات‌گرائی متضمن یک سلسله تعهدات گوناگون است. همان گونه که مارتین هالیس در مقاله خود در این جلد نشان می‌دهد معمولاً فلاسفه اثبات‌گرائی را به گونه‌ای می نگرند که هم تجربه‌گرائی (یک شناخت‌شناسی) را در بر

می‌گیرد و هم طبیعت‌گرائی را (یعنی این دیدگاه که جهان های طبیعی و اجتماعی چیزهائی از یک نوع و همانند هستند، دیدگاهی که نتایج هستی‌شناختی و روش‌شناختی دارد)؛ بر این اساس اثبات‌گرائی در برگیرنده مفروضات و تعهدات روش‌شناختی، هستی‌شناختی و شناخت‌شناختی است. در واقع اندرو سایر اشاره کرده است که اصطلاح‌های اثبات‌گرائی و تجربه‌گرائی به قدری مورد مجادله قرار گرفته اند که او تصمیم می‌گیرد در ردیه وقع گرای (فلسفی) خود بر این دو موضع‌گیری پیوسته به هم از آنها استفاده نکند. (Andrew Sayer, 1992, p. 7).

مسئله فقط این نیست که نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل مایل بوده‌اند این اصطلاح را به شیوه‌ای بسیار آزادانه و سهل انگارانه استفاده کنند، بلکه مهم تر آن است که اکثریت عظیمی از پژوهش‌های روابط بین‌الملل در سی سال گذشته **به‌طور ضمنی** متکی به مفروضات اثبات‌گرایانه بوده‌اند. بنابراین در حالی که بسیاری از رهبران رفتارگرایان نسبت به تعهد خود در قبال اثبات‌گرائی آگاه بوده‌اند (و در واقع در بسیاری موارد طرفدار قدرتمند نقاط قوت آن بوده‌اند (نک Hoole and Zinnes, 1976 که شامل یک دفاع به ویژه نیرومند و کج خلقانه از سینگر می‌شود)، اشخاص بسیار دیگر یک اثبات‌گرائی بدون فکر را اتخاذ کردند و در قالب یک علم عادی کانتی کار کردند که بر اساس آن، بحث یا خودآگاهی نظری یا فلسفی کنار می‌رود. این به ویژه هنگامی غامض بوده است که موجبه های رابطه شناخت‌شناختی، روش‌شناختی و هستی‌شناختی اثبات‌گرائی نادیده گرفته شده‌اند و نظریه‌پردازان از نتایج اینها ناآگاه‌اند. به علاوه بحث اندکی در این مورد وجود دارد که بدیل اثبات‌گرائی احتمالاً به چه می‌ماند. اغلب اشتباهاً پذیرفته شده است که یا «ما اکنون همه اثبات‌گرا هستیم» یا اثبات‌گرائی اکنون بسیار بیشتر از گذشته خردمندانه است، و این «نواثبات‌گرائی» بر ناکارایی های اثبات‌گرائی به مثابه رفتارگرائی فائق می‌آید که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ نظریه روابط بین‌الملل را توصیف می‌کردند (یک چنین موضع‌گیری را هرمن، کگلی و روزنا به خوبی تصویر

کرده اند (Hermman, Kegley, Rosenau, 1987, pp. 18-22). بـه‌طـور خلاصـه رونـد مسلط نظریه بین‌المللی هرگز واقعاً به خود زحمت نداده است مفروضات اثبـات‌گرایانـه بررسی کند، همچنین به بررسی این امر نپرداخته است که چـه بـدیل‌هـائی در دسـترس قرار دارند. پاسخ کوهین به برای حرکتی در جهت ارائه یک بدیل این فقر قـوه تخیـل را نشان می‌دهد.

به هر حال استثناءهای قابل ملاحظه‌ای نسبت بـه ایـن سـکوت در بـاره نقـش اثبات‌گرائی وجود داشته است، اما در نظر اول چنین می نمایـد کـه اینهـا در تغییـر دادن سمت گیری روند مسلط رشته نسبتاً غیر مؤثر بوده اند. اما در باز اندیشـی احتمـال دارد یک چنین دیدگاهی فقط کم برآورد کردن جمعی (و بسیار معمول) نفـوذی را مـنعکس سازد که اثبات‌گرائی بر روابط بین‌الملل داشته است. یک واکـنش بـه ظـاهر مهـم در بـه اصطلاح «بحث بزرگ» میانه دههٔ ۱۹۶۰ صورت گرفت و این هنگامی بود که هدلی بـول «علم گرایان» را به خاطر مفروضات روش‌شناختی ایشـان مـورد حملـه قـرار داد (بـرای مجموعه از مقاله های مهم که بـه ایـن «بحـث» مـی پردازنـد، نـک Knorr, Rosenau, 1969)؛ بول به جای «علم» تحلیل سنتی‌تر و تاریخی‌تر را پیشنهاد کـرد. در ایـن مرحلـه مسئله در مورد بحث اشاره شده این بود که هم شـناخت‌شناسـی نادیـده گرفـت و هـم هستی‌شناسی را؛ در عوض اختلافی بسیار جزئی در این بـاره وجـود داشـت کـه کـدام روش‌ها برای مطالعه روابط بین‌الملل مناسب است. دومین بحث مشهور در اواخـر دهـه ۱۹۶۰، با معارضه استقراء/قیاس میان اوران یانـگ و بـروس راسـت، مطـرح شـد (نـک Youg, 1969 و Russet, 1969)؛ این بحث اساساً بر سر ایـن بـود کـه آیـا وارسـی بـا مشاهده پیش می‌رود یا با نظریه. اما بازهم این بحث، گرچه در آن زمان مهمتـر بـه نظـر می‌رسید، در واقع فقط بحث دیگری در باره مناسب بودن روش‌های مختلف بود. پاسـخ سوم و بسیار واقعی تر انتقاد چارلز رینولدز (Charles Reynolds, 1973, 1992) بود که ضعف‌های تجربه‌گرائی متـذکر شـد و بـه جـای آن شـکلی از تـاریخ کالینـگ وودی را

پیشنهاد کرد که به موجب آن وظیفه نظریه‌پرداز درک حوداث به نحوی است که افراد درگیر آنها درمی‌یابند. اما این نیز در روند مسلط ادب مربوط به موضوع نادیده گرفته شد. به نظر من دلیل فقط آن است که روند مسلط بیش از حدّ طرفدار اثبات‌گرائی و قطعاً طرفدار یک راه پنهان به جای یک طریق آشکار بود. در یک سطح قصه‌گونه، به بسیاری از بحث‌های صورت گرفته با متخصصان برجسته در حوزه پژوهشی خودم در آن زمان (یعنی تحلیل سیاست خارجی) اشاره می‌کنم، اینان کسانی بودند که با پیوند دادن اثبات‌گرائی به شکل ناقصی از رفتارگرائی که نتوانسته بود «کالای مورد نظر را تولید کند» کلاً منکر بودند اثبات‌گرا هستند. این مسئله در میانهٔ دههٔ ۱۹۷۰ بسیار آشکار بود، یعنی زمانی که جنبش سیاست خارجی تطبیقی قوهٔ محرکهٔ خود را از دست داده بود (نک Kegley, 1980; Rosenau, 1976; and Smith, 1986). از آن جا که به نظر می‌رسید این جنبش به مسائل پیش روی این حوزه فرعی رشته روابط بین‌الملل نپرداخته است، پاسخ به آن رها کردن اثبات‌گرائی *نبود*، بلکه رد کردن اعتماد بیش از حدّ به خصوصیت داده‌های کمی رفتارگرائی و مورد سؤال قرار دادن باور به یک راه استقرایی به سوی نظریهٔ عام بود. اما البته هیچ کدام از این حرکت ها مستلزم رد اثبات‌گرائی نبود، بلکه فقط یک جزء تشکیل دهنده، و آن هم جزء نسبتاً افراطی آن مد نظر بود.

اخیراً سلسله‌ای از نویسندگان پسامدرنیست (به عنوان برجسته‌ترین آنها Jim George, 1988, pp. 67-70 and 74-85; 1994, pp. 41-68; and Richard Ashley, 1984) در بارهٔ محدودیت‌های اثبات‌گرائی نوشته‌اند. اما کار آنان را بسیاری از سنت‌گرایان دقیقاً به این دلیل نادیده گرفته‌اند که از زاویه موضع‌هائی نظریه‌ای می‌نویسند که سنت گرایان قبول ندارند بتواند شناخت «واقعی» یا «درست» فراهم آورد. پاسخ کنت والتس (Waltz, 1986) به انتقاد اشلی (Ashley, 1984)، تفسیرهای به نحو کاملاً شگفت انگیز درهم برهم جان مرشایمر در مورد «نظریه انتقادی» (Mearsheimer, 1995) نگرانی‌های کال هالستی در باره اینکه چنین مداخله‌هائی منجر به پیشرفت نشود

(Holsti, 1993)، واکنش روی جونز نسبت به‌کار راب واکر (Jones, 1994) و پاسخ‌های کال هالستی (Holsti, 1989) و تام بریستکر (Tom Briesteker, 1989) به مقاله لاپید در بارهٔ پسااثبات‌گرائی که در بالا مورد بحث قرار گرفت مثال‌های بسیار روشنی از واکنش به حمله‌های پساساختاری و پسامدرن به اثبات‌گرائی هستند. در حقیقت تلاش برای پرداختن به این انتقادها نادر است و فصل‌های مربوط به مایکل نیکلسون و استفن کراسنر در این جلد و مقاله اخیر جان واسکز (Vasquez, 1995) از موارد استثنائی قابل ذکر هستند. در عین حال بازهم واکنش اساساً این است که نویسندگانی مانند اشلی و جورج به «درستی» به روابط بین‌الملل نمی‌پردازند. قسمتی از دلیل این رد کاملاً مداوم حمله‌هائی که به اثبات‌گرائی در روابط بین‌الملل صورت می‌گیرد، همان طور که در بالا اشاره شد، آن است که بسیاری از متخصصان روابط بین‌الملل تمایل دارند در بارهٔ آن در معنایی بسیار محدود فکر کنند؛ از این جنبه، انتقادهای ذکر شده در بالا در مورد آنان به‌کار نمی‌آید. اما در مورد آن چیزی بیشتر وجود دارد، و به عقیده من توضیح در خصیصه‌های شناخت‌شناختی و هستی‌شناختی اثبات‌گرائی قرار دارد. بنابراین جنبه‌های روش‌شناختی اثبات‌گرائی را می‌توان به این عنوان رد کرد که بی‌جهت کمّی یا رفتارگراست، اما چنین کاری بدان معنا نیست که مبنای شناخت‌شناختی اثبات‌گرائی و بر این اساس دامنهٔ گزاره‌های ممکن اثبات‌گرائی در بارهٔ آن چه وجود دارد (قلمرو هستی‌شناختی) نیز رد شده‌اند. احتمالاً اثبات‌گرائی به مثابه روش‌شناسی رد شود اما به احتمال قوی اثبات‌گرائی به مثابه شناخت‌شناسی به ایفای همان نقشی که در گذشته داشته است ادامه می‌دهد.

بنابراین استدلال پایه‌ای من آن است که اثبات‌گرائی معمولاً معادل یک موضع‌گیری شناخت‌شناسی خاص قرار داده شده، اما تقریباً همیشه متضمن تعهدات روش شناخت بوده است؛ این دو باهم منجر به دامنه بسیار محدودی از دعوی‌های ممکن هستی‌شناختی شده است. دقیقاً همین پیوند موجود در قلب دیدگاه کوهین است

که در بحث خردگرا/ تفکری در معرض خطر قرار دارد؛ و همین پیوند است که به درستی توضیح می‌دهد که چرا پیشنهاد او برای آزمودن بدیل‌های اشاره شده غامض است. کوهین دقیقاً آن نوع سؤال‌های شناخت‌شناختی و روش‌شناختی را به عنوان مسائل فیصله یافته می پذیرد که غیر اثبات‌گراها می‌خوانند غامض گردانند و بنابراین آزمون پیشنهادی او فقط به دامنه کوتاهی از گزاره‌های هستی‌شناختی منجر می‌شود که به نظر قابل قبول می‌آیند. لذا اثبات‌گرائی به راه‌های گوناگون مورد استفاده قرار گرفته است، یک تعریف مشترک ندارد، مفاهیم فلسفی بسیار متمایزی را درهم ادغام و با یکدیگر اشتباه می‌کند (به نحوی که اثبات‌گرائی گاه برای اشاره به یک شناخت‌شناسی و در موارد دیگر برای اشاره به یک روش‌شناسی مورد استفاده قرار می‌گیرد)، به‌طور پنهان و آشکار قدرتمند است، و در دهه ۱۹۸۰ به‌طور فزاینده مورد انتقاد قرار گرفته است. همه موارد اشاره شده این سؤال را طلب می‌کنند که آیا می‌توانیم به سوی فراتر از اثبات‌گرائی حرکت کنیم و چنین نظریه‌هائی احتمال دارد چه شکلی باشند؛ یا شاید این سؤال مطرح گردد که آیا اکنون می‌توان فقط نظریه پسااثبات‌گرا وجود داشته باشد؟

اثبات‌گرائی وفراتر از آن

در آغاز می‌خواهم ادعا کنم که چیزی به عنوان **یک** رویکرد پسااثبات‌گرا وجود ندارد، فقط رویکردهای پسااثبات‌گرا وجود دارند. من پیشتر، با نشان دادن این که دو بحث اصلی در مورد نظریه بین‌المللی پسااثبات‌گرا، بین نظریه تشریحی و تأسیسی و بین نظریهٔ شالوه‌ای و ضد شالوده‌ای، وجود دارد در این باره مطلب نوشته ام (Smith, 1995) من نظریهٔ بین‌المللی سنتی را به عنوان چیزی نامیدم که خصوصیت تشریح کنندگی بسیار زیاد دارد، نظریهٔ پسااثبات‌گرا را تأسیسی خواندم و در میان رویکردهای پسااثبات‌گرا، نظریه انتقادی، جامعه شناسی تاریخی و بخشی از نظریه فمینیستی را به

عنوان نظریهٔ شالوده‌ای و پسامدرنیسم و بخشی از نظریه فمینیست را به عنوان ضد شالوده‌ای مورد ملاحظه قرار دادم. اکنون می‌توان این طبقه‌بندی را به نحوی بهبود داد که این واقعیت را در نظر بگیرد که رویکردهای پسااثبات‌گرای گوناگون در چارچوب موضع‌گیری‌های شناخت‌شناختی بسیار متفاوت عمل می‌کنند.

جدول ۱ استلزام های شناخت‌شناسی‌های بدیل

بدیل	*معیارهای ارزیابی*			
شناخت‌شناسی‌ها	*طبیعت‌گرائی*	*عینیت‌گرائی*	*تجربه‌گرائی*	*رفتارگرائی*
واقع‌گرائی علمی (باسکار)	آری	آری	نه	نه
تأویل (گادامار)	نه	آری	نه	نه
نظریه انتقادی (هابرماس)	آری	آری	نه	نه
طرز نگاه فمینیستی (هارتسوک)	نه	آری	نه	نه
پسامدرنیسم (فوکو)	نه	نه	نه	نه

ادعا می‌کنم، درحالی که حجم عظیمی از نظریهٔ بین‌المللی در واقع تشریحی است زیرا اثبات‌گرا است، و گرچه قسمت زیادی از کارِ پسااثبات‌گرا تأسیسی (یا به اصطلاح مورد استفاده کوهین، تفکری) است، شرح‌های پسااثبات‌گرا با شناخت‌شناسی‌های به‌طور متمایز متفاوت مؤثر واقع می‌شوند. همین نکته است که تشریح می‌کند چرا آینده ای

برای آنها وجود ندارد که یک بدیل را تشکیل دهند. بلکه به نظرم می‌رسد جامعه شناسی تاریخی، با وجود این واقعیت که نقش اصلی در سست بنیاد ساختن ادراک واقع‌گرا از دولت داشته است، اکنون تا حدّ زیادی در چارچوب یک شناخت‌شناسی تجربه‌گرا، اگر نه یک اثبات‌گرائی آشکار، مؤثر واقع شود. به نظر می‌رسد موضع‌گیری‌های شناخت‌شناختی سه مجموعه رویکردهای دیگر دست کم در قالب سه مورد از پنج ایستاد شناخت‌شناختی بدیل خلاصه شده در بالا جا می‌گیرند. بنابراین گرچه رویکردهای پسا اثبات‌گرا در مخالفت با نظریه بین‌المللی سنتی با یکدیگر متحد هستند یکی از آنها در چارچوب همان شناخت‌شناسی نظریه سنتی مؤثر واقع می‌شود و دیگر نظریه‌ها در شناخت‌شناسی‌های به‌طور متمایز متفاوت نسبت به یکدیگر به‌کار می‌افتند.

برای نشان دادن این تفاوت‌ها تقسیم اخیر خود از رویدادها به صورت شالوده گرا و ضد شالوده گرا را وسعت خواهم داد. به جای آن، چهار معیار ***عینیت‌گرائی***، ***تجربه‌گرائی***، ***طبیعت‌گرائی*** و ***رفتارگرائی*** را، برای تشخیص دادن تعهدات دقیق شناخت‌شناسی‌های بدیل، مورد استفاده قرار خواهم داد. به پیروی از تعریف های مارتین هالیس از این اصطلاح‌ها در فصل آخر، ***عینیت‌گرائی*** را می‌توان به مثابه ارجاع به دیدگاهی تعریف کرد که به موجب آن شناخت عینی جهان امکان‌پذیر است؛ ***طبیعت‌گرائی*** را به این معنا تعریف کنیم که تنها یک روش علمی وجود دارد که می‌تواند هم جهان طبیعی را تحلیل کند و هم جهان اجتماعی را؛ ***تجربه‌گرائی*** نیز متضمن این ادعاست که شناخت می‌بایست در نهایت با تجربه توجیه شود؛ و ***رفتارگرائی*** به معنای آن است که نیاز نداریم نگران آن باشیم که کنشگران چه فکری در باره آن چیزی می‌کنند که به منظور تشریح رفتار خودشان انجام می‌دهند. با ارائه یک معرف منفرد برای هر رویکرد برای محدود ساختن سؤال‌های مربوط به تفسیر یک مؤلف به صورت متمایز از کل رویکرد (!) یک ارزیابی از پنج موضع‌گیری شناخت‌شناختی بدیل در مورد این معیارها را در جدول ۱ عرضه می‌دارم.

چیزی که این جدول نشان می‌دهد آن است که پنج موضع‌گیری شناخت‌شناختی، ایستاد به نحو مهم متفاوتی را بر پایه این معیارها اتخاذ می‌کنند. البته برخی از قضاوت های من می‌توانند عدم توافق مهمی با یکدیگر داشته باشند؛ به ویژه آگاهم که طرح ادعای هرمنوتیک به مثابه امر عینیت‌گرا احتمال دارد در نگاه اول اشتباه به نظر برسد، اما چنین استنباط می‌کنم که گادامر مدعی چیزی بیش از صرفِ این نکته است که تفسیرهای ذهنی افراد نقطه ارجاع دعوی‌های شناخت هستند؛ او چیزی در مورد ماهیت «افق‌ها» می‌گوید که آنها را بدل به خصیصه‌های حالت روانشناختی افرادی می‌کند که احتمالاً در مورد آنها شناخت عینی داریم. همین طور، علی‌رغم این نکته بدیهی که شناخت عینی چنین درمی‌یابد که طرز نگاه های منجر به شناخت‌شناسی‌های مختلف می‌شود، شناخت‌شناسی مبتنی بر طرز نگاه فمینیستی در ردهٔ عینیت‌گرا طبقه‌بندی شده است؛ گرچه موضوع آن است که هارتسوک به پیروی از هگل قاطعانه می‌گوید ستم‌دیده شناخت عینی بیشتری از وضعیت خود در قیاس با ستم‌گر دارد. سرانجام، علی‌رغم این واقعیت که هابرماس عینیت‌گرائی ساده اثبات‌گرائی را اشتباه می‌داند، نظریه انتقادی در رده اثبات‌گرائی طبقه‌بندی شده است؛ تفاوت در آن است که هابرماس به صراحت باور دارد که شالوده‌های مطمئنی برای شناخت وجود دارد و این که برخی از شرح‌ها در مورد جهان اجتماعی عینی‌تر از شرح‌های دیگر است. بنابراین گرچه تصدیق می‌کنم در باره طبقه‌بندی های معرفی شده در جدول ۱ جای بحث وجود دارد به نظر می‌رسد آنها مشابهت‌ها و مهم‌تر از آن تفاوت‌های میان موضع‌گیری‌های شناخت‌شناختی بدیل را در کانون توجه قرار می‌دهند.

این جدول نشان می‌دهد که هیچ کدام از شناخت‌شناسی‌ها تجربه‌گرا یا رفتارگرا نیست، گرچه وضع در مورد آنها نسبتاً پیچیده‌تر از مورد مربوط به واقع‌گرائی علمی و نظریه انتقادی است؛ هر کدام از اینها آرزو دارند روش تجربی را مورد استفاده قرار دهند، اما در هیچ یک از موارد اشاره شده این کار در چارچوب شناخت‌شناسی

تجربه‌گرا صورت نمی‌گیرد. رویکردها، اعم از این که طبیعت‌گرا باشد یا عینیت‌گرا، تفاوت‌های اساسی دارند. این نکته تا حدّی توضیح می‌دهد که چرا تحولی در مورد نظریه بین‌المللی پسااثبات‌گرا وجود ندارد. یک موضع‌گیری شناخت‌شناختی که عینیت‌گرا و طبیعت‌گرا باشد بسیار متفاوت‌تر از موردی است که چنین خصوصیتی نداشته باشد؛ بنابراین پسااثبات‌گرا خواندن هر دوی آنها احتمال دارد بیش از تأکید بر تفاوت‌های زیربنائی آنها، بر نقطه‌های مورد توافق بین آنها برای آغاز حرکت تأکید داشته باشد.

گرچه پنج دیدگاه اشاره شده بر توسعهٔ نظریهٔ بین‌المللی پسااثبات‌گرا تأثیر داشته‌اند، تذکر این نکته جالب است که برخی از آنها مؤثرتر از برخی دیگر بوده است. واقع‌گرائی علمی بسیار کم مورد استفاده قرار گرفته است (نک ;Wendt, 1987 Dessler, 1989)، و این امر با توجه به اینکه واقع‌گرائی علمی توان بالقوهٔ بسیار زیادی برای کسانی دارد که آرزوی می‌کنند شرحی از تأثیر ساختارهای غیرقابل مشاهده (مانند نظام بین‌المللی یا جامعه مرکب از دولت‌ها؟) بر رفتار به دست دهند، نسبتاً شگفت انگیز است. همین طور هرمنوتیک به عنوان شکل متمایزی از کار بر روی دریافت ها، با وجود پی آمدهای آشکارش برای مطالعهٔ تصمیم‌گیری، کم مورد استفاده قرار گرفته است (برای یک مورد استثنایی مهم نک ;Shapcott, 1994 همچنین نگاه کنید به مقاله‌های Little and Smith, 1988). شناخت‌شناسی مبتنی بر طرز نگاه فمینیستی، به این عنوان که بصیرت‌های بیشتری ارائه می‌دهد مورد حمایت کوهین قرار گرفته (Keohane, 1991) و تیکنر در کتاب خود در مورد روابط بین‌الملل (Tickner, 1992) از آن استفاده کرده است، اما همان طور که زالوسکی (Zalewski, 1993) اثبات می‌کند، از جهات دیگری تا حدّ زیادی در نظریهٔ بین‌المللی نادیده گرفته شده است. دو چشم انداز شناخت‌شناختی دیگر، یعنی نظریهٔ انتقادی و پسامدرنیست با گستردگی بیشتری در نظریهٔ بین‌المللی ترکیب شده‌اند. (برای مثال‌های عملگرا، به ترتیب نک ,Cox, 1981

1987; Hoffman, 1987; Linklater, 1990, 1992; and George, 1994; Ashley, 1987; Walker, 1993; Der Derian, 1987; Campbell, 1992). ظاهراً هنوز فضای شناخت‌شناختی وسیعی برای توسعه رویکردهای پسااثبات‌گرا در نظریه بین‌المللی وجود دارد.

در خاتمه، وظیفهٔ من نشان دادن این نکته بوده است که اثبات‌گرائی، در درجهٔ نخست به خاطر تأثیر اساسی بر چیزی که روابط بین‌الملل می‌تواند در مورد آن صحبت کند، تأثر عظیمی بر نظریهٔ بین‌المللی داشته؛ و در این معنا به این دلیل حائز اهمیت است که مفروضات شناخت‌شناختی آن نتایج هستی‌شناختی فراوانی داشته است. اکنون نظریهٔ بین‌المللی تعدادی رویکرد پسااثبات‌گرا دارد که فضا را نه فقط بر روی دیگر راه‌های تفکر در بارهٔ روابط بین‌الملل بلکه همچنین برای دیگر واقعیت های بین‌المللی باز می‌کند. اما، به علت وجود برخی موضع‌گیری‌های شناخت‌شناختی به‌طور برجسته متفاوت و این یا آنی که در زیربنای نظریه‌های بین‌المللی پسااثبات‌گرا قرار دارند، امیدی برای یک رویکرد پسااثبات‌گرا وجود ندارد. هدف من گفتن چیزهائی در باره ماهیت اثبات‌گرائی و بدیل‌های سنتی آن و در باره انواع موضع‌گیری‌های شناخت‌شناختی پیش روی کسانی بوده است که می‌خواهند از نظریهٔ بین‌المللی اثبات‌گرا فراتر بروند. اما این بدان معنا نیست که همه چیز به شکل شناخت‌شناختی پیش می‌رود یا انسان می‌تواند برای این موضع‌گیری‌های شناخت‌شناختی بدیل، یک رویکرد انتخاب و به هم آمیختن را اتخاذ کند. در واقع استدلال اصلی من این است که علقه‌های شناخت‌شناختی قطعاً برای نظریهٔ بین‌المللی معاصر اساسی هستند و ادعا می‌کنم که دور شدن از اثبات‌گرائی به معنای قبول یک تضمین شناخت‌شناختی کمتر سخت‌گیر برای نظریهٔ نیست. به نظر من ضعف‌های اثبات‌گرائی به قدری اساسی هستند که طرح اثبات‌گرایانه نمی‌تواند دوباره به‌کار افتد. در عین حال تسلط اثبات‌گرائی بر این رشته به قدری زیاد بوده و همچنان هست که تقریباً به مثابه عقل سلیم نگریسته می‌شود. اما مهم‌تر از آن نقش

اثبات‌گرائی در احراز این امر به نام علم بوده است که چه چیزی به عنوان موضوع روابط بین‌الملل محسوب می‌شود. شناخت‌شناسی آن آثار عظیم هستی‌شناختی داشته است و اینها نه تنها بر مطالعهٔ روابط بین‌الملل بلکه بر عملکرد آن اثر داشته‌اند. نظریهٔ روابط بین‌الملل نیاز دارد به جای اثبات‌گرائی، نظریه‌های قوی پسااثبات‌گرای مبتنی بر شناخت‌شناسی متنوع را توسعه دهد زیرا بسیار بیش از یک شناخت‌شناسی مطرح است.

کتابنامه

Alcoff, Linda and Potter, Elizabeth, *Femenist Epistemologies* (London: Routledge) (1993).

Anthony, Louise and Witt, Charlotte, *A Mind of One's Owen: Feminist Essays on Reason and Objectivity* (Boulder, CO: Westview) (1993)

Ashley, Richard, "The Poverty of Neorealism," *International Organization* 38 (2) (1984), pp. 225-86; "The Geopolitics of Geopolitical Space: Toward a Critical Social Theory of International Politics," *Alternatives* 12 (October 1987), pp, 403-34.

Aune, Bruce, *Rationalism, Empiricism and Pragmatism: An Introduction* (New York: Random House) (1970).

Ayer, A. J., *Language, Truth and Logic* (London: Gollancz) (1946).

Ayer, A. J., (ed), *Logical Positivism* (Glencoe, NY: Free Press) (1959).

Brenstein, Richard, *The Restructuring of Social and Political Theory* (Philadelphia: University pf Pennsylvania Press) (1976); Beyond Objectivism and Relativism: *Science, Hermeneutics, and Praxis* (Philadelphia: University of Pennsylvania Press) (1983); *The New Constellation: The Ethical – Political Horizons of Modernity/ Postmodernity* (Cambridge: Polity) (1991).

Bahaskar, Roy, *A Realist Theory of Science* (Brighton: Harvester) (1978); *The Possibility of Naturalism; A Philosophical Critique of the Contemporary Human Sciences* (Brighton: Harvester) (1979); *Reclaiming Reality: A Critical Introduction to Contemporary Philosophy* (London: Verso)(1989).

Biersteker, Thomas, " Critical Reflections on Post-Positivism in International Relations", *International Studies Quarterly* 33 (3) (1989), pp. 263-8.

Bronner, Stephen, *Critical Theory and its Theorists* (Oxford: Blackwell) (1994).

Bryant, Christopher, *Positivism in Social Theory and Research* (London: Macmillan) (1985).

Campbell, David, Writing Security: *United States Foreign Politicy and the Politics of Identitiy* (Manchester: Manchester University Press) (1992).

Chalmers, Alen, *What is this Thing Called Science?* 2nd edition (Milton Keynes: Open University Press) (1982).

Code, Lorraine, *What Can She Know?* (Ithaca. NY: Cornell University Press) (1991).

Collier, Andrew, *Critical Realism: An Interduction to Roy Bhaskar's Philosophy* (London: Verso) (1994).

Collingwood. R.G., *The Idea of History* (London: Oxford University Press)(1946).

Cox, Robert, "Social Forces, States and World Orders: Beyond International Relations Theory", *Millennium: Journal of International Studies 10* (2) (1981), pp. 126-55; *Production, Power and World Order: Social Forces in the Making of History* (New York: Columbia University Press Press) (1987).

Culler, Jonathan, *On Deconstruction: Theory and Criticism After Structuralism* (London: Routledge) (1983).

Dancy, Jonathan, *An Introduction to Contremprary Epistemology* (Oxford: Blackwell) (1985).

Dean, Mitchell, *Critical and Effective Histories: Foucault's Methods and Historical Sociology* (London: Routledge) (1994).

Der Derian, James, *On Diplomacy: A Genealogy of Western Estrangement* (Oxford: Blackwell) (1987).

Derrida, Jacques, *Of Gramatology* (translated with an introduction by Gayatri Spivak) (Baltimore, MD: Johns Hopkins University Press)(1976); *Writing and Difference* (translated with an introduction by Alan Bass) (London: Routledge) (1978); *Margins of philosophy* (translated with additional notes by Alan Bass) (Brighton: Harvester) (1982).

Dessler, David, "What's At Stake in the Agent-Structure Debate?" *International Organization* 43(3) (1989), pp. 441-73.

Dews, Peter , *Logics of Disintegration : Post–Structuralist Thought and the Claim to Critical Theory* (London: Veros) (1987)

Diggins, John , *The Promise of Pramatism: Modernism and the Crisis of Knowledge and Authority* (Chicago: University of Chicago Press) (1994).

Dreyfus, Hubert and Rabino, Paul, *Michel Foucault: Beyond Structuralism and Hermeneutics* (Brighton: Harvester) (1982).

Foucault, Michel, *Madness and Civilisation: A History of Insanity in the Age of Reason* (First published 1961) (London: Tavistock Publications) (1967): The *Order of Things: An Archaeology of the Human Sciences* (first Published 1966) (New York: Random House) (1970); *The Birth of the Clinic: An Archaeologys of Medical Perception* (first published 1963) (New York: Vintage Books) (1975); *Discipline and Punish: The Birth of the Prison* (first published 1975) (Harmondsworth: Allen Lane) (1977); "Nietzsche, Genealogy, History", in Paul Rabinow (ed). *The Foucault Reader* (Harmondsworth: Peregrine Books) (1986), pp. 76-100.

Gadmer, Hans-Gorge, *Truth and Method*, 2nd revised edition (new York: Continuum Books) (1994).

George, Jim. "The Study of International Relation and the Positivist/Empiricist Theory of Knowledge: Implication for the Australian Discipline:. In Richard Higgott (ed), *New Direction in Internationa Relations* (Canberra: Australian Nationa University) (1988), pp. 65-142; *Discourses of Global Politics: A Critical (Re) Introduction to International Relations* (Boulder, CO: Lynne Rienner) (1994).

Gorge, Jim and Campbell. David." Patterns of Dissent and the Celebration of Difference: Critical Social Theory and Internationa Relation", *International Studies Quarterly 34* (3) (1990), pp. 269-93.

Gunew, Sneja, (ed), *Feminist Knowledge: Critique and Construct* (London: Routledge) (1990); A reader in Feminist knowledge (London: Routledge) (1991).

Gutting, Gary, *Michel Foucault's Arechaeology of Scientific Reason* (Cambridge: Cambridge University Press) (1989).

Gutting, Gary, (ed), The *Cambridge Companion to Faucault* (Cambridge: Cambridge University Press) (1994).

Haber. Honi Fern, *Beyond Postmodern Politics: Lyotard, Rorty, Foucault* (London: Routledge) (1994).

Hambermas, Jugen, *Knowledge and Human Interests* (first published 1968) (Cambridge: Polity) (1987); *The Theory of Communicative Action Vol. 1: Reason and the Rationalisation of Society* (Cambridge: Polity Press) (1984 [1991]); *The Theory of Communicative Action Vol. 2: The Critique of Functionalist Reason* (Cambridge: Polity) (1987 [1987]).

Halfpenny, Peter, *Positivism and Sociology* {London: Allen And Unwin) (1982).

Haraway, Donna, 'Situated Knowledge: The Science Question in Feminism and the Privilege of Partia Perspective', *Feminist Studies* 14(3) (1988), pp. 575-99.

Harding, Sandra, *The Science Question in Feminism* (Milton Keynes: Open University Press) (1989); Whose Knowledge? (Milton Keynes: Open University Harding, Sandra, (ed), Feminism and Methodology (Milton Kneynes: Open University Press) (1987).

Harding, Sandra and Hinitikka, Merrill, (eds), *Discovering Reality: Feminist Perspectives on Epistemology, Metaphysics, Methodology and Philosophy of Science* (Dordrecht, Holland: Reidel) (1983).

Harre, Rom , *Varieties of Realism* (Oxford: Blackwell) (1986).

Hartstock, Nancy, "Feminist Standpoint: Developing the Ground for a Specifically Feminist Historical Materialism", in Sandra Harding and Merrill Hintikka (eds), *Discovering Reality: Feminist Perspectives On Epistemology, Metaphysics, Metodology and Philosophy of Science* (Dordrecht, Holland: Reidel) (1983), pp. 283-310.

Hawkesworth, Mayr, *Beyond Oppression: Feminist Theory and Political Strategy* (New York: Continuum) (1990).

Heidegger, Martin, *Being And Time* (Oxford: Blackwell) (1962).
Held, David, *Introduction to Critical Theory: Horkheimer to Hambermas* (Berkely, CA: University of California Press) (1980).
Hempel, Carl, *Philosophy of Natural Science* (Englewood Cliffs, NJ: Prentice – Hall) (1966); "Reasons and Covering Laws in Historical Explanation", in Patrick Gardiner (ed), *The Philosophy of History* (Oxford: Oxford University Press) (1974), pp. 90-105.
Herman. Charles, Keglry, Charls and Rosenau, James, (eds), *New Directions in the Study of Forign Policy* (London: Allen & Unwin) (1987).
Hoffman, Mark, "Critical Theory and the Inter-Paradigm Debate", *Millennium: Jornal of International Studied* 16(2) (1987), pp. 231-49.
Hollist, Martin, *The Philosophys of Social Science: An Introduction* (Cambridge: Cambridge University Press) (1994).
Hollis, Martin and Smith, Steve, *Explaining and Underestanding International Realations* (Oxford: Clarendod Press) (1990); "Beware of Gurus: Structure and Action in Internationa Relations", *Review of International Studies* 17(4) (1991), pp. 393-410; " Structure and Action: Further Comment", *Review of International Studies*. 18(2) (1992), pp. 187-8; "Two Stories About Structure and Agency: , *Review of International Studies,* 20(3) (1994) , pp. 241-51; "Why Epistemology Matters in International Theory", *Review of International Studies* 22(1) (frothcoming, 1996).
Holsti, Kal, "Mirror, Mirror on the Wall Which are the Fairest Theories of All?", *International Studies Quarterly* 33(3) (1989), pp. 255-61: "International Relations at the End of the Millennium", *Review of International Studies* 19(4) (1993), pp. 401-8.
Hoole, Francis and Zinnes, Dina, (eds), *Quantitative Intarnational Politics: An Appraisal* (New York: Praeger) (1976).
Hoy , David , *Foucault: A Critical Reader* (Oxford: Blackwell) (1986).
Johnson, Christofer, *System and Writing in the Philosophy of Facques Derrida* (Cambridge University Press) (1993).
Jones, Roy, "The Responsibility to Educate", *Review of international Studies* 20(3) (1994), pp. 299-311.
Kamuf, Peggy, (ed). *A Derrida Reader: Between the Blinds* (Hemel Hempstead: Harvester) (1991).
Keat, Russell and Urry. John, *Social Theory as Science* (London: Routledge) (1975).
Kegley, Charles, *The Comparative Study of Forign Policy: Paradigm Lost?* (Columbia, SC: University of South Carolina) (1980).
Keohane, Robert, *International Institutions and State Power: Essay in International Relations Theory* (Boulder, CO: Westview) (1989); " International Relations Theory: Contribution of Feminist Standpoint"' in Rebecca Grant and Kathleen Newland (eds) *Gender and International Relations* (Milton Keynes: Open University Press) (1991), pp. 41-50.

King . Gary, Keobane, Robert and Verba, Sidney, *Designing Social Enquiry: Scientific Inference in Qualitative Research* (Priceton, NJ: Princeton University Press) (1994).

Knorr, Klause and Rosenau, James (eds), *Contending Approaches to International Politics* (Pincton, NJ: University Press) (1969).

Kolakowski, Leszek, *Pilosophy* (Harmondsworth): Penguim Books (1979).

Kuhn. Thomas, *The Structure of Scientific Revolutions,* 2nd edition (Chicago: University of Chicago Press) (1970).

Lapid , Yosef, "The Thired Debate: On the Prospect of International Theory in a Postpositivist Era", *International Studies Quarterly,* 33 (3) (1989), pp. 235-54.

Lennon, Kathlenn and Whitford, Margaret (eds) , *Knowing the Difference: Feminist Perspectives in Epistemology* (London: Routledge) (1994).

Lessnoff. Michael. , *The Structure of Social Science: A Philosophical Introduction* (London: Allen & Unwin) (1974).

Linklater, Andrew, *Beyond Realism and Marxism: Critical Theory and International Relations* (Basingstoke: Macmillan) (1990) ; "The Question of the Next State in International Relations Theory: A Critical – Theoretical Point of View", *Millennium: Journal of International Studies* 21(1) (1992),pp. 77-98.

Little, Richard and Smith, Steve (eds), *Belief Systems and International Relations* (Oxford: Blackwell) (1988).

Lioyd, Christopher, *The Structures of History* (Oxford: Blackwell) (1993).

Malachowski, Alan(ed). *Reading Rorty: Critical Responses to "Philosophy and the Mirror of Nature" (and beyond)* (Oxford: Blackwell) (1990).

Mc Carthy, Thomas, *The Critical Theory of Jurgen Habermas* (Cambridge: Polity) (1984).

Mearsheimer. John, "The False Promise of International Institution", *International Security* 19(3) (1995).pp.5-49.

Nicholson, Michael, *The Scientific Analysis of Social Behaviour: A Defence of Empiricism in Social Scince* (London: Frances Pinter) (1983); *Formal Theories in International Relations* (Cambridge: Cambridge University Press) (1989); *Rationality and the Analysis of International Conflict* (Cambridge: Cambridge University Press) (1992).

Norris, Christopher, *Derrida* (London: Fontana Press) (1987).

Outhwaite, Williams, *New Philosophies of Social Science: Realism, Hermeneutics and Critical Theory* (Basinstoke; Macmillan) (1987); *Hambermas: A Critical Introduction* (Cambridge: Polity) (1994).

Putnam, Hilary. *Pragmatism* (Oxford: Blackwell) (1995).

Quine. W.V.O. "Two Dogmas of Empiricism", in his *From a Logical Point of View. 2 nd edition* (cambridge. MA: Harvard University Press) (1961). Pp.20-46.

Rabinow. Paul (ed) , *The Foucault Reader* (Harmondsworth: Peregrine Books) (1986).

Reynolds, Charles, *Theory and Explanation in International Politics* (Oxford: Martin Robertson) (1973); *The World of State: An Introduction to Explanation and Theory* (Aldershort: Edward Elgar Publishing) (1992).

Rorty, Richard, *Philosophy and the Mirror of Nature* (Oxford: Blackwell) (1980); *Contingency, Irony, and Solidarity* (Cambridge University Press) (1989); *Objectivity, Relativism and Truth; Philosophical Papers Vol.1* (Cambridge: Cambridge University Press) (1991); "Human Rights, Rationality, and Sentimentality:. In Stephen Shute ans Susan Hurley (eds). *On Human Rights: The Oxford Amnesty Lectures 1993* (New York: Basic Books) (1993), pp. 111-34).

Rosenau, James, "Puzzlement in Forign Policy", *Jerusalem Journal of International Relations* 1 (1) (1997), pp.1-10.

Runyan, Anne Sisson and Peterson, V. Spike, "The Radical Future of Realism: Feminist Subversions of IR Theory", *Alternatives 16*(1) (1991), pp. 67-106.

Russett, Bruce, "The Young Science of International Politics"' *World Politics*, 22(1) (1969),pp. 87-94.

Ryan, Alan, *The Philosophy of the Social Sciences* (London: Macmillan) (1970).

Ryan, Alan (ed), *The Philosophy of Social Explanation* (Oxford: Oxford University Press) (1973).

Sayer, Andrew, *Method in Social Science: A Realist Approach,* 2 nd edition (London: Routledge) (1992).

Shapcott, Richard, "Conversation and Co-existence: Gadamer and the Interpretation of International Society", *Millennium: Journal of International Studies* 23(1) (1994), pp. 57-83.S

Sjolander, Claire Turenne and Cox, Wayne, Beyond Positivism: Critical Reflections on International Relations (Boulder, CO: Lynne Rinner) (1994).

Smart, Barry. *Michel Foucault* (London: Routledge) (1985).

Smith , Stive, "Theories of Forign Policy: An Historical Overview", *Review of International Studies* 12(1) (1986), pp. 13-29; "Rearranging the Deckchairs on the Ship Called Modernity: Rosenberg. Epistemology and Emancipation", *Millennium : Journal of International Studies* 23(2) (1994a), pp. 395-405; "Forign Policy Theory and the New Europe", In Walter Carlsnaes and Stive Smith (eds), European Forign Policy: The EC and Changing Perpectives in Europe (London: Sage Publications) (1994b), pp.1-20; "The Self – Image of a Discipline: A Genealogy of International Relations Theory", in Ken Booth and Stive Smith (eds), *International Relations Theory Today* (Cambridge: Polity) (1995), pp. 1-37.

Stanley, Liz and Wise, Sue, *Breaking Out Again: Feminist Ontology and Epistemology* (London : Routledge) (1993).

Sylvester, Christine, *Feminist Theory and International Relations in a Postmodern Era* (Cambridge: Cambridge University Press) (1994).

Tickner, J., Ann, *Gender in International Relations: Feminist Perspectives on Achieving Global Security* (New York: Clumbia University Press) (1992).

Tully, James (ed), *Meaning and Context: Quentin Skinner and His Critics* (Cambridge: Polity Press) (1988).

Vasquez, John, 'The Post-Positivist Debate: Reconstructing Scientific Enquiry and International Relations Theory After Enlightenment's Fall", in Ken Booth and Stive Smith (eds), *International Relations Theory Today* (Cambridge: Polity) (1995), pp. 217-40.

Walker, Rob, *Inside/Outside: International Relations as Political Theory* (Cambridge: Cambridge University Press) (1993).

Waltz, Kenneth, "Reflections on Theory of International Politics: A Response to My Critics", in Robert Keohane (ed), *Neorealism and its Critics* (New York): Columbia University Press) (1986). Pp. 322-

Wendt, Alexander, "The Agent-Structure Problem in International Relations Theory", *International Organizations 41*(3) (1987), pp.335-70; "Anarchy is What State Make of It: A Social Construction of Power Politics", *International Organization* 46(2) (1992). Pp. 391-425.

Wiggershaus, Rolf, *The Frankfurt School* (Cambridge: Polity) (1994).

Young, Oran. "Professor Russet: Industrious Tailor to a Naked Emperor", *World Politics* 21(3) (1969), pp. 586-611.

Zalewski, Marysia, "Feminist Standpoint Theory Meets International Relations Theory: A Feminist Version of David and Goliath?" *The Fletcher Forum of World Affairs 17*(2) (1993), pp. 13-32.

پیوست‌ها

زندگینامهٔ رجال

آدامس، هنری بروکس (۱۹۱۸- ۱۸۳۸)

Henry Brooks Adams

ادیب و مورخ آمریکائی. از نوادگان جان آدامس و نوهٔ جان کوئینسی آدامس، از رؤسای جمهوری ایالات متحده. او از وضع سیاسی آمریکای زمان خود ناراضی و در دوره‌ای خواستار اصلاحات بود.

آدورنو، تئودور (۱۹۶۹- ۱۹۰۳)

Theodor Adorno

فیلسوف آلمانی که در ۱۹۳٤ از دست حکومت نازی به انگلستان گریخت. از ۱۹۳۸ برای مدت ده سال در ایالات متحده زندگی کرد. سپس به زادگاه خود فرانکفورت بازگشت و به تدریس پرداخت و ریاست مؤسسهٔ فرانکفورت برای پژوهش اجتماعی را بر عهده گرفت. او به خاطر کتاب‌ها و مقاله‌های خود در زمینهٔ فلسفه، ادبیات، روانشناسی، جامعه‌شناسی و موسیقی شهرت دارد. از نظر آدورنو وظیفهٔ مهم موسیقی، ادبیات و هنر مدرن‌گرا زنده نگهداشتن بدیل‌های اجتماعی ممکن برای سرمایه‌داری است، کاری که دیگر نمی‌توان تصور کرد فلسفه و نظریهٔ سیاسی بتواند انجام دهد. او یکی از هدایت کنندگان مکتب فرانکفورت بود. وی به نقد ادراک عصر روشنگری از خرد، آرمان‌گرائی هگلی و مکتب اصالت وجود پرداخت. آدورنو تلاش فیلسوفان برای یافتن یک نقطهٔ آغاز مطلق در شناخت‌شناسی و مابعدالطبیعه را نادرست می‌داند و می‌گوید چنین تقدمی وجود ندارد.

آرون، رمون (۱۹۸۳- ۱۹۰۵)

Raymond Aron

جامعه‌شناس، مورخ و دانشمند علوم سیاسی فرانسوی. در جنگ جهانی دوم به دولت فرانسهٔ آزاد پیوست و ویراستاری روزنامهٔ آن را بر عهده داشت (٤٤- ۱۹٤۰). او معتقد به اومانیسم خردگرا بود، با بدبینی به ایدئولوژی چپ فرانسه می‌نگریست و با اصالت وجود مارکسیستی ژان پل سارتر مخالفت می‌کرد. یکی از مضمون‌های همیشگی نوشته‌های او موضوع خشونت و جنگ بود.

آستین، جان (۱۸۵۹- ۱۷۹۰)

John Austin

حقوقدان بریتانیائی که در آثار خود کوشید بین قانون و اخلاق تمایز ایجاد نماید و رویهٔ قضائی را به عنوان تحلیل مفاهیم اساسی حقوقی تعریف کند. از نظر او قوانین موضوعه مرکب از یک سلسله فرمان‌های ضمنی و آشکار است که از اقتدار عالی سرچشمه می‌گیرد. قانون، منعکس کنندهٔ ارادهٔ حاکم و مبتنی بر قدرت حاکم است. مجازات‌ها، آن را پشتیبانی می‌کند و بر این اساس از قوانین الهی و ادراک‌های اخلاقی انسان متمایز می‌گرداند. بر این اساس او به چه باید باشد قانون نمی‌پردازد بلکه به چه هست آن توجه می‌کند. رویهٔ قضائی تحلیل قانون را به‌طور انتزاعی و خارج از پی‌آمدهای روزانهٔ آن می‌نگرد. از نظر آستین اصول مذهبی و اخلاقی نمی‌بایست بر عملکرد قانون اثر بگذارند.

آسیموف، آیزاک (۱۹۹۲- ۱۹۲۰)

Isaac Asimov

نویسنده و شیمی‌دان متولد شوروی و بزرگ شدهٔ نیویورک که نوشته‌های برجسته‌ای در زمینهٔ داستان‌های علمی- تخیلی دارد. او همچنین صاحب نوشته‌های مشهوری در زمینهٔ علم و فناوری است که برای او عنوان «توضیح دهندهٔ کبیر» The Great Explainer را به ارمغان آورد.

آلتوسر، لوئی (۱۹۹۰- ۱۹۱۸)

Louis Althusser

فیلسوف مارکسیست که یکی از طرفداران اصلی دانشگاهی حزب کمونیست فرانسه بود. استدلال‌های او پاسخ به تهدیدهای متعدد نسبت به شالوده‌های ایدئولوژیک برنامهٔ سوسیالیستی بود. از جملهٔ این تهدیدها تأثیر تجربه‌گرائی بود که بر اقتصاد و جامعه‌شناسی مارکسیستی أثر می‌نهاد. تهدید دیگر رشد توجه به سمت‌گیری‌های سوسیالیستی انسان‌باورانه و مردم‌سالارانه بود. این عوامل به تدریج احزاب کمونیست اروپا را از هم جدا می‌ساخت. معمولاً از او با عنوان مارکسیست ساختارگرا یاد می‌کنند.

اَینشتَین، آلبرت (۱۹۵۵- ۱۸۷۹)

Albert Einestein

دانشمند آلمانی و متخصص فیزیک نظری که به مثابهٔ بزرگترین فیزیکدان همهٔ اعصار دانسته شده است. او نقش اصلی در شکل دادن به نظریه‌های عام و خاص نسبیت و همچنین سهم برجسته‌ای در زمینهٔ

نظریهٔ کوانتوم و مکانیک آماری داشت. وی در ۱۹۲۱ برندهٔ جایزهٔ نوبل فیزیک شد. در فرهنگ عامه نـام «اَینشتَین» با نبوغ مترادف شده است.

اُپنهایم، لاسا فرانسیس لارنس (۱۹۱۹- ۱۸۵۸)

Lassa Francis Lawrence Oppenheim

حقوقدان آلمانی که بسیاری او را بنیان‌گذار رشتهٔ حقوق بین‌الملل می‌دانند. او نویسندهٔ کتاب موسوم بـه رساله‌ای در حقوق بین‌الملل International Law: A Treatise است کـه بـرای نخسـتین بـار در ۱۹۰۶- ۱۹۰۵ به چاپ رسید و شامل دو جلد در بارهٔ صلح و جنگ است. چاپ‌های متعدد بعدی از این کتـاب به ویژه بخش مربوط به صلح با ویرایش علمی حقوقدانان برجسته‌ای مانند هـرش لاترپاخـت Hersch Lauterpacht، رابرت جنینگز Robert Jennings و آرتور واتس Arthur Watts ارائه شده است که هنـوز هم یک متن استاندارد در حقوق بین‌الملل دانسته می‌شود.

ارشمیدس (۲۱۲- ۲۸۷ ق.م.)

Archimedes

ریاضی‌دان، فیزیک‌دان، مهنـدس، سـتاره شـناس و فیلسـوف یونـانی. بسـیاری او را یکـی از بزرگتـرین ریاضی‌دانان عصر باستان می‌دانند. اغلب ادعا می‌شود که ارشمیدس یکی از سه ریاضـی‌دان دوران سـاز در کنار نیوتون و اینشتین است. ارشمیدس همچنین به حوزه‌های فیزیک و مهندسـی عملـی شـکل داده است.

اُروِل، جورج (۱۹۵۰- ۱۹۰۳)

George Orwell

اسم مستعار اریک بلر Eric Blair داستان‌پرداز مقاله‌نویس و منقد انگلیسی است. وی تعداد زیادی مقالـهٔ سیاسی دارد اما شهرتش به خاطر هجو حکومت تمامیت طلب استالین در کتاب مزرعهٔ حیوانات و ایـن جملهٔ مشهور است که «همهٔ حیوان‌ها برابرند اما برخی از حیوان‌ها برابرتر از دیگرانند». اثر مشهور دیگر او کتاب *هزار و نهصدو هشتاد و چهار* است که به توصیف یک بدناکجاآباد dystopia مـدرن مـی‌پـردازد (که در آن «برادر بزرگ مراقب تو است»).

اسپنسر، هربرت (۱۹۰۳- ۱۸۲۰)

Herbert Spencer

جامعه‌شناس و فیلسوف انگلیسی طرفدار داروینیسم اجتماعی. او اعتقاد اشت قلمروهای فیزیکی، اورگانیکی و اجتماعی به یکدیگر پیوند دارند و طبق اصول تکاملی همسان تحول می‌یابند. این تکامل اجتماعی و فرهنگی به گفتهٔ اسپنسر منجر به «بقای انسب» می‌شود. نظام بازار آزاد، بدون مداخلهٔ دولت عناصر ضعیف و نامناسب را وجین می‌کند. او شناخت را به پدیدارها یعنی نمودهای امر غیرقابل شناخت محدود می‌ساخت. اسپنسر یکی از مورد بحث‌ترین متفکران عصر ویکتوریائی بود.

اسپینوزا، باروخ (۱۶۷۷-۱۶۳۲)

Baruch Spinoza

فیلسوف هلندی. یکی از بزرگترین فیلسوفان خردگرای سده هفدهم و راهگشای عصر روشنگری سدهٔ هجدهم. فلسفهٔ او هم معرف توسعهٔ فلسفهٔ رنه دکارت بود هم واکنشی نسبت به این فلسفه. بسیاری از دکترین‌های (رهنامه‌های) او راه حل برای مشکلات دکارت‌باوری بود. از نظر سیاسی وی همانند هابز اعتقاد داشت که حق از قدرت نشأت می‌گیرد و قرار داد تنها تا زمانی دوام می‌آورد که به نفع انسان باشد. اما هابز اعتقاد داشت این نفع در تأمین حداکثر آمال انسان‌هاست در حالی که از نظر اسپینوزا نفع در گریختن از این آمال از راه درک است.

استالین، ژوزف (۱۹۵۳- ۱۸۷۹)

Joseph Stalin

سیاستمدار و دیکتاتور اتحاد شوروی. به عنوان عضو حزب بلشویک نقش مؤثری در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه داشت. در ۱۹۲۲ به دبیرکلی کمیتهٔ مرکزی رسید. در پایان دههٔ ۱۹۲۰ قدرت خود را تثبیت کرد و به‌طور عملی به رهبر شوروی بدل شد. در دههٔ ۱۹۳۰ به قلع و قمع مخالفان خود پرداخت. در جنگ جهانی دوم ابتداء بر اساس پیمان عدم تجاوز با آلمان عمل کرد. اما هنگامی که در ۱۹۴۱ هیتلر شوروی را مورد حمله قرار داد، استالین در جبههٔ متفقین قرار گرفت و در جهت شکست دادن آلمان اقدام کرد. استالین همچنین نقش مؤثری در شکل‌گیری ترتیبات مربوط به نظام بین‌الملل پس از جنگ داشت.

استروسون، پیتر فردیک (۲۰۰۶- ۱۹۱۹)

Peter Frederick Strawson

فیلسوف انگلیسی طرفدار تحلیل اتصالی. بر اساس این تحلیل مفاهیم ما یک شبکه را به وجود می‌آورند و این مفهوم‌ها گره‌های این شبکه هستند. تحلیل اتصالی از یک مفهوم به معنای مشخص کردن نزدیک‌ترین مفهوم‌های واقع در شبکه به مفهوم مورد نظر است.

اسمیت، آدام (۱۷۹۰- ۱۷۲۳)

Adam Smith

فیلسوف اجتماعی و دانشمند اقتصاد سیاسی اسکاتلندی. او طرفدار نظام اقتصادی مبتنی بر نفع طلبی فردی بود. نفع طلبی که تحت هدایت یک دست پنهان برای رسیدن به بیشترین نفع برای همه عمل می‌کند. او تقسیم کار را عامل اصلی رشد اقتصادی می‌داند. نظام توصیفی او در مقابل مرکانتیلیسم (نظام سوداگری) قرار داشت و آغاز اقتصاد کلاسیک بود. کتاب مشهور او موسوم به ثروت ملل گرچه کتاب مقدس سرمایه‌داری محسوب می‌شود اما در واقع حمله‌ای شدید به نارسائی‌های فعالیت اقتصادی نامحدود و انحصاری است.

انگلس، فردریش (۱۸۹۵- ۱۸۲۰)

Friedrich Engels

نویسنده و فیلسوف جامعه‌شناس آلمانی که همراه با مارکس یکی از بنیانگذاران کمونیسم مدرن محسوب می‌شود. او و مارکس باهم دیگر مانیفست کمونیستی را در ۱۸۴۸ نوشتند. انگلس نقش هدایت کننده‌ای در تشکیل بین‌الملل اول و بین‌الملل دوم داشت. با وجود آنکه شخصیت مارکس همواره بر انگلس سایه افکنده است، تأثیر او بر نظریه‌های مارکسیستی، به ویژه در زمینهٔ تدوین ماهرانهٔ ماتریالیسم دیالکتیک کاملاً قابل مشاهده است.

بالدوین، استنلی (۱۹۴۷- ۱۸۶۷)

Stanley Baldwin

نخست وزیر بریتانیا در سال های ۱۹۲۳- ۱۹۲۹ و ۱۹۳۵-۱۹۳۷.

براثه، تیکو (۱۶۰۱- ۱۵٤٦)

Tycho Brahe

ستاره شناس دانمارکی. براثه به اندازهٔ گالیله و کوپرنیک شهرت ندارد، اما برخی او را پدر ستاره شناسی جدید می‌دانند. به کمک پادشاه دانمارک در ۱۵۷۳ رصدخانهٔ جدیدی را ایجاد کرد که بدل به مرکز مطالعه و اکتشاف‌های ستاره شناسی در شمال اروپا شد. در این رصدخانه او مطالعات جامعی را در مورد منظومهٔ شمسی به عمل آورد.

برک، ادموند (۱۷۹۷-۱۷۲۹)

Edmund Burke

سیاستمدار، نویسنده، نظریهٔ پرداز سیاسی و فیلسوف انگلیسی. به خاطر حمایت از مستعمرات آمریکا در مبارزه علیه جورج سوم پادشاه انگلستان، که به انقلاب آمریکا انجامید و مخالفتش با انقلاب فرانسه شهرت دارد. وی از لغو تجارت بین‌المللی برده حمایت به عمل آورد.

بیسمارک، اتو فن (۱۸۹۸-۱۸۱۵)

Otto von Bismarck

سیاستمدار پروسی. از ۱۸٦۲ تا ۱۸۷۱ نخست وزیر و وزیر امورخارجهٔ دولت پروس بود. سیاست‌های وی منجر به وحدت دولت‌های متعدد آلمان در چارچوب امپراتوری آلمان در ۱۸۷۱ شد. او مدت ۱۹ سال صدراعظم این امپراتوری و معروف به صدراعظم آهنین بود.

پراسپرو

Prospero

شخصیت اصلی نمایش نامهٔ توفان اثر ویلیام شکسپیر. به واسطهٔ قدرتی که دارد بعضی معتقدند که وی معرف شکسپیر، جیمز اول یا خداوند است. این احتمال نیز وجود دارد که توماس هریوت که یک فیلسوف دانشمند و از شهرت جادوگری برخوردار بود، الهام بخش شکسپیر بوده باشد. برخی نیز بواسطهٔ رفتار پراسپرو با کالیبان و آریل در جزیرهٔ دور افتاده‌ای که به واسطهٔ توفان در آن قرار می‌گیرد و قدرتی که به‌طور کلی اعمال می‌کند او را معرف مستعمره سازان می‌دانند.

پوپر، کارل (۱۹۹٤- ۱۹۰۲)

Karl Popper

فیلسوف اتریشی- بریتانیائی در زمینهٔ علوم طبیعی و اجتماعی. او درک سنتی مبتنی بر استقراء را رد کرد که معتقد بود می‌توان فرضیهٔ علمی را از راه انباشت مشاهدات تجربی وارسی نمود و در مقابل استدلال نمود که در بهترین حالت فقط می‌توان فرضیه‌ها را ابطال نمود. پوپر همچنین تاریخ‌گرائی یعنی اعتقاد به وجود قوانین عام تاریخ را رد کرد. زیرا به نظر او تاریخ تحت تأثیر رشد شناخت قرار دارد و از آن جا که شناختن، موضوعی مربوط به بصیرتِ غیرقابل پیش بینی است نمی‌توان رشد شناخت و آثار تاریخی آن را نظام‌مند ساخت. در عرصهٔ سیاسی اعتقاد داشت که کمونیسم و فاشیسم با هم پیوند دارند.

پیرس، چارلز ساندرس (۱۹۱٤- ۱۸۳۹)

Charles Sanders Pierce

فیلسوف، ریاضی‌دان و منطق شناس آمریکائی. او بنیانگذار پراگماتیسم تلقی می‌شود. او همچنین در شکل‌گیری نظریهٔ احتمالات، مطالعهٔ ثقل و منطق روش‌شناسی علمی سهم داشت.

تروتسکی، لئو (۱۹٤۰- ۱۸۷۹)

Leon Trotsky

انقلابی روسیه و یکی از بنیانگذاران اتحاد شوروی. او در سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۵ کمیسر جنگ دولت شوروی بود و ارتش سرخ را به وجود آورد. پس از مرگ لنین، در جنگ قدرت از استالین شکست خورد. در ابتداء به قزاقستان و سپس به ترکیه تبعید شد. در سال ۱۹۳۷ در مکزیک استقرار یافت و سه سال بعد در آنجا به قتل رسید.

توسیدید (٤۰۰- ٤٦۰ تا ٤۵۵ ق. م.)

Thucydides

مورخ یونانی و نویسندهٔ تاریخ جنگ‌های پلوپونز بین اسپارت و آتن. این نوشته عموماً به عنوان نخستین اثر تاریخی- علمی شناخته شده است.

تیچنر، ادوارد بردفورد (۱۹۲۷ -۱۸۶۷)

Edward Bradford Titchener

روانشناس بریتانیائی- آمریکائی که به برپاداشتن روانشناسی مبتنی بر آزمایش در ایالات متحده کمک کرد. او همچنین از مقدم‌ترین طرفداران روانشناسی ساختاری بود. وی تلاش کرد ساختارهای ذهن را طبقه بندی کند. از نظر وی احساس‌ها و اندیشه‌ها، همانند ئیدروژن و اکسیژن ساختار هستند. این رویکر به ساختارگرائی معروف شد.

چمبرلین، نویل (۱۹۴۰ -۱۸۶۹)

Neville Chamberlain

سیاستمدار و نخست وزیر بریتانیا (۱۹۴۰ -۱۹۳۷). او از طرفداران سیاست مماشات با رژیم‌های فاشیست در اروپا بود. بنابراین به امید جلوگیری از جنگ، بسیاری از خواست‌های هیتلر را قبول کرد. از جمله چکسلواکی را وادار نمود که بر اساس موافقتنامهٔ مونیخ سرزمین سودت را به آلمان واگذار کند.

دیلتای، ویلهلم (۱۹۱۱ -۱۸۳۳)

Wilhelm Dilthey

فیلسوف آلمانی. او مخالف تلاش‌هائی بود که درجهت تغییر شکل علوم انسانی و اجتماعی بر اساس الگوی علوم طبیعی صورت می‌گرفت و تلاش کرد این حوزه‌ها را به عنوان علوم تفسیری ثبت کند.

کاسلری، رابرت استیوارت (۱۸۲۲ -۱۷۶۹)

Robert Stewart Castlereagh

سیاستمدار بریتانیائی. او در تدوین قانون وحدت انگلستان و ایرلند (۱۸۰۰) فعالیت داشت. وی در سال‌های ۰۶ -۱۸۰۵ و ۰۹ -۱۸۰۷ وزیر جنگ و در سال‌های ۲۲ -۱۸۱۲ وزیرامور خارجه بریتانیا و رهبر مجلس عوام بود. در منصب وزارت جنگ برای تجدید سازمان و گسترش ارتش و همکاری موثر نیروهای زمینی و دریائی برنامه‌ریزی کرد. در تاریخ بریتانیا او یکی از برجسته‌ترین وزرای امورخارجه محسوب می‌شود. وی در این مقام، نقش هدایت کننده‌ای در شکل دادن به اتحاد بزرگ علیه بریتانیا و سرنگون ساختن ناپلئون داشت و نیز ترتیبات کنگرهٔ وین نقش مهمی ایفا کرد. کاسلری از تنظیم شرایط صلح متعادل برای فرانسه، از وحدت بلژیک و هلند و کنفدراسیون آلمان حمایت می‌کرد و به نظام کنگره‌ها که در کنگرهٔ وین ترتیب داده شده بود امید بسیار داشت.

کانت، امانوئل (۱۸۰۴-۱۷۲۴)

Immanuel Kant

فیلسوف آلمانی، یکی از متفکران مؤثر اروپای مدرن و آخرین فیلسوف مهم دوره روشنگری. برابر نهادهٔ او از خردگرایی و تجربه‌گرایی آغاز آرمان‌گرایی محسوب می‌شود. بر اساس این برابرنهاده، خرد ابزار تبدیل پدیدار تجربه به درک است. نظرهای وی معروف به فلسفهٔ انتقادی است. افکار او بر فلسفه‌های رومانتیک و آرمان‌گرائی آلمان اثر قطعی داشت.

کاوور، کامیلّو (۱۸۶۱-۱۸۱۰)

Camillo Cavour

سیاستمدار ایتالیایی که با بهره گرفتن از رقابت‌های بین‌المللی نقش مهمی در وحدت این کشور ایفا کرد و اولین نخست وزیر دولت متحد ایتالیا بود.

کبدن، ریچارد (۱۸۶۵-۱۸۰۴)

Richard Cobden

صنعتگر و سیاستمدار انگلیسی. او حامی تجارت آزاد و مخالف حمایت‌گرائی بود. در عرصهٔ سیاست خارجی طرفدار عدم مداخلهٔ در اروپا و خاتمه بخشیدن به سیاست گسترش امپراتوری بود.

کیسینجر، هنری (- ۱۹۲۳)

Henry Kissinger

سیاستمدار و سیاست‌شناس آلمانی- آمریکائی. مشاور امنیت ملی (۱۹۷۵- ۱۹۶۹) و وزیر امورخارجه (۱۹۷۷- ۱۹۷۳) در دوره‌های ریاست جمهوری ریچارد نیکسون و جرالد فورد.

گادامر، هانس- گئورگ (۲۰۰۲- ۱۹۰۰)

Hans-Georg Gadamer

فیلسوف آلمانی که سهم مؤثری در مباحث مربوط به هرمنوتیک دارد. او معتقد بود که وضعیت خودِ مورخ در تعیین محتوای تفسیر او از رویداد تاریخی نقش دارد و بنابراین تمایل مورخ یک شرط لازم برای درک تاریخ است.

گالیله، گالیلئو (١٦٤٢- ١٥٦٤)

Galileo Galilei

ستاره شناس و ریاضی‌دان ایتالیائی. اغلب مورخان، گالیله را نخستین دانشمند انقلاب علمی می‌دانند. بیشترین شهرت او به خاطر کشف‌هایش در ستاره شناسی، به ویژه گردش زمین به دور خورشید است.

گروسیوس، هوگو (١٦٤٥-١٥٨٣)

Hugo Grotius

سیاستمدار، متأله و حقوقدان هلندی که حقوق بین‌الملل را بر پایهٔ حقوق طبیعی بنیانگذاری کرد. گرچه جنگ به مثابه ابزار سیاست ملی را تقبیح نکرد، معتقد بود مبادرت به جنگ، جز در پاره‌ای از موارد، اقدامی جنایتکارانه است. با وجود آنکه بنیانگذار حقوق بین‌الملل تلقی می‌شود اما دین بسیاری به پیشینیان خود، به ویژه جنتیلی، دارد.

گنتس، فردریش فن (١٨٣٢-١٧٦٤)

Friedrich von Gentz

سیاستمدار آلمانی که به شدت تحت تأثیر ادموند برک بود و از لیبرالیسم محافظه‌کار حمایت می‌کرد. وی همچنین طرفدار آزادی‌های مدنی و حکومت قانون و مخالف خودسالاری autocracy برابری طلب بود.

گورباچف، میخائیل (-١٩٣١)

Mikhail Gorbachev

رهبر اتحاد شوروی (١٩٩١-١٩٨٥) که اصلاحات او به خاتمه یافتن جنگ سرد کمک کرد ولی در نهایت منجر به از دست رفتن برتری حزب کمونیست اتحاد شوروی و فروپاشی این دولت نیز انجامید. او در ١٩٩٠ برندهٔ جایزهٔ صلح نوبل شد.

لاک، جان (١٧٠٤-١٦٣٢)

John Locke

فیلسوف انگلیسی. او در حوزهٔ شناخت‌شناسی به عنوان یک تجربه‌گرائی بریتانیایی در کنار دیوید هیوم و جورج برکلی قرار می‌گیرد. همچنین یک نظریه‌پرداز مهم قرارداد اجتماعی است که آن را به عنوان نظریهٔ بدیل در برابر وضع طبیعی هابزی ارائهٔ داد. بر این اساس حکومت در صورتی مشروع است که از

طریق قرارداد اجتماعی از رضایت حکومت شونده برخوردار گردد و از حقوق طبیعی حیات، آزادی و مالکیت حمایت کند. در غیر این صورت شهروندان از حق شورش کردن برخوردارند.

لاکاتوش، ایمره (۱۹۷۴-۱۹۲۲)

Imre Lakatos

فیلسوف در زمینهٔ ریاضیات و علم. او تلاش کرد که تعارضی را حل کند که میان ابطال‌گرائی پوپر و ساختار انقلابی علم کوهن مشاهده شده است. برای این منظور مفهوم «برنامه‌های پژوهشی» را ارائه داد.

لاووازیه، آنتوان (۱۷۹۴- ۱۷۴۳)

Antoine Lavoisier

شیمی‌دان فرانسوی که پدر شیمی جدید تلقی می‌شود. او نقش هوا در احتراق را توضیح داد و نظریهٔ فلوژیستون را بی اعتبار ساخت. وی نخستین کسی بود که روش‌های مؤثر در مطالعهٔ واکنش‌های شیمیائی را ارائه داد.

لنین، ولادیمیر ایلیچ (۱۹۲۴- ۱۸۷۰)

Vladimir Ilyich Lenin

سیاستمدار و انقلابی روسیه. در جریان انشعاب در حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه در سال ۱۹۰۳ رهبری جناح اکثریت (بلشویک) را برعهده داشت. او انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه را رهبری کرد و تا آخر عمر کنترل کامل سیاسی بر اتحاد شوروی را حفظ کرد. به عنوان یک نظریه‌پرداز معتقد بود که کارگران نمی‌توانند بدون هدایت یک حزب پیش آهنگ آگاهی طبقاتی را بسط دهند.

مارک تواین (۱۹۱۰- ۱۸۳۵)

Mark Twain

نام مستعار ساموئل لانگ هورن. نویسندهٔ آمریکائی که تقریباً در فهرست همهٔ کسانی قرار دارد که از نویسندگان بزرگ این کشور نام می‌برند. او کار خود را با روزنامه نگاری آغاز کرد و بتدریج به نوشتن در بارهٔ سفر و سپس داستان‌های تخیلی رو آورد.

مارکس، کارل (۱۸۸۳- ۱۸۱۸)

Karl Marx

فیلسوف سیاسی، نظریه‌پرداز اقتصادی و انقلابی آلمانی. وی بنیانگذار مکتب مارکسیسم یا آن چیزی بود که خود سوسیالیسم علمی می‌نامید. او آرمان‌گرائی هگل را رد کرد و نظریه‌ای مادی‌گرایانه‌تر از تاریخ به مثابه علم به دست داد. همچنین پیش بینی کرد که پیروزی طبقهٔ کارگر امری ناگزیر است. وی با انگلس در ۱۸٤۸ مانیفست کمونیست را منتشر ساخت. نوشته‌های او اثر زیادی بر سوسیالیسم مدرن بر جا گذاشت. او همچنین به عنوان بنیانگذار تاریخ اقتصاد و جامعه‌شناسی شناخته می‌شود.

مارکوزه، هربرت (۱۹۷۹- ۱۸۹۸)

Herbert Marcuse

فیلسوف سیاسی آلمانی- آمریکائی و یکی از اعضای مکتب فرانکفورت. او در کتاب ***انسان تک ساحتی*** استدلال می‌کرد که در وضعیت سرمایه‌داریِ پیش‌رفته، جامعه ناآزاد و سرکوبگر است. این کتاب مارکوزه را بدل به قهرمان رادیکال‌های چپ نو کرد و به انقلاب‌های دانشجوئی دههٔ ۱۹٦۰ در ایالات متحده و اروپا روحیه داد. او به خاطر تلاش برای هم‌نهاده کردن نظریه‌های مارکسی و فرویدی در یک نقد جامع از یک جامعه صنعتی مدرن مشهور است.

ماکیاولی، نیکولو (۱۵۲۷-۱٤٦۹)

Niccolò Machiavelli

فیلسوف سیاسی و شاعر فلورانسی. او یکی از شخصیت‌های اصلی نظریهٔ واقع‌گرائی سیاسی است. البته نبوغ سیاسی او تحت الشعاع شهرتی قرار گرفت که به واسطهٔ درک نادرست از دیدگاه‌های سیاسی وی، به‌طور غیر منصفانه برایش به وجود آمد. ماکیاولی در تمام عمر در پی برقرار ساختن وحدت ایتالیا بود.

ماهان، آلفرد (۱۹۱٤- ۱۸٤۰)

Alfred Mahan

افسر نیروی دریائی و مورخ آمریکائی. او معتقد بود که نیروی دریائی نقش تعیین کننده در برتری ملی دارد و کسی که دریاها را کنترل می‌کند عامل تعیین کننده در جنگ مدرن را در اختیار دارد. آثار او مورد مطالعهٔ تنی چند از رهبران جهان، از جمله رهبران آلمان و ایالات متحده و مبنای راهبردهای آنان در زمینهٔ تقویت نیروی دریائی قرار گرفت .

مترنیخ، کلمنس (۱۸۵۹- ۱۷۷۳)

Clemens Metternich

سیاستمدار اتریشی که در ۱۸۰۹ به عنوان وزیر امورخارجه این دولت منصوب شد و تا سال ۱۸٤۸ در این منصب باقی ماند. او یکی از تصمیم‌گیرندگان نظم اروپای دوران پس از ناپلئون بود و در این راستا به نظامی شکل داد که متکی بر سانسور سیاسی و مذهبی، جاسوسی و سرکوب جنبش‌های ملی و انقلابی بود.

مکنامارا، رابرت استرنج (- ۱۹۱٦)

Robert Strange McNamara

وزیر دفاع ایالات متحده (۱۹٦۸- ۱۹٦۱) در دوران ریاست جمهوری جان اف کندی و لیندون جانسون که راهبردها و خط‌مشی‌های نظامی را در دوران جنگ سرد زیر نظر داشت. در حکومت کندی به ارتش تجدید ساختار داد و اتکای آن را از سلاح‌های هسته‌ای به راهبرد انعطاف‌پذیر جنگ‌های متعارف و محدود تغییر داد که به معنای مهار کردن نیروهای کمونیست شوروی و چین بود. از ۱۹٦۸ تا ۱۹۸۱ ریاست بانک جهانی را برعهده داشت.

ناپلئون (۱۸۲۱-۱۷٦۹)

Napoleon

یکی از سرداران انقلاب فرانسه، کنسول اول جمهوری (۱۸۰٤-۱۷۹۹) و امپراتور فرانسه و پادشاه ایتالیا (۱۸۱٤- ۱۸۰٤)

نیکسون، ریچارد

Richard Nixon

رئیس جمهوری ایالات متحده از ۱۹٦۹ تا ۱۹۷٤. او تنها رئیس جمهوری ایالات متحده است که از مقام خود استعفا داد. وی دستاوردهای مهمی در دوران ریاست جمهوری خود داشت که از آن جمله می‌توان به تنش‌زدائی با شوروی و چین و خاتمه بخشیدن به جنگ ویتنام اشاره کرد.

نیوتن، آیزاک (۱۷۲۷- ۱٦٤۳)

Isaac Newton

فیزیک‌دان، ریاضی‌دان، ستاره شناس و شیمی‌دان انگلیسی. او اغلب به عنوان یکی از شخصیت‌های اصلی تاریخ علم شناخته شده است.

واتل، امریک دو (۱۷٦۷-۱۷۱٤)

Emerich de Vattel

فیلسوف، دیپلمات و حقوق‌دان سویسی. نظریه‌های او حقوق بین‌الملل و فلسفهٔ سیاسی مدرن را شالوده ریزی کرد.

ویتوریا، فرانسیسکو دو (۱٥٤٦-۱٤۸۰)

Francisco de Vitoria

متأله اسپانیایی دورهٔ نوزائی. بنیانگذار سنت فلسفی موسوم به مکتب سالامانکا Salamanca است و شهرت او به ویژه به خاطر سهمی است که در نظریهٔ جنگ عادلانه در حقوق بین‌الملل دارد.

هابرماس، یورگن (- ۱۹۲۹)

Jürgen Habermas

فیلسوف آلمانی متعلق به مکتب فرانکفورت. از نظر هابرماس حقیقت مطلق نیست، یعنی برای همهٔ مردم در همهٔ جوامع و در همهٔ زمان‌ها معتبر نیست. از نظر او برقراری ارتباط، برخلاف دیگر اشکال کنش انسانی، به جای سمت‌گیری در جهت «موفقیت»، سمت‌گیری به سوی «رضایت» دارد. یعنی هدف آن دستیابی به تفاهم است به جای تغییر دادن برخی از جنبه‌های جهان یا غلبه بر این جنبه‌ها. ایجاد چنین تفاهمی مستلزم آن است که هر فرد قسمت اعظم گفته‌های طرف دیگر را حقیقت بداند و دیگری بتواند در حمایت از بیان خود دلیل ارائه دهد. هابرماس جوامع صنعتی مدرن را به خاطر تأکید بیش از حد بر کنش ابزاری مورد انتقاد قرار می‌دهد.

هابز، توماس (۱٦۷۹-۱٥۸۸)

Thomas Hobbes

فیلسوف انگلیسی که کتاب مشهور او موسوم به ***لویاتان*** *Leviathan* (۱٦٥۱) دستور کار تقریباً همهٔ فیلسوفان سیاسی بعدی غربی بود. گرچه او امروزه به خاطر سهمش در فلسفهٔ سیاسی مشهور است، در

زمینه‌های گوناگون مانند تاریخ، اخلاق، فلسفه به‌طور عام و آنچه علم سیاست خوانده می‌شود نیز سهم دارد. به‌علاوه شرح او در بارهٔ طبیعت بشر به مثابه مبنای یک همکاری مبتنی بر نفع طلبی، نظریه‌ای پایدار در انسان‌شناسی فلسفی بوده است.

هگل، گئورگ ویلهلم فردریش (۱۸۳۱-۱۷۷۰)

Georg Wilhem Friedrich Hegel

فیلسوف آلمانی که بر نویسندگان زیادی اثر گذاشته است. از جمله کسانی که از او الهام گرفته‌اند می‌توان به برادلی، سارتر و برونوبائر اشاره کرد. کیرکگارد، شومپتر، هایدگر و شلینگ کسانی بودند که از او جدا شدند. او یک هستی‌شناسی نظام‌مند از نقطهٔ آغازین منطقی ارائه داد و لقب آرمانگرای مطلق را یافت زیرا در نظام مابعدالطبیعهٔ او حقیقت نتیجهٔ یک فرایند تاریخی است که هدف غائی آن درک ذات هستی یا «امر مطلق» است. این فرایند را دیالکتیک می‌خواند.

هورکهایمر، ماکس (۱۹۷۳- ۱۸۹۵)

Max Horkheimer

فیلسوف و نظریه‌پرداز اجتماعی آلمانی. در ۱۹۳۰ مدیریت مؤسسهٔ تازه تأسیس یافتهٔ پژوهش اجتماعی را برعهده گرفت. در این زمان آرایهٔ فوق‌العاده‌ای از فیلسوفان و جامعه‌شناسان شامل تئودور آدورنو، اریش فروم و هربرت مارکوزه به مؤسسه اشاره شده جذب شدند که همراه با خود او به مکتب فرانکفورت معروف گشتند. او در مخالفت با چیزی که سمت‌گیری از لحاظ اجتماعی همنوا شوندهٔ فلسفهٔ سیاسی سنتی و علوم اجتماعی تلقی می‌کرد به مارکسیسم انتقادی شکل داد، رویکردی که به عنوان نظریهٔ انتقادی شناخته می‌شود. وی در اثر مشترکی با آدورنو در نقد اثبات‌گرائی علمی، سر منشأهای فاشیسم و دیگر اشکال حکومت تمامیت‌خواه را در مفهوم خِرد ابزاری عصر روشنگری جست‌وجو می‌کرد. او در نقد مارکسیسم مبتنی بر حتمیت استدلال می‌کرد که فرهنگ و آگاهی تا حدی مستقل از اقتصاد هستند.

هیوم، دیوید (۱۷۷۶- ۱۷۱۱)

David Hume

فیلسوف، اقتصاددان و مورخ اسکاتلندی. فلسفهٔ تاریخ او مبتنی بر شکاکیت و طبیعت‌گرائی است.

پاره‌ای اصطلاحات

آتش سوزی بزرگ لندن

Great Fire of London

این واقعه حریق بزرگی بود که از ۲ تا ۵ سپتامبر ۱۶۶۶ لندن را فراگرفت. نتیجهٔ آن کم و بیش نابودی این شهر بود. پیش از آن نیز آتش سوزی‌های دیگری با همین عنوان در سال‌های ۱۱۳۵/۱۱۳۳ و ۱۲۱۲ قسمت‌های زیادی از شهر را نابود ساخته بود. آتش‌باری در حمله نیروی هوائی آلمان در جنگ جهانی دوم نیز به عنوان دومین آتش سوزی بزرگ لندن معروف است. آتش سوزی ۱۶۶۶ یکی از بزرگترین مصائب لندن است که به دنبال طاعون بزرگ در این شهر به وقوع پیوست. این فکر وجود دارد که آن آتش سوزی، با کشتن موش‌ها و کک‌ها موجب شد طاعون زودتر خاتمه بیابد.

آزمایش میشلسون- مورلی

Michelson-Morley Experiment

یکی از مهم‌ترین و مشهورترین آزمایش‌های تاریخ فیزیک است که آلبرت میشلسون و ادوارد مورلی آن را در ۱۸۸۷ انجام دادند. این نخستین مدرک قوی علیه نظریهٔ اتر حامل نور luminiferous aether بود که در اواخر سدهٔ نوزدهم برای توصیف یک واسطه برای انتقال و انتشار نور مورد استفاده قرار می‌گرفت.

آلزاس و لُرَن

Alsace- Lorraine

سرزمین آلزاس و لورن منطقهٔ مورد اختلاف بین فرانسه و آلمان بود. این منطقه، شامل آلزاس و قسمت‌هائی از لورن، از ۹۲۱ میلادی به امپراتوری روم مقدس ملت آلمان Holey Roman Empire of the German Nation تعلق داشت. اما پس از صلح وستفالی ۱۶۴۸ فرانسه آن را به تدریج به خاک خود منضم ساخت. پس از جنگ ۱۸۷۱ پروس و فرانسه این سرزمین به امپراتوری تازه ایجاد شدهٔ آلمان بازگشت داده شد. ولی پس از جنگ جهانی اول و به موجب عهدنامهٔ ۱۹۱۹ ورسای، منطقهٔ فوق به فرانسه تعلق گرفت. در ۱۹۴۰ آلمان نازی آن را مجدداً به خود منضم ساخت و در ۱۹۴۵ بار دیگر در کنترل فرانسه قرار گرفت. مرکز سنتی آلزاس شهر استراسبورگ، مقر شورای اروپا و دادگاه حقوق بشر اروپا، است.

آوردگاه واپسین نبرد

Armageddon

در عهد جدید به عنوام مکانی نامیده شده است که در آنجا پادشاهان تحت رهبری اهریمن، در پایان تاریخ به جنگ با نیروهای ایزدی می‌پردازند. این نام فقط در کتاب مکاشفات یوحنا مورد اشاره قرار گرفته است. این واژه به طور کلی نیز اشاره به اعصار پایانی یا فاجعه‌های مصیبت بار دارد. همچنین احتمال دارد به هرگونه از دست رفتن حیات به صورت گسترده در نبرد، یا استفاده از سلاح‌های کشتار جمعی اشاره داشته باشد.

آی اُ

IO

IO[8] و IO[9] اشاره به IO.SYS دارد که بخش اصلی سیستم عامل داس DOS و ویندوز در راه اندازی دستگاه رایانه است.

اسپوتنیک

Sputnik

برنامه‌ای که بر اساس آن شوروی ماهواره‌های خود را در مدار زمین قرار می‌داد. نخستین ماهواره اسپوتنیک۱ بود که در ٤ اکتبر ۱۹۵۷ در مدار زمین قرار گرفت. یک ماه بعد روسیه ماهوارهٔ بعدی، اسپوتنیک۲، را در مدار زمین قرار داد و شش ماه بعد از آن نیز اسپوتنیک۳ را. این واقعه که در اوج جنگ سرد اتفاق افتاد بحرانی را برای ایالات متحده به وجود آورد و سبب گشت که این دولت به یک مسابقه فضائی دست بزنند. در فوریهٔ ۱۹۵۸ محافل سیاسی و نظامی این دولت پذیرفتند که یک سازمان ردهٔ بالای وزارت دفاع برنامه‌های تحقیق و توسعه در این زمینه را به اجرا در آورد. در ژوییهٔ این سال آیزنهاور، رئیس جمهوری ایالات متحده با امضای قانون هوانوردی و فضائی ملی، این دولت را رسماً وارد مسابقهٔ فضائی کرد.

اگر طالب صلح هستید برای جنگ آماده شوید

Si vis pacem, para bellum

یک اصطلاح لاتینی که راهبرد پردازان نظامی رومی در حدود سال ۳۹۰ آن را به‌کار می بردند. این اصطلاح در کارخانهٔ تسلیحات و مهمات امپراتوی آلمان نیز مورد استفاده قرار می‌گرفت که به تعبیری نشان دهندهٔ خصوصیت و بینش دولت‌های نظامی‌گرا و توسعه طلب است.

بازی معضل زندانی

Prisoner's Dilemma

در نظریهٔ بازی، این نوعی بازی با حاصل جمع صفر است که در آن دو کنشگر هر کدام مـی‌کوشـند بـا همکاری دیگری یا لو دادن او امتیاز بگیرند.در این بازی فرض بر آن اسـت کـه هـر کنشـگر (زنـدانی) خودنگر است، یعنی می‌کوشد، با کمترین توجه به وضعیت خوب برای دیگران، نفع خود را به حداکثر برساند. بازی معضل زندانی تحت سلطهٔ کوتاه آمدن، یعنی لود دادن طرف دیگـر اسـت. بنـابراین تنهـا تعادل ممکن آن است که همهٔ کنشگران کوتاه بیایند. یعنی صرفنظر از رفتار طـرف مقابـل، هـر بـازیگر همیشه با کوتاه آمدن بیشترین پاداش را می‌گیرد. زیرا در هر یک مورد از بازی سودمندی کوتـاه آمـدن بیشتر از همکاری است. در وضعیت معضل زندانیِ تکرار شونده هر بازیگر فرصت دارد دیگـری را بـه خاطر همکاری نکردن تنبیه کند. بنابراین درجهٔ همکاری افزایش می‌یابد، زیرا تهدیـد بـه مجـازات بـر انگیزهٔ کوتاه آمدن غلبه پیدا می‌کند.

بچه نابغه

Whiz Kid

اصطلاحاً به کسانی گفته می‌شود که از هوش قابل توجهی برخوردارند اما فاقد قدرت جسمانی هسـتند. اینان معمولاً به کتاب، رایانه و دیگر ابزارهای کسب اطلاعات چسبیده‌اند و اغلب از کلمات غیر معمول استفاده می‌کنند، که گاه به قصد خود نمائی و گیج کردن دیگران است. این اصـطلاح بـه صـورت اسـم خاص و در حالت جمع اشاره به گروهی از سربازان جنگ جهانی دوم، از جمله رابرت مکنامارا دارد که در ١٩٤٦ مدیریت شرکت فورد موتور در ایالات متحده را بر عهده گرفتند. این اصطلاح بعداً در مـورد آن دسته از اعضای حکومت جان کندی، رئیس جمهوری ایالات متحده به‌کار رفت که رابرت مکنامـار، وزیر دفاع حکومـت کنـدی، آنـان را هـدایت مـی‌کـرد. او بـرای اداره کـردن وزارت دفـاع تعـدادی از متخصصان شرکت رند را گردِ خود جمع کرد تـا، بـا اسـتفاده از تحلیـل‌هـای اقتصـادی، فعالیـت‌هـای پژوهشی، نظریهٔ بازی، رایانه و همین طور به‌کار بردن نظام‌های مدیریتی جدید، به یـک راهبـرد دفـاعی جدید در دروان سلاح‌های هسته‌ای شکل بدهند.

بحث بزرگ

Great Debate

این بحث بین دو ستاره شناس موسوم به هارلو شپلی Harlow Shaply و هبر کورتیس Heber Curtis بر سر ماهیت سحابی‌های مارپیچی (چنبره‌ای) و اندازه جهان بود. بحث این بود که آیا سحابی‌ها کوچک‌اند و جزئی از کهکشان ما، یا بزرگ هستند و کهکشان‌هائی مستقل محسوب می‌شوند. بحث اشاره شده در آوریل ۱۹۲۰ صورت گرفت. اصطلاح بحث بزرگ همچنین در مورد گروهی در دانشگاه نیوکسل انگلستان به‌کار می‌رود که تصویری جدید از چیزی را مورد بحث قرار دادند که قرار است در پرتو اکتشاف‌های تکاملی انسان خوانده شود.

بحث در بارهٔ اثبات‌گرائی

positivismusstreit

این عنوان، مترادف واژه‌ای آلمانی در این زمینه است. در ۱۹۶۱ انجمن آلمانی جامعه‌شناسی از کارل پوپر دعوت کرد که یک سخنرانی در بارهٔ منطق علوم اجتماعی به عمل آوَرَد و از تئودور آدورنو نیز خواست یک پاسخ انتقادی به آن بدهد. موضوع بحث عبارت بود از تفاوت‌های بین علوم اجتماعی و طبیعی و وضعیت ارزش‌ها در علوم اجتماعی. این بحث نبردی بین غول‌های جامعه‌شناسی پس از جنگ جهانی دوم محسوب می‌شد که بعداً در نظریهٔ اجتماعی آلمانی عنوان «بحث در بارهٔ اثبات‌گرائی» را یافت. بحث اشاره شده از همان آغاز، در جهتی غیر منتظره پیش رفت. پوپر از پذیرفتن برچسب اثبات‌گرا تن زد و آشکارا ادارک‌های استقرائی و طبیعت‌گرای علم را مورد حمله قرار داد. آدورنو نیز، که تاحدی خلع سلاح شده بود، به جای حمله به علوم اجتماعی اثبات‌گرا به تأمل در اندیشه‌های پوپر پرداخت. بحث اشاره شده را طرفداران دو مکتب، از جمله هابرماس، هربرت مارکوزه و هانس آلبرت، برای مدت یک دهه به گونه‌ای بی حاصل ادامه دادند. اما به هرحال منجر به انتشار مجموعه از مقالات طرف‌های بحث، در ۱۹۶۹ شد.

بحران موشکی کوبا

Cuban Missile Crisis

این بحران، یک مقابلهٔ دوران جنگ سرد بین ایالات متحده و شوروی در مورد استقرار موشک‌های بالیستسک اتمی دولت اخیر در کوبا بود. موشک‌ها ظاهراً برای دفاع از دولت کوبا در برابر حمله‌های برنامه ریزی شدهٔ بیشتر ایالات متحده پس از شکست تهاجم به خلیج خوک‌ها، مستقر می‌شدند. به

علاوه مقامات شوروی این اقدام را به عنوان تلافی در برابر اقدام ایالات متحده در مستقر ساختن موشک‌های اتمی در بریتانیا، ایتالیا و از همه مهم‌تر در ترکیه توجیه می‌کردند. بحران در ۱۶ اکتبر ۱۹۶۲ آغاز شد و این هنگامی بود که تصاویر به دست آمده از شناسائی هوائی سازمان‌های اطلاعاتی ایالات متحده، حاکی از وجود تأسیسات مربوط به موشک‌های تهاجمی شوروی در کوبا به کندی، رئیس جمهوری این دولت، نشان داده شد. پایان بحران نیز زمانی بود که خروشچف، رهبر شوروی، اعلام کرد که تأسیسات اشاره شده برچیده می‌شود. روس‌ها آن را «بحران کارائیب» و کوبائیان آن را «بحران اکتبر» می‌نامند.

پادگن

Antigen

ماده‌ای است که سبب می‌شود دستگاه ایمنی بدن پادتن تولید کند. پادگن احتمال دارد یک مادهٔ خارجی مانند باکتری یا ویروس باشد، با مانند سموم باکتریائی در داخل بدن شکل بگیرد.

پرونده‌های عرصهٔ روابط انسانی

Human Relations Area Files

نام سازمانی غیر انتفاعی است که در ۱۹۴۹ برای گردآوری داده‌های قوم‌نگاری از بسیاری از جوامع، برای پژوهش تأسیس شد. امروزه در کنار داده‌های قوم‌نگاری بسیاری از اطلاعات باستان‌شناسی را نیز در اختیار می‌گذارد. شروع کار این نهاد با طرح بررسی بین فرهنگی Cross Cultural Survey Project بود که جورج پیتر مورداک در ۱۹۳۷ به راه انداخت. این طرح در ابتداء با مخالفت روبه‌رو شد زیرا انسان‌شناسان آمریکائی تحت تأثیر اندیشهٔ خاص‌گرائی تاریخی historical pecularism و این اعتقاد بودند که نمی‌بایست بین فرهنگ‌ها مقایسه به عمل آورد. روش‌شناسی سازمان اشاره شده بعداً نیز با حملهٔ پسامدرن‌گرائی به انسان‌شناسی مورد مجادله قرار گرفت.

تاگ

Clone

یک سلول، گروهی از سلول‌ها یا اندامی که از نیای مشترک واحدی سرچشمه گرفته باشند، مانند یک مجموعهٔ باکتریائی که اعضای آن از یک سلول اولیهٔ نشأت گرفته باشند. تاگ همچنین به مجموعه‌ای از اندام‌ها اطلاق می‌شود که به راهی غیر جنسی بازتولید می‌شوند. این روش در مورد تکثیر گیاهان، برای

مثال با استفاده از برگ یا ریشه و کاشت مجدد آن، از قدیم رواج داشت. در سال‌های اخیر تلاش شده است با استفاده از تخم‌های بارور در مراحل اولیه بسط پیدا کردن جنین‌های انسان و حیوانات تاگسازی شوند. این کار که از لحاظ اقتصادی آیندهٔ روشنی دارد به واسطهٔ مخالفت برخی از رهبران اخلاقی، مذهبی و سیاسی از لحاظ فلسفی هنوز مسئله‌ای فیصله نیافته است.

جامعهٔ مشترک‌المنافع

Commonwealth

این واژه در زبان انگلیسی از معنای قدیمی واژهٔ ولث wealth یعنی خوب زیستن well-being گرفته شده و از نظر لُغوی به معنای خوب زیستن مشترک است. در ابتداء این واژه به معنای دولتی به‌کار می‌رفت که بر اساس یک خیرِ مشترک اداره می‌شد و در مقابل دولتی قرار می‌گرفت که بر اساس منافع طبقهٔ خاصی از مالکان، به صورت اقتدارگرایانه اداره می‌شد. امروزه واژهٔ مورد بحث به‌طور کلی به معنای یک جامعهٔ سیاسی به‌کار می‌رود. انواع جامعه‌هائی که احتمال دارد با این واژه مشخص گردند متفاوتند و شامل موارد زیر شده‌اند: یک واحد سیاسیِ دارای مبنای قانونی که با موافقت مردم بر اساس یک خیر مشترک شکل گرفته است؛ یک اتحادیهٔ فدرالی؛ یک جامعهٔ مرکب از دولت‌های برخوردار از حاکمیت؛ یک جمهوری؛ یک پادشاهی مردم‌سالار مبتنی بر قانون اساسی؛ و یک جامعهٔ مبتنی بر اصول تعاونی و سوسیالیستی.

جامعهٔ مشترک‌المنافع بریتانیا

British Commonwealth

مجمعی متشکل از بریتانیا و سرزمین‌های وابسته و همچنین مستعمرات پیشین آن که اکنون دولت‌های مستقلی هستند. هدف آن مشورتُ و همکاری است. اعضای مستقل از خودمختاری کامل در امور داخلی و خارجی برخوردارند. هر چند نوعی وفاداری به پادشاه بریتانیا آنها را به هم پیوند می‌دهد. این مجمع در ۱۹۳۱ تشکیل شد.

جعبهٔ پاندورا

Pandora's Box

اشاره به یک اسطوره یونانی دارد که به موجب آن پاندورا نخستین زن بر روی زمین است. خدایان به پاندورا جعبه‌ای دادند که حاوی همه ناخوشی‌هایی بود که آدم‌ها می‌توانستند به آنها مبتلا شوند. خدایان

او را از باز کردن در جعبه بر حذر داشتند، اما پانـدورا از روی کنجکـاوی در جعبـه را گـشود و همـهٔ شرارت‌های زندگی انسان را آزاد ساخت و فقط امید در جعبه باقی ماند.

جنگ استقلال آمریکا

American War of Independence

جنگی است بین بریتانیا و سیزده مستعمره این دولت در آمریکای شمالی که در ۱۷۷٦ با عنوان ایـالات متحده استقلال خود از بریتانیا را اعلام کردند. این واقعه که گاه با عنوان جنگ انقلابی آمریکا مـشخص می‌گردد، با زد و خورد در نبرد لکزینگتون و کنکورد the Battle of Lexington and Concord در ۱۷۷۵ آغاز شد و تا نبرد یورکتاون the Battle of Yorktwon در ۱۷۸۱ ادامه یافت. در هر دو جبهه بـسیاری از بومیان آمریکائی نیز حضور داشتند و می‌جنگیدند. فرماندهٔ نیروهای آمریکائی، ژنرال جـورج واشـنگتن بود. در این جنگ کشتی‌ها و نیروهای فرانسوی به آمریکائیان کمک فراوان کردند. ایـن نیروهـا پـس از پیروزی در نبرد ساراگوتا the Battle of Saragota در ۱۷۷۷وارد جنگ علیه بریتانیا شدند. پـس از ایـن نبرد، علاوه بر فرانسویان، اسپانیائیان و هلندیان نیز به طرفداری از آمریکائیـان وارد ایـن جنـگ شـدند. معاهدهٔ پاریس (۱۷۸۳) رسماً به جنگ استقلال خاتمه بخشید این جنـگ انقـلاب آمریکـا را بـه همـراه داشت که مبارزه‌ای مستعمراتی علیه خط مشی‌های سیاسی و اقتصادی امپراتوری بریتانیا بود.

جنگ فالکلند/ مالویناس

Falkland/ Malvinas War

این جنگ ده هفته‌ای اعلام نشده، در ۱۹۸۲ بین آرژانتین و بریتانیا بر سر جزایر فالکلنـد (مالوینـاس) و جزایر جورجیای جنوبی و ساندویچ جنوبی رخ داد. جزایر فالکلند مرکب از دو جزیـره بـزرگ و چنـد جزیرهٔ کوچک است که در اقیانوس اطلس جنوبی در شرق آرژانتین واقع شده و مالکیت آن مدت‌هـای طولانی مورد اختلاف بوده است. جنگ در آوریل ۱۹۸۲ آغاز شد. در این زمان نیروهای نظامی آرژانتین جورجیای جنوبی را به اشغال خود در آوردند که اشغال جزایر فالکلند را به دنبال داشت. در ۱۳ ژوئـن همین سال نیز با تسلیم آرژانتین جنگ خاتمه پذیرفت. اقدام آغاز کنندهٔ جنگ را آرژانتین، تصرف مجدد سرزمین و بریتانیا تهاجم به یک سرزمین وابسته به خود تلقی می‌کرند. در زمان جنگ، آرژانتین در یک بحران اقتصادی و ناآرامی مدنی علیه حکومت بسر می‌بـرد و حکومـت تـصمیم گرفـت از احـساسات ملی‌گرایانه برای مقابله با این وضع استفاده کند. اما شکست در جنگ، سقوط آن را سرعت بخـشید. در مقابل پیروز غیرقابل پیش‌بینی مارگارت تاچر در انتخابات ۱۹۹۳ را تضمین کرد.

جنگ کریمه

Crimean War

جنگ بین امپراتوری روسیه از یک طرف و اتحادی مرکب از بریتانیا، فرانسه، پادشاهی ساردنی و امپراتوری عثمانی از سوی دیگر بود، که از مه ۱۸۵۳ تا آوریل ۱۸۵۶ ادامه داشت. قسمت اعظم این برخورد در شبه جزیره کریمه در دریای سیاه اتفاق افتاد. البته برخوردهائی نیز در سرزمین عثمانی، دریای بالتیک و اقیانوس آرام صورت گرفت.

جنگ‌های کاد

Cod Wars

این عنوان به یک سلسله مقابله‌های بین بریتانیا و ایسلند (سپتامبر ۱۹۷۲- ژوئن ۱۹۷۶) بر سر ادعای این دولت درمورد اعمال اقتدار بر قسمت‌هائی از اقیانوس اطلس اطلاق می‌شود که خارج از خط ساحلی به عنوان منطقهٔ انحصاری ماهیگیری برای خویش اعلام کرده بود. به‌طور کلی با کاهش پیدا کردن ذخایر ماهی در جهان دامنهٔ مقابله افزایش پیدا کرده بود. در ۱۹۷۲، ایسلند که جمعیت دویست و پنجاه هزار نفری آن زمانش تقریباً به‌طور انحصاری به ماهیگری اشتغال داشتند به صورت یکجانبه یک منطقهٔ انحصاری اقتصادی را اعلام کرد که به خارج از آبهای سرزمین آن امتداد می‌یافت و اقدام به اعمال نظام سهمیه بندی کرد که منجر به حوادثی در مورد پاره شدن تورهای ماهیگیری کشتی‌ها بریتانیائی گشت. در مقابل بریتانیا نیز به عنوان جلوگیری از آزار دیدن کارکنان کشتی‌های ماهیگیری خود اقدام به اعزام نیروی دریائی کرد. سرانجام دو طرف در ژوئن ۱۹۷۶ به توافق رسیدند و این اجازه داده شد که حد اکثر ۲۴ کشتی ماهیگیری بریتانیائی به محدودهٔ ۲۰۰ مایل دریائی (۳۷۰ کیلو متری) منطقهٔ انحصاری اقتصادی دسترسی داشته باشند. بعدها منطقهٔ انحصاری اقتصادی با این عرض در معاهدهٔ ۱۹۸۲ حقوق دریاها مورد پذیرش قرار گرفت.

جنگ‌های ناپلئون

Napoleonic Wars

عنوان سلسله جنگ‌هائی در سطح بین‌المللی در دوران حکومت ناپلئون بر فرانسه (۱۷۹۹ تا ۱۸۱۵) که به نوعی ادامهٔ جنگ‌های انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) بود و برپایهٔ بسیج عمومی صورت می‌گرفت و انقلابی را در ساختار ارتش‌ها، تسلیحات، نظام‌های ارتشی و مقیاس‌های درگیری به وجود آورد. قدرت فرانسه به سرعت افزایش یافت و قسمت اعظم اروپا به تصرف این دولت در آمد. اما سرانجام ناپلئون در واترلو

در ۱۸ ژوئن ۱۸۱۵ با شکست کامل روبه‌رو شد و آن جنگ‌ها خاتمه پذیرفت. به‌طور کلی دوران یاد شده گاه با عنوان «جنگ فرانسهٔ بزرگ» نیز مشخص می‌شود.

خرد عملی

Phronesis

این اصطلاح در اخلاق نیکوماخوسیِ ارسطو فیلسوف یونان باستان، به عنوان فضیلت اندیشهٔ اخلاقی آمده است. ارسطو بین دو فضیلت فکری یعنی سوفیا sophia (خرد) و فرونسیس (خرد عملی) تمایز قائل می‌شود. اولی توان خوب اندیشیدن در بارهٔ طبیعت و جهان است و در تلاش برای کشف این امر مورد استفاده قرار می‌گیرد که جهان چرا چنین است (این گاه معادل علم قرار می‌گیرد.) دومی توانائی فکر کردن در این باره است که ما چگونه و چرا باید برای تغییر دادن چیزها، به ویژه بهتر ساختن زندگی خود عمل کنیم. به گفتهٔ ارسطو، خرد عملی صرفاً توانائی اتخاذ تصمیم در مورد چگونگی به دست آوردن هدف نیست بلکه شامل توانائی فکر کردن در بارهٔ هدف و تعیین آن نیز می‌شود. به دست آوردن خرد عملی نیاز به زمان دارد زیرا انسان باید عادت و درک درست پرداختن به موضوع را پیدا کند.

دوران ویکتوریایی

Victorian Era

به دوران اوج انقلاب صنعتی در بریتانیا و بالاترین حد امپراتوری این دولت اطلاق می‌شود. این واژه عموماً برای مشخص کردن دورهٔ حکومت ملکه ویکتوریا بین ۱۸۳۷ تا ۱۹۰۱ مورد استفاده قرار می‌گیرد. اما دانشمندان اعتقاد دارند که این دوران با تصویب قانون اصلاحات در ۱۸۳۲ آغاز شده است. به هرحال در دوران ملکه ویکتوریا دگرگونی‌های فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، صنعتی و علمی رخ داد که سلطنت او را برجسته می‌سازد. هنگامی که وی تاجگذاری کرد بریتانیا اساساً یک کشور کشاورزی بود، اما در زمان مرگ او دربالاترین درجه از پیشرفت صنعتی قرار داشت

روش دلفی

Delphi Method

این روش به‌طور کلی فنی برای ایجاد توافق یا اجماع در میان مردم است بدون آن که لزوماً با یکدیگر چهره به چهره شوند که با استفاده از روش‌هائی مانند وارسی‌های کمّی، پرسشنامه و مکاتبات با استفاده

از رایانه صورت می‌گیرد. اگر بتوان به درستی از این روش استفاده کرد به‌طور مؤثری شناخت جدید به وجود می‌آید. این روش از فرایند دیلکتیک هگلی استفاده می‌کند که در آن یک برنهاده (ایجاد یک عقیده یا نظر)، یک برابر نهاده (عقیده یا نظر معارض) و یک هم‌نهاده (توافق یا اجماع جدید) وجود دارد. این هم‌نهاده بدل به برنهادهٔ جدید می‌شود. همهٔ مشارکت کنندگان یا برای جدا شدن از نهادهٔ جدید نظر خود را تغییر می‌دهند یا برای ایجاد نظر جدید مشترک از هم‌نهادهٔ جدید حمایت می‌کنند. هدف این فرایند تکامل مداوم در جهت «تک ذهن بودن» یا اجماع در مورد عقیده و نظر است.

ساختمان امپایر استِیت

Empire State Building

یک آسمان‌خراش ۱۰۲ طبقه در نیویورک که انجمن آمریکائی مهندسان شهری آن را به عنوان یکی از عجایت هفتگانهٔ جهان مدرن اعلام کرده است. بنای این ساختمان، که اسم آن از نام مستعار ایالت نیویورک گرفته شده، در ۱۹۳۱ به پایان رسید. به دنبال فرو ریختن آسمان‌خراش‌های مرکز تجارت جهانی در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، این بنا بار دیگر عنوان بلندترین ساختمان نیویورک را به خود اختصاص داد.

سپربلا (فراره)

Scapegoat

این واژه به گونه‌ای استعاری در مورد کسی به‌کار می‌رود که جهت بر عهده گرفتن بار یک بلیه انتخاب می‌شود. سپر بلا (فراره) قرار دادن، عملی است که به موجب آن یک شخص، گروهی از مردم یا یک چیز مسئول مجموعه‌ای مسائل چندگانه تلقی می‌شود. در زمینهٔ سیاسی و جامعه‌شناختی، سپربلا (فراره) قرار دادن معمولاً هنگامی مخرب است که علیه یک گروه اقلیت مورد استفاده قرار می‌گیرد که نمی‌تواند از خود دفاع کند. یک طرز عمل در این مورد، مشخص کردن کل گروه با رفتار غیر اخلاقی تعداد قلیلی از اعضای آن است. در طول تاریخ، سپربلا سازی در مورد مردمان متعلق به مذهب، نژاد، ملیت یا باور سیاسی متفاوت یا مردمان دارای رفتار متفاوت با اکثریت به‌کار رفته است. این شیوه در مورد سازمان‌هائی مانند حکومت‌ها، شرکت‌ها یا گروه‌های سیاسی مختلف نیز مورد استفاده قرار گرفته است.

سنجهٔ گوتمان

Guttman Scales

سنجهٔ گوتمان یک فن سنجه‌گذاری مقایسه‌ای است که لوییس گوتمان در ۱۹۴۴ ایجاد کرد. بر اساس الگوی سنجهٔ گوتمان کسی که با موردی از آزمون موافق است که در بیشترین حد قرار دارد با همهٔ مواردی هم که در حد کمتر قرار دارند موفق خواهد بود. سنجهٔ گوتمان مرکب از مجموعه‌ای از موارد تک بعدی است که به ترتیب مشکل بودن رده بندی شده‌اند که از کمترین حد تا بیشترین حد قرار دارند.

شخصی که در اتوبوس کلاپهام است

Man on the Clapham Omnibus

کلاپهام منطقه‌ای است در حومهٔ جنوب لندن. شخصی که در اتوبوس کلاپهام است، توصیف از شخصی است که آموزش منطقی و روشنفکرانه دارد اما فاقد تخصص است.

شرکت رند

RAND Corporation

یک نهاد پژوهشی در سانتامونیکای کالیفورنیاست که در ۱۹۴۸ ایجاد شد و مورد حمایت حکومت‌های فدرال، ایالتی و ملی و بنیادها و شرکت‌ها در ایالات متحده قرار دارد. حوزه‌های اصلی پژوهش آن امنیت ملی و رفاه عمومی است. پژوهش در زمینهٔ امور امنیتی ملی شامل موارد زیر می‌شود: مطالعه در مورد برنامه‌ریزی برای نیروهای نظامی و به دست آوردن آنها و حمایت از این نیروها و همچنین مطالعه در بارهٔ عملیات آنها؛ مطالعه در بارهٔ نیروهای راهبردی و تاکتیکی، فرماندهی و کنترل آنها، مدیریت لُجستیکی و رابطهٔ بین راهبرد نظامی و سیاسی. پژوهش در زمینهٔ مسائل داخلی شامل موارد زیر می‌شود: مطالعه در زمینهٔ مراقبت بهداشتی، آموزش، حمل و نقل، ارتباطات، تبعض نژادی، فقر، اسکان و آلودگی زیست محیطی. این سازمان با دیگر حکومت‌ها و شرکت‌های تجاری نیز کار می‌کند، از جمله در سال ۲۰۰۳ مؤسسهٔ خط مشی رند- قطر RAND-Qatar Policy Institute را در دوحه ایجاد کرد.

طرح همبستگی‌های جنگ

Correlates of War (COW) Project

این طرح را جِی دیوید سینگر سیاست‌شناس دانشگاه میشیگان در ۱۹۶۳ پایه‌گذاری کرد. هدف آن انباشت نظام‌مند شناخت علمی در مورد جنگ بوده است. این طرح کار خود را با گردآوری اطلاعات

دقیق‌تر در بارهٔ وقوع و گسترهٔ جنگ بین دولتی و فوق نظامانی در دوران پس از ناپلئون آغاز کرد. تلاش اولیه در جهت اندازه گیری عواملی بود که جنگ را توضیح می‌دادند، از جمله: توانائی ملی، اتحادها، جغرافیا، قطبی بودن و اوضاع دوران پس از ناپلئون. در این طرح علاوه بر گردآوری اطلاعات، مطالعات تجربی زیادی نیز در بارهٔ جنگ و تعارض صورت گرفته است.

علم‌بارگی

Scientism

اعتقاد به این امر است که شناخت علمی بنیاد همهٔ شناخت‌هاست. بنابراین اعتبار استدلال علمی همواره بیش از دیگر استدلال‌ها به ویژه آنهائی است که هنوز در یک چارچوب عقلانی توصیف یا توجیه نشده‌اند، یا توصیف آنها در برابر یک استدلال علمی ناتوان است. این باور در برابر دکترینی‌هائی (رهنامه‌هائی) مانند تاریخ‌گرائی (historicism) قرار می‌گیرد که معتقد است حقایق ناشناخته‌ای وجود دارند. بر اساس باور علم‌بارگی علوم اجتماعی، علم نیستند زیرا معمولاً تفسیرهای دقیق روش‌های علمی مورد استفاده در علوم طبیعی را در اختیار ندارند.

فکر می کنم پس هستم

cogito ergo sum

گفته‌ای که رنه دکارت، فیلسوف فرانسوی، به عنوان نخستین گام در جهت نشان دادن در دسترس بودنِ یک شناخت معین در ۱۶۳۷ بیان کرد. این تنها گزاره برای بقای آزمون شک روش‌مندانهٔ او است. دکارت استدلال می‌کرد این گزاره شک‌بردار نیست زیرا حتی اگر یک اهریمن قدرتمند بر آن باشد که بکوشد او را به فکر کردن فریب دهد او وجود دارد،هنگامی که وجود ندارد، یعنی دکارت باید وجود داشته باشد تا بشود فریبش داد. به علاوه او اعتقاد داشت که گزارهٔ «من هستم» یک شهود بی‌درنگ را منعکس می‌سازد و نه نتیجهٔ یک فرایند استدلال را، بنابراین شک بردار نیست. این گفته بدل به عنصر شالوده‌ای خِردگرائی غربی شد.

کنگرهٔ وین

Congress of Vienna

یکی از مهم‌ترین همایش‌های بین‌المللی در تاریخ اروپا که پس از سقوط ناپلئون بناپارت به تنظیم وضع این قاره پرداخت. بر اساس معاهدهٔ شومون که پیش از نخستین کناره‌گیری ناپلئون، بین قدرت‌های

اتحاد چهارگانه تنظیم شده بود مقرر گشت که آنها بعد از سقوط ناپلئون در وین گرد هم آیند. در این همایش، که از اکتبر ۱۸۱٤ تا ژوئن ۱۸۱۵ طول کشید، مرزهای فرانسه به حد سال ۱۷۸۹ محدود گشت. پادشاهی جدید لهستان تحت حاکمیت روسیه ایجاد شد. برای مراقبت نسبت به تجاوز آیندهٔ فرانسه، در اطراف این کشور پادشاهی هلند با به دست آوردن بلژیک تقویت شد، پروس سرزمین‌هائی را در امتداد رود راین به دست آورد. دولت‌های آلمانی در یک کنفدراسیون آلمانی جدید سست بهم پیوستند که تحت نفوذ اتریش قرار داشت. بریتانیا نیز مستعمرات ارزشمندی مانند جزیرهٔ مالت، دماغهٔ امید نیک و سیلان را به دست آورد. ترتیبات وین جامع‌ترین ترتیباتی بود که اروپا تا آن زمان به خود دیده بود و تا چهل سال بعد دوام آورد. برای حفظ تنظیمات اروپا نیز اتحاد چهارگانه، اتحاد مقدس و همنوائی اروپا شکل گرفت. به علاوه در این همایش، قواعد روابط دیپلماتیک تنظیم شد. به هر حال مهم‌ترین ضعف آن عدم توجه مناسب به آمال ملی‌گرایانهٔ رو به رشد و دگرگونی‌های اجتماعی بود که به انقلاب‌های ۱۸٤۸ شکل داد.

کاگ‌ب

KGB

سرنامی برگرفته از عبارت روسی به معنای نهاد امنیتی، کمیتهٔ امنیت دولتی، در دوران اتحاد شوروی. پیشینهٔ آن به تشکیل نهادی موسوم به چکا باز می‌گردد که در ۱۹۱۷ تشکیل شد. نهاد اخیر جای خود را به مدیریت سیاسی دولت (۱۹۲۳)، کمیساریای خلق برای امنیت دولت (۱۹٤۱)، وزارت امنیت دولت (۱۹٤٦) داد. کاگ‌ب در ۱۹۵٤ زیر نظر شورای وزیران شکل گرفت و تا ۱۹۹۱ کلیهٔ نهادهای امنیتی شوروی را زیر پوشش خود داشت. به دنبال تلاش فرماندهٔ کاگ‌ب در اوت ۱۹۹۱ برای ساقط کردن حکومت گورباچف این سازمان منحل گشت و وظایف آن بین دو سازمان برای امنیت داخلی (اف‌اس‌ب) و گردآوری اطلاعات خارجی، تقسیم شد. که اولی بسیار شبیه کاگ‌ب است.

گلدن دلیشِس

Golden Delicious

نوعی سیب پرورشی دُرُشت با پوست زرد است. این سیب بسیار حساس است و نگهداری و انبار کردن آن نیاز به دقت دارد.

لتونی

Latvia

کشوری است در شمال اروپا. از شمال به استونی، از شرق به روسیه و بلاروس، از جنوب به لیتوانی محدود است و در غرب با سوئد مرز دریائی دارد. مرکز آن ریگاست و از اول مه ۲۰۰۴ به عضویت اتحادیهٔ اروپا در آمده است.

معاهدهٔ وستفالی

Treaty of Westphalia (1648)

کنار گذاشته شدن پیروان کالون و دیگر فرقه‌ها در پیمان آگزبورگ منجر به جنگ‌های سی ساله شد که با انعقاد پیمان‌های وستفالی در ۲٤ اکتبر ۱٦٤٨ خاتمه پذیرفت. این پیمان‌ها نقطهٔ عطفی بود که به امپراتوری روم مقدس به عنوان یک نهاد مؤثر خاتمه می‌بخشید و نظام دولت مدرن اروپا را آغاز می‌کرد. اسناد اشاره شده به پیمان‌های مونستر Münster و اوسنابروک Osnabrück نیز معروف‌اند.

کار تاریخ‌مند

Praxis

در یونان باستان به فعالیتی اطلاق می‌شد که انسان آزاد (عتیق) انجام می‌داد. ارسطو معتقد به سه نوع فعالیت برای انسان بود: نظر، تولید و عمل. مرتبط با این سه نوع فعالیت به سه نوع شناخت نیز قائل بود: نظری با هدف رسیدن به حقیقت، تولیدی و عملی با هدف رسیدن به کنش. ارسطو همچنین شناخت عملی را به سه بخش اخلاق، اقتصاد و سیاست تقسیم می‌کرد. او همچنین بین کار تاریخ‌مند خوب (*eupraxia*) و کار تاریخ‌مند بد (*dyspraxia*) تمایز می‌گذاشت. مفهوم کار تاریخ‌مند در اندیشهٔ مارکسیستی نیز از اهمیت بسیار برخوردار است. مارکس در تزهای فوئر باخ می‌گوید فلاسفه فقط جهان را به راه‌های گوناگون تفسیر کرده‌اند؛ نکتهٔ مهم دگرگون ساختن آن است. به عبارت دیگر از نظر مارکس اعتبار فلسفه به این بود که چگونه کنش را مبتنی بر آگاهی می‌سازد. لوکاچ معتقد بود که وظیفهٔ سازمان سیاسی ایجاد نظم حرفه‌ای در پراکسیس سیاسی روزانه یعنی طراحی آگاهانهٔ شکلی از واسطه است که برای تعامل آشکار بین نظریه و عمل از همه مناسب‌تر باشد.

محمل توضیح

Explanandum

در پاسخ دادن به سؤال‌های چرا به جای سؤال‌های چه چیز، برخی بین دو مفهوم در زبان تمایز قائل شده‌اند. جمله‌ای که پدیداری را توصیف می‌کند که پدیدار می‌بایست توضیح داده شود اما خود پدیدار را توضیح نمی‌دهد (محمل توضیح). در مقابل دستهٔ دیگری از جملات وجود دارد که برای شرح دادن پدیدارها ایراد می‌شوند (توضیح دهنده explanans).

مکتب فرانکفورت

Frankfurt School

به گروهی از متفکران عضو مؤسسهٔ تحقیقات اجتماعی اطلاق می‌شود. این مؤسسه را فلیکس جِی وایل Felix J. Weil، کارل گرونبرگ Karl Grünberg، ماکس هورکهایمر Max Horkheimer و فردریش پولوک Friedrich Pollock در ۱۹۲۳ در فرانکفورت ایجاد کردند. از اعضای مهم دیگر آن عبارتند از تئودور آدورنو، والتر بنجامین، هربرت مارکوزه و یورگن هابرماس. با روی کار آمدن حکومت نازی در آلمان اعضای آن به کشورهای مختلف رفتند و مؤسسه ازهم پاشید و در ۱۹۵۰ با دیگر تأسیس شد. گرچه مؤسسه اشاره شده در ابتداء به عنوان مرکزی برای پژوهش اجتماعی نومارکسی شناخته می‌شد در میان اعضای مکتب فرانکفورت دکترین (رهنامهٔ) مشترکی وجود نداشت. به لحاظ فکری این مکتب دِین بسیار به نوشته‌های هگل و هگلیان جوان، کانت، مارکس، دیلتای، نیچه و فروید دارد. عنوان مکتب فرانکفورت به‌طور غیر رسمی به اعضای مؤسسه یا افراد تحت تأثیر آنان داده شده است. متفکران اصلی آن نیز خود را به این نام مشخص نمی‌سازند.

موافقتنامهٔ مونیخ

Munich Agreement

موافقتنامه‌ای در مورد بحران سودت بین قدرت‌ها مهم اروپائی است که در۹ سپتامبر ۱۹۳۸ در مونیخ به امضاء رسید. سودت منطقه‌ای در چکسلواکی بود که مردم آن را آلمانی‌ها تشکیل می‌دادند. این منطقه اهمیت راهبردی زیادی برای چکسلواکی داشت، زیرا قسمت اعظم تأسیسات دفاعی مرزی و تسهیلات تسلیحاتی عظیم آن در این منطقه قرار داشت. در کنفرانس مونیخ بر سر آیندهٔ این منطقه بحث شد و در نهایت به آلمان واگذار گردید. این معاهده به عنوان یک مثال برجستهٔ سیاست مماشات شناخته شده است.

مؤسسهٔ فناوری ماساچوست

Massachusetts Institute of Technology

یک دانشگاه خصوصی ایالات متحده که به خاطر آموزش‌ها و پژوهش‌های علمی خود مشهور است که معمولاً با عنوان ام‌آی‌تی نامیده می‌شود. این نهاد رسماً در ۱۸۶۵ در بوستون آغاز به کار کرد و در ۱۹۱۶ به کمبریج انتقال یافت. ام‌آی‌تی، مدارسی در زمینهٔ معماری و برنامه ریزی، مهندسی، علوم انسانی و اجتماعی و علوم و همچنین در مورد علوم بهداشتی و فناوری دارد. گرچه به خاطر برنامه‌هایش در زمینهٔ مهندسی و علوم فیزیکی مشهور است، در عرصه‌های دیگری مانند علوم سیاسی، اقتصاد، زبان‌شناسی و فلسفه نیز قوی است.

نقطهٔ اتکاء ارشمیدسی

Archimedean Point

نقطهٔ مساعد فرضی است که یک مشاهده کننده می‌تواند از آن نقطه موضوع مشاهدهٔ خود را در کلیت آن مورد وارسی قرار دهد. آرمان جدا کردن انسان از موضوع مورد مطالعه به نحوی که رابطهٔ میان همهٔ دیگر چیزها را ببیند اما خود مستقلِ از آنها باقی بماند، با دیدگاهی توصیف شده است که از نقطهٔ ارشمیدسی گرفته شده است. این بیان از گفتهٔ ارشمیدس نشأت می‌گیرد که ادعا کرده بود اگر مکان معیّنی برای ایستادن، نقطه‌ای برای اتکاء و اهرمی به اندازهٔ کافی بلند در اختیار می‌داشت زمین را جا به جا می‌کرد.

نظریهٔ انتقادی

Critical Theory

جنبش الهام گرفته از مارکسیسم در فلسفهٔ اجتماعی و سیاسی است که با کار مکتب فرانکفورت پیوند دارد. نظریه‌پردازان انتقادی، بر اساس اندیشه‌های مارکس و فروید اعتقاد دارند که هدفِ اولیهٔ فلسفه درک ساختارهای اجتماعی است که مردم از طریق آنها تحت سلطه قرار می‌گیرند و سرکوب می‌شوند، همچنین کمک کردن به آنان برای غلبه بر این ساختارهاست. ایشان بر اساس این باور که علم، مانند دیگر اشکال شناخت، به عنوان ابزار سرکوب مورد استفاده قرار گرفته است، در مورد ایمان کورکورانه به پیشرفت علمی هشدار می‌دهند و استدلال می‌کنند که شناخت علمی نباید صرفاً به عنوان هدف و بدون توجه به مقصودِ رهایش انسان، دنبال شود. از دههٔ ۱۹۷۰ به این سو نظریهٔ انتقادی به شدت تحت تأثیر مطالعهٔ تاریخ، قانون، ادبیات و علوم اجتماعی قرار داشته است.

نظریهٔ بازی
Game Theory

نظریهٔ بازی را می‌توان به‌طور خلاصه به عنوان اعمال تحلیل ریاضی در مورد الگوهای انتزاعی وضعیت‌های تعارضی دانست. نخستین بازی‌هائی که در این نظریه مورد تحلیل قرار گرفت بازی‌هائی خانگی یا درون تالار مانند شطرنج و دوز بود. سپس الگوهای گرفته شده از علوم رفتاری مانند اقتصاد، جامعه‌شناسی و علوم سیاسی مورد تحلیل قرار گرفت. نظریهٔ بازی همچنین در عرصه‌های دیگری مانند برنامه ریزی‌های خطی، تصمیم‌گیری‌های آماری، علوم مدیریتی، پژوهش‌های عملیاتی و برنامه‌ریزی‌های نظامی مورد استفاده قرار گرفته است.

نظریهٔ ساخت‌دهی
Theory of Structuration

نظریه‌ای که به موجب آن فرد به عنوان عنصری از متنِ ساختار یا به عنوان کارگزارِ خود مختار عمل می‌کند. این نظریه را که آنتونی گیدنز در ۱۹۸۴ در کتاب موسوم به ***تأسیس جامعه*** *The Constitution of Society* ارائه داد، تلاشی است برای سازش دادن دوارزشی بودن نظریه‌ای نظام‌های اجتماعی مانند کارگزار/ ساختار، ذهن/ عین و چشم اندازهای خرد/ کلان. این رویکرد توجه خود را بر فرد کنشگر یا کلیت جامعه متمرکز نمی‌گرداند بلکه به عمل کرد جامعه معطوف می‌سازد که در گذر از زمان و مکان نظم می‌یابد.

نظریهٔ فلوژیستون
Phlogiston Theory

یک نظریهٔ علمی منسوخ در بارهٔ احتراق است که در اواخر سدهٔ هفدهم ارائه شد. به موجب این نظریه در همهٔ مواد سوختنی ماده‌ای موسوم به فلوژیستون وجود دارد که بی رنگ، بی بو، بی طعم و بی وزن است و در اثر احتراق از ماده خارج می‌شود. نام این ماده از واژه یونانی فلوژیستوس *phlogistos* به معنای قابل اشتعال گرفته شده است. مادهٔ فلوژیستونی شده ماده‌ای حاوی فلوژیستون است که در اثر سوختن بدل به مادهٔ غیرفلوژیستونی می‌شود. این اعتقاد وجود داشت که خاکستر مادهٔ سوخته شده مادهٔ حقیقی است. این نظریه در قسمت اعظم سدهٔ هجدهم طرفداران زیادی داشت تا آنکه لاووازیه آن را رد کرد. او ماهیت واقعی احتراق را آشکار ساخت.

یافتم (اوره‌کا)

Eureka

بیان مبتنی بر شگفتی که منصوب به ارشمیدس است. گفته می‌شود که او وقتی ناگهان دریافت که می‌توان حجم یک شیئ نامنظم را بر اساس حجم آبی اندازه گرفت که شیئ در آب فرو برده شده جا به جا می‌سازد، ناگهان از خزینهٔ حمام خود به بیرون جهید و با ابراز این بیان، برهنه در خیابان‌های شهر سیراکوز شروع به دُویدن کرد. معنای دقیق آن بیان «آن را یافته‌ام» یا «در وضعیتی هستم که آن را یافته‌ام» است. امروزه «یافتم» بدل به ندائی شده است که برای تجلیل از یک کشف ناگهانی به‌کار می‌رود، اعم از اینکه رسیدن به یک حقیقت علمی بزرگ باشد یا پیدا کردن یک شیئ کوچک گم شده. «گام یافتم» eureka step گامی است در راستای یک دلیل که در مسئلهٔ مورد نظر شکستگی ایجاد می‌کند و راه را برای حل آن هموار می‌سازد.

واژگان انگلیسی- فارسی

abduction	اقتباس منطقی
abductive	فرضیه‌ای
academia	عرصهٔ آموزش و پژوهش علمی
action	کنش
actor	کنشگر
actual, the	امر معمول
ad seriatim	**یک به یک**
aesthetic	زیباشناختی
aggregate	انبوهه
ahistorical	ناتاریخی
alignment	صف‌بندی
alternative	بدیل
anecdotal	قصه‌گونه
antigen	پادگن
a priori	پیشینی
array	آرایه
astructural	ناساختاری
asymmetric	نامتقارن
atheoretical	نانظریه‌ای
atomism	خودمحورگرائی
atomistic	خود محور
attitude	ایستار
attributes	اواصف
authoritarian	اقتدارطلب
authoritarianism	اقتدارگرائی
autocracy	خودکامگی
axiom	اصل بدیهی
behaviouralism	رفتارگرائی

binary	دوتائی
body	هیأت
cast	قالب‌ریزی
catalytic	تسهیلی
Catholicism	باور کاتولیکی
causal	علیتی
causation	علیت
celebration	تجلیل
central	اصلی
centrist	مرکزگرا
clairvoyance	غیب‌گوئی
classical	سنتی
clean slate	لوح مطهر
clone	تاگ
code	رمز
codetermination	هم‌تعیینی
cogito ergo sum	*فکر می کنم پس هستم*
co-membership	هم‌عضویتی
comparative	مقایسه‌ای
conceptualization	مفهوم‌دهی
concrete	واقعی
configuration of stars	صورت‌های فلکی
conflate	ادغام کردن (دو چیز در هم به صورت یک چیز)
conflict	تعارض
conjunctural	همایند
consciousness	هوشیاری
constitution	سرشت
constitutive	تأسیسی
construal	تفسیر
construct	سازه

construction	ساخت
contaminate	ناخالص
context	بافت
continuum	پیوستار
contribute	تقویت کردن
control	مهار
corollary	نتیجهٔ جنبی
corresponding	مترادف
counselor	رایزن
counter-positivist	ضداثبات‌گرا
covariation	هم‌تغییری
credible	باورپذیر
cue-de-sac	بن بست
declinism	افول‌باوری
deductive-nomological	قیاسی- قانون‌شناختی
de-escalation	فروکش
demonstration	برهان
deontological	غیرهستی‌شناختی
determinism	حتمیت
diagnostic	تشخیصی
dichotomy	دو ارزشی
dictum	گفته
disaggregation	تجزیه
discrepancy	تباین
discursive	گفتمانی
dissension	عدم توافق
dissent	ناهم‌رائی
dissident	مخالف
dogma	اصل جزمی
dogmatism	جزمیت

dyad	ویتا
dyadic	ویتائی
dynasticism	خاندان‌گرائی
early	پیش‌رس
ecological	بوم‌شناختی
efficacious	نافع
emancipation	رهایش
embellishment	پیرایه
emotionalism	احساسات‌گرائی
empirical, the	امر تجربی
empiricism	تجربه‌گرائی
enduring	دیرپا
enlightenment	روشنگری
entrails	اندرونه
entity	هستی‌مند
epistemic	شناختی
epistemological	شناخت‌شناختی
epistemology	شناخت‌شناسی
escalation	اوج‌گیری
essentialism	ذات‌گرائی
eureka	یافتم
eventuality	احتمال
ex hypothesi	*فرضیهٔ جنبی*
explanandum	محمل توضیح
ex post facto	*عطف به ماسبق*
extra-contextual	فرامتنی
extrapolation	برونیابی
extra-systemic	فوق نظامانی
falcifiable	ابطال‌پذیر
fashion	اسلوب

feedback	پس‌خوران
forecast	پیش‌بینی
foreclose	منتفی ساختن
formula	صورت‌بندی
formulation	صورت‌بندی
foundationalism	شالوده‌گرائی
frequency	بسامد
frustration	حرمان
fudge	چرند
Geistwissenschaften	***علوم انسانی***
generative	زایا
genesis	پیدایش
genre	شاخه
gentlemanly	آقامنشانه
gerontocracy	سالمندسالاری
gnawing	خوره‌وار
God's-eye view	دید همه‌چیزبین
grand theory	نظریهٔ گسترده
grounding	پایه
grubby	جست‌وجوگر
habitus	خصوصیت بدنی و سازندهٔ فرد
heartland	عرصهٔ کانونی
hegemon	سیادت‌دار
hegemonic	سیادت طلب
hegemony	سیادت
heterogeneous	نامتجانس
hierarchization	سلسله‌مراتبی ساختن
holism	کل‌گرایی
homeostatic	خودپایدار
hypothetic	فرضیه‌ای

idea	انگاره
idealism	آرمانگرائی
image	صورت‌ذهنی
immanent	درونی
imperative	نیاز ضروری
implication	پی‌آمد
impressionistic	تأثیر پذیری ذهنی
individuation	فردیت‌یابی
inference	استنباط
infrequency	نابسامدی
inmate	هم منزل
input	درونداد
insight	بصیرت
instantiation	نمونه‌دهی
institutionalism	نهادگرائی
instrumentalism	ابزارگرائی
integration	همگرایی
intelligibility	قابل فهم بودن
interaction	تعامل
interlock	بهم چِفت شدن
inter-paradigm	بین بن‌نگره
intersubjective	بین‌الاذهانی
intellect	اندیشه
interactionism	تعامل‌گرائی
introspection	درون‌بینی
intuitive	شهودی
irradiation	پرتوتابی
ironic	طنز آمیز
knowledge	شناخت
labyrinth	هزارتو

laissez fair	*بگذار بشود*
libertarianism	اختیارگرایی
libertarian	آزادی طلب
literati	فرهیختگان
logocentric	واژه محور
macrostructure	کلان‌ساختار
macro-system	نظام کلان
manifestation	تجلی
marginalia	حاشیه پردازی
master-slave	خدایگان- بنده
material	کارماده
maturity	کمال
maxim	اصل
metaphor	استعاره
meta-theoretical	فرانظریه‌ای
Melian	اهل جزیرهٔ مِلُس
metaphysical	مابعدالطبیعه‌ای
meta-theoretical	فرانظریه‌ای
methodology	روش‌شناسی
microstructural	خُردساختاری
mirror image	تصویر آینه‌ای
mode	شکل متداول
model	الگو
mold	شکل دادن
monadic	تکی
monism	تک‌باوری
mutually exclusive	این یا آن
nationalism	ملت‌باوری
nation state	دولت ملی
naturalism	طبیعت‌گرایی

nature	ماهیت
Naruwissenschaften	*علوم طبیعی*
neo-liberal	نولیبرال
neo-liberalism	نولیبرال‌گرائی
neo-realism	نوواقع‌گرایی
nexus	پیوندها
nomothetic	مبتنی بر وضع قانون
notion	پنداره
object	عین
oligopolistic	انحصار ناقص
omen	نشانه
ontology	هستی‌شناسی
Orientalist	شرق‌گرا
orthodoxy	راست‌باوری
overlap	همپوشانی
paradigm	بن‌نگره
paradox	ناسازواری
parameter	برسنج
pattern	نقشینه
personalist	شخص‌گرا
phantasmagoria	تغییر مداوم صحنهٔ مرکب از عناصر متعدد
phenomenalist	پدیدارگرا
phronesis	*خرِد عملی*
plausible	موجه نما
polarity	قطبی بودن
politics	جنبه‌های سیاسی
polyarchy	بسیار حاکمی
portent	طالع بد
positivism	اثبات‌گرایی
positivismusstreit	بحث در بارهٔ اثبات‌گرایی

possibilistic	امکانی
post-diction	پس‌بینی
post-modern	پسامدرن
post-positivist	پسااثبات‌گرا، پسااثبات‌گرایانه
post-structuralism	پساساختارگرائی
postulate	اصل مسلم دانستن
practice	عملکرد
practitioner	دست اندرکار
pragmatism	عمل‌گرائی
praxis	کار تاریخ‌مند
preconception	پیش‌ادراک
prediction	پیش‌گویی، پیش‌بینی
pre-nuclear	پیشاهسته‌ای
pre-scientific	پیشاعلمی
pre-structuration	پیشاساخت‌دهی
presupposition	پیش‌انگاری
pretheory	پیش‌نظریه
probe	ورانداز کردن
problematic	تردید پذیر
pro-establishment	تثبیت طلب
projection	فرافکنی
proposition	نظر
pseudo-concrete	واقعی کاذب
pseudo-discipline	رشتهٔ علمی دروغین
rain forest	جنگل استوایی
rationalism	خردگرائی
rationality	عقلانیت
reach	عرصه
reading	استنباط
real, the	امر واقع

realism	واقع‌گرائی
realist-liberal	واقع‌گرای لیبرال
rear guard	پس قراول
recitativo	تک‌خوانی
reductionism	تقلیل‌گرائی
reflective	تفکری
reflectivist	بازتاب‌گرا
reification	شیئ شدگی
reify	شیئ کردن
relational	پیوندی
representative	نمونه
reproduction	بازتولید
requirement	دربایست
Retreat from Doomsday	پس نشستن از روز رستاخیز
retroduction	استقراء معکوس
safeguard	پادمان
sapient	اندیشه‌ورز
scapegoat	سپربلا
scholarship	شناخت مطالعاتی
scholastic	مدرسی
scientistic	دانش‌بارگانه
self-contradictory	دارای انگاره‌های ناسازگار
self-reflection	خویش‌فکری
self-understanding	خویش‌فهمی
setting	چیدمان
sine qua non	شرط ضروری
situational- determinism	حتمیت وضعیتی
slipshod	ولنگار
si vis pacem, para bellum	اگر طالب صلح هستید برای جنگ آماده شوید
societal	جامعه‌ای

speculation	اندیشه
stance	ایستاد
stand	طرز تلقی
standpoint	طرز نگاه
state-dyadic	دولت- ویتائی
statement	گزاره
status	وضع و حال
strong	محکم، پرمایه
structuralism	ساختارگرائی
structuration	ساخت‌دهی
style	سبک
subject matter	کارماده
subjectivism	ذهنیت‌گرائی
subjectivity	ذهنیت
subset	فرومجموعه
subsume	در بر گرفتن
subsumption	دسته‌بندی
subsystem	فرونظام
supranational	فوق ملی
symptom	نشانگان
synthesis	هم‌نهاده
synthetic	هم‌نهاده‌ای
systemic	نظامانی
systematic	نظام‌مند
tabula rasa	لوح مطهر، ذهن جوانی که هنوز تحت تأثیر تجربه قرار نگرفته است.
tautology	تکرار معلوم
teleological	غائی
tête-à-tête	بحث دو نفره
theme	مضمون
thesis	برنهاده

tolerance	رواداری
totalitarianism	تمامیت‌خواهی
totality	تمامیت
totalizing	تام‌ساز
transcendental	استعلائی
transnational	فراملی
tow-body	دوتنه
underclass	دون‌طبقه
unit veto	تک وتو
utopian	آرمانشهری
utopianism	آرمانشهرگرایی
variance	پراش
verstehen	جامعه شناسی تفسیری
voluntarism	اراده‌گرائی
Whiz kid	بچه نابغه
wisdom	فرزانگی

واژگان فارسی- انگلیسی

آرایه	array
آرمانشهری	utopian
آرمانشهرگرایی	utopianism
آرمانگرائی	idealism
آزادی طلب	libertarian
آقامنشانه	gentlemanly
ابزارگرائی	instrumentalism
ابطال‌پذیر	falcifiable
اثبات‌گرایی	positivism
احتمال	eventuality
احساسات‌گرائی	emotionalism
اختیارگرایی	libertarianism
ادغام کردن (دو چیز در هم به صورت یک چیز)	conflate
اراده‌گرائی	voluntarism
استعاره	metaphor
استعلائی	transcendental
استقراء معکوس	retroduction
استنباط	inference, reading
اسلوب	fashion
اصل	maxim
اصل بدیهی	axiom
اصل جزمی	dogma
اصل مسلم دانستن	postulate
اصلی	central
افول‌باوری	declinism
اقتباس منطقی	abduction
اقتدارطلب	authoritarian
اقتدارگرائی	authoritarianism

اگر طالب صلح هستید برای جنگ آماده شوید	si vis pacem, para bellum
الگو	model
امر تجربی	empirical, the
امر معمول	actual, the
امر واقع	real, the
امکانی	possibilistic
انبوهه	aggregate
انحصار ناقص	oligopolistic
اندرونه	entrails
اندیشه	intellect, spectaculation
اندیشه‌ورز	sapient
انگاره	idea
اواصف	attributes
اوج‌گیری	escalation
اهل جزیرهٔ مِلُس	Melian
ایستاد	stance
ایستار	attitude
این یا آن	mutually exclusive
بازتاب‌گرا	reflectivist
بازتولید	reproduction
باورپذیر	credible
باور کاتولیکی	Catholicism
بافت	context
بچه نابغه	Whiz kid
بحث در بارهٔ اثبات‌گرایی	positivismusstreit
بحث دو نفره	tête-à-tête
بدیل	alternative
برسنج	parameter
برنهاده	thesis
برونیابی	extrapolation

demonstration	برهان
frequency	بسامد
polyarchy	بسیار حاکمی
insight	بصیرت
laissez fair	*بگذار بشود*
paradigm	بن‌نگره
cue-de-sac	بن بست
ecological	بوم‌شناختی
interlock	بهم چِفت شدن
intersubjective	بین‌الاذهانی
inter-paradigm	بین بن‌نگره
antigen	پادگن
safeguard	پادمان
grounding	پایه
phenomenalist	پدیدارگرا
post-positivist	پسااثبات‌گرا
post-positivist	پسااثبات‌گرایانه
post-structuralism	پساساختارگرائی
post-modern	پسامدرن
post-diction	پس‌بینی
feedback	پس‌خوران
rear guard	پس قراول
Retreat from Doomsday	پس نشستن از روز رستاخیز
variance	پراش
irradiation	پرتوتابی
notion	پنداره
implication	پی‌آمد
genesis	پیدایش
embellishment	پیرایه
pre-nuclear	پیشاهسته‌ای

پیشاعلمی	pre-scientific
پیشاساخت‌دهی	pre-structuration
پیش‌انگاری	presupposition
پیش‌بینی	forecast, prediction
پیش‌رس	early
پیشینی	a priori
پیوستار	continuum
پیوندها	nexus
پیش‌ادراک	preconception
پیش‌گویی	prediction
پیش‌نظریه	pretheory
پیوندی	relational
تأثیر پذیری ذهنی	impressionistic
تأسیسی	constitutive
تاگ	clone
تام‌ساز	totalizing
تباین	discrepancy
تثبیت طلب	pro-establishment
تجربه‌گرائی	empiricism
تجلی	manifestation
تجلیل	celebration
تجزیه	disaggregation
تردید پذیر	problematic
تسهیلی	catalytic
تشخیصی	diagnostic
تصویر آینه‌ای	mirror image
تعارض	conflict
تعامل	interaction
تعامل‌گرائی	interactionism
تغییر مداوم صحنهٔ مرکب از عناصر متعدد	phantasmagoria

تفسیر	construal
تفکری	reflective
تقلیل‌گرائی	reductionism
تقویت کردن	contribute
تک‌باوری	monism
تک‌خوانی	recitativo
تکرار معلوم	tautology
تک وتو	unit veto
تمامیت	totality
تمامیت‌خواهی	totalitarianism
جامعه‌ای	societal
جامعه‌شناسی تفسیری	verstehen
جزمیت	dogmatism
جست‌وجوگر	grubby
جنبه‌های سیاسی	politics
جنگل استوایی	rain forest
چرند	fudge
چیدمان	setting
حاشیه پردازی	marginalia
حتمیت	determinism
حتمیت وضعیتی	situational- determinism
حرمان	frustration
خاندان‌گرائی	dynasticism
خدایگان- بنده	master-slave
خُردساختاری	microstructural
خرد عملی	*phronesis*
خِردگرائی	rationalism
خصوصیت بدنی و سازندهٔ فرد	habitus
خودپایدار	homeostatic
خودکامگی	autocracy

خودمحورگرائی	atomism
خود محور	atomistic
خوره‌وار	gnawing
خویش‌فکری	self-reflection
خویش‌فهمی	self-understanding
دارای انگاره‌های ناسازگار	self-contradictory
دانش‌بارگانه	scientistic
دربایست	requirement
در بر گرفتن	subsume
درون‌بینی	introspection
درونداد	input
درونی	immanent
دست اندرکار	practitioner
دسته‌بندی	subsumption
دو ارزشی	dichotomy
دوتائی	binary
دوتنه	tow-body
دولت ملی	nation state
دولت- ویتائی	state-dyadic
دون‌طبقه	underclass
دید همه‌چیزبین	God's-eye view
دیرپا	enduring
ذات‌گرائی	essentialism
ذهنیت‌گرائی	subjectivism
ذهنیت	subjectivity
راست‌باوری	orthodoxy
رشتهٔ علمی دروغین	pseudo-discipline
رفتارگرائی	behaviouralism
رواداری	tolerance
رایزن	counselor

code	رمز
methodology	روش‌شناسی
enlightenment	روشنگری
emancipation	رهایش
generative	زایا
aesthetic	زیباشناختی
construction	ساخت
structuralism	ساختارگرائی
structuration	ساخت‌دهی
construct	سازه
gerontocracy	سالمندسالاری
style	سبک
scapegoat	سپربلا
constitution	سرشت
hierarchization	سلسله‌مراتبی ساختن
classical	سنتی
hegemony	سیادت
hegemon	سیادت‌دار
hegemonic	سیادت طلب
genre	شاخه
foundationalism	شالوده‌گرائی
personalist	شخص‌گرا
sine qua non	شرط ضروری
Orientalist	شرق‌گرا
mold	شکل دادن
mode	شکل متداول
knowledge	شناخت
epistemic	شناختی
epistemological	شناخت‌شناختی
epistemology	شناخت‌شناسی

شناخت مطالعاتی	scholarship
شهودی	intuitive
شیئ شدگی	reification
شیئ کردن	reify
صف‌بندی	alignment
صورت‌بندی	formula, formulation
صورت‌ذهنی	image
صورت‌های فلکی	configuration of stars
ضداثبات‌گرا	counter-positivist
طالع بد	portent
طبیعت‌گرایی	naturalism
طرز تلقی	stand
طرز نگاه	standpoint
طنز آمیز	ironic
عدم توافق	dissension
عرصه	reach
عرصهٔ آموزش و پژوهش علمی	academia
عرصهٔ کانونی	heartland
عطف به ماسبق	*ex post facto*
عقلانیت	rationality
علوم انسانی	*Geistwissenschaften*
علوم طبیعی	*Naruwissenschaften*
علیت	causation
علیتی	causal
عملکرد	practice
عمل‌گرائی	pragmatism
عین	object
غائی	teleological
غیب‌گوئی	clairvoyance
غیرهستی‌شناختی	deontological

projection	فرافکنی
extra-contextual	فرامتنی
transnational	فراملی
meta-theoretical	فرانظریه‌ای
individuation	فردیت‌یابی
wisdom	فرزانگی
abductive, hypothetical	فرضیه‌ای
ex hypothesi	***فرضیهٔ جنبی***
de-escalation	فروکش
subset	فرومجموعه
subsystem	فرونظام
literati	فرهیختگان
cogito ergo sum	***فکر می‌کنم پس هستم***
supranational	فوق ملی
extra-systemic	فوق نظامانی
intelligibility	قابل فهم بودن
deductive-nomological	قیاسی - قانون‌شناختی
cast	قالب‌ریزی
anecdotal	قصه‌گونه
polarity	قطبی بودن
praxis	کار تاریخ‌مند
material, subject matter	کارماده
macrostructure	کلان‌ساختار
holism	کل‌گرایی
maturity	کمال
action	کنش
actor	کنشگر
statement	گزاره
dictum	گفته
discursive	گفتمانی

لوح مطهر	clean slate
لوح مطهر، ذهن جوانی که هنوز تحت تأثیر تجربه قرار نگرفته است.	tabula rasa
مابعدالطبیعه‌ای	metaphysical
ماهیت	nature
مبتنی بر وضع قانون	nomothetic
مترادف	corresponding
محکم، پرمایه	strong
محمل توضیح	explanandum
مخالف	dissident
مدرسی	scholastic
مضمون	theme
مرکزگرا	centrist
مقایسه‌ای	comparative
مفهوم‌دهی	conceptualization
ملت‌باوری	nationalism
منتفی ساختن	foreclose
موجه نما	plausible
مهار	control
نابسامدی	infrequency
ناتاریخی	ahistorical
ناخالص	contaminate
ناساختاری	astructural
ناسازواری	paradox
نافع	efficacious
نامتقارن	asymmetric
نانظریه‌ای	atheoretical
ناهم‌رائی	dissent
نامتجانس	heterogeneous
نتیجهٔ جنبی	corollary
نشانگان	symptom

نشانه	omen
نظامانی	systemic
نظام کلان	macro-system
نظام‌مند	systematic
نظر	proposition
نظریهٔ گسترده	grand theory
نقشینه	pattern
نمونه	representative
نمونه‌دهی	instantiation
نولیبرال	neo-liberal
نولیبرال‌گرائی	neo-liberalism
نوواقع‌گرایی	neo-realism
نهادگرائی	institutionalism
نیاز ضروری	imperative
واژه محور	logocentric
واقع‌گرائی	realism
واقع‌گرای لیبرال	realist-liberal
واقعی	concrete
واقعی کاذب	pseudo-concrete
وارانداز کردن	probe
وضع و حال	status
ولنگار	slipshod
ویتا	dyad
ویتائی	dyadic
هزارتو	labyrinth
هستی‌شناسی	ontology
هستی‌مند	entity
همایند	conjunctural
همپوشانی	overlap
هم‌تعیینی	codetermination

هم‌تغییری	covariation
هم‌عضویتی	co-membership
همگرایی	integration
هم منزل	inmate
هم‌نهاده	synthesis
هم‌نهاده‌ای	synthetic
هوشیاری	consciousness
هیأت	body
یافتم	eureka
یک به یک	*ad seriatim*

نام اشخاص

آبرامز، فیلیپ	Philip Abrams
آدامس، هنری بروکس	Henry Brooks Adams
آدورنو، تئودور	Theodor Adorno
آرون، رمون کلود فردینان	Raymond Claude Ferdinand Aron
آستین، جان	John Austin
آسیموف، آیزاک	Isaac Asimov
آلتوسر، لوئی پیر	Louis Pierre Althusser
آلموند، گابریل	Gabriel Almond
آیزنشتاد، اس ان	S. N. Eizenstadt
اَینشتَین، آلبرت	Albert Einestein
اُپنهایم، لاسا فرانسیس لارنس	Lassa Francis Lawrence Oppenheim
اُرول، جورج	George Orwell
اسپنسر، هربرت	Herbert Spencer
اسپینوزا، باروخ	Baruch Spinoza
استالین، ژوزف	Joseph Stalin
استروسون، پیتر فردریک	Peter Frederick Strawson
استسینجر، جی جی	J. G Stoessinger
اَستَورات، پاتَر	Potter Stewart
اسکاچپول، تدا	Teda Skcocpol
اسمال، ملوین	Melvin Small
اسمیت، آدام	Adam Smith
اسمیت، استیو	Steve Smith
اشبی، دبلیو راس	W. Ross Ashby
اشترن، پل	Paul Stern
اشلی، ریچارد کی	Richard K. Ashley
افلاطون	Plato
الشتین، جی بی	J. B. Elshtain
الکر، هیواَرد	Hayward Alker
اُلین	Olin
اندروز، بی	B. Andrews
انگلس، فردریش	Friedrich Engels

ایزاک، جفری	Jeffrey Isaac
بارت، رولاند	Roland Barthes
باسکار، روی	Roy Bhaskar
باشلار	Bachelard
بالدوین، استنلی	Stanley Baldwin
برائه، تیکو	Tycho Brahe
برک، ادموند	Edmund Burke
برلیتس، چارلز فرمباخ	Charles Frambach Berlitz
برنر، رابرت	Robert Brenner
برنز، آرتور لی	Arthur Lee Burns
بروزیوس، دیوید	David Broscious
برینتون، کرین	Crane Brinton
بندیکت، کنت	Keneth Benedict
بودریار، جی	J. Baudrillard
بوردیو، پیر	Pierre Bourdieu
بول، هدلی	Hedley Bull
بولدینگ، کنت	Keneth Boulding
بیرستکر، تی جی	T. J. Biersteker
بیسمارک، اتو فن	Otto von Bismarck
بیلینگتون، جیمز	James Billington
پراسپرو	Prospero
پوپر، کارل	Karl Popper
پولانزاس، نیکوس	Nicos Poulantzas
پیرس، چارلز	Charles Peirce
تتلاک، فیلیپ ای	Philip E. Tetlock
تروتسکی، لئو	Leon Trotsky
تَنتر، ریموند	Raymond Tanter
توسیدید	Thucydides
تیچنر، ادوارد بردفورد	Edward Bradford Titchener
جاب، برایان	Brian Job
جرویس، رابرت	Robert Jervis
جنکو، استفن	Stephen Genco
جورج، جیم	Jim George
جیمز، ویلیام	William James

سلدون،هری	Hari Seldon
سوسور	Sassure
سوگانامی، هیدمی	Hidemi Suganami
سیرل	Searle
سیلوان، دیوید	David Sylvan
سینگر، جِی دیوید	J. David Singer
شکسپیر	Shakespear
شلینگ، توماس سی	Thomas C. Schelling
شوارتسنبرگر، گئورگ	Georg Schwartzenberger
فراست، ام	M. Frost
فروید، زیگموند	Sigmund Freud
فیرابند، پل	Paul Feyerabend
فوکو، میشل	Michel Foucault
فوکویاما، فرانسیس	Francis Fukuyama
فیشر، دیوید هکت	David Hackett Fischer
کاپلان، مورتون	Morton Kaplan
کار، ای اچ	E. H. Carr
کاسلری	Castlereagh
کاکس، رابرت	Robert Cox
کافکا، فرانتس	Franz Kafka
کان، توماس اس	Thomas S. Kuhn
کاهن، هرمن	Herman Kahn
کانت، امانوئل	Immanuel Kant
کانکوئست، رابرت	Robert Conquest
کاوور، کامیلّو	Camillo Cavour
کبدن، ریچارد	Richard Cobden
کتسنبک، نیکلاس دو بی	Nicholas de B. Katzenbach
کراتوخویل، فردریش	Friedrich Krtochwil
کراسنر، استفن	Stephen Krasner
کراکت، ریچارد	Richard Crockatt
کریستوا	Kristeva
کریک، برنارد	Bernard Crick
کلاین، بی اس	B. S. Klein
کلود، آینیش	Inis Claude

David Campbell	کمبل، دیوید
George F. Kennan	کنان، جورج اف
Auguste Comte	کُنت، اُگوست
Paul Kennedy	کندی، پل
Quant	کوانت
Charles A. Kupchan	کوپچان، چارلز ای
Clifford A. Kupchan	کوپچان، کلیفوردِ ای
Copernicus	کوپرنیک
Thomas Kuhn	کوهْن، توماس
Ira Cohen	کوهِن، آیرا
Robert. O. Keohane	کوهین، رابرت او
W. V. O. Quine	کوئین، دبلیو وی اُ
Henry Kissinger	کیسینجر، هنری
Hans-Georg Gadamer	گادامر، هانس- گئورگ
H. Gusterson	گاسترسون، اچ
Galileo Galilei	گالیله، گالیلئو
Barbara Gaddis	گدیس، باربارا
John Lewis Gaddis	گدیس، جان لوییس
Michael Gaddis	گدیس، مایکل
Antonio Gramsci	گرامشی، آنتونیو
Hugo Grotius	گروسیوس، هوگو
Friedrich von Gentz	گنتس، فردریش فن
Mikhail Gorbachev	گورباچف، میخائیل
H. Gusterson	گوسترسون، اچ
Edward Gibbon	گیبون، ادوارد
Anthony Giddens	گیدنز، آنتونی
Robert Gilpin	گیلپین، رابرت
J. Lapid	لاپید، جی
John Lock	لاک، جَان
Imre Lakatos	لاکاتوش، ایمره
Lacan	لاکان
Antoine Lavoisier	لاووازیه، آنتوان
Gottfrieg Leibniz	لایبنیتس، گوتفریگ
Richard Ned Lebow	لبو، ریچارد ند

Vladimir Ilyich Lenin	لنین، ولادیمیر ایلیچ
Lorentz	لورنتس
Edward Lorenz	لورنس، ادوارد
T. Luke	لوک، تی
Jack S. Levy	لوی، جک اس
Christopher Lloyd	لوید، کریستوفر
Derek Layder	لیدر، درک
A. Lijphart	لیفارت، ای
Andrew Linklater	لینکلیتر، اندرو
Jean Francois Lyotard	لیوتار، ژان فرانسوا
George A. Modelski	مادلسکی، جورج ای
Charles Burton Marshall	مارشال، چارلز برتون
Mark Twain	مارک تواین
Karl Marx	مارکس، کارل
Herbert Marcuse	مارکوزه، هربرت
Niccolò Machiavelli	ماکیاولی، نیکولو
Karl Mannheim	مانهایم، کارل
Alfred Mahan	ماهان، آلفرد
Arno Mayer	مایر، آرنو
Clemens Metternich	مترنیخ، کلمنس
Ed Merta	مرتا، اد
Robert Strange McNamara	مکنامارا، رابرت استرنج
Peter Manicas	منیکاس، پیتر
G. P. Murdock	مورداک، جی پی
Hans J. Morgenthau	مورگنتاو، هانس جی
Oskar Morgenstern	مورگنشترن، اُسکار
Morley	مورلی
John Mueller	مولر، جان
Harold Molineu	مولینو، هرولد
Manus I. Midlarsky	میدلَرسکی، مانس آی
John Mearsheimer	میرشایمر، جان
Michelson	میشلسون
Joseph S. Nye	نای، جوزف
Olav Njølstad	نایلشتاد، اولاف

نمایه

In the Name of God

International Relations

Critical Concepts

The Scientific Turn and its Critics

Edited by

Andrew Linklater

Translated by

Bahram Mostaghimi

The Institute for Political & International Studies